تاریخ مذاهب اسلام

یا

ترجمه الفرق بین الفرق

تالیف

ابو منصور عبدالقاهر بغدادی
متوفی در ۴۲۹ هجری

با

مقدمه وحواشی و تعلیقات
و ترجمهٔ النکت الاعتقادیه شیخ مفید
متوفی در ۴۱۳ هجری
در عقاید امامیه اثنی عشریه

بخامه و اهتمام
محمدجواد مشکور
استاد دانشگاه تبریز

کتابفروشی حقیقت
تبریز ۱۳۳۳ شمسی



چاپخانه شفق

بسمه تعالی

کتاب حاضر ترجمهٔ **الفرق بین الفرق** تألیف **ابومنصور عبدالقاهر بغدادی** از علمای قرن پنجم و از معروف ترین کتب فرق اسلامی است. راجع به عبدالقاهر بغدادی واحوال و آثار او بنحو مستوفی در مقدمهٔ همین کتاب بحث کرده‌ایم و دراین مختصر از تکرار آن مطالب در میگذریم. چون مترجم مدتی بود که عشق تحقیق و تتبع در فرق و ملل و نحل اسلامی بسرش افتاده و کتب این موضوع را زیرورو میکرد از آنروی که با بضاعت مزجاة و کوتاهی همت خود جرأت تحقیق مستقلی را در آن فن نداشت بمدلول **من لا یدرک کله لایترک کله** برآنشد که کتب بعضی از قدما را در این علم که جز یکی دو کتاب یکسره بزبان عربی است از تازی بپارسی آورد تاهم در ایجاد منابع و مآخذ سودمند خدمتی بادبیات آن زبان کند وهم شاید بتواند درضمن ترجمه حاشیه رفته تحقیقاتی درحواشی راجع به فرق اسلام کرده باشد. نخستین خدمتی که ازدست او برآمد ترجمهٔ کتاب فرق الشیعه منسوب به نوبختی بود که آنرا در طهران منتشر ساخت (۱)

---

(۱) این کتاب را مترجم نخستین بار تحت عنوان «تاریخ مذهب شیعه» درسال ۱۳۲٤ شمسی دردورهٔ اول مجله «جلوه» از انتشارات جامعه لیسانسیه‌های دانشکده معقول و منقول منتشر ساخت وسپس در تیرماه ۱۳۲۵ مستقلا تحت عنوان «ترجمه فرق الشیعه منسوب به نوبختی» درمطبعهٔ پاکتچی طهران بطابع رسانید. متأسفانه سال گذشته اطلاع یافت که مردی بنام «علی دشتستانی» ترجمهٔ فرق الشیعه را باتغییر عبارات انتحال و برخلاف قانون مطبوعات بدون ذکر اسم مطبعه، آن کتاب را درسال ۱۳۳۱ تحت عنوان «فرق و مذاهب شیعه» بنام خود درطهران منتشر ساخته است. چون انتحال کننده هیچ اشارة بترجمهٔ اینجانب ننموده وعمداً تاریخ طبع را ذکر نکرده تا چنین وانمود کند که درترجمهٔ آن کتاب مقدم بر نگارنده بوده است برای رفع شبهه خودرا ناگزیر بیادآوری این مطلب دیدم تا آیندگان

وچون آن کتاب تنها درفرق ومذاهب شیعه بود خواست متنی را که جامع فرقه های اسلامی اعم از شیعه وسنی ودیگر فرق باشد بفارسی آورد، تااینکه بفکر ترجمهٔ الفرق بین الفرق افتاد وازجهت آنکه چاپ اول آن کتاب که درسال ۱۹۱۰ میلادی باهتمام محمد بدر درمصر بطبع رسیده مشحون از اغلاط فاحش وچندجای آن افتاده بود دریغش آمد که چنین نسخهٔ غلط وناقصی را بزبان فارسی برگرداند ناچار از آنکار منصرف شده بترجمهٔ «مختصر الفرق بین الفرق» که تلخیص عبدالرزاق رسعنی از همان کتاب است دست زد، پس ازمدتی از آن کار فراغت یافت ومیخواست آنرا بچاپ رساند که خوشبختانه متن کامل **الفرق بین الفرق بغدادی** که از روی نسخهٔ صحیحی بهمت **محمد زاهد الکوثری** در ۱۹۴۸ درقاهره بطبع رسیده بود بدست مترجم رسید همینکه منظور خودرا در آن یافت بمصداق: چونکه صد آمد نود هم پیش ماست، و **کل الصید فی جوف الفراء** ازنشر کتاب مختصر الفرق بین الفرق بجهت اختصار آن چشم پوشید وبترجمهٔ متن مفصل آن ازروی طبع اخیر پرداخت واعلام ومباحث مشکلهٔ آنرا تا آنجاکه توانست شرح داد وبادیگر کتب فرق ورجال مقایسه کرد وباین ترتیب حواشی ممتعی برآن بیفزود. البته مشکلات بسیاری در کار بود که بطلب همت ازدوستانی بزرگوار چون علامهٔ فقید مرحوم میرزا فضل الله المشتهر، به **شیخ الاسلام زنجانی** ازمیان برداشته شد فقید سعید که درعلم کلام ورجال وفرق، اعلم علمای اسلام درعصر خود بود بزرگترین مشوق حقیر باین امرخطیر بشمار میرفت ونگارنده درمشافهه ومکاتبه ازمعلومات وسیع او دراین فن همواره الهام میگرفت مأسوف علیه برآن بود که مقدمهٔ ممتعی براین ترجمه بنویسد که اجل وی را مهلت نداد ودراثنای طبع این کتاب در روزدوم فروردین ماه ۱۳۳۳ چشم ازجهان بربست خدایش بیامرزاد واورا باعلمای نیکوکار اسلام محشور گرداناد.

اما در ترجمه شیوهٔ مترجم براین بود که متن عربی کتاب را حذوالنعل بالنعل بپارسی برگرداند و دقت کامل را دراین راه ملحوظ داشت وحتی برای حفظ امانت دشنامها وناسزاگوئیهای مصنّف را نیز بفارسی ترجمه کرد، ودرمتن کتاب چیزی ازخود

بیفزود و چون اصل کتاب از آثار سدهٔ پنجم هجری بود در طریقهٔ ترجمه سبک کلاسیک و کتابهای علمی قدیم را بر روش عصری و امروزی ترجیح داد و در ساده نویسی تا حدی همان اسلوب نگارش کتابهای ترجمهٔ تاریخ طبری و بیهقی و قابوسنامه را اختیار کرد.

و از آن نظر که این کتاب در ایران چاپ میشد و مذهب رسمی کشور ما «امامیهٔ اثنی عشریه» است و مصنف عقاید این مذهب را باختصار برگذار و کما هوحقه ذکر نکرده بود لذا برای تکمیل ابحاث آن بر پنج باب کتاب الفرق بین الفرق یک باب دیگر نیز بیفزود و رسالهٔ «النکت الاعتقادیه» شیخ مفید را که از حیث اعتبار و اختصار و هم‌عصر بودن مؤلف آن با عبدالقاهر بغدادی بر دیگر رسالات اعتقادیهٔ اثنی عشریه رجحان داشت بصوابدید مرحوم شیخ الاسلام زنجانی برگزید و ترجمهٔ آنرا در آخر کتاب یعنی در باب ششم قرارداد تا کتاب جامع عقاید سنی و شیعه و دیگر فرق اسلامی تا قرن پنجم هجری باشد. امید است که پسند خاطر طالبان معرفت و دانشمندان بیغرض افتد.

در پایان لازم میداند که از مهتران و دوستان تبریزی که در نگارش این کتاب مرا از کمک های بیدریغ خویش بهره‌مند ساخته‌اند سپاسگزاری کنم. نخست باید از دانشمند مفضال حضرت آقای آقا میرزا عبدالله مجتهدی دامت افاضاته که شرح مقامات علمی و کمالات معنوی ایشان، صدره ازحوصلهٔ خامهٔ ما بیشتر است تشکر نمایم معظم‌له در حل مشکلات کتاب و تطبیق ترجمه بامتن کمک‌های شایانی باین حقیر فرمودند و مرا مرهون الطاف خود ساختند «که دل من همیشه در گروش». سپس از محقق فاضل صاحب تألیفات کثیره جناب آقای حاج میرزا عباسقلی واعظ چرندابی دامت افاداته که در این کار مشوق نگارنده بودند و با کمال سماحت بعضی از کتب نفیسه کتابخانه خود در اختیار حقیر گذاردند سپاسگزاری میکنم. و نیز از جناب آقای دکتر عبدالرسول خیام پور معاون دانشمند دانشکدهٔ ادبیات تبریز، و فاضل محترم آقای سید محمد حسین طباطبائی که در تهیهٔ برخی از موادمقدمهٔ کتاب یاریهائی فرموده‌اند اظهار امتنان می نمایم.

وهمچنین از دوست جوان ودانشمندم آقای عبدالعلی کارنگ که مدتی وقت عزیز خودرا صرف تصحیح این کتاب کردند سپاسگزارم .
و بالاخره از اولیاء کتابفروشی حقیقت و کارکنان چاپخانه رضائی وشفق که وسائل طبع این کتابرا درشهر تبریز فراهم آوردند بویژه ازآقای رسول آقا چیت سازیان و آقای مسعود تقی‌زاده تشکر میکنم .

تبریز ـ خرداد ماه ۱۳۳۳
محمد جواد بهاء الدین مشکور



بعضی از کتابهائی که در نگارش مقدمه و حواشی و ذیل مورد استفاده مترجم بوده است (۱)

۱ـ **الانتصار والرد علی ابن الراوندی الملحد**، تالیف: ابوالحسین عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط المعتزلی، بتصحیح: دکتر نیبرگ، قاهره ۱۹۲۵ م

۲ـ **الاعلام**، خیرالدین الزرکلی، قاهره ۱۹۲۱ م

۳ ـ **الفهرست** ابن ندیم، طبع قاهره ۱۳۴۸ هـ

٤ ـ **اوائل المقالات** فی المذاهب والمختارات - شیخ مفید، طبع تبریز باهتمام آقای واعظ چرندابی

٥ ـ **ابراهیم بن سیار نظّام** : محمد عبدالهادی ابوریده، قاهره ۱۹٤٦ م

٦ـ **اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین**: فخرالدین رازی متوفی در ٦۰٦، قاهره ۱۹۳۸ م

۷ـ **التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع** : ابی الحسین محمد بن احمد بن عبدالرحمن الملطی الشافعی متوفی در ۳۷۷ هـ، قاهره ۱۹٤۹

۸ـ **بیان الادیان** : : تالیف سال ٤۸٥ هـ، ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی. تصحیح عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ شمسی

---

(۱) برای اطلاع از مدارک ومنابع دیگر رجوع شود به حواشی مترجم برمتن کتاب الفرق بین الفرق عبدالقاهر بغدادی.

۹ـ **تاریخ الفرق الاسلامیه و نشأة الکلام عند المسلین**: علی مصطفی الغرابی قاهره ۱۹۴۸م

۱۰ـ **تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام**: (نیمه اول قرن هفتم هـ) منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، تصحیح عباس اقبال ۱۳۱۳ شمسی

۱۱ـ **التبیصر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین**: ابو المظفر اسفر اینی متوفی در ۴۷۱ هـ طبع قاهره ۱۹۴۰ م

۱۲ـ **تلبیس ابلیس**: جمال الدین ابو الفرج عبدالرحمن ابن جوزی البغدادی متوفی در ۵۹۷ هـ طبع قاهره ۱۹۲۸م

۱۳ـ **ترجمه ملل و نحل شهرستانی**: افضل الدین صدر ترکه اسفهانی طبع طهران ۱۳۲۱ شمسی.

۱۴ـ **التمهید فی الرد علی الملحدة المعطلة و الرافضة و الخوارج و المعتزله**: ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی متوفی در ۴۰۳ هـ قاهره ۱۹۴۷ م.

۱۵ـ **تعریفات جرجانی**: سید شریف علی بن محمد بن علی جرجانی متوفی ۸۱۶هـ طبع قاهره ۱۹۳۸.

۱۶ـ **تنقیح المقال**: معروف برجال مامقانی

۱۷ـ **الحور العین**: ابوسعید نشوان الحمیری متوفی ۵۷۳هـ طبع قاهره ۱۹۴۸م

۱۸ـ **خاندان نوبختی**: عباس اقبال، طبع طهران ۱۳۱۱ شمسی

۱۹ـ **رجال نجاشی** طبع بمبئی ۱۳۱۷ قمری

۲۰ـ **رجال کشی**: طبع بمبئی

۲۱ـ **رجال تفرشی**، یا نقد الرجال: میر مصطفی تفرشی طبع طهران ۱۳۱۸ قمری

۲۲ـ **شرح نهج البلاغه** ابن ابی الحدید

۲۳ـ **شرح عقاید صدوق** او تصحیح الاعتقاد للمفید طبع تبریز باهتمام آقای واعظ چرندابی.

۲٤ـ **شرح مواقف** سید شریف جرجانی متوفی در ۸۱٦ ه طبع مصر

۲۵ـ **طبقات الشافعية الكبرى**: تاج الدين ابو نصر عبدالوهاب ابن تقی الدين السبکی متوفی در ۷۵٦ ه طبع قاهره

۲٦ـ **العقيدة و الشريعة في الاسلام**: گلدزیهر (ترجمه عربی) طبع قاهره ۱۹٤٦

۲۷ـ **فرق الشيعه**: منسوب به ابومحمد حسن بن موسی نوبختی متوفی در ۳۰۰ ه طبع نجف ۱۹۳٦م و ترجمه آن طبع طهران ۱۳۲۵ شمسی بقلم مترجم.

۲۸ـ **فوات الوفيات**: محمد بن شاکر بن احمد کتبی متوفی در ۷٦٤ طبع مصر ۱۲۹۹ قمری

۲۹ـ **الفرق بين الفرق**، ابومنصور عبدالقاهر بغدادی طبع بدر قاهره ۱۹۱۰ و طبع محمد زاهد الکوثری، قاهره ۱۹٤۸

۳۰ـ **الفصل في الملل و الاهواء و النحل**: ابن حزم الظاهری الاندلسی متوفی ٤۵٦ و بهامشه الملل و النحل الشهرستانی طبع قاهره ۱۳٤۷ ه

۳۱ـ **کشف اسرار الباطنية و اخبار القرامطه**: محمد بن مالك بن ابی الفضائل الحمادی اليمانی از فقهاء اواسط قرن پنجم هجری طبع مصر ۱۹۳۹

۳۲ـ **الکامل في التاريخ** ابوالحسن علی بن ابی الکرم، ابن الاثير جزری، متوفی ٦۳۰ ه طبع قاهره ۱۹٤۸ م

۳۳ـ **مناظرات** فخرالدين رازی: طبع حيدر آباد دکن ۱۳۵۵ ه

۳٤ـ **المختصر في اخبار البشر**: الملك المؤيد عماد الدين ابو الفداء متوفی ۷۳۲ ه طبع مصر.

۳۵ـ **مهدی** از صدر اسلام تا قرن سيزدهم هجری: دارمستتر، ترجمه و تحشيه مرحوم محسن جهانسوز طهران ۱۳۱۷ شمسی

۳٦ـ **معارف**: ابن قتيبه دينوری، متوفی ۲۷٦ ه طبع قاهره ۱۹۳٤ م

۳۷ـ **الملل والنحل**: محمدبن‌عبدالکریم شهرستانی متوفی ٥٤٨ ه، تصحیح شیخ
احمد فهمی محمد طبع مصر ۱۹٤۸
۳۸ـ **مختصر تاریخ الاباضیه**: شیخ ابی الربیع سلیمان البارونی طبع تونس ۱۹۳۸
۳۹ـ **مختصر کتاب الفرق بین الفرق**، اختصار عبدالرزاق رسعنی، تصحیح فیلیپ حتی
طبع مصر ۱۹۲٤ م
٤۰ـ **المعتزله**: زهدی حسن جارالله طبع قاهره ۱۹٤۷ م
٤۱ـ **مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلّین**: ابوالحسن اشعری متوفی در ۳۲٤ ه
تصحیح علی مصطفی الغرابی قاهره ۱۹٥۰
٤۲ـ **النکت الاعتقادیه** محمد بن محمدبن نعمان، ملقب بشیخ مفید متوفی ٤۱۳
ه، تصحیح و تحشیه سیدهبةالدین شهرستانی طبع بغداد ۱۳٤۳ ه
٤۳ـ **وفیات الاعیان**: ابن خلکان متوفی در ٦۸۱ ه طبع مصر ۱۲۷٥ ه
٤٤ـ **معجم البلدان** یاقوت حموی
٤٥ـ **مراصد الاطلاع** تلخیص معجم البلدان یاقوت
٤٦ـ **کتاب الجمع** بین کتاب ابی نصر الکلاباذی وابی بکر الاصبهانی فی رجال
البخاری ومسلم، طبع حیدرآباد دکن
٤۷ـ **فهرست شیخ طوسی**، طبع نجف
٤۸ـ **ابوالهذیل العلاف**: علی مصطفی العزابی: قاهره ۱۹٤۹ م
٤۹ـ **تاریخ الامم والملوك** ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی در ۳۱۰ ه
طبع اروپا ومصر
٥۰ـ **فلسفة المعتزلة**: دکتر البیر نصری نادر، طبع اسکندریه ۱۹٥۱

ابو منصور عبد القاهر بن طاهر بغدادی

نام و نسب و زندگانی او : ابومنصور (۱) عبدالقاهر (۲) بن طاهر ابن محمد التمیمی (۳) البغدادی ، فقیهی اصولی وعالم درعلم کلام وحساب ومردی ادیب وشافعی مذهب و مولد ومنشأش ببغداد بود و باپدرش طاهر بن محمد به نیشابور سفر کرد و در آنشهر مسکن گزید .

تاج الدین سبکی (٤) درتذکرهٔ حال ابومنصور گفته که او پیشوائی بزرگوار و بلندپایه بود و نام او بدانشوری تابلاد دوردست شهرت یافت و بیشتر اهل خراسان در آن روزگار ازدانش وی برخوردار شدند واوخود ازعمرو بن نجید ، وابو عمرو محمد بن جعفر بن مطر ، وابوبکر الاسماعیلی ، وابوبکر بن عدی ودیگران استماع حدیث وکسب علم کرد .

ابن خلکان (٥) گوید: که عبدالغافر ابن اسمعیل الفارسی درسیاق تاریخ

---

(۱) در قاموس الاعلام ترکی شمس الدین سامی ج اول ص ۷٦۳ کنیهٔ او « ابو المنصور » باحرف تعریف برسر منصور آمده که غلط است . دراین کتاب تذکرهٔ حال ابومنصور ازروی « فوات الوفیات » کتبی ترجمه شده ودرلغت نامه دهخدا ص ۸٦۷ تذکره حال او ازروی قاموس الاعلام ترکی وابن خلکان نقل شده است .

(۲) درترجمهٔ دائرة المعارف اسلامی ترکی نام او « عبدالقادر » آمده که بایستی غلط مطبعی باشد . رجوع شود بهشرح حال ابومنصور در دائرة المعارف اسلامی بانگلیسی وفرانسه تحت عنوان البغدادی :

Al Baghdadi : Encyclopaedia Of Islam .

Al Baghdadi Encyclopédie De L'islam .

(۳) درکتاب « فوات الوفیات » محمد ابن شاکر ابن احمد الکتبی المتوفی سنة ۷٦٤ طبع مصر ۱۲۹۹ ه ج اول ص ۲۹۸ نسبت او « تیمی » آمده که ظاهرا تصحیف شده و صحیح همان « تمیمی » است .

(٤) طبقات الشافعیة الکبری تألیف تاج الدین ابی نصر عبد الوهاب ابن تقی الدین السبکی متوفی در ۷٥٦ ه طبع مصر ج سوم ص ۲۳۸ ــ ۲٤۲

(٥) « وفیات الاعیان » ابن خلکان ، متوفی در ٦۸۱ طبع مصر ۱۲۷٥ ه ج ۱ ص ٤۲۳

نیشابور از اویادکرده ومینویسد که ابومنصور با پدرش به نیشابور در آمد مردی توانگر وباثروت بود ومال خودبر اهل دانش وحدیث انفاق کرد(۱)واز معلومات خود مالی نیندوخت ودر چندین علم تصنیف کرد ودرفنون مختلف سر آمد اقران خویش گشت وهفده فن راتدریس می کردوفقه را ازاستادش **ابو اسحق اسفراینی** بیاموخت وپس ازاو دوسال بجای وی بتدریس واملاء درمسجد عقیل بنشست و **ناصرمروزی، وزین الاسلام قشیری** وجزآندو از ائمهٔ وقت نزداو تلمذکرده بودند.

ابو منصور همچنان در نیشابور میزیست تا درفتنهٔ ترکمانان(۴۲۹ه۱۰۳۷م) ناگزیر بترك آنشهر شد (۲) وبه «اسفراین»(۳)هجرت کرد.

---

(۱) مال خود را براهل علم وحدیث انفاق کرد تافقیر شد(معجم المطبوعات العربیه ج۱ ص ۱۴۴)

(۲) ابن خلکان ، مقصود از فتنهٔ ترکمانان هجوم ترکمانان سلجوقی است بخراسان آغاز این فتنه در ۴۲۳ هجری بوددراین سال ترکان سلجوقی که ازمدتها پیش زمینهٔ تسلط خویش رابرخراسان فراهم آورده بودند علناً بر سلطان مسعود غزنوی قیام کردندو بالاخره از ماوراء النهر ومسکن خود قریهٔ« نور» بخارا مهاجرت کرده وبدامنهٔ جنوبی جبال خراسان یعنی درجنوب ریگزار ترکستان حالیه وحوالی شهر« نسا »کوچ کردند در۴۲۵ از سلطان خواستندکه اجازهٔ اقامت درخراسان بایشان دهد ولی سلطان بجنك بایشان پرداخت وپس ازنبردهائی لشگر سلطان شکست خورد ووی ناچار شدکه سه ولایت نسا ، وابیورد، وفراوه ، را بترتیب بطغرل ، وداود، ویبغوی ، سلجوقی واگذارد وبایشان لقب «دهقان» دهد . درشعبان ۴۲۹ پس ازبازگشت ازسفر هند سلطان مسعود «سباشی» حاجب بزرك خود را مأمور دفع ترکمانان کرد اوکه درباطن با سلجوقیان مواضعه کرده بود اموال خودبرداشت وبگریخت وطغرل بآسانی برخراسان دست یافت ونیشابور را بی جنك از«ابوسهل حمدوی» بگرفت ودرشوال ۴۲۹ در آنشهر برتخت نشست وخودرا شاه خواند «رجوع شود به راحة الصدور درتاریخ آل سلجوق ص۹۷-۱۰۱ طبع اروپا ، وتاریخ ابن الاثیر درحوادث سال ۱۲۹ وپیش از آن»

(۲) اسفراین ، بفتح همزه وسکون سین وفتح فاء وراء والف وکسریاءوسکون یاء دوم ونون . از نواحی نیشابور برنیمه راه جرجان ونام قدیم آن «مهرجان» وبقول ابوالقاسم بیهقی اصل آن «اسپر آئین» بوده است چه «اسپر» بمعنی سپر و« آئین» بمعنی عادت است واین وجه تسمیه از اینجهت است که مردم آنرا عادت بحمل سپر بوده☆

سبکی : از قول ابوالحسن بن نصر زبیدی فقیه بروایت ابو عبدالله محمدبن عبدالله فقیه مینویسد:

چون ابومنصور با سفراین در آمد بحدیکه توصیف آن نتوان کرد مردمان از آمدنش شادمان شده مقدمش راگرامی‌شمردند. (۱) ظاهراً باعث هجرت وی به اسفراین یکی ارادت مفرط او باستاد فقیدش ابواسحق ابراهیم بن محمد المتکلم الاسفراینی، متوفی در (۴۱۸ر۱۰۲۷) و شوق زیارت ومجاورت قبراو، ودیگر درانر دعوت واصرارشاگرد ودامادش «ابوالمظفر شاهفوربن‌محمدالاسفراینی» صاحب کتاب «التبصیرفی‌الدین‌وتمییزالفرقة الناجیة‌عن‌الفرق‌الهالکین» متوفی در ۴۷۱ هجری‌بوده‌است. ابوالمظفر درکتاب خودالتبصیر ازبرگزیده بحث‌های‌استاد خویش ابومنصور عبدالقاهر بغدادی استفاده‌کرده است وچنانکه‌مینویسند ازمصاهره این دو دانشمند بزرگوار نسلی پیدا شدند که به بلخ رفته وسلسله‌ای از علما وبزرگان آن شهر را تشکیل دادند (۲)

ابومنصورجز اندکی‌دراسفراین نزیست ودر سال ۴۲۹ه بهمانجا درگذشت(۳) بقول سبکی ابن‌نجار درتاریخ خود مرگ اورا در ۴۱۷ دانسته واین تصحیف ازناسخ یاوهمی‌ازمصنف است (۴).

---

* است ؟ ناحیت آن مشتمل بر۴۵۱ قریه است(معجم‌البلدان یاقوت حموی ج۱ چاپ‌اروپاص ۲۴۸). اسفراین‌نام یکی از بخشهای سه‌گانهٔ شهرستان بجنورد که در دره شاه‌جهان وشمال کوه هرده واقع است . حدودآن ازشمال به‌بخش شیروان وبخش مرکزی‌واز جنوب به‌بخش جغتای وازمشرق به‌صفی‌آباد واز مغرب‌شهرستان گرگان‌است . مرکز آن‌بخش میان‌آباد میباشدکه ۳۲۹۲ تن جمعیت دارد . اسفراین از چهار دهستان . حومه دره میان ، میان‌جوم، سنخات، شقان ، تشکیل شده ودارای ۱۵۴ آبادی بزرگ و کوچک و رویهمرفته ۵۹۴۶۸ تن نفوس دارد . زبان مادری اهالی ترکی وفارسی و کمی کردی ومذهب آنان شیعه‌است «فرهنگ جغرافیائی ایران‌استان نهم خراسان ص۱۸ اسفراین

(۱) طبقات الشافعیه (۲) مقدمه کتاب التبصیر فی‌الدین و تمییزالفرقة الناجیة عن‌الفرق الهالکین اسفراینی طبع مصر ۱۹۴۰

(۳) ابن خلکان .

(۴) طبقات الشافعیه

ابن عساکر در کتاب التبیین مینویسد: که اهل علم براین قول متفقند که ابومنصور رادرکنار قبراستادش ابواسحق ابراهیم بن محمدالاسفراینی بخاك سپردند .وقبرآندو بایکدیگرچنان بهم چسبیده که گوئی دونجمند که مطلعی آندورا فراهم آورده ویا دوکوکبند که برج بلندی آندورا بهم پیوسته است(۱)

شاعری او : ابومنصورگذشته از مقامی شامخ که درعلم وادب داشته ازقریحه شاعری نیز بی‌نصیب نبوده گاهگاهی اشعاری میسروده که دارای معانی لطیف و بدیع بوده است ، دیوانی از او در دست نیست وشاید هم اصلا دیوانی نداشته است فقط قطعات و ابیاتی از او در بعضی ازکتب تواریخ و تذاکیر یاد شده است .

از اشعار او :

شبابی و شیبی دلیلار حیلی　　فسمعا لذاك و ذامن دلیل

وقدمات من کان لی من عدیل　　و حسبی دلیلارحیل العدیل(۲)

دیگر:

یامن عدی ثم اعتدی ثم اقترف　　ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف

ابشر بقول الله فی آیاته　　ان ینتهو یغفرلهم ماقدسلف(۳)

---

(۱) مقدمهٔ محمد زاهد الکوثری بر الفرق بین‌الفرق طبع مصر . ونیز برای تذکره حال ابومنصور درمنابع اروپائی رجوع شودبه :

Goldziher , « Vorlesungen über den Islam » ص۱٦۰
ZDMG مجلد٦٥ ص ۳٤۹

Friedlander , « Journal American Oriental Society »
مجلد۲۸ ص ۲۹

Wüstenfeld , Die Shâfiiten , No , 345 Abhandlung des Ges . der wiss ,Göttingen جلد ۳۷ ص ۳٤٥

C . Brockelmann« Geschichte der arabischen . litteratur» Leiden 1937 . ضمیه اول ص ٦٦٦

(۲) فوات الوفیات

(۳) طبقات الشافعیه

دیگر :

یا سائلی عن قصتی — دعنی امت فی غصتی
المال فی ایدی الوری — و الیأس منه حصتی (۱)

دیگر

طلبت من الحبیب زکاة حسن — علی صغر من العمر البهی
فقال وهل علی مثلی زکاة — علی قول العراقی الزکی
فقلت الشافعی لنا امام — وقد فرض الزکاة علی الصبی (۲)

دیگر اشعاریست که در ردّ مذاهب مخالف عقیدهٔ خود گفته که گاهی درضمن کتب کلامی او چون الفرق بین الفرق دیده میشود و اغلب متکلفانه است و ازتعصب خالی نیست چنانکه درجواب قصیدهٔ کثیر شاعر(۳) که اززعمای کیسانیه بود گفته است

لقد افنیت عمرك بانتظار — لمن واری التراب له عظاما
فلیس بشعب رضوی امام — تراجعه الملائکة الکلاما

(۱) فوات الوفیات
(۲) طبقات الشافعیة وفوات الوفیات
ابن شاکر کتبی مینویسد که این شعر مثل قول امیر ابوالفضل میکالی است که گوید: اقول لشادن فی الحسن فرد — یصید بلحظه قلب الکمی . ملکت الحسن اجمع فی نصاب
فادّ زکاة منظرك البهی . وذاك بان تجود لمستهام — برشف من معیلك الشهی
فقال ابو حنیفة لی امام — یری ان لازکاة علی الصبی ،
این شعر را تقی الدین سبکی تمام کرده : — فقال اذن اذهب واقتبس
برأی الشافعی من الولی . فقلت له فدینك من فقیر — ایطلب بالوفاء سوی الملی
نصاب الحسن عندی ذوامتناع — بلحظك والقوام السمهری
فان اعطیتنا طوعاً والا — اخذناه بقول الشافعی .
(۳) بعضی از ابیات کثیر اینها است: الاقل للوصی فدتك نفسی — اطلت بذاك الجبل المقاما
اضر بمعشر والوك منا — وسموك الخلیفة والاماما .
وعادوا فیك اهل الارض طرا — مقامك عندهم سبعین عاما .
وماذاق ابن خولة طعم موت — ولا وارت له ارض عظاما .
لقد امسی بمجری شعب رضوی — تراجعه الملائکة الکلاما .
وان له لرزقاً کل یوم — واشربة یعل بها الطعاما (الفرق بین الفرق ص۲۹)

ولا من عنده عسل وماء و اشربة يعل بها الطعاما
وقد ذاق ابن خولة طعم موت كما قد ذاق والده الحماما
ولو خلد امرءٌ لعلو مجد لعاش المصطفى ابداً وداما

تالیفات او: ابن خلکان مینویسد : ابومنصور در فنون عدیده خاصه در علم حساب ماهر بود و اورا تالیفات سودمند و از جمله کتاب «التکمله» است و نیزعارف به فرائض و نحو بود و اورا اشعاری است (۱)

تاج الدین سبکی مینویسد که امام فخررازی درکتاب « ریاض المونقه » گوید: که ابومنصور چون اجل برمخالفان خودمیتاخت و بی‌محابابرد ایشان‌میپرداخت و در علم حساب ومقدار و کلام و فقه و فرائض واصول فقه دست‌داشت و اگراورا جز کتاب تکمله در حساب‌نبودی همان به تنهائی فضل اورا کفایت کردی .

سبکی این کتابها را باو نسبت میدهد (۲) : ۱ـ کتاب الملل والنحل ، کتابی مختصر است و درنوع خود نظیرندارد ، ۲ـ نفی خلق القران ، ۳ ـ کتاب الصفات ، ٤ ـ کتاب الایمان واصوله ، ٥ ـ کتاب بلوغ المدی عن اصول الهدی (۳) ، ٦ـ کتاب العمادفی مواریث العباد ،که در فرائض و حساب نظیر آن نیست ، ۷ـ کتاب شرح مفتاح ابن‌القاص ، و آن کتابی‌است که رافعی درآخر باب‌رجعت ازآن نقل‌کرده‌است ۸ ـ کتاب نقض ما عمله ابو عبدالله الجرجانی فی‌ترجیح مذهب ابی‌حنیفه ، ۹ـ کتاب الوطءالتام ، وهو المعروف بالتقاء الختانین ،که چهار جزء میباشد ، ۱۰ ـ ابن الصلاح گوید : که‌کتابی از او درباره معنی تصوف و صوفی دیدم که درآن هزار گفته از اقوال صوفیه را بترتیب حروف معجم گردآورده بود . باری ابومنصور در همه‌تصانیف خود در حسن ترتیب آنها بی‌اندازه مبالغه‌کرده است .

علاوه‌ازاینها، کتابهای ذیل‌را هم محمد بن شاکر کتبی‌باو نسبت داده‌است .(٤)

---

(۱) وفیات الاعیان (۲) طبقات الشافعیه (۳) بلوغ المدی فی‌اصول الهدی (ابن شاکر کتبی) (٤) فوات الوفیات .

۱۱ ـ تأويل متشابه الاخبار ،۱۲ ـ تفسير القرآن ، ۱۳ـ فضائح المعتزله (۱) ۱٤ ـ الكلام في الوعيد ، ۱۵ ـ الفاخر في الاوائل والاواخر ، ۱٦ ـ ابطال القول بالتولّد ، ۱۷ فضائح الكرّاميه ، ۱۸ ـ تفضيل الفقير الصابر على الغنى الشاكر ، ۱۹ ـ التحصيل في اصول الفقه ، ۲۰ ـ الفرق بين الفرق .

کتب موجود او : بیشتر کتابهای نامبرده یا از بین رفته است و یا بآنها دسترسی نیست از تألیفات ابومنصور آنچه را که بنا بفهرست کتابخانه ها در دست مانده ، اینها است :

۱ ـ اصول الدین ، که در نزد اهل علم معروف به « تبصرة البغدادیه » است تا از « تبصره النسفیه » تالیف ابومعین نسفی که « تبصرة الادله» نام دارد متمایز باشد این کتاب راپروفسور ریتر در ۱۹۲۸ درآستانة(استانبول) بطبع رسانیده(۲) وموضوع آن بحث دراصول وعقاید دین اسلام ازنظر کلام است .

۲ـ الملل والنحل : نسخهٔ این کتاب درمکتبهٔ عاشرافندی استانبول(۳)ومکتبهٔ اوقاف بغداد است (٤) ابومنصور بغدادی درالفرق بین الفرق درچند جا از این کتاب نام برده‌است.

۳ـ کتاب تفسیر اسماءالحسناء (٥)

٤ـ فضائح القدریه (٦) خلاصه این کتاب را خود مؤلف در کتاب دیگرش «الفرق بین‌الفرق» درفصل سوم ازباب سوم آورده است .

٥ـ التکلمة فی الحساب، نسخه‌اش درکتابخانهٔ «لاله‌لـی» استانبول است (٦)

(۱) خلاصه‌این‌دو کتاب راخودمولف‌درکتاب دیگرش الفرق بین الفرق آورده‌است

(۲) اصول الدین بغدادی طبع آستانه(استانبول) ، باهتمام ریتر ، ۱۳٤٦ه‍۱۹۲۸م

(3) K . al milal wan _ nihal , Ashir Ef . 555 (بروکلمان‌ادبیات‌عرب)

(٤) بنا بقول مرحوم محمد زاهد الکوثری درمقدمهٔ الفرق وبین‌الفرق

(5) B . Mus . or 7517 (بروکلمان)

(6) Pro . D C . Brockelmann „ Geschichte der Arabischen Litteratur , Leiden 1937 , p ,666 (ضمیمه اول)

(7) Lâleli , 2708 (بروکلمان)

٦ـ کتاب فی المساحه (۱)

۸ـ تأویل المتشابهات فی الاخبار والایات(۱)(۲)

کتاب الفرق بین الفرق از کتب معروف ابومنصور «الفرق بین الفرق وبیان الفرقة الناجية منهم» است که در فرق ومذاهب اسلامی ونقض عقاید وآرائی که بزعم او مخالف فرقهٔ ناجیه است نوشته وظاهراً بنظر میرسد که این کتاب صورتی دیگر از کتاب «الملل والنحل» او که در تألیف آن ازمحاضرات ومخطوطات استادش ابواسحق اسفراینی استفاده کرده است باشد.

امام فخرالدین رازی درمسئلهٔ دهم کتاب مناظرات(۳) خود که راجع بملل ونحل شهرستانی گفتگو کرده در بارهٔ کتاب الفرق وبین الفرق نیز اظهار نظر ضمنی نموده گوید:

«روزی مسعودی (٤) که خدایش بیامرزاد برمن در آمد وفرح وشادی بسیار داشت سبب این شادمانی رااز او پرسیدم، گفت کتابهای نفیس خوبی پیدا کرده خریده‌ام واین خوشحالی من بدان سبب است. گفتم آن کتابها چیست؟ کتبی را نام برد تابکتاب «الملل والنحل» شهرستانی(۵) رسید. من گفتم: آری او مذاهب اهل جهان رادر آن بزعم وپندار خود آورده وبر آن کتاب اعتمادی نیست، زیرا مذاهب اسلامی را ازکتابی بنام الفرق بین الفرق از تصانیف استاد ابومنصور بغدادی نقل کرده واین استاد بر مخالفان خود سخت تعصب داشت ومذاهب ایشان را چنانکه بایستی نقل نکرده، و شهرستانی نیز مذاهب فرق اسلامی را از آن کتاب گرفته است ازاین جهت در نقل این مذاهب مطالب او خالی ازخلل نیست.

---

(۱) علیگره ۱٤ر۹۵ (بروکلمان)

(۲) ابومنصور کتابی هم بنام «الحرب علی ابن حرب» دررد برجعفر بن حرب ازمعتزله داشته که در الفرق بین الفرق (ترجمه ص۱۷۲) بآن اشاره کرده است.

(۳) مناظرات جرت فی بلاد ماوراء النهر فی الحکمة والخلاف وغیر هما بین الامام فخرالدین رازی وغیره ـ المتوفی سنة ست وستمائه ٦۰٦ ه الطبع اولی حیدرآباد دکن (هند) ۱۳۵۵ ه ص۲۵ـ۲۷

(٤) درمسئلهٔ نهم همین کتاب فخررازی ازاین «مسعودی» یاد کرده مینویسد «یکی از روزها که بسیار دلم تنك شده بود برشرف مسعودی وارد شدم وآن درسال ۵۸۲ بود» تاآنجا که میگوید: چون امام شرف الدین مسعودی این سخن را شنید.

(۵) محمدبن عبدالکریم شهرستانی متوفی در٥٤٨ ه

اما داستان احوال فلاسفه بطور مستوفی درکتاب صوان الحکمه بحث شده و شهرستانی اندکی ازمطالب آنرا درکتاب خودآورده است .

اما راجع به‌ادیان عرب آنچه راکه نوشته ازکتاب ادیان العرب جاحظ است چیزیکه ازمختصات ملل و نحل شهرستانی است فصول چهارگانه‌ای است که حسن‌بن محمد صبّاح بفارسی نوشته وشهرستانی آنرا بعربی نقل کرده است»

کتاب الفرق بین‌الفرق وبیان الفرقة الناجیة منهم تألیف ابومنصور بغدادی پس‌از فرق الشیعه ابومحمد حسن‌بن موسی نوبختی (۱) متوفی در ۳۰۰ ه ، وکتاب مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلّین (۲) تألیف ابوالحسن اشعری متوفی در۳۲٤ه، والتنبیه والرد علی اهل اهواء والبدع(۳) تالیف ابوالحسین محمدابن احمد ابن‌عبد الرحمن ملطی متوفی‌در۳۷۷ ه ، اقدم کتب وفرق ومذاهب اسلامی است‌که تاکنون بدست ما رسیده ودراین فن ازدیگرکتب فرق ممتع‌تر وپرمایه تراست . اگرچه از نظربحث واستقراء واشتمال فرق اسلامی وغیر اسلامی بپای دوکتاب همردیف خود کتاب الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل ابن حزم اندلسی متوفی در ٤٥٦ ه ، وملل‌و نحل شهرستانی متوفی‌در٥٤٨ ه نمیرسد ولی از لحاظ قدمت فضیلت تقدم را بر آندو دارد . وآن ازمآخذی است‌که درباره چگونگی پیدایش فرق اسلامی وتأثیر بعضی بر بعضی دیگر ونفوذ فلسفه‌های یونانی بویژه افلاطونی‌جدید ودیانات مسیحی ویهودی وایرانی وهندی درفرقه های اسلام معلومات سودمندی‌رادراختیارمامیگذارد. پس ازاین تحقیق معلوم میشودکه علت ظهور بیشتر فرقه‌ها دراسلام عکس العمل عواملی است‌که در اثر اصطکاک فکر اسلامی با افکار فلسفی ملل غیرعرب درعراق وسوریه وایران در دولت اسلام پدید آمده است واین خود دلیل پیدا نشدن فرق اسلامی قابل اهمیتی درجزیرة العرب یعنی منطقهٔ عربی الاصل میباشد .

هرگاه روش بحث ابومنصور را درکتاب الفرق بین‌الفرق باشیوهٔ تحقیق‌علمای

---

(۱) فرق‌الشیعه نوبختی‌طبع استانبول و نجف

(۲) طبع قاهره ۱۹۵۰

(۳) طبع قاهره ۱۹٤۹

امروز قیاس کنیم بایستی طریقهٔ او را روشی غیر منصفانه بشمار آوریم وحتی او را دراینکه چرا درباره فرق اسلامی بحثی راکه خالی ازتعصّبات مذهبی ومنزه ازهوای نفسانی وسیاستهای عصری است فروگذارده سرزنش وملامت کنیم، چه بساکه این صفت اورا ازمقام ارجمند یك مورخ بحاثّ وبیطرف بدرجه مردی ستیزه جوی واهل جدل وگاهی بمرتبه کسیکه مردم را دست میاندازدوسخریه می کند تنزل داده است.

صرف نظراز این مقتضیات عصری که موجب ایراد چنان ابحاث کلامی وجدلی برای افحام خصم ونقض گفتار او بوده است اگر کتاب الفرق بین الفرق را ازلحاظ نقدمباحث تاریخ حرکت فکری اسلامی مورد مطالعه قرار دهیم هنرمصنف را در بحث در چگونگی پیدایش فرق اسلام از همان روزگاران نخستین خود وارتباط تاریخی مسائل بایکدیگر درك کرده وکیفیت تاثیر افکار ایرانی ویونانی فلسفی وسریانی مسیحی را بر فکر عربی سامی درمییابیم ودرآن کتاب افکار کهن وفلسفه های گمشده را پیدا می کنیم که درکمتر کتابی آنها را توانیم یافت .

اگرچه بسیاری ازفرقه هائی راکه مولف ازآن بحث کرده ازمیان رفته اند ولی تأثیر عقلی آن هنوز زنده است واقوامی که بعدها دراسلام پدید آمده اند آنهاراچون میراثی ادبی بارث برده ودر ضمن عقاید مذهبی وحیات فکری خود تا بامروز آمیخته اند .

نسخه های الفرق بین الفرق : اولین بار که این کتاب بحلیه طبع درآمدو بمعرض استفاده اهل فضل گذارده شد ازروی نسخه کتابخانه پادشاهی برلن بود این نسخه بسیار مغلوط ومغشوش است وغالباً اعلام درآن بدرستی ضبط نشده واحیاناً افتادگیهائی نیزدارد وازجهة همین نقصهاکمتر قابل اعتماد میباشدمتأسفانه **محمد افندی بدر** بدون هیچ تصرف وتصحیحی این نسخه را همچنان خام وناپخته در ۱۹۱۰ میلادی درقاهره بطبع رسانیده است .

نسخه دیگر ازاین کتاب که اخیراً بدست آمده ازآن **چلبی زاده** نامی ازاحفاد مولانا **جلال الدین بلخی** صاحب کتاب مثنوی متوفی ۶۷۲ ه بوده است وترجیح بسیاری

بنام خداوند بخشاینده مهربان

پروردگارا آسان کن و دشوار مساز

ستایش خدای را که آفریننده وپدید آرنده آفریدگان و آشکار کننده حق ونماینده آن است . خدائیکه حق را پناهگاه معتقدان آن کرد و ستون وتکیه گاه ایشان فرمود و باطل را لغزشگاه وخوار کننده جویندگان و پیروان آن ساخت . و درود و آفرین بر گزیده پاکان و پیشوای راهبران محمد وفرزندان او باد که نیکو ترین مردمان وچراغ هدایت‌اند .

خدای شما را کامروا فرماید که پرسیدید درشرح معنی خبری که ازپیغمبردر باره جدائی مسلمانان بهفتاد وسه گروه رسیده که یك گروه ازآن رستگارند و بهبهشت برین روند ودیگران دشمن دینند و بررفتگاه دوزخ و آتش سوزان اندر افتند . و گفتید که چه فرق است درمیان فرقه ناجیه که کام ایشان نارزد وشیرینی نعمت خدای ازکام آنان زایل نگردد . و درباره فرقه های گمراه که تاری ستم را روشنی پندارند و کژ و بدن براستی را درد و رنج انگارند و زود باشد که به آتش دود آلود دوزخ اندرافتند وجزخدای یاری‌دهنده نیابند .

پس‌جون دیدم که برآوردن خواهش شما درنشان دادن دین استوار و نمودن راه راست وبازنمودن هوسهای وارونه و راههای پراکنده واجب است تاهرکه در آن گمراهی افتد بمیرد وآنکه راه ازچاه بازشناسد زندگی جاودان یابد . ازاینروخواهش شما را درنبشتن این کتاب برآوردم و آن را براین پنج باب نهادم .

باب نخستین درپیرامون حدیثی که درجدائی امت اسلام بهفتاد و سه گروه رسیده است .

باب دوم درپیرامون فرقه‌های اسلام وکسانیکه ازآن امت بشمار نمیروند .

باب سوم درپیرامون رسوائیهای دسته‌های گمراهی که دراسلام پدید آمده‌اند .

باب چهارم درپیرامون دسته‌هائی که خود را باسلام بندند و ازآن دین شمرده نشوند .

باب پنجم درباره آن گروهیکه رستگار باشند وچگونگی رستگاری ایشان و خوبیهای دین اسلام . این جمله بابهای این کتاب است ومادرهریک ازآنها اگرخدای خواهد آنچه راکه شاید یاد خواهیم کرد

باب نخستین

درپیرامون حدیثی که درجدائی امت اسلام رسیده است

خبرداد مارا ابوسهل ۱ بشر پسراحمد پسربشاراسفراینی . گفت که خبرداد مارا عبدالله ۲ پسرناجیه . گفت که حدیث کرد مارا وهب ۳ پسربقیه ازخالد ۴ پسر عبدالله ازمحمد ۵ پسرعمرو ازابی سلمه ۶ ازابی هریره ۷ گفت که فرمود پیامبر خدا

---

(۱) معروف بابن دهقان که محدث وجوال بود متوفی در ۳۷۰ هجری و آنگاه نود و اند سال داشت

(۲) ابو محمد حافظ [illegible] بغدادی صاحب مسند کبیر متوفی در ۳۰۱ ه

(۳) از رجال مسلم وهبان واسطی روایت ازهشیم و [illegible] متوفی در ۲۳۹ ه

(٤) اوراطحان (آسیابان) واسطی گویندی متوفی در ۱۷۹ ه

(٥) معروف بابن علقمه لیثی متوفی در ۱٤٥ ه

(٦) پسرعبدالرحمن بن عوف متوفی در ۹٤ و قولی در ۱۰٤ ه

(۷) عبدالرحمن بن صخر دوسی ازاصحاب پیغمبر متوفی در ۵۷ ه

افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة و افترقت النصاری علی اثنتین و سبعین فرقة و تفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة .

یعنی : جهودان بهفتاد و یك و ترسایان بهفتاد و دو گروه گردیدند و پیروان من بهفتاد و سه گروه گردند .

خبر داد ما را : ابومحمد ۱ عبدالله پسر محمد پسر علی پسر زیاد سمذی که گواهی راستگو و استوار بود گفت که خبر داد ما را : احمد ۲ پسر حسن پسر عبدالجبار گفت که حدیث کرد ما را هیثم ۳ بن خارجه گفت که حدیث کرد ما را اسماعیل ٤ پسر عیاش از عبدالرحمن ٥ بن زیاد پسر انعم از عبدالله ٦ بن یزید از عبدالله ۷ بن عمرو و گفت که فرمود پیغامبر خدا : لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل تفرق بنو اسرائیل علی اثنتین وسبعین ملة ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین ملة تزید علیهم ملة کلهم فی النار الا ملة واحده ۸ یعنی بر پیروان من همان رود که بر بنی اسرائیل رفت و بدان سان که ایشان بهفتاد و دو گروه گردیدند امت من نیز به یك گروه بیشتر بهفتاد وسه گروه شوند وهمه آنان در دوزخ باشند مگر یکدسته که رستگار گردند و چون ازوی

(۱) معروف به سمذی بکسر سین وتشدید میم پدروی سمذی نان سمید میفروخت متوفی در ۳٦٦ ﻫ بهشتاد و سه سالگی درگذشت

(۲) ابو عبدالله صوفی بغدادی مردی ثقه بود و حدیث را از ابن معین وطبقه او فرا گرفت در ۳۰٦ بنود سالگی درگذشت

(۳) حافظ ابومحمد خراسانی، بخاری و نسائی از او روایت کرده اند متوفی در ۲۲۷ ﻫ

(٤) حمصی بود متوفی در ۱۸۱ ﻫ

(٥) وی قاضی افریقیه بود متوفی در ۱۷٤ ﻫ

(٦) ابوعبدالرحمن جبلی متوفی بافریقیه در ۱۰۰ ﻫ

(۷) ابن العاص متوفی در ٦٥ ﻫ

(۸) بین روات در مفاد حدیث مزبور و شماره فرق اسلام اختلاف است . رجوع شود : ملل و نحل شهرستانی طبع مصر - ۱۳۱۷ ﻫ ج ۱ ص ٤-٥. خطط مقریزی (طبع بولاق ۱۲۷۰ ﻫ) ج ۲ ص ۳٤٥ و شرح مواقف جرجانی (طبع مصر - ۱۳۱۱) ج ۳ ص ۲۸۲ - ۲۹٥ (ح ی)

پرسیدند که ای پیغمبر خدای آن دسته کیانند ؟ فرمود : ما اناعلیه‌و اصحابی ۱ یعنی : آندسته که من ویارانم بر آنیم . خبر داد مارا قاضی ابومحمد۲ عبدالله بن عمر مالکی و گفت که حدیث کرد مارا پدرم از پدرش و گفت که حدیث کرد مارا ولید۳ پسر

(۱) بغدادی خود را بمفهوم این حدیث مقید کرده و آنرا در آغاز بحث خویش آورده و اساس تفرقه و انشعاب فرق اسلام را بر آن قرار داده و بطور متعصبانه کوشیده است که عده فرق اسلام را بر شماری که در حدیث آمده با وجود آنکه فرق اسلامی در یکدیگر متداخلند برساند ، همین کار را مقریزی و جرجانی کرده و در جمع و تفریق و تقسیم فرق اسلامی چنین عددی را در نظر داشته‌اند - اما ابن حزم در کتابش «الفصل فی الملل و الاهواء و النحل» ج ۲ ص ۸۸ ، اعتمادی باین تقسیم مکانیکی نکرده و از نظر یك تقسیم منطقی فرق اسلامی را بر روی مواضع مورد اختلاف دسته بندی کرده است . از کسانیکه استشهاد باین حدیث کرده‌اند غزالی است در کتاب « فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه » ص ۶۵ . و نخستین کسیکه در صحت این حدیث شبهه نموده امام فخرالدین رازی (متوفی در ۱۲۰۹ م) در کتاب « مفاتیح الغیب » ج ٤ ص ۱۹۳ (در تفسیر سوره ۲۱ : ۹۳) است مستشرقان را درباره این حدیث و چگونگی پیدایش آن نظراتی‌است ازجمله پالگراو Palgrave میباشد که فرق نصاری را بهفتاد و دو فرقه باز گردانیده و آنها را بهفتاد و دو شاگرد مسیح که در انجیل یاد شده‌اند برسانده و اشتاین شنیدر Steinschneider در مجله مستشرقان آلمانی ZDMG ص ۱٤۷ قول در باره هفتاد و یك فرقه شدن یهود را بروایت تورات که موسی هفتاد کس از بنی اسرائیل را بر گزید ، رد کرده است - گلدزیهر Goldziher در « Le Dogme et la loi de l'Islam » ص ۱۵۷ و Revue de l'histoire des Religions ج ۲٦ : ۱۲۹ ، ادعاء کرده که وضع حدیث فوق که نخستین بار در صحیح بخاری ج ۱ ص ۸ آمده است چنین بوده است « الایمان بضع وستون شعبة والحیاء شعبة من الایمان » و میگوید در گذشت روزگار مقصود از کلمه « شعبه » به فرقه مبدل شده و حدیث چنانکه در بالا گذشت تحریف پذیرفته است . این حدیث در صحیح مسلم (طبع آستانه ۱۳۳۰) ج ۱ ص ٤٦ نیز آمده است . ایضاً رجوع کنید بمقدمه کتاب Seerat Moslem Schisms ص ۲ - ۳ (حتی)

(۲) از شیوخ عبدالقاهر جرجانی مولف کتاب .

(۳) از رجال سنت و جماعت از شیوخ اوزاعی متوفی ۱۹٤هـ

مسلم و گفت که حدیث کرد مارا اوزاعی ۱ و گفت که حدیث کرد مارا قتاده ۲ از انس ۳ از پیغمبر که فرمود: **ان بنی اسرائیل افترقت علی احدی وسبعین فرقة و ان امتی ستفترق علی اثنتین وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی الجماعة.**

یعنی « همان سان که بنی اسرائیل بهفتاد و یك گروه گردیدند پیروان من نیز بهفتاد و دو گروه گردند وهمه ایشان در دوزخند جز یك گروه و آن دسته سنت و جماعت هستند»

عبدالقاهر گوید: آن حدیث را که درجدائی امت اسلام رسیده سندهای ٤ بسیاراست وشماری از یاران پیغمبر مانند: انس پسر مالك وابی هریره وابی ٥ الدردا و جابر ٦ و ابی سعید ٧ خدری و ابی ٨ بن کعب وعبدالله بن عمرو بن عاص وابی ٩ امامه واثلة ١٠ بن اسقع وکسانی دیگر آن را از پیغمبر روایت کرده اند وهمچنین ازخلفاء راشدین روایت شده که آنان جدائی پذیرفتن امت اسلام رابفرقه هائی پس ازخود یاد کرده و گفته اند که گروه رستگار وفرقه ناجیه از آنان تنها یك گروه است و دیگرفرقه ها در گیتی گمراه

---

(۱) عبدالرحمن بن عمرو بن یحمد الاوزاعی پیشوای اهل شام متولد در بعلبك سنه ۹۳ و ساکن بیروت و متوفی در ۱۵۷ ه

(۲) ابن دعامه مشهور متوفی در ۱۱۷ ه

(۳) انس بن مالك بن نضر انصاری از اصحاب پیغمبر و خادم او متولد درمدینه سال دهم پیش از هجرت ومتوفی دربصره سنه ۹۳ ه

(٤) رجوع شود به مقدمه « التبصیر فی الدین » اسفراینی .

(٥) ابوالدرداء عویمر بن زید انصاری از اصحاب بزرگوار پیغمبر متولی بمدینه سال ۳۲ ه

(٦) جاجر بن عبدالله الانصاری از اصحاب پیغمبر متوفی در ۷۸ ه

(۷) سعد بن مالك متوفی در ٦۳ ه

(۸) ابی بن کعب از اصحاب پیغمبر متوفی در ۳۲ ه.

(۹) ابوامامه صدی بن عجلان الباهلی متوفی در ۸٦ ه . رجوع شود با بن حجر « الاصابة فی تمییز الصحابة » (طبع مصر ۱۹۰۷) ج ۳ ص ۲٤۰

(۱۰) واثلة بن الاسقع متوفی سنه ۸٥ ه

و بدانسرای تباه گردند .

و نکوهش قدریه که مجوس امت اسلامند و نیز نکوهش مرجئه و قدریه و مارقین که خوارج باشند از پیغمبر روایت شده است وهمچنین از بزرگان صحابه در نکوهش قدریه ومرجئه و خوارج مارقه اخباری رسیده و علی « ع » درخطبه خود معروف بزهراء از آنان نام برده وازاهل نهروان بیزاری جسته است .

هرخردمندی ازاصحاب مقالات منسوب باسلام میداند که مراد پیغمبر ازفرقه های نکوهیدهای که ازدوزخیان بشمارند فقهائی نیستند که درعین اتفاق دراصول دین درفروع با یکدیگر اختلاف دارند زیرا مسلمانان دراختلافاتی که درفروع حلال و حرام دارند برد و گفتارند . نخست گفتار کسانیکه مجتهدان همه مذهبها را درفروع فقه درست میدانند وهمه فرقههای فقهی را مصاب میخوانند

دوم گفتار کسانیکه در هر فرعی از اختلافاتی که در آن است تنها یک گفتار را بر گزیده و درست میدانند و دیگر سخنان را با آنکه گوینده آن اجتهاد خوانده باشند نادرست میشمارند .

باید دانست که خواست پیغمبر ازیاد کردن فرقههای نکوهیده همه راه کشان گمراه است که بافرقه ناجیه درباره عدل وتوحید و وعد و وعید وقدر واستطاعت یا دراندازه نیك و بد ویاراهبری و گمراهی یا دراراده و خواست خدا و یا در دیدار و ادراك وصفات ونامها و اوصاف او یا درنسبت دادن داد وبیداد بوی یا درباره پیغمبری و شرطهای آن و مانند آنها ازچیزهائیکه اهل سنت و جماعت از دو گروه رای و حدیث بریك اصل بهآن همداستانند اختلاف دارند و آن نام نشان گمراه از قدریه وخوارج و رافضیان ونجاریه وجهمیه ومجسمه ومشبهه ومانند ایشان از گمراهان با آنان اختلاف میورزند واختلاف کنندگان درعدل و توحید وقدر واستطاعت و دیدار خداوند وصفات او و نسبت دادن وی بداد و بیداد و درشرطهای پیغمبری و امامت

یکدیگر را کافر شمارند . پس تأویل حدیثی که درجدائی امت اسلام به هفتاد وسه فرقه ، درباره این گونه اختلافات روایت شده درست است . بجز اختلافاتی که پیشوایان فقه درفروع احکام درپیرامون حلال وحرام دارند ویکدیگر را دراختلافاتی که درفروع احکام دین است کافر و گمراه نشمارند .

و ما فرقه‌هائی راکه حدیث نامبرده درجدائی امت درباره آنان روایت شده است بخواست خدا دربابی که آید یاد خواهیم کرد

باب دوم

درچگونگی جدائی امت اسلام بهفتاد و سه فرقه و نیز درپیرامون فرقهٔ هائی که نام ملت اسلام برآنان اطلاق میشود بطوراجمال . واین باب را دوفصل است :

نخست در بیان معنی جامعی که فرق گوناگون اسلام به آن خوانده شوند بطور اجمال

دوم ـ درچگونگی اختلاف امت اسلام وپدید آمدن هفتاد وسه فرقه و ما درهرکدام ازاین دوفصل آنچه را که شاید بخواست خدا یاد کنیم

فصل نخستین

دربیان معنی جامعیکه فرق گوناگون اسلام بدان خوانده شوند . پیش از آنکه بتفصیل پردازیم اجمالا گوئیم که وابستگان باسلام در اطلاق نام مسلمان بطور عام برکسانیکه بدین اسلام درآمده‌اندبایکدیگراختلاف دارند . ابوالقاسم (۱) کعبی درگفتار خود پنداشته که نام مسلمان برکسی نهاده شود که بهٔپیغمبری محمد اقرار کند وآنچه راکه وی آورده است راست داند . وگروهی گفته‌اند مسلمان کسی است

(۱) ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی پیشوای فرقه کعبیه ازمعتزله و صاحب کتاب مقالات متوفی در ۳۱۹ هـ

که نماز گذاردن بسوی کعبه را واجب داند . و کرامیه که [illegible] گوید هر که دو شهادت اسلام را بر زبان راند مسلمان است و گفتند هر که گوید خدای یکی است و محمد پیامبر اوست براستی مؤمن است و از ملت اسلام شمرده شود خواه آنکه این سخن از روی اخلاص گوید و یا آنکه نفاق ورزد و رندیهای خویش پنهان [illegible] ازاینروی پنداشتند که منافقان در روزگار پیغمبر راستی مؤمن بودند و با اینکه در دل نفاق داشتند ولی چون دو شهادت را بر زبان میراندند ایمانشان به مانند ایمان جبرئیل و میکائیل و فرشتگان و پیغمبران بود . این سخن و گفتار کرامی درست نیست زیرا بنا به این سخن لازم آید عیسویه (۱) را که از جهودان اصفهان [illegible] و آنان کسانی میباشند که به پیغمبری محمد اقرار دارند و آنچه را که آورده است حق و راست میدانند ولی میگویند که وی پیغمبر تازیان است [illegible] انگیخته نشده و یا آنکه گویند محمد پیغمبر [illegible] اسلام شمرده شوند

و گروه [illegible] (۲) [illegible]
و او گفت که [illegible] خدای [illegible]
و آنچه را که [illegible]
راست و حق است [illegible]
شود که [illegible]
[illegible]
[illegible]

---

(۱) [illegible]
[illegible]
[illegible]
(۲) [illegible]
[illegible]
شهرستانی)

اما دهتار کسانی را که گفتند نام مسلمان بر هر کس که نماز گذاردن بسوی کعبه را واجب داند اطلاق شود برخی از فقیهان حجاز درست دانسته و اصحاب رأی بنا به روایت از ابوحنیفه ۱ نادرست دانند زیرا وی ایمان کسی را که بواجب بودن نماز بسوی کعبه اقرار دارد و درجای آن شك کند درست میدانست واصحاب حدیث ایمان کسی را که درجای کعبه شك کند درست ندانسته‌اند وهمچنین ایمان کسی را که درواجب بودن نماز بسوی کعبه شك نماید درست نمیدانند

و سخن درست درنزد ما انست که مسلمان آنکس است که بحادث بودن جهان و یگانگی گردگار آن وقدیم بودن وی وصفات وعدل وحکمت او و نفی تشبیه ازوی و به پیعمبری محمد وفرستاده بودن او بسوی همه جهانیان وابدی بودن آئینش و بدانچه را که آورده است و باینکه قرآن سرچشمه دستورهای دین وکعبه قبله گاه مسلمین و نماز بسوی آن واجب است اقرار دارد واگر بدعتی که بکفر انجامد نگدارد سنی موحد است اما بدعتها دراسلام باهم فرق دارند · اگر بدعتی مانند بدعت باطنیه وبیانیه ومغیریه وخطابیه که بخدائی امامان یابرخی از آنان اعتقاددارند یا اینکه حلولی وتناسخی ویا برکیش میمونیه ازخوارج که زناشوئی بادخت دختر و دخت پسررا روا دانند یا برکیش یزیدیه ار اباضیه که قائل بنسخ آئین اسلام در آخرالزمانند باشد یا اینکه آنچه را که درقرآن ناروا شمرده شده روا دارد یاآنچه را که قرآن بی‌احتمال تاویلی روا شمرده ناروا دارد از امت اسلام نباشد و او را ارجی نیست . و اگر آن بدعت ازجنس بدعتهای معتزله یاخوارج و رافضیان امامی و زیدیه و نجاریه و جهمیه و ضراریه ومجسمه باشد وی دربرخی ازاحکام مسلمان شمرده می‌شود و میتوان او را درگورستان مسلمانان بخاك سپرد واگر بامسلمانان بجنگ رود باید او را ازغنیمت‌هابهره دهند وازنمازگذاردن درمسجد وی‌را بازندارند

(٤) نعمان بن ثابت بن نعمان بن قیس بن مرزبان بن زوطی بن ماه از امامان چهار گانه سنت و جماعت و پیشوای مذهب حنفی متوفی در ۱۵۰ ه

ولی در دیگر احکام با مسلمانان برابر نباشد ازاینروی نماز گذاردن در پشت وی و خوردن ذبیحه او و زن گرفتن او از سنیان و زن گرفتن سنی از ایشان چنانچه آن زن نیز بعقیده آنان باشد روا نیست علی بن ابیطالب خوارج را گفت که با شما سه کار نکنم : پیشدستی بجنگ باشما نکنم وشما را ازمساجد خداوند و ازیادکردن نام او در آنجا باز ندارم و تا آنگاه که درجنگ باکافران دست شما دردست ما است شما را ازغنیمت بی بهره نگذاریم .

فصل دوم

درچگونگی اختلاف امت اسلام و پدید آمدن هفتاد وسه فرقه

مسلمانان تاآنگاه که پیغمبراسلام درگذشت دراصول وفروع دین یکراه بودند(۱) وبی آنکه بمانند منافقان دورویی کرده آشکارا دم ازهمراهی زده درنهان جدائی ورزیده باشند بایکدیگر به یکدلی و یگانگی میزیستند. نخستین اختلافی(۲) که درمیان ایشان روی داد درباره مردن پیغمبر بود و گروهی چنان پنداشتند که آن حضرت درنگذشته و خداوند او را مانند عیسی پسر مریم بنزد خویش به آسمان برده است ولی چون

(۱) پیغمبر اسلام تا زنده بود سخن او در همه مسائل دینی و اجتماعی و شرعی مسلمانان نافذ داشت هرگاه اختلافی پیش میامد بوی که او [illegible] مراجعه میکردند از اینرو مجال آنکه فرق ومذاهب مختلفی پیدا شود یافت نمیشد . (محشی)

(۲) مولف در این باب سببها و عواملی را که موجب جدائی مسلمین و تفرقه ایشان شده است از روی یک ترتیب و نظم تاریخی بیان کرده و بخوبی از عهده شرح و تفصیل آن برآمده است همین روش را شهرستانی (متوفی ۵۴۸ھ - ۱۱۵۳ م) ج ۱ : ۱۹ - ۲۷ پیروی نموده و وجوه اختلاف و موجبات آن را مبسوطتر از بغدادی بیان کرده است . ابوالمظفر اسفراینی در کتاب التبصیر فی الدین که از کتاب استاد خود بغدادی پیروی نموده وعبارات وی را با مختصر تغییری باختصار در کتاب خویش آورده است (التبصیر فی الدین طبع مصر ص ۱۲) در پایان کتاب حاضر عبدالقاهر بغدادی باز بذکر فرق اسلامی در تقسیمات و تشعب آنها پرداخته و گویا میخواسته است تمام کتاب را بطور اجمال خلاصه کرده باشد (محشی و مترجم)

ابوبکرصدیق ۱ سخن‌خدای‌را برسولش که فرمود : انك میت وانهم‌میتون ۲ یعنی « ای پیغمبر تو مردنی هستی وایشان نیز مردنی هستند برآنان فرو خواند وگفت : من‌کان یعبد محمدا فان محمد قدمات ومن‌کان‌یعبدرب محمدفانه‌حی‌لایموت ۳ یعنی « هرکه محمد را میپرستید بداندکه‌وی بمرد و هرکه پرورد دار محمد را می پرستید بداندکه پرورد دار او زنده وجاودان است »

گفتگوی ببرید و اختلاف ازمیان برخاست وهمه بمردن او اقرارکردند . پس ازآن درجای بخاك سپردن او اختلاف‌نمودند . مردم مکه میخواستند که وی را به‌آنشهر باز برند زیرا زادگاه و بعثتگاه و قبله‌گاه و قبرنیاینش اسماعیل بدان شهر بود . و مردم مدینه برآن بودند که‌او را در همانشهر بخاك سپرند زیرا بدانجا هجرت کرده و سرای انصار و یاران وی درآن سر زمین بود . و دیگران گفتند که اورا به‌بیت المقدس به‌پیش جدش ابراهیم خلیل بریم . ولی‌به سخنی که ابوبکرصدیق از آن‌حضرت روایت‌کردکه : ان الانبیاء یدفنون حیث یقبضون ٤ یعنی‌پیغمبران در آن جای که بمیرند بخاك سپرده شوند . آن گفتگوی نیز ازمیان برخاست و اورادر خانه‌اش بمدینه بخاك سپردند پس ازآن درباره امامت وجانشینی آن‌حضرت اختلاف

(۱) ابوبکر صدیق : عبدالله‌بن ابی قحافه عثمان تیمی قرشی نخستین خلیفه از خلفای راشدین متولد بمکه ۵۱ پیش از ه از بزرگان قریش و عالم بانساب قبایل و اخبار ایشان بود و عالم قریش لقب داشت در روز وفات پیغمبراو رابخلافت بیعت کردند (۱۱هجری) پس از آن بامرتدان بجنگید و شام و قسمتی از عراق بروزگار او فتح شد متوفی بمدینه در (۱۳) ه

(۲) سوره الزمر آیه ۳۰

(۳) این حدیث‌را بخاری‌در تاریخ خویش آورده است.

(٤) درهمین‌معنی احادیث بسیاری‌درالموطاء مالك وطبقات‌ابن‌سعد آمده‌درشهرستانی بجای «یقبضون» «یموتون» آمده‌است شهرستانی ج ۱ ص ۱۵ طبع احمد فهمی .

کردند و انصار مردمان‌را به‌بیعت سعدبن عباده خزرجی۱ میخواندند و قریشیان می گفتند که امامت جز درایشان نباشد . ولی چون ابوبکر سخن پیغمبر را که فرمود الائمة من قریش ۲ یعنی امامان باید ازقریش باشندبرایشان روایت کرد انصار بقریش گردن نهادند ولی این اختلاف تا بامروزمانده است ۳ زیرا خوارج امامت را درغیرقریش روا دارند.

پس ازآن‌درباره‌فدك ٤ ومیراث بردن از پیغمبران اختلاف کرده در اینجا نیز

---

(۱) سعد بن عباده خزرجی رئیس خزرج و صاحب بنی ساعده و از بزرگان انصار بود و در جنگها علم انصار میبرد و چون در سقیفه بنی ساعده [illegible] شد از ابوبکر و عمر برنجید و بشام رفت و در حوران بدست رومیان کشته شد ۱۵ ه بعضی [illegible] مورخان نوشته‌اند که وی را بتحریک عمر کشتند و شهرت دادند که او را جنها [illegible] و در این باره بشعرمعروفی که از اجنه روایت شده استدلال کرده‌اند [illegible]

قد قتلنا سیدالخزرج سعد بن عباده ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده (فرق الشیعه نوبختی ترجمه‌مترجم ص ۲)

(۲) اسناد این حدیث را طرابلسی و دیگران آورده‌اند [illegible]

تنقیح صیغ العموم . العلائی

(۳) امامت بزرگترین مشکلی است که از صدر اول اسلام در همه ادوار تاریخی پیش آمده است گذشته از فرق گوناگونی که [illegible] پدید آمده و خون هائی که بنا حق در این اختلاف ریخته شده موضوع امامت [illegible] مسلمانان دو دسته مخالف و برادر سنی و شیعه کرده شهرستانی در ملل و نحل گوید ج ۱ ص ۲۲ « ما سل سیف فی الاسلام علی قاعدة دینیة مثل ما سل علی الامامة فی کل زمان » و هنوز هم این اختلاف در اسلام زنده مانده است (م .)

(٤) فدك بخشی از آن [illegible] پس از آن [illegible] فاطمه ادعای حق وراثت آنرا کرد ابوبکر و عمر [illegible] معاویه آنرا بطور اقطاع بمروان حکم داد [illegible] عمر بن عبدالعزیز [illegible] صالح اموی آنرا باصاحبش رد کرده بحال اول [illegible] و در سال ۲۱۰ ه مأمون آنسرزمین‌را بفرزندان فاطمه بخشید و فرمانی در این‌باره صادر کرد پس از وی متوکل علی الله عباسی آنرا [illegible] پس از مأمون [illegible] (فتوح البلدان بلاذری طبع مصر ص ۳۶ ـ ٤۱)

داوری ابوبکر کارکرد وبسخنی که ازپیغمبر روایت نمود که ان الانبیاء لایورثون ۱ یعنی پیغمبران ازخویشتن میراثی بازنگذارند این گفتگوی برافتاد .

پس ازآن درباره نبرد باکسانیکه ازدادن زکوة سرباز زده بودند اختلاف کردند وسرانجام با ابوبکر درجنك با ایشان همداستان شدند . پس ازآن بهنبرد با طلیحه ۲ که مرتد شده بود و دعوی پیغمبری میکرد سرگرم شدند تا اینکه وی شکست خورده بشام دریخت و بروزگار عمر بازگشت و دوباره اسلام آورد ودر جنك قادسیه ۳ با سعدبن ابی وقاص ٤ همراه بود وسپس بجنك نهاوند رفت و در آنجا شهید شد . پس ازآن بهنبرد با مسیلمه ٥ کذاب سرگرم شدند . تااینکه خداوند فتنه او و سجاح ٦ را که دعوی پیغمبری میکردند و فتنه اسودبن زید عنسی ۷ را برانداخت . پس ازآن بجنك با دیگر مرتدان سرگرم شدند تاخدا کار ایشان را نیز تمام کرد ، پس ازآن بجنك باروميان وايرانيان مشغول شدندوخداوند از بهرایشان فیروزیهائی پدید آورد . ودرهمه این حالات مسلمانان درباره عدل و

(۱) در شهرستانی ج ۱ ص ۲۳ این حدیث چنین آمده « نحن معاشر الانبیاء لانورث ما ترکناه صدقه» (حتی)

(۲) طلیحه بن خویلد در کتاب الاصابه اخبار او آمده عمراسلام وی پذیرفت و در نهاوند بسال ۲۱ ه کشته شد .

(۳) قادسیه دیهی بود نزدیك کوفه که در آن جنك رستم فرخزاد سرادر ایران بود و بآن جنك کشته شد .

(٤) سعدبن ابی وقاص از اصحاب پیغمبر و فاتح عراق و تیسفون (مدائن) متوفی بمدینه در ٥٥ ه

(٥) مسیلمة بن ثمامه بن بکیربن جیب . پیغمبر او را کذاب یمامه لقب داد زیرا دعوی نبوت میکرد . صد و پانزده سال بزیست و بروزگار ابوبکر کشته شد .

(٦) سجاح دخت حارث بن سوید بن عقفان . زنی بود که دعوی پیغمبری میکرد و بزنی مسیلمه کذاب در آمد گویند پس از کشته شدن مسیلمه مسلمان گشت و ببصره در گذشت .

(۷) همان عیهلة بن کعب بود پیغمبر بوی لقب کذاب صنعاء داد زیرا دعوی نبوت میکرد و سواحل یمن بدست وی افتاد . او را مردی بنام فیروز بکشت .

توحید و وعد و وعید و دیگر اصول‌دین بریك سخن بودند ولی درفروع فقه مانند میراث جدبابرادران وخواهران باپدرومادر یا باپدرومسائلی‌مانند عول ۱ و کلاله ۲ و رد ۳ و تعصیب ٤ خواهران ازپدر و مادر یا از پدر بادختر یا دخت پسر و نیز درباره ولایت و مسئله حرام و مانند آنها اختلاف کردند. این مسائل جملگی از فروع دین بشمار است و اختلاف در آنها موجب فاسق و گمراه شمردن نیست [illegible] بدینسان روزگار ابوبکر و عمر وشش سال ازخلافت [illegible] پس ازآن

(۱) عول یعنی [illegible] است در [illegible] سهام [illegible] از سهام الارب آنان [illegible] شود در [illegible] جرجانی [illegible] «العول زیادة [illegible]» عول المسالة الی سهام [illegible] علیهم [illegible]

(۲) کلاله مردی است که [illegible] یعنی رنج و واماندگی و در اصطلاح [illegible] از مرد زحمت او با مرد است .

(۳) هر گاه وراث از صاحبان فریضه و کسانی باشند [illegible] بهره ونصیبی معین است ومرده‌را نیزعصبه نباشد قاعده در فقه [illegible] از صاحبان فریضه را نخست ادا کرده هرچه از مجموع سهام آنان زاید آید مازادورا باز به نسبت بهره و [illegible] هر کدام از ایشان بین آنان‌تقسیم مینمایند . بنا بر این ردبمعنی توزیع مازاد بر سهام بین سهام فریضه است جرجانی گوید « الردفی الاصطلاح صرف ما فضل عن فروض ذوی الفروض ولا مستحق له من العصبات الیهم بقدر حقوقهم» (تعریفات)

(٤) تعصیب بمعنی میراث عصبه است و [illegible] پسران و خویشان [illegible] از جانب پدر و قوم مرد و [illegible] کسانی که وارث [illegible] خویشان [illegible] از غیر پدری و پسری ، اما از ذوی الفرائض آنانکه حصه ایشان مقرر [illegible] و آنچه باقی باشد [illegible] فریضه بگیرند(منتهی‌الارب) [illegible] کسی است که در شرع برای او فریضه وحقی معین نشده باشد و از میراث بهره‌مند گردد . در اصطلاح [illegible] عبارت است از ارث بردن خویشان مرده (برادران او وفرزندان ایشان واعمام او و [illegible] آنان) از مازاد برسهام فریضه . تعصیب در نزد امامیه جایز نیست و دلیل آن قول خداوند [illegible] است « و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض » .

درکار عثمان ۱ و خرده‌هائیکه برفتار و کرداراو گرفته بودنداختلاف کردند تا اینکه ستمکاران بکشتن او دست یازیدند. پس ازآن درباره درستی و نادرستی کار کسانی که بوی یاری نداده و آنانکه کمر دشمنی بکشتن او بربسته بودند بگفتگو بر خاستند و این اختلاف هنوزازمیان مسلمانان رخت برنبسته‌است. پس ازآن درباره علی ۲ و اصحاب جمل ۳ و معاویه ٤ و اهل صفین ٥ ودرپیرامون‌داوری‌حکمان ٦ (ابو موسی ۷ اشعری و عمرو عاص ۸) اختلاف کردند و این گفتگو تا بامروز مانده است. پس ازآن در روزگار واپسین یاران پیغمبر گفتگوی دربارهٔقدر ۹ و

(۱) عثمان بن‌عفان ابی العاص بن امیه سومین خلیفه راشدین و چون دو دختر پیغمبر رقیه و ام‌کلثوم را بزنی داشت ملقب به ذوالنورین گردید. در ٤۷ ق ه زائیده شد و در سال ۳۵ه در مدینه کشته شد

(۲) ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب، ابن عم‌رسول الله وشوهرفاطمه و چهارمین خلیفه راشدین متولد در ۲۳ ق ه و در٤۰ ه بدست عبد الرحمن‌بن ملجم مرادی در کوفه شهید شد.

(۳) کسانی بودند که براهبری عایشه وطلحه وزبیر در بصره بر علی بشوریدند علی ع آنان را شکست داد و چون عایشه در این جنك بر شتر (جمل) سوار بود این جنك را جنك جمل وپیروانش را اصحاب جمل گفتند.

(٤) معاویةبن ابی‌سفیان والی شام در عهد عمر و عثمان نخستین خلیفه اموی متوفی در ٦۰ ه

(٥) بکسر اول و ثانی نام جائی بود در نزدیکی رقه بر کنار فرات از جهت غربی و آن جنك درصفر سال ۳۷ ه بود

(٦) این نخستین اختلاف بزرگی بود دراسلام و بجدائی مسلمین انجامید و شیعه و خوارج را پدید آورد. شیعیان کسانی بودند که از روی نص و تعین قائل بامامت و خلافت علی شدند ولی خوارج پس از راضی شدن علی بحکمیت بروی خروج کردند و این دو دسته اولین‌فرقهٔ دینی اسلامی بشمار میروند (حتی)

(۷) ابو موسی عبدالله بن قیس اشعری از اصحاب پیغمبر و بحبشه مهاجرت کرد و بروزگار آنحضرت حکومت زبیدوعدن داشت عمر او را حکومت بصره داد متوفی در ٤٤ ه (اسدالغابه)

(۸) از زیرکان عرب بود بروزگار عمر مصر بگشاد متوفی در ٤۳ ه

(۹) القدر تعلق الارادة الذاتیه بالاشیاء فی اوقاتها الخاصه فتعلیق کل حال من احوال الاعیان بزمان معین وسبب معین. (تعریفات جرجانی)

استطاعت ۱ و توانائی پیدا شد و آن اختلاف را معبد جهنی ۲ و غیلان ۳ دمشقی و جعد ۴ بن درهم پدید آوردند ومتاخران ازصحابه مانند عبدالله ۵ بن عمر و جابربن عبدالله و ابی هریره و ابن عباس ۶ و انس بن مالک و عبدالله ۷ بن ابی اوفی وعقبة بن ۸ عامرجهنی و همگنان ایشان ازآنان بیزاری جستند و بفرزندان خود وصیت کردند که قدریه ۹ را اسلام نگویند و بر جنازه ایشان نماز نگزارند وازبیمارانشان دیدار نکنند . پس ازآن خوارج باهم اختلاف کردند و [illegible] دسته شدند و یکدیگررا کافرشمارند . پس ازآن در روزگار حسن بصری ۱۰ داستان اختلاف و اصل بن عطاءالغزال ۱۱ دربارهٔ فاسق و منزله میان دو منزله

---

(۱) الاستطاعة هی عرض [illegible] فهی عبارة من صفة بها یتمکن الحیوان من الفعل و الترک (تعریفات)

(۲) معبد بن خالد الجهنی البصری [illegible] اختلاف [illegible] کسی بود که در بارهٔ قدر سخن گفت عبدالملک مروان او را [illegible] که وی با ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و حجاج او را [illegible] ۸۰ ه

(۳) غیلان بن مسلم دمشقی [illegible] از معبد فرا گرفت . عمربن عبدالعزیز او را [illegible] . گویند که از کتاب بلیغ و از اصحاب حارث کذاب [illegible] و چون حارث کشته شد بجای وی نشست مقتول در ۸۰ ه (لسان المیزان)

(۴) استاد مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی بود جعد نخستین کسی است که قائل بخلق قرآن شد . گویند که خالد بن عبدالله القسری وی را در عید اضحی سر برید

(۵) عبدالله بن عمر بن الخطاب متولد در ۱۰ ق ه متوفی در ۷۳ ه

(۶) عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ابن عم پیغمبر مفسر قرآن بود و حبرالامة لقب داشت در ۳ ق ه تولد شد متوفی ۶۸ ه .

(۷) متوفی بکوفه در ۸۷ ه از اصحاب پیغمبر .

(۸) عقبه از اصحاب پیغمبر بود متوفی در ۶۰ ه

(۹) القدریه هم الذین یزعمون ان کل عبد خالق افعاله ولایرون الکفر و المعاصی بتقدیر الله (تعریفات)

(۱۰) ابوسعید حسن بن یسار البصری دانشمند [illegible] و نه سالگی در ۱۱۰ ه بمرد .

(۱۱) مردی الثغ بود حرف راء را نیکو تلفظ نمیکرد متوفی در ۱۳۱ ه

(ایمان وکفر) پدید آمد و عمروبن عبید ۱ باب درآن بدعت نیز بوی پیوست و حسن هردوی ایشان را ازمجلس خویش براند وآنند وبپای ستونی ازستونهای مسجد بصره رفتند و ازآن انجمن کناره گیری کردند وخود وپیروان آنان معتزله یعنی کناره گیران نامیده شدند ۲ زیرا ازگفتار امت اسلام کناره گرفته و میگفتند که مسلمان فاسق نه مومن است و نه کافر . اما رافضیان که یکدسته از آنان سبایه ۳ هستند و آنان در زمان علی بدعتها آشکار ساختند برخی ازیشان علی را گفتندکه تو خدائی. علی گروهی ازآنان را بسوزانید وابن سبارا ازپیش خود براند وبساباط ٤ مدائن فرستاد این دسته ازبرای آنکه علی را خدا خواندند از مسلمانان شمرده نشوند . رافضیان پس ازروزگار علی برچهار دسته شدند وآن چهار زیدیه و

(۱) او را زاهد معتزله گفتندی درسفر بار گشت ازمکه بمرد ۱٤۲ ه ومنصور خلیفه او را رثا گفت

(۲) داستان اعتزال و اصل را شهرستانی ج ۱ ص ٦۰ چنین مینویسد : که مردی بر حسن بصری در آمد و از او در باره مرتکبان گناه کبیره که بآن کار کافر میشوند یا نه پرسید؛ حسن بفکرفرورفت وپیش ازآنکه پاسخ دهد و اصل بن عطا گفت :من نگویم که مرتکبان کبیره مومن مطلق یا کافر مطلقند بلکه گویم آنان در میان این دو جای دارند (منزلة بین المنزلتین) نه مؤمنند ونه کافر پس بر خاست وبپای ستونی از ستونهای مسجد در گوشه‌ای نشست . حسن چنین گفت : اعتزل عنا واصل. یعنی واصل از ما گوشه گرفت . شك نیست که این داستان را پس از پیدایش فرقه معتزله ساخته‌اند برای آن که تسمیه ایشان را به آن اسم بعلتی منتسب کرده باشند گلدزیهر **Coldziher Dogme** ص ۸۰ مینویسد : که جهت نامیده شدن آنان باین نام آن بود که از آغاز رفتار و کرداری چون زاهدان و گوشه گیران داشتند . مبادی فکری ایشان در پیروی کردن از عقل در امور دینی و مخلوق دانستن قرآن بعدها پیدا شد حتی در قرن چهارم هجری کسانی رامیابیم که عنوان « شیخ من زهاد المعتزله » داشتند. یاقوت «معجم الادباء» طبع مارگولیوث ج ۲ ص ۳۰۹ (حتی)

(۳) راجع به ابن سبا وفرقه سبائیه رك : مقاله نگارنده درشماره دوم دانشنامه .

(٤) ساباط مصحف ولاش آبات (بلاش آباد) قریه بودنزدیك مدائن و پلی درجوار آن بود بدین مناسبت آن دیه را قنطره میگفتند (مراصد یاقوت)

امامیه و کیسانیه و غلاة (گزاف گویان) هستند . و از زیدیه و امامیه و غلاة تیره هائی پدید آمدند که همه آن دسته ها یکدیگر را کافر شمارند . و همه فرق غلاه که گزافه گویان باشند از دین اسلام بیرونند ولی زیدیه و امامیه از فرق اسلام شمرده میشوند و نجاریه بشهرستان ری پس از زعفران دسته هائی پدید آوردند و برخی از آنان بکدیگر را بیدین شمارند . و بکریه به بکر بن اخت عبدالواحد بن زیاد وضراریه به ضرار بن عمرو و جهمیه به جهم بن صفوان وابسته اند و همه ایشان بروزگار و اصل بن عطا آشکار گشتند و باطنیه در روزگار مأمون ۱ به پیشروی حمدان قرمط و عبدالله بن میمون قداح آشکار شدند و چنانکه درجای خود بنگاریم این دسته از فرق اسلام شمرده نشوند و ازمجوسند و درروزگار محمد ۲ بن طاهر بن عبدالله بن طاهر کرامیه مجسمه بخراسان پدید آمدند اما زیدیه برسه دسته بزرگ [illegible] و سلیمانیه یاجریریه و [illegible] دارند واین سه دسته در امامت زید بن [illegible] بن علی بن ابیطالب که بروزگار هشام ۳ بن عبدالملك [illegible] همداستانند کیسانیه نیز تیره های بسیار هستند که [illegible] از دو دسته پدید آمده اند : دسته ای پندارند که محمد بن حنیفه [illegible] نمرده و چشم براه آمدن او بندو گویند که وی مهدی آینده است و [illegible] و پس از وی دیگری را جانشین او دانند ولی در [illegible] دارند

اما امامیه که جدائی از زیدیه و کیسانیه [illegible] دسته اند و آنان : محمدیه ، و باقریه ، و ناووسیه ، و سمطیه ، و عماریه ، و اسماعیلیه ، و مبارکیه ، و موسویه ، وقطعیه ، و اثنی عشریه ، و هشامیه پیروان هشام بن حکم و دیگر

---

(۱) عبدالله بن المأمون بن هارون الرشید در ۱۹۸ ه بخلافت نشست ودر ۲۱۸ ه بشهر طرسوس درگذشت .

(۲) از امرای طاهری و امیر خراسان بود متوفی در ۲۵۳ ه

(۳) هشام بن عبدالملك از خلفای اموی متوفی ۱۲۵ ه .

ازپیروان هشام‌بن سالم جوالیقی ، و زراریه ، از پیروان زرارةبن اعین و یونسیه ، از پیروان یونس‌قمی و شیطانیه از پیروان شیطان الطاق و کاملیه از پیروان ابی کامل که‌بیش از همه ایشان سخنانی ناروادر باره علی و یاران پیغمبر میگفت میباشند، و این بیست دسته از فرق رافضیان بشمار میروند که سه دسته آنان از زیدیه و دو دسته از کیسانیه و پانزده دسته از امامیه‌هستند . اما غلاةوگزافه گویان‌ایشان کسانی میباشند که امامان را بخدائی رسانیده و چیز هائیکه در اسلام حرام است روادانند و واجبات را بجای نیاورند و آنان : بیانیه و جناحیه و منصوریه وخطابیه و حلوایه و مانند ایشان هستند وآنان اگر چه انتساب باسلام دارند ولی از فرق آن شمرده نشوند و ما سپس در بابی ویژه ازایشان یاد خواهیم‌کرد .

اماخوارج‌بر بیست دسته شدندو آنان محکمه اولی یاد اوریخواهان نخست و از ارقه و نجدات و صفریه و عجارده که خازمیه وشبیبیه و معلومیه و معبدیه و رشیدیه و مکرمیه و حمزیه وابراهیمیه و واقفه از آنان هستند و اباضیه که‌حفصیه و حارثیه و یزیدیه و کسانی که‌خدای را بطاعتی که‌بخواهندپیروی کنندمیباشند.(١) باید دانست که یزیدیه از خوارج پیروان‌یزید بن ابی انیسه هستند و از آن روی که گویند آئین اسلام درآخرالزمان بدست‌پیغمبری‌ایرانی‌نسخ گردد از فرق‌اسلام بشمار نروند . وهمچنین درعجارده فرقه‌ای‌است که آنرامیمونیه گویند وازفرق اسلام شمرده نشوند زیرا زناشوئی‌با دخت دختران و دخت پسران‌خودرا چنانکه مجوسان روا داشته‌اند روا دانند . ما یزیدیه و میمونیه را در شمار کسانیکه انتساب باسلام دارند و از آن دین شمرده نشوند یاد خواهیم کرد .

اما قدریه که معتزل از حق‌شدند بر بیست دسته گردیدندو هر یك

---

(١) این تقسیم مشوش است و با تقسیمی که مقریزی و شهرستانی کرده‌اند مطابقت ندارد . نگاه‌کنیدایضاً به ابن‌الجوزی (مصر١٣٤٠) « نقدالعلم والعلماء ص ٢١ » (حمی)

دیگری را کافر شمارد و آنان : واصلیه و عمرویه و هذلیه و نظامیه و مرداریه و معمریه و ثمامیه و جاحظیه و خابطیه و حماریه و خیاطیه و شحامیه و یاران صالح قبه و مریسیه و کعبیه و جبائیه و بهشمیه منسوب به ابوهاشم بن جبائی هستند.

و از این بیست و دو دسته دو گروه که خابطیه و حماریه باشند از کیشهای اسلامی شمرده نشوند و ما آنان را در شمار فرقهای وابسته باسلام‌اند و از آن دین نیستند یاد خواهیم کرد .

اما مرجئه سه دسته‌اند گروهی از آنان قائل بارجاء شده‌اند و در پیرامون قدر بکیش قدریه سخن گفتند و آنان از قدریه و مرجئه شمرده شده و ابی شمر (۱) مرجی و محمد بن شبیب بصری (۲) و خالدی از این دسته‌اند و گروهی قائل بارجاء در ایمان شده و در کارهای و کسبها (۳) به کیش جهم گرائیدند و آنان از شمار جهمیه و مرجئه هستند و دسته‌ای از ایشان بی آنکه اوقدر (٤) سخن گویند در مرجی بودن سره و یکدله‌اند و آنان پنج فرقه‌اند که ... و ... و ... و ثوبانیه و نومنیه و مریسیه باشند.

اما نجاریه که امروز به شهر ری هستند از ده ... شمرند و باز گشت ایشان به سه فرقه برغوثیه و زعفرانیه و مستدرکه است اما هر کدام از بکریه و ضراریه یک کیش بیشتر نیستند و پیروان بسیاری ندارند ... در یک کیش‌اند.

از کرامیه بخراسان سه دسته پدید آمده اند که حقائقیه و طرائقیه و اسحاقیه

---

(۱) ابوشمر ... از ... که ... ارجاء ... قدر جمع کرد و پیشوای فرقه شمریه و از یاران نظام و از رجال سده دوم است.

(۲) محمد بن شبیب از یاران نظام و رجال سده قرن سوم هجری

(۳) در متن «اکساب» و آن جمع کسب است که بمعنی بدست آوردن معاش ازراه کار کردن میباشد رك ,,Macdonald ,,Muslim Theology ص۱۷۹ (حتی)

(٤) در مختصرالفرق بین الفرق رسعنی طبع ... حتی ص ۲۷ (من غیر قدره لاحد) آمده یعنی : بی آنکه از قدر و جبر سخن گویند .

باشند ولی یکدیگررا کافر نخوانند از اینرو ما آنان را یك گروه میشماریم.

و این جمله را که برشمردیم هفتاد و دو گروهند که بیست دسته از آنان روافض و بیست دسته خوارج و بیست دسته قدریه و پنج دسته مرجئه و سه دسته نجاریه و دسته های دیگر بکریه وکرامیه و ضراریه و جهمیه هستند که رویهمرفته هفتاد و دو فرقه شوند. ۱

اما گروه هفتاد وسیم اهل سنت و جماعت ازدو دسته اصحاب رای وحدیثند بی آن که سخن بیهوده فروشندوفقیهان و قاریان و محدثان و متکلمان این دو دسته همگی بر یك گفتار در یگانگی آفریدگار وصفات و داد و حکمت و نامهای او ودر باره نبوت و امامت و در احکام آنسرای و دیگر اصول دین همداستانند واختلافاتی را که در حلال و حرام دارند از فروع احکام است و چیزی نیست که یکدیگر را فاسق وگمراهشمارند. و فرقه ناجیه و رستگار ایشانندو به یکتائی کردگار ودیرینه بودن وی و صفاتش فراهم آمده و دیدار و رویت خدارا بدون تشبیه و تعطیل روا داشته و به کتابهای آسمانی و پیغمبران او و ابدی بودن آئین اسلام اقرار دارند. و آنچه را که قرآن روا شمرده روا و هرچهراکه ناروداشتهنا روا دانند و آنچه راکه از سنت پیغمبر و کردار و رفتار او بدرستی رسیده است بپذیرند. و بروز شمار و رستاخیز و پرسش دو فرشتهٔ در گور و حوض کوثر و میزان باور دارند. پس هر که بدین جمله که برشمردیم گویا باشد و ایمان خود را بچیزی از بدعتهای خوارج وروافض و قدریه و دیگر تباه کیشان نیامیزد از فرقه ناجیهٔ شمرده شود و با آنان به بهشت اندر آید. باری توده مسلمانان و بیشتر آنان از پیروان امام مالك (۲) و

(۱) جرجانی درشرح مواقف (طبع مصر ۱۳۱۱) ج ۳ ص ۲۸۲ فرق بزرك اسلام را هشت فرقه میشمارد باین‌ترتیب : معتزله ، شیعه ، خوارج ، مرجئه ، جبریه ، نجاریه ، مشبهه ناجیه .(حتی)

(۲) ابو عبدالله مالك بن انس الا صبحی المدنی از ائمه اربعه سنت و جماعت و امام مذهب مالکی صاحب کتاب الموطا متوفی بمدینه ۱۷۹ ه (الفهرست ابن ندیم ص ۲۸۰)

شافعی ۱ و ابوحنیفه و اوزاعی و ثوری ۲ و اهل ظاهر ۳ از این گروهند .

این بود آنچه را که میخواستیم در پیرامون آن در این باب باجمال سخن گوئیم و در بابهای دیگر بخواست خدا گفتار هر یك از این فرق را که نام بردیم بتفصیل بیان خواهیم کرد .

باب سوم ۴

در پیرامون گفتار تباه کیشان و گمراهان و بیان رسوائی هر یك از ایشان بتفصیل

این باب مشتمل بر هشت فصل است .

۱ — در بیان گفتار فرق رافضیان

۲ — در بیان گفتار فرق خوارج

۳ — در بیان گفتار فرق معتزله و قدریه

٤ — در بیان گفتار مرجئه

٥ — در بیان گفتار فرق نجاریه

٦ — در بیان گفتار ضراریه و بکریه و جهمیه

۷ — در بیان گفتار کرامیه

۸ — در بیان گفتار مشبهان [illegible]

(۱) ابو عبدالله محمد بن ادریس [illegible] و امام مذهب شافعی متوفی بمصر ۲۰٤ ه (ابن خلکان)

(۲) سفیان بن سعید ثوری از ائمه [illegible] از صاحبان مذهب و [illegible] چهارم بنام او گروهی [illegible] متوفی ببصره در ۱٦۱ ه

(۳) ایشان پیروان داود بن علی الاصفهانی [illegible] (متوفی ۲۸۰ ه و عقیده بظاهر قرآن و حدیث [illegible] داشتند . ازاین مذهب امروز اثری باقی [illegible] ابن حزم [illegible] متوفی در ٤٥٦ هجری از بزرگان مذهب ظاهری بود . (- ی)

(٤) در این باب و دیگر ابواب کتاب [illegible] را که در باب پیش باجمال ذکر کرده بتفصیل شرح میدهد

مادر هر فصل اگر خدای خواهد آنچه‌راکه شاید یادکنیم :

فصل نخستین

در بیان گفتار رافضیان ۱

پیش ازاین یادکردیم که زیدیه ازاین گروهند و برسه دسته‌اند و کیسانیه ازاین گروهند وبردودسته‌اندوامامیه ازاین گروهند وبرپانزده دسته‌اند .مابزیدیه ۲

(۱) بهتر بود که‌مولف بجای روافض ، کلمه شیعه‌را بکارمیبرد البته منظوراو از این کلمه اهانت به شیعه است زیرا تحت عنوان روافض فرقی هستند که‌هیچ رابطه از نظر موضوع باآن کلمه ندارند . مثلا مولف زیدیه را تحت عنوان روافض آورده در صورتیکه ایشان از آن گروه بشمار نمیروند شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۵ ایشان را شیعه خوانده و گفته است که شیعه کسانی هستند که از حضرت علی پیروی کرده رشته امامت را پس از وی درفرزندان او کشاینده‌اند شیعه درسوریه بنام « المتاولة » از ماده ولی یعنی کسانیکه بولایت علی استوارند معروفند . و روافض بنحو خاص بر کسانی اطلاق میشود که در مهر و دوستی علی و اولاد او غلومینمایندو چون از رای صحابه‌در در بیعت با ابوبکر و عمر روی گردانیدند از این رو برافضه نامیده شدند (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۱) شیعه مهمترین فرقه است که در اسلام پدید آمده و مولف در ذکر آن در آغاز کتاب کار خوبی کرده است ولی‌از لحاظ قدمت، خوارج پیش‌ازشیعه بودند ر ك : بمقاله نفیس گلدزیهر Dogme ص ٦٤ - ۲۰۰ وترجمه مباحث مربوط بشیعه از ابن‌حزم‌بقلم Friedlander در Journal American Oriental Society مجلد ۳۸و۳۹ تحت عنوان : «The Heterodoxier of shiiter according to ibn - hazm» مامنبعد بعلامت اختصار JAOS باین مآخذ اشاره خواهیم کرد (حتی)

(۲) زیدیه منسوب به زید بن علی بن حسین هستند که بسال ۱۲۱ ه در کوفه دعوی امامت کرد و با خویشاوند خود جعفربن محمد صادق ع که بیشتر شیعه برتری و اولویت او را در وراثت امامت اعتراف دارند هم چشمی‌و رقابت میکرد زید ازشیوخ ابوحنیفه بود و ابوحنیفه با وی بیعت کرد و سی هزار درهم برای اوبفرستاد ومردم را بیاری اوبر انگیخت مقریزی‌درکتاب الخطط مفصلابترجمه‌حال اوپرداخته‌وی‌در ۱۲۱ه در کوفه شهید شد . این فرقه از دیگر فرق شیعه بمذهب تسنن نزدیکتر میباشند وابوبکر و عمر وصحابه‌ای را که اعتراف بخلافت بلا فصل علی نداشتند کافر نشمارند .ادارسه (ادرسیان) که سر سلسله آنان‌ادریس بن‌عبدالله بن حسن بن‌حسن بن علی بود و از ۱۷۲ تا ۳۷۵ (۷۹۱ - ۹۳۶ م) بر مراکش وافریقای شمالی‌حکومت‌میکردند ونیزدولت‌الهه

آغاز کنیم و پس‌از آن بخواست خدا بترتیب ازامامیه وسپس از کیسانیه یاد نمائیم.

در بیان جارودیه از فرق زیدیه

ایشان از پیروان ابی‌جارودند ۱ و گفتند که پیغمبر بی آنکه نام علی‌را برزبان راند درتوصیفی که از جانشین‌خودکرد اورا بامامت ۲ برگزید. و پنداشتند که یاران پیغمبر چون دست بیعت بوی ندادند کافر شدند. و گفتند که امام پس ازعلی (ع) حسن ۳ و پس از وی برادرش حسین ٤ است از گفتگوئی که در میان جارودیه در پیرامون امامت برخاست دودسته پدید آمدند

گروهی گفتند که علی پسرش حسن و پس‌ازاو برادر وی حسین را بامامت نامزد کرد و پس‌از آندو امامت درفرزندان حسن وحسین بشوری باشد و هر که از ایشان بر خیزد وشمشیر برکشد ومردمان را بدین خویش خواند و دانا و پرهیزکار باشد امام‌است . **گروه دیگر** گفتند که پیغمبر پس‌از علی حسن و پس از وی حسین رابامامت نامزد فرمود . جارودیه از گفتگوی درباره امام آینده بچند دسته شدند

رسی در صعداء یمن (۲۸۰ تا حدود ۷۰۰ ه) وعلویان طبرستان (۲۵۰ – ۳۱٦ ه) از زیدیه بوده . فعلا مردم یمن بمذهب زیدیه هستند و امام ایشان در صنعاء پایتخت آن کشورجای‌دارد (حاشیه ، مترجم)

(۱) ابوالنجم زیادبن المنذر العبدی معروف بابی جارود ، از علماء شیعه متوفی‌در ۱۵۰ ه (مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲)

(۲) امامت محوری است که عقاید شیعه بگرد آن دور میزند و آن در بادی‌امر از لحاظ تحلیل تاریخی مسئله سیاسی و دینی بوده . راجع به خلافت در نزد اهل سنن و امامت درپیش شیعه و فرق این دو نظر. رک گلدزیهر Goldziher Dogme) ص ۷۱ – ۱۷۲ ومقدمه ابن خلدون‌طبع مصر ص ۱۵۸ .. ۱٦٤ (م.ی)

(۳) حسن بن علی بن ابی طالب ع امام دوم شیعه و پنجمین از خلفای راشدین در ٤۹ ه بسم شهید شد

(٤) حسین بن علی بن ابی طالب ع امام سوم شیعه متولد در مدینه بسال چهارم ه و در ٦٦ه‌در خلافت یزید بن معاویه بکربلاء شهید شد.

گروهی از آنان کسی را بامت نامزد نکنند و چشم براه کسی نباشند و گویند هر که از پسران حسن و حسین شمشیر برکشد و مردمان را بدین خویش خواند امام است.

گروهی چشم براه محمد بن ۱ عبدالله بن حسن بن حسن ۲ بن علی بن ابی طالب هستند و کشته شدن و مردن اورا باور ندارند و پندارند که وی مهدی آینده است و بجنك برخیزد و برزمین پادشاهی کند. وسخن ایشان دراین بارەچون گفتار محمدیه از امامیه درباره انتظار محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی است.

گروهی منتظر آمدن محمد۳ بن قاسم خداوندطالقانند و مردنش را راست نمیدانند. گروهی چشم براه آمدن محمدبن ٤ عمر هستند که درکوفه برخاست و مردن و کشته شدنش رانپذیرند.

این گفتارجارودیه بود وآنان را بایدکافرشمرد زیرا یاران پیغمبرراکافردانند.

دربیان سلیمانیه یا جریریه

ایندسته ازپیروان سلیمان ٥ بن جریر زیدی هستند که گفت امامت بایدبشوری

(۱) محمدبن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی معروف به نفس زکیه بروزگارمنصور عباسی خروج کرد و در ۱٤٥ ه در سی پنجسالگی کشته شد.

(۲) در شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۲ وابن حزم ج ٤ ص ۱۷۹ «حسین» آمده و آن خطا است. رك تاریخ طبری طبع (ده گویه لیدن) ج ۳ ص ٩٦ و ۱٤۳ (حتی)

(۳) محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بروزگار معتصم عباسی در طالقان خراسان خروج کرد و کشته شد (مقاتل الطالبین)

(٤) در تبصیر اسفراینی (طبع مصر ص ۱۷ و مختصرالفرق بین الفرق ص ۳۲ و شهرستانی ج ۱ ص ۲٥۷ بجای محمد «یحیی» آمده و آن صحیح است واوابوالحسین یحیی بن عمربن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین است نخست بروزگارمتوکل عباسی برخاست وی محمد بن عبدالله بن طاهر را بدفع او فرستاد و دستگیر شده بزندان افتاد بسال ۲٥۰ ه باز در کوفه خروج کرد این بار محمد بن عبدالله بن طاهر لشکری بدفع او گسیل داشت و او را در همان سال بکشت وسراو را نزد المستعین بالله عباسی آوردند (مقاتل الطالبین)

(٥) سلیمان بن جریررقی بروزگار منصور عباسی برخاست مقریزی (ج ۲ ص

باشد و آن به پیمان دو مرد ۱ از بهترین امت استوار گردد وی امامت مفضول ۲ را روا میدانست و امامت ابوبکر و عمر را استوار میداشت و میگفت که مردمان از بیعت به آن دو کار بهتر را که بیعت با علی بود فرو گذاردند ولی این لغزش موجب کفر و فسق ایشان نبوده است سلیمان بن جریر عثمان را برای خلافکاریهای ۳ او که با آنها بروی خرده گرفته بودند کافر میشمرد و اهل سنت از اینروی سلیمان را کافر شمارند .

در بیان بتریه

این گروه از پیروان دو مردند که یکی حسن بن صالح بن حی و دیگری کثیر النواء •

۲۵۲) این فرقه را جریریه منسوب به سلیم بن جریر میخوانند [illegible]
ج ۱ ص ۱۱٤ (حتی)

(۱) گروهی گفته‌اند که امامت جز با جماع فضلای امت [illegible] امامت به بیعت کردن خاندان امام [illegible] و اهل [illegible] و بعضی گفتند که آن به پیمان [illegible] (ابن حزم ج ٤ ص ۱٦۷) (حتی)

(۲) [illegible] مقدم بر همه باشد [illegible] بدان کار نیام کند امامت در مفضول [illegible] ۱٦۰۲۱۵ [illegible] ج ٤ ص ۱٦۳ - ۱٦۷) [illegible]

(۳) این خلافکاریها [illegible] فرستادن مروان [illegible] رسول الله لقب داشت [illegible] مروان بن حکم [illegible] دیگر پناه دادن [illegible] بود ، دیگر [illegible] کاریها را [illegible]

و بخاری و مسلم [illegible] الجامع در فقه [illegible]

(۴) [illegible]

نام داشت وملقب بابتر بود وگفتارشان دراین باره چون سخن سلیمانیه است جز آنکه درباب عثمان درنگ کردند ودرنکوهش و ستایش او چیزی نگفتند . ازاینرو در نزد اهل سنت روش آنان بهتر از شیوه سلیمانیه است . باید دانست که مسلم ۱ بن حجاج در مسند صحیح خود از صالح بن حی حدیث روایت نموده ولی محمد بن اسماعیل بخاری ۲ درصحیح خویش ازوی حدیثی روایت نکرده ودرکتاب دیگرخود «تاریخ الکبیر» بدینسان ازاو نامبرده است : حسن بن صالح بن حی کوفی از سماك بن حرب استماع حدیث کرد وبسال صدوشصت وهفت درگذشت . و وی از قبیله ثور است که تیرهٔ از همدان باشد وکنیه اش ابوعبدالله بود .

عبدالقاهر گوید : که بتریه و سلیمانیه از فرق زیدیه ، جارودیه را که نیز از زیدیه بودند کافر میشمردند برای اینکه ابوبکر وعمررا کافر میدانستند . و جارودیه سلیمانیه وبتریه را از آنروی که ابوبکروعمررا کافر نشمردند کافر شمارند وشیخما ابوالحسن ۳ اشعری درکتاب خود آورده است که گروهی اززیدیه بودند که آنان را یعقوبیه ٤ میگفتند وآنان پیرومردی بنام یعقوب بودند وابوبکروعمررا دوست میداشتند

ضعفای حدیث بود و در تشیع غلو میکرد گویند نمرد تا از تشیع باز گشت متوفی در حدود ۱٦۹ ه

(۱) ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کرشان القشیری نیشابوری شافعی صاحب کتاب جامع الصحیح در حدیث معروف به صحیح مسلم و المنفردات والوحدان در روات حدیث (۲۰٦ -- ۲٦۱) معجم المطبوعات العربیه

(۲) ابوعبدالله محمد بن ابی الحسن اسماعیل بن ابراهیم بن یزداذبه الجعفی البخاری از ائمه حدیث صاحب کتاب «الجامع الصحیح» بخاری است وچند کتاب دیگر من جمله التاریخ الصغیر در رجال حدیث (۱۹٤ - ۲٥٦) ه (معجم المطبوعات)

(۳) ابوالحسن علی بن اسماعیل بصری اشعری از نسل ابو موسی اشعری ازعلمای کلام پیشوای فرقه اشعریه ازمؤلفات او مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین است متوفی در ۳۲٤ ه (معجم المطبوعات)

(٤) فرقه ای از زیدیه از پیروان یعقوب بن علی کوفی که رجعت اموات را باور

ولی از بد گویان آندو بیزاری نمیجستند

عبدالقاهر گوید: این سه فرقه را که از زیدیه برشمردیم براین سخن همداستانند که صاحبان گناهان کبیره از امت اسلام همواره در آتش دوزخ پایدارند و ایشان مانند خوارج بخلاف سخن خدا که فرمود: لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون ۱ «یعنی از بخشایش خداوند جز کافران نا امید نیستند» بر گناهان خود از بخشایش خدای نومیدند. چون این دسته‌ها که در پیش از آنان یاد کردیم بامامت زید بن علی بن حسین بن علی درزمان وی و پس از او بامامت پسرش یحیی ۲ بن زید قائل اند از اینرو زیدیه نامیده شوند.

باید دانست که پانزده هزار مرد از کوفیان در امامت زید بوی دست بیعت داده بودند تا اینکه با ایشان بر یوسف بن عمر ثقفی ۳ که عامل هشام بن عبدالملک بر عراقین ۴ بود بجنگ برخاست. چون نبرد درمیان ایشان درگرفت زید را گفتند [illegible] نگوئی رای تو درباره ابوبکر و عمر [illegible] جدت علی بن ابی طالب [illegible] شمشیر یاری ندهیم. زید گفت [illegible]
در باره آنان نشنیدم [illegible] و در
نبرد [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] (مقالات [illegible] ۱ [illegible])

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]
هشام [illegible]
بفرستاد تا او را [illegible] ۱۲۱ [illegible]

(۳) یوسف بن [illegible]
عراق گشت [illegible] ۱۲۰ [illegible]

(٤) عراقین یعنی دو [illegible]
طول و [illegible]
آن دو شهر [illegible]

(۵) این واقعه در ۱۲۲ [illegible]

شعیبان چون این سخن ازوی بشنیدند اورا بادشمنان رها کردند وازوی جدائی گزیدند زید روی به آنان کرده گفت« رفضتمونی» یعنی مرا رها کردید و تنها گذاردید. واز آنروز آنان برافضه نامیده شدند ولی نصر بن خزیمه عنسی ۱ ومعاویة بن ۲ اسحاق بن یزید بن حارثه باذویست مرد باوی بماندند و بایوسف بن عمر ثقفی بجنگیدند وتا آخرین کس کشته شدند وزیدنیز شهید شدوسپس دشمنان گور اورا شکافته ویرا بردار کردند ودو سر انجام پیکرش را بسوزانیدند پس از کشته شدن وی پسرش یحیی بن زید بخراسان گریخت ودر ناحیت کوزکانان ۳ بر نصر بن سیار ٤ فرمانروای خراسان بجنك بیرون شد . نصر ، سلم بن احوزمازنی ٥ را با سه هزار مرد به نبرد او فرستاد آنان یحیی را بکشتند ومشهد او بکوزکانان معروف است .

عبدالقاهر گوید : که رافضیان کوفه موصوف به بیوفائی وبخل هستند چنانکه در مثل سائر آمده که «ابخل من کوفی واغدر من کوفی» یعنی بخیل تر و بیوفا تر از کوفی . و از بیوفائیهای مشهور آنان سه چیز است : یکی آنکه پس از کشته شدن علی (ع) به پسرش حسن (ع) دست بیعت دادند و چون بجنك با معاویه رهسپار

را از خلافت خلع و نایب وی عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بیرون کردند یزید لشکری با مسلم بن عقبه بسر کوبی ایشان بفرستاد و او ازراه حره (سنگلاخهائی نزدیك مدینه که از تابش آفتاب حرارت و گرمی زیاد پیدا میکنند) بمدینه در آمد وبسیاری از مهاجر و انصار را در آن شهر بکشت. (تاریخ ابوالفدا)

(۱) در مختصر الفرق ص ٣٤ « خزیمة العبسی » از جمله کسانی بود که بازید کشته شد ۱۲۱ ه

(۲) رك تاریخ طبری ج ۳ ص ۱٦٧٩ و ١٦٨٧.

(۳) معرب آن جوزجان یا جوزجانان از قراء بین بلخ و مرورود (مراصد الاطلاع یا قوت)

(٤) نصر بن سیار بن رافع والی خراسان در اواخر بنی امیه متوفی بساوه در ۱۳۱ ه و آنگاه هشتاد و پنج سال داشت (ابوالفدا ج ۱ ص ۲۲۱)

(٥) وی قاتل جهم بن صفوان و یکی از سرداران نصر بن سیار بود متوفی در حدود ۱۳۲ ه

شد در ساباط مدائن بوی بیوفائی کردند و سنان جعفی به تهیگاه او زخمی زد و او را از اسب سر نگون ساخت و این یکی از عامل صلح او با معاویه بود. دوم آنکه به حسین بن علی نامه نوشتندو او را بکوفه خواندند تا وی را بجنگ با یزید۱ بن معاویه یاری دهند حسین سخن ایشان را باور کرد و بر خاست و بسوی کوفه ۲ رهسپار شد چون به کربلاء۳ رسید بیوفائی کردندو با عبیدالله بن ٤ زیاد بدشمنی با او همدست شدند تا اینکه وی و بیشتر کسان او را بکربلاء کشتند سوم بیوفائی آنان بزید بن علی بن حسین و پیمان شکنی ایشان با وی در جنگ با یوسف بن عمرو رها کردن او در گرما گرم جنگ بود تا اینکه چنانکه در پیش گذشت وی بزاری کشته شد .

در بیان کیسانیه که از رافضیانند

کیسانیه ٥ ازپیروان مختار ٦ بن ابی عبید ثقفی هستند که بخونخواهی حسین بن

---

(۱) یزید بن معاویه دومین خلیفه بنی امیه کسی است که امام حسین ع بامر او شهید شد. ابن جوزی را رساله‌ای در لعن یزید است متوفی در ٦٤ ه

(۲) از شهر های عراق که در عهد عمر در نزدیک حیره مسلمین بنا شد. این شهر را علی ع مرکز خلافت اسلامی قرار داد .

(۳) موضعی است که حضرت حسین ع در آنجا شهید شد و از طرف بیابان نزدیک کوفه و بر کنار فرات است و اکنون از شهر های بزرگ عراق بشمار میرود و قریب ٦٥٠٠٠ تن سکنه دارد و زیارتگاه شیعه است

(٤) عبیدالله بن زیاد بن ابیه والی عراق در عهد یزید . در ٦٧ ه بدست ابراهیم بن اشتر نخعی سردار مختار بن ابی عبید کشته شد (ابوالفدا)

(٥) ابوالحسین ملطی متوفی ۳۷۷ در کتاب التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع ص ۳۹ این فرقه را مختاریه خوانده است .

(٦) مختار بن ابی عبید ثقفی پدرش از اصحاب پیغمبر بود مختار یکسال و نیم بر کوفه امارت کرد عبدالله بن عمر شوهر صفیه خواهر او بود و چون گفتند که مختار دعوی وحی میکند گفت راست میگوید خدای تعالی گفته است « ان الشیطان لیوحون الی اولیائهم » مختار در ٦٧ ه کشته شد . راجع به تذکره حالش رجوع بسه انساب الاشراف بلاذری و شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۷ و ابن حزم ج ٤ ص ۱۷۹ و مقدمه ابن خلدون ص ١٦٥ شود در مقریزی ج ۱ ص ۳٥۱ نام او « مختار بن عبید » آمده و آن خطا است .

علي بن ابی‌طالب برخاست و بیشتر کسانیکه بکشتن او در کربلا دست یازیده بودند بکشت . مختار را کیسان ۱ میگفتندو برخی گویند کیسان‌نام یکی‌از غلامان‌علی ۲ (ع) بود و مختار گفتار خود را از وی فرا گرفت . از کیسانیه دسته‌هائی پدید آمده است و همه ایشان در دو چیز با یکدیگر انبازند نخست آنکة همه قائل به امامت محمد بن ۳ حنفیة اند و مختار نیز مردمان را بسوی او میخواند . دیگر آنکة بدا ٤ رادر کارخدا روا دانند و برای این بدعـت که نهاده‌اند منکران بداء را کافر شمارند . باید دانست که کیسانیه در سبب امامت محمد بن حنفیه اختلاف کرده اند . برخی از ایشان بر آنند کة وی پس از پدرش علـی بن ابی طالب امام بود زیرا علی در جنك جمل درفش سپاه را بوی سپرد و فرمود :

اطعنهم طعن ابیك تحمد　　　لاخیرفی‌الحرب‌اذالم‌تزبد ٥

---

(۱) برای کلمه کیسان توجیهات بسیار کرده‌اند از آن جمله گفته‌اند که بدان هنگام که مختار کودك بود پدرش او را نزد حضرت علی ع آورد و آنحضرت بدست خود سر اورانوازش‌فرموده گفت «کیس کیس» از آنگاه‌این‌نام بر او بماند(بحارالانوار مجلسی ج ۹ ص ۱۷۶ - ۱۷۳) کیسانیه گروهی از روافض منسوب بکیسان یعنی‌مختار بن ابی عبیده و نیز کیسانیه گروهی از ثنویه بودند که وجود اشیاء را از سه اصول گویند یعنی آب و آتش و خاك (منتهی‌الارب)

(۲) این مسئله ازمواردی است که دلالت برتأثیرموالی وعناصرغیرعرب برفکر دینی‌اسلامی دارد چنانکه ولهوزن **Wellhausen** در کتاب «**Religiospolitischen oppositionpartion im Alten Islam**» مینویسد : بیشتراصول‌عقاید شیعه ازمبادی ایرانی‌سرچشمه گرفته‌است : اما گلدزیهر **Dogme** ص ۱۹٤عقیده دارد که نشوء ونمای‌شیعه اصلاجنبشی‌عربی‌محض بوده‌وفکرمهدی همان‌امید بظهورمسیح‌منتظر یهود ونصاری‌است(حتی)

(۳) محمد بن علی بن ابیطالب ، و حنفیه لقب مادرش خوله دخت جعفر بن‌قیس بن سلمه است محمد مردی فقیه و عابد بود متوفی در ۸۱ ه (تنقیح‌المقال)

(٤) مصدر بدایبد و یعنی هر گاه از رائی بر گردد رای دیگر بر گزیند و (بدائیه) کسانی هستند که بداو تغییر رای را بر خدا جایز دانند

(٥) در کتاب التبصیراسفراینی ص ۱۸ این بیت چنان آمده و آن رجز است: اطعنهم طعن ابیك تحمدلاخیر فی حرب اذا لم توقد . بالمشرفی والقنا المشرد

دسته دیگر گویند که امامت پس از علی به پسرش حسن و از وی بحسین رسید و در آنگاه که حسین برای سر باز زدن از بیعت با یزید از مدینه بمکه میگریخت وصیت ۱ کرد که پس از وی برادرش محمد بن حنفیه جانشین او شود باری کیسانیه پراکنده شده از آنان دسته هائی پدید آمدند.

گروهی از آنان که کربیه نام داشتند و از یاران ابی کرب ۲ ضریر بودند گفتند که محمد بن حنفیه نمرده و زنده است و در کوه رضوی ۳ همی زید و دو چشمه آب و انگبین در پیش وی روان است و از آندو روزی خویش برگیرد و در سوی راست او شیری ۴ و بر جانب چپش پلنگی است که پاسبان اویند و وی را تا روز [illegible] از دشمنانش نگاه میدارند. و وی مهدی آینده است. دیگر کیسانیه برآنند که محمد بن حنفیه مرده است ولی برسر جانشین او اختلاف دارند. گروهی گفتند که امامت پس از او به برادرزاده‌اش علی ۵ بن حسین زین‌العابدین باز گشت. دسته دیگر [illegible] که

(۱) وصیت در فلسفه دینی شیعه اهمیتی خاصی دارد و گویند پیغمبر علی [illegible] بجانشینی خود تعیین کرد و علی وصی او بود و امامت پس از وی [illegible] پس از او بحسین و دیگر امامان بطریق وصیت میرسید و هر کدام از [illegible] گلدزیهر Dogme ص ۱۶۵ (حتی) مورخ اسلامی مسعودی [illegible] در باب وصیت ائمه کتابی [illegible] نوشته [illegible] اثبات الوصیة [illegible] نام دارد (طبع نجف).

(۲) [illegible]

(۳) رضوی کوهی است میان مکه و مدینه و [illegible] است (مراصد الاطلاع) رجوع کنید [illegible] و رجعت » P.Casanova: Mohammed et la fin du monde ص ۵۴ - ۶۷ (حتی)

(۴) در باره [illegible] Friedlander در JAOS ج ۲۹ ص ۳۵ - ۳۹ [illegible] ۱۱ (حتی)

(۵) امام [illegible] زین‌العابدین [illegible] قصیده‌ای سروده [illegible] الحل والحرم. متوفی در ۹۲ [illegible]

امامت بپسرش ابوهاشم ۱ عبدالله بن محمد حنفیه رسید . ایندسته را در جانشین ابوهاشم اختلاف است . گروهی از آنان گفتند که امامت بوصیت ابوهاشم بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رسید و این گفتار راوندیه ۲ است . دسته‌ای پنداشتند که امام پس از ابوهاشم بیان ۳ بن سمعان تمیمی است و میگفتند که روان خداوند نخست در ابوهاشم بود واز وی در کالبد بیان اندر آمد . گروه دیگر پنداشتند که روان خداوند از ابوهاشم درعبدالله بن عمرو ٤ بن حرب جای گرفت و این دسته درباره وی دعوی خدائی میکنند . بایددانست که بیانیه وحربیه هردو از گزافه گویان وغلاة ٥ بشمار میروند .

کثیر ٦ شاعر برکیش کیسانیانی بودکه میگفتند محمدبن حنفیه امام است و

---

(۱) ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه از شیوخ واصل بن عطا و از کسانی است که او را بمعتزله نسبت داده اند فرقه هاشمیه از فرق کیسانیه منسوب بوی است در کتب سنت و جماعت احادیثی از وی روایت شده و ابن سعد و نسائی و دیگران او را ثقه دانسته اند متوفی در ۹۸ ه

(۲) راوندیه شیعه آل عباس بودند که امامت را پس ازرسول خدا ص حق فرزندان عباس عم آنحضرت میدانستند باید دانست که این فرقه با ابن راوندی معروف نسبتی ندارند . این فرقه میگفتند که ابو هاشم وصیت کرد که پس از وی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب جانشین وی شود راوندیه بالوهیت منصور نیز قائل شدند رجوع شود به تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۳۹ - ۱۳۳

(۳) بیان بن سمعان تمیمی نهدی از غلاة و پیشوای فرقه بیانیه دعوی نبوت میکرد و معتقد به تناسخ و رجعت بود نخست خود را جانشین ابو هاشم میدانست و در ۱۱۹ ه بفرمان خالد بن عبدالله القسری والی عراق سوخته شد .

(٤) عبدالله بن حرب کندی کوفی پیشوای فرقه حربیه از فرق کیسانیه که معتقد بحلول روح ابو هاشم در او بودند این گروه پس از پی بردن بدورغهای او از وی بر گشته بعبدالله بن معاویه گرویدند وی سر انجام بفرمان خالد بن عبدالله القسری کشته شد

(٥) غلاة افراط کنندگان در تشیع و برخی از مذاهب اسلامند و خودشیعه نیز ببرخی از فرق خود این لقب را داده‌اند آنان در حق پیغمبر یا علی یا ائمه غلو میکردند حضرت علی ع دریکی از خطب خود فرماید « هلك فی اثنان محب غال و مبغض غال»

(٦) ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن الخزاعی شاعر مشهور ویکی از عشاق معروف

مردن اورا براست نمیداشتند و وی درچکامهٔ ۱ دربیان مذهب خود گفته است :

الا ان الائمة من قریش	ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه	هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر	و سبط غیبته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی	یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب ۲ لایری فیهم زمانا	برضوی عنده عسل و ماء

عبدالقاهر گوید که سخن اورا باین ابیات پاسخ دهیم :

ولاة الحق اربعة و لکن	لثانی اثنین قدسبق العلاء
وفاروق الوری ۳ اضحی اماماً	بترتیبی ٤ لهم نزل القضاء
ومبغض من ذکرناه لعین	وفی نارالجحیم له الجزاء
واهل الرفض قوم کالنصاری	حیاری ما لحیرتهم دواء

وباز کثیر درباره رافضی بودن خود گفته است :

برئت الی الاله من ابن اروی ۵	ومن دین الخوارج اجمعینا
و من عمر برئت و من عتیق	غداة دعا امیرالمؤمنینا

وما اورا باین ابیات پاسخ گوئیم :

عرب و معشوق او عزه دخت جمیل بود و بنی امیه از زخم زبان او میهراسیدند متوفی در مدینه ۱۰۵ ه (اغانی ۸ ر ۱۵ و فیات ابن خلکان ، الشعر والشعراء لابن قتیبه)

(۱) این قصیده در اغانی ج ۸ ص ۳۲ و مروج الذهب مسعودی طبع مصر ۱۳۰۳ ج ۲ ص ۷۳ و عقد الفرید ابن عبدربه (طبع مصر) ج ۱ ص ۲۵۳ نیز آمده است (حتی)

(۲) در شهرستانی ج ۱ ص ۲٤۱ : یغیب ولا

(۳) فاروق الذی : مختصر الفرق ص ۳۹

(٤) بترتیب مختصر الفرق ص ۳۹

(۵) ابن اروی: عثمان بن عفان است این ابیات را با ابیاتی که در عقدالفرید ج ۱ ص ۲۵۳ آمده است مقابله کنید (حتی)

برئت من الاله ببغض قوم | بهم احياء الالهالمؤ منينا
وماضر ابن اروى منك بغض | وبغض البردين الكافرينا
ابوبكر لنـا حقا امـام | على رغم الروافض اجمعينا
و فاروق الورى عمر بحق | يقـال له اميرالمومنيـ

و نیز کثیر در چکامهٔ ۱ خود گفته است :

الاقل للوصی فدتك نفسی | اطلت بذلك الجبل المقاما
اضـر بمعشـر و الوك منا | و سموك الخليفة والاماما
وعادوا فيك اهل الارض طرآ | مقامك عندهم ستين عاما ۲
وما ذاق ابن خولة طعم موت | ولا وارت له ارض عظاما
لقد امسى بمجرى شعب رضوى | تراجعه الملائكة الكلاما
و ان له لرزقاً كل يوم | و اشربة يعل بها الطعاما ۳

و ما شعر او را به این ابیات پاسخ دهیم .

لقد افنیت عمرك بانتظار | لمن وارى التراب له عظاما
فليس بشعب رضواء ٤ امام | تراجعه الملائكة الكلاما
ولا من عنده عسل و ماء | واشربة يعل ٥ بها الطعاما
و قد ذاق ابن خولة طعم موت | كما قد ذاق والده الحماما
ولو خلد امرؤ لعلو مجد | لعاش المصطفى ابدا و داما

(۱) مقابله کنید با ابیاتی کـه در فرق الشیعه نوبختی آمده است (ترجمه فرق الشیعه ص ۱۷)

(۲) « فغيبك عنهم سبعين عاما » مـروج الذهب (طبع مصر ۱۳۰۳) ج ۲ ص ۷۳ (حتی)

(۳) «واشربة تغذيه الطعاما» مختصر الفرق ص ٤٠

(٤) «رضوا كم » مختصر الفرق ص ٤٠

(٥) « تغذيه الطعاما» مختصر الفرق ص ٤٠

و سید حمیری ۱ که شاعر نامبرداری است برکیش کیسانیانی بود که چشم براه آمدن محمدبن حنفیه بودند و می‌پنداشتند که وی درکوه رضوی باز داشته شده و تافرمان خدای باو نرسد از آنجای بر نخیزد در شعر خود گوید

ولکن کل من فی الارض فان　　　　　بذا ۲ حکم الذی خلق الانام ۳

نخستین کسیکه برخاست و مردمان را به امامت محمدبن حنفیه بخواند مختار بن ابی عبید ثقفی بود و در سبب آن چنین گویند که چون عبیدالله بن زیاد از کشتن مسلم بن ٤ عقیل و حسین بن علی (ع) بپرداخت او را گفتند که مختار نیز در این شورش با مسلم بن عقیل انباز بود و بوی یاری میکرد و اکنون پنهان گشته است عبیدالله فرمان باحضار او داد چون مختار بروی درآمد عبیدالله گرزی که دردست داشت بسوی وی افکند و چشم او را بدرید آنگاه گروهی میانجیگری کرده بخشایش او را خواستار شده وی را از زندان برهانیدند عبیدالله از کشتن وی در گذشت و او را گفت: سه روز ترازمان دادم تا از کوفه بیرون شوی و گرنه گردنت خواهم زد.

پس مختار گریزان از کوفه بمکه بنزد عبدالله بن زبیر رفت و بوی بیعت کرد و با او همچنان میبود تا اینکه در میان عبدالله و لشکریان یزیدبن معاویه که بسرداری حصین بن ٥ نمیر سکونی به نبرد او آمده بودند جنگ افتاد مختار در

(۱) نام او اسماعیل بن محمدالحمیری و کنیه‌اش ابو هاشم بود و سید لقب داشت شاعری بزرگ بود تا روزگار هارون الرشید میزیست و وفی ببغداد ۱۷۹ ه

(۲) کذا: مختصر الفرق ص ٤٠

(۳) این بیت در مختصر الفرق ص ٤٠ دنباله ابیات بالا است.

(٤) مسلم بن عقیل بن ابیطالب برادرزاده حضرت علی ع در قیام امام حسین از طرف وی برسالت نزد اهل کوفه آمد و در آنجا بحمله ابن زیاد کشته شد رك. طبری ج ۲ ص ۲۲۸

(٥) حصین بن نمیر پس از مسلم بن عقبه که بامر یزید مدینه را غارت کرد در سال ٦٤ ه جانشین او شد و مکه را به منجنیق ویران ساخت و خانه خدا را آتش زد

این نبرد دلیریهای بسیار کرد و از شامیان فراوان بکشت . در این‌میان یزید بمرد و آن لشکر بشام بازگشت وفرمانروائی حجازویمن و عراق‌و فارس برعبدالله ۱ زبیر استوار شد · روزی ابن زبیر مختار را بیازرد و بـا وی درشتی کرد مختار از بیم گزند وی بکوفه گریخت و والی آنشهر در آنهنگام عبدالله ۲ بن یزید انصاری بودکه بنام عبدالله بن زبیر فرمان میراند . مختار همینکه بکوفه در آمد کسان خود را بنزد شیعیان آنشهر و نواحی آن و مـدائن فرستاد و آنـان را مژده داد که بخونخواهی حسین بن‌علی (ع) برخیزد و ایشان را به بیعت خویش و و امامت محمدبن حنفیه بخواند و چنین میگفت که محمدبن حنفیه او راجانشین خود ساخته و مردمانرا بفرمانبرداری از وی فرموده‌است . دراین میان عبدالله‌زبیر عبدالله یزید انصاری را از فرمانداری کوفه بر کنارکرد و عبدالله بن مطیع ۳ عدوی را بجای وی برگماشت . باری کسانیکه به نهان بامختار بیعت کرده وشمار- شان بهفده هزارتن میرسید بوی پیوستندو عبدالله‌بن حر ٤ که درآنروزگاردلیرتر از وی و ابراهیم بن مالك اشتر که درمیان شیعیان نیکنامتر از او کس نبود و پیروانش بیش از دیگران بودند به بیعت مختار روی آوردند . مختار باابراهیم ٥ اشتر برعبدالله‌بن مطیع بجنك برخاست و او را بدان روز بیست هزار مرد بود·

ودر ٦۷ ﻫ بقتل رسید .

(۱) عبدالله بن زبیر بن عوام نخستین مولودی بودکه پس از هجرت ازمهاجرین بمدینه تولد یافت پس از مرك یزید مسلمانان عراق وحجاز و یمن بوی بیعت کردند و به دست حجاج در ۷۸ ﻫ بمدینه کشته شد (مرآت الجنان یافعی ج ۱ ص۱٤۹)

(۲) عبدالله بن یزید الانصاری اوسی متوفی٦۸ ﻫ

(۳) عبدالله بن مطیع اسود . پدرش مطیع بن کعب عاصی نام داشت و پیغمبر او را مطیع نامیددریوم‌حره بمکـه از جراحات وارده در گـذشت ۷۳ ﻫ (معارف ابـن قتیبه) ص ۱۷۲

(٤) عبدالله بن‌حرمردی دلیر بود در ٦۸ ﻫ بقتل رسید .

(٥) ابراهیم بن مالك اشتر ابو نعمان در ۷۲ ﻫ در نبرد باشامیان بدیر جاثلیق کشته شد .

نبرد در میان آندو گروه درگرفت و سرانجام شکست بر لشکر زبیریان افتاد و مختـار برکوفه و بخشهای آن چیره گشت و همه آنکسانی که حسین (ع) را بکربلاء کشته و در کوفه میزیستند بکشت پس از آن برای مردم خطبه خواند و در آن گفت : «الحمدالله الذی وعد ولیه النصر و عدوه الخسر و جعله الی آخر الدهر قضاء مقضیا و وعدا ماتیا یا ایها الناس قد سمعنا دعوة الداعی و قبلنا قول الداعی ۱ فکم من باغ و باغیة و قتلی فی الواعیة فهلموا عباد الله الی بیعة الهدی و مجاهدة الاعدی فانی انا المسلط علی المحلین و الطالب بثار ابن بنت خاتم النبیین»

پس از آن از منبرفرود آمد و شهربان خود را بسرای عمر ۲ بن سعد فرستاد تاسراو را برگرفت و سپس سر پسر او جعفر۳ بن عمر را که خواهر زاده خود وی بود از تن جدا کردو گفت : ذاك برأس الحسین و هذا برأس ابن الحسین الکبیر یعنی « آن را برای سر حسین و این را برای سر علی اکبر حسین برگرفتم »

پس از آن ابراهیم بن مالك اشتر را با شش هزار تن بجنگ عبیدالله بن زیاد روان ساخت و او در آن هنگام با هشتاد هزار کس از لشکریان شام بموصل بود و عبدالملك ٤ مروان او را سردار ایشان کرده بود چون دو سپاه بر در موصل بهم رسیدند لشگریان شام بگریختند و از آنان هفتاد هزار کس در آن کارزار کشته شدند و عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر سکونی نیز بقتل رسیدند .

ابراهیم اشترسرهای کشتگان را بسوی مختار فرستاد ٥ . و چون مختار از

---

(۱) الراعی مختصر الفرق ص ٤٢

(۲) عمر بن سعد بن ابی وقاص از قتله امام حسین در ٦٧ ه بقتل رسید

(۳) حفص بن عمر : مختصرالفرق ص ٤٣ و آن صحیح است و او حفص بن عمر بن سعد بن ابی وقاص بود رك طبری ج ۲ ص ٦٧٣ - ٦٧٤

(٤) عبدالملك بن مروان بن حکم از خلفای مقتدر بنی امیه متوفی در ٨٦ ه

(٥) مختار سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را بسوی محمد بن حنفیه فرستاد. مختصرالفرق ص ٤٣

کار کوفه و جزیره ۱ و عراقین بپرداخت و تا بمرزهای ارمنستان ۲ دست یافت بغیب گوئی برخاست و مانند کاهنان سخنان سجع دار گفتن گرفت و گویند که دعوی وحی میکرد و از سخنان سجع دار اوانیست : « اما والذی انزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کره العصیان لاقتلن البغاة من ۳ ازدعمان و مذحج و همدان و نهد ٤ و خولان و بکر وهزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبیان و قیس غیلان ٥ » پس از آن گوید :

« و حق السمیع العلیم العلی العظیم العزیز الحکیم الرحمن الرحیم لاعرکن عرك الادیم اشراف بنی تمیم »

جون محمدبن حنفیه از کار وی آگاه شد از بیم آنکه مبادا در دین بنام وی فتنهٔ پدید آرد آهنك رفتن بعراق کرد تا هواخواهان امامت خود را بسوی خویش باز گرداند . مختار چون این بشنید بترسید که اگر وی بعراق آید مهتری و سروری سپری گردد . پس لشکریان خود راگفت که من برییعت مهدیم و لیکن مهدی را نشانی است و آن اینست که اورا زخمی بشمشیر زنند و اگر آن تیغ پوست او را از هم ندردوی مهدی است . چون این سخن بهٔ محمدبن حنفیه رسید از بیم آنکه مبادا مختار او را بکشد همچنان در مکه بماند . پس از آن مختار را سبایه کوفه که از غلاه رافضی بودند بفریفته گفتند که تو را هبر و

(۱) سر زمین بین النهرین دجله و فرات را اعراب جزیره میگفتند و آن مشتمل بر دیار مضر و دیار بکر بود و شهرهای بزرك آن حران و رهاورقه ورأس عین و نصیبین و سنجار و خابور و ماردین و آمد و میافارقین و موصل بود (مراصد الاطلاع)

(۲) اعراب آنرا ارمینیه گفته اند و حد آن را از بردعه تا باب الابواب و بلاد روم و کوههای قفقاز دانسته اند (مراصد الاطلاع)

(۳) العتاة : مختصر الفرق ص ٤٤

(٤) بهز : مختصر الفرق ص ٤٤

(٥) عیلان : مختصر الفرق ص ٤٤

حجت این زمانی و ویرا بدعوی پیغمبری وا داشتند او نخست این سخن را پیش ویژگان و نزدیکان خود آشکار کرده گفت که بوی وحی میرسید آنگاه سخنان سجع دار گفتن گرفت و گفت :

اما و ممشی ۱ السحاب الشدیدالعقاب السریع الحساب العزیز الوهاب القدیر الغلاب لانبش قبرابن‌شهاب ۲ المفتری‌الکذاب المجرم‌المرتاب ثم و رب العالمین ورب البلدالامین لاقتلن الشاعرالمهین ۳ و راجز المارقین و اوایه الکافرین و اعوان الظالمین و اخوان‌الشیاطین الذین‌اجتمعوا علی‌الاباطیل وتقولوا علی الاقاویل‌ولیس خطابی ٤ الالذوی الاخلاق‌الحمیده و الاعمال السدیده والاراء العتیدة و النفوس السعیدة ه

پس از آن خطبه خواند و گفت

الحمدالله الذی جعلنی بصیرا و نهر وا بی بنو ۲ وانی لاحرقن بالمصر دوراولا نبش بهاقبو را ولاشفین منها صدور او کفی بالله هادیاونصیرا

پس از آن سوگند خورده گفت

برب‌الحرم و البیت المحرم‌والرکن‌المکرم و المسجد المعظم‌و حق‌ذی‌القلم ٥ لیرفعن لی‌علم من‌هنا ٦ الی اضم ۷ ثم‌لی اکناف ذی سلم ۸

سپس گفت :

اماورب السماء لتنزلن نارمن‌السماء فلتحرقن دار اسماء

---

(۱) منشی مختصرالعرق ص ٤٥
(۲) محمدبن مسلم بن شهاب زهری
(۳) الهجین مختصرالعرق ص ٤٥
(٤) الامعلوی . مختصرالعرق ص ٤٥
(٥) نون و القلم مختصرالعرق ص ٤٦
(٦) من هاهنا مختصرالعرق ص ٤٦
(۷) اضم نام دره‌ای است در حجاز (معجم‌البلدان یاقوت)
(۸) ذوسلم دره‌ای است در راه بصره بمکه (معجم‌البلدان یاقوت)

چون اسماء بن خارجه ۱ از این سخن آگـاه شد گفت : ابو اسحق در گفتار سجع دار خود نام مرا برده و بزودی سرای مرا خواهد سوزانیدپس‌از آنجا بگریخت. مختار کس فرستاد تا شبانگاه در سرای وی آتش افکندنـد و فردای آن روز بـرمردم چنین وا نمودند کـه پارهٔ آتش از آسمان بیفتاد و سرای او را بسوخت.

چون مختار کاهنی پیشه‌کرد ۲ کوفیان بروی بشوریدنـد ولی سبایه با بردگانی که در آنشهر بودند بروی فراهم آمدند. و سبب‌گرد آمدن بردگان ۳ براو آن بود که مختار ایشان را وعده‌داده‌بودکه دارائی‌و خواسته‌خواجگانشان را به آنان بخشد. باری‌مختار بیاری آنان بسر کوبی‌شورشیان‌برخاست وبرایشان دست یـافت و بسیاری از آنـان‌را بکشت وگروهی ازایشان را دستگیر کرد در میان دستگیر شدگان مردی بودکه اورا سراقةبن مرداس بارقی ٤ میخواندند چون او را به نزد مختار آوردند وی از بیم جان خود به کسانیکه او را رفته و به پیش وی آورده بودند گفت: شما ما رادستگیر نکردید و ما را شکست ندادیدبلکه ما را فرشتگانی که‌ایشان را براسبانی ابلق در بالای سرلشکر شما میدیدیم شکست دادند » مختار را سخن او خوش آمد بفرمود ویرا آزاد کردند او بگریخت و

(۱) ابو حسان کوفی اسماء بن خارجه متوفی در حدود ٦٥ ه (الاصابه ج ۳)

(۲) رك : ابوالمحاسن تغری بردی « النجوم الزاهرة فی‌ملوك مصر و القاهرة » (طبع لیدن ۱۸۵۱) ج ۱ ص ۱۹۷ (حتی)

(۳) این شورش ما را بیاد شورش بردگان سیسیل درقرن دوم ق م میاندازد (حتی) شورش دیگر بردگان دراسلام به پیشوائی صاحب‌الزنج بود که در ۲۷۰ه بروزگار ابو احمد الموفق‌بالله عباسی کشته شد روی داد (شرح نهج البلاغه‌ابن ابی الحدید ج ۲)

(٤) منسوب بکوهستان بارق در یمن که طایفه ازد در آنجا فرود آمدند و وی از سواران عرب وشاعری معروف بود

بمصعب بن ۱ زبیر که در بصره بود پیوست و از آنجا این ابیات ۲ بنوشت و برای مختار فرستاد:

الا ابلغ ابا اسحق انی — رایت البلق دهما مصمتات

اری عینی مالم تنظراه ۳ — کلانا عالم بالترهات

کفرت بوحیکم وجعلت نذرا — علی قتالکم حتی الممات

اما سبب آنکه مختار بدارا در کار خدا روا داشت آن بود که چون ابراهیم بن اشتر از کاهنی و دعوی وحی کردن او آگاه شد از [illegible] و [illegible] کردن بوی باز نشست و بنام خود [illegible] جزیره فرمان [illegible] و [illegible] بن زبیر چون بدانست که ابراهیم اشتر دیگر مختار را یاری نکند او را طمع [illegible] بروی چیره گردد و عبیدالله بن حر جعفی و محمد بن اشعث کندی ۴ [illegible] سران کوفه از خشمی که بر مختار در دست [illegible] داشتند [illegible] بمصعب پیوستند و او را [illegible] آنگاه مصعب با هفت [illegible] از کوفه [illegible] پیوسته بودند از بصره بیرون [illegible] و مهلب بن ابی صفره ۵ را با پیروانش که از قبیله ازد بودند در پیشاپیش سپاه خویش بداشت و عبدالله بن عمر تمیمی ۶ را بفرماندهی سواران

(۱) مصعب بن زبیر [illegible] عراق را داد و سرانجام [illegible] کشته شد ۷۲ ه

(۲) مقایسه [illegible] که در [illegible] ج ۷ ص ۳۲ و [illegible] دینوری طبع Vladimir Guirgass ص ۳۰۹ آمده است. (مترجم)

(۳) [illegible] العربی ص ۷٤۷ [illegible] در [illegible] شده

(٤) محمد بن اشعث [illegible] از سرداران [illegible] در ٦۷ ه او را [illegible] الطوال [illegible] ۳۰۵ و طبری (در [illegible]) بنام (محمد بن الاشعث بن قیس) (مترجم)

(٥) در زمان [illegible] او بر خراسان شد و [illegible] معروف عصر اموی است متوفی در ۸۱ ه

(٦) از سرداران مصعب [illegible] ابن [illegible]

برگزید و احنف بن قیس را فرمانده سواران تمیم ساخت. چون مختار از این لشکر کشی آگاه شد دوست خویش احمدبن شمیط ۱ را باسه‌هزار مرد از برگـزیدگان لشگر خویش بجنگ مصعب روان ساخت و گفت که مرا وحی رسیده که فیروزی باشما خواهد بود. چون دو لشکر در مد این بایکدیگر روبروی گشتند و بهم درافتادند یاران مختار شکست یافته بگریختند و ابن شمیط سردارایشان با بیشتر سران لشکر خود کشته شد. و آن کسانیکه از این نبرد جان بدربرده بودند بسوی مختار باز گشته گفتند: مگر تو ما را نوید فیروزی بردشمنان نداده بودی؟

مختار گفت خداوندامرا بچنین چیزی وعده داده بود ولی درکاراو بدا ۲ پیدا شد و خواست او بگردید و سخن خدایراکه فرمود « یمحوالله مایشاء ویثبت ۳ » یعنی: خـدا هرحکمی را که خواهد میسترد و آنچه را خواهـد استوار میسـازد. قرآنان فرو خواند و دلیل گفتار خود آورد. و سبب اعتقاد کیسانیه ببداء این است. پس مختار خود فرماندهی سپاه بدست گرفت و بخویشتن در مزار ٤ که ناحیتی از کوفه است بجنگ مصعب بن زبیر آمد و محمدبن اشعث کندی در این نبرد کشته شد مختار گفت کشته شدن این مرد مرا شادمان کرد زیرا دیگر کسی از قاتلان حسین بجزاو نمانده بود و از این پس دیگر از مرگ باکی ندارم باری مختار شکست یافته و

---

(۱) از سرداران مختار مصعب بن زبیر در ٦٧ ه او را بکشت نام او در اخبارالطوال دینوری «احمد بن سلیط» آمده رك. طبری ج ۲ ص ٦٥٥ — ٦٥٩

(۲) کذاشهرستانی ج ۱ ص ۱۹۸. در ابن‌حزم ج ٤ ص ۱۸۲ چنین آمده است: گروهی از ایشان گویند که خداوند اراده کردن کاری را کند و برآن عزم نماید پس از آن برای او بداحاصل شود و آن کار را نکند و این قول در باره کیسانیه مشهوراست.

(۳) قرآن سوره سیزدهم آیه ۳۹

(٤) «مذار» مختصر العرق ص ٤٩ و باذال صحیح است. « مذار شهر کی است درمیسان میان واسط و بصره و آن قصبه میسان است و بین آن و بصره چهار روز است و بآن مشهدی بزرك است و قبر عبدالله بن علی بن ابی طالب در آنجا است» (مراصدالاطلاع) رك: ابن حوقل ص ۱٦۱ و ۱۷۱ مقدسی طبع دخویه (لیدن) ص ۲٥۸

به دارالاماره کوفه بگریخت و در آنجا با چهار صد تن از پیروانش پناهنده گشت .
مصعب بن زبیر از پی او برسید و ایشان را سه روز تنگ در میان گرفت و راه گریز
را بر آنان بربست تا اینکه چیزی از خوردنی برای ایشان نماند ناچار روز چهارم از
آن پناهگاه بیرون شده و بجنگ روی نهادند وهمگی آنان با مختار کشته شدند .
گویند که مختار را دو برادر که یکی را طارف ودیگری را طریف میگفتند و پسران
عبدالله بن دجاجه از بنی حنیفه بودند بکشتند و در این باره اعشی [۱] همدان
گفته است :

لقد نبئت و الانباء تنمی [illegible] بما لاقی الکوار [۲] بالدار [۳]

وما ان سرنی اهلاک قومی [illegible] و ان کانوا [illegible]

ولکنی سررت بما [illegible] ابو اسحاق [illegible]

باید دانست که [illegible]
اختلاف دارند برخی [illegible]
است تا اینکه [illegible]
شدن وی در [illegible]
جز وی کسی [illegible]

دسته‌ای گفته‌اند [illegible]
رفت و از او زینهار [illegible]
ابن زبیر از مکه [illegible]
او را بزندانی داشتن در آن [illegible]

(۱) [illegible]
(۲) الاوا [illegible]
(۳) [illegible]

کنانی۱ پیش وی آمده و در باره او گفته است :

یاخوتی یاشیعتی لاتبعدوا   ووازروا المهدی کیما تهتدوا
محمد الخیرات یا محمد   انت الامام الطاهر المسدد
لا ابن الزبیر السامری الماجد   و لا الذی نحن الیه نقصد

و گفتند محمد حنفیه را بایستی بـا ابن زبیر جنگیده باشد نه اینکه از وی بگریزد و بوا گذاشتن نبرد باو و گریختنش بنزد عبدالملک مروان بخدای نافرمانی کرده است و پیش از آن نیز برفتن نزد یزیدبن معاویه از فرمان خدا سر پیچی کرده بود .

باری محمد بن حنفیه از راهی که پیش عبدالملک مروان رفته بود بطائف بـاز گشت و در آنجا ابن عباس را که از این سرای در گذشته بود بخاك سپرد و سپس از آنجا به ذر رهسپار شد و چون بکوه رضوی رسید بدانجا بمرد . در مردن او بدانکوه اختلاف کرده اند : کسانیکه مرگ او را باور دارند گویند که وی در همانجا زندگی را بدورد گفت . رای آنانکه چشم براه وی هستند پندارند خداوند برای اینکه به گناهان او کیفر داده باشد وی را در آنکوه زندانی کرده و از چشم مردمان ناپدید ساخته است تا اینکه بفرمان خدای از آنجا بیرون شده برخیزد و وی در نزد ایشان مهدی آینده است

در بیان ... ه از روافضند ۲

ایندسته مخالف زیدیه و کیسانیه وغلاتند و بر پانزده فرقه هستند :
کاملیه ـ محمدیه ـ باقریه ـ ناووسیه ـ شمیطیه ـ عماریه ـ اسماعیلیه

(۱) ابوالطفیل الراوی کنیه داشت : رك : طبری ج ۲ ص ۱۰۵٤ (حتی)

(۲) امامیه کسانی هستند که پس از پیغمبر بنا بنص او قائل بامامت علی ع شدند و گویند که آن حضرت بدون آنکه علی را تعریف بوصف کند اشاره بوی کرد و شخص او را بامامت تعیین نمود (شهرستانی ج ۱ ص ۲٦٥ طبع احمد فهمی)

مبارکیه ـ موسویه ـ قطعیه ـ اثنی‌عشریه۱ ـ هشامیه ـ زراریه ـ یونسیه ـ شیطانیه۲

دربیان فرقه کاملیه ۳

ایشان از پیروان مردی رافضی هستند که ابی کامل نام داشت ومیگفت که یاران پیغمبر چون دست بیعت بعلی(ع) ندادند کافر شدند و علی نیز چون نبرد کردن با آنان رافرو گذاشت کافر گشت زیرا جنگ با ایشان همچون نبرد با اهل صفین واجب بود .

بشاربن برد ٤ که شاعری کور بود بر کیش ایشان میرفت چون ازوی پرسیدند که درباره اصحاب پیغمبر چه گوئی گفت که کافر شدند پس پرسیدند که درباره علی چه گوئی باین بیت تمثل جست :

و ماشر الثلاثة ام عمرو　　　بصاحبك الذی لاتصجبنا

اصحاب مقالات آورده‌اند که بشار بن برد بر این سخن ره در کافرشمردن صحابه و علی دو گفتار گمراه کننده دیگر نیز بیفزود . یکی در باره بازگشت مردگان و رجعت ایشان پیش ازروزرستاخیز باینجهان بود چنانکه اصحاب رجعت ٥

(۱) مهمترین فرق امامیه اثنی عشریه است که مذهب رسمی دولت ایران است .

(۲) شهرستانی ج ۲ ص ۲　٥ : ناووسیه ، افطحیه ، شمیطیه ، موسویه ، اسماعیلیه ، اثنی عشریه ، را تحت عنوان باقریه و جعفریه آورده و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۱ امامیه را به : قطعیه و ناووسیه ، مبارکیه و سمیطیه، ممطوریه ، قطعیه ، واقفیه ، زراریه ، مفضلیه ، مفوضه. قسیم کرده است . اما تقسیم ابن حزم ج ٤ ص ۱۷۹ مبهم و غیر واضح است . نگاه کنید به ابن جوزی ص ۲۳ ـ ٢٤

(۳) اصحاب ابی کامل کـه مردم را در ترك اقتدا بعلی و آن حضرت را در ترك طلب کافر میدانستند و منکر خروج بر ائمه جور بودند (مقالات اشعری ص ۱۷)

(٤) بشار بن برد شاعر ایرانی‌عرب زبان اصلا طخارستانی و کورمادر زاد بود بامر مهدی‌خلیفه عباسی در زیر تـازیانه در گذشت ۱٦۷ هـ راك : الشعرو الشعراء ابن قتیبه طبع مصر ص ۱۸۸ و اغانی ج ۳ ص ۱۹ ـ ۷۳

(٥) اصحاب رجعت کسانی هستند که قائل به باز گشت انسان پس از مرگ باین جهان میباشندمسئله رجعت در شیعه از مسائل قابل بحث‌است . راك : کتاب اسلام‌و رجعت

از رافضیان نیز چنین گویند .

دیگر آنکه سخن ابلیس را دربرتر شمردن آتش برخاك درستمی پنداشت چنانکه در آن باره بشعروی استدلال کنند :

الارض مظلمة و النارمشرقة　　و النار معبودة مذكانت النار ۱

صفوان انصاری را چکامه‌ای درردا وست و این ابیات از آن است

زعمت بان النار اكرم عنصرا　　وفي الارض تحيافي الحجارة و الزند
ويخلق في ارجائها و اروميها　　اعاجيب لاتحصى بخط و لا عقد
وفي القعر من لج البحار منافع　　ن اللؤلؤ المكنون والعنبر الورد
ولابد من ارض لكل مطير　　و كل سبوح في الغمائر ذي خد
كذاك وما ينساح في الارض ماشيا　　على بطنه يمشي المجانب للقصد
وفي قلل الاجبال فوق مقطم　　زبرجد املاك الورى ساعة الحشد
وفي الحرة الرجلاء كم من معادن　　لهن مغارات تبجسن بالنقد
من الذهب الابريز و الفضة التي　　تروق و تغنى ذالقناعة و الزهد
و كل فلز من نحاس و آنك　　و من زئبق حي و نوشادر سندی
و فيها زرانيخ وشب ومرقب　　ومرمر فشاغير كاب و لامكدی
وفيها ضروب القار والزفت والمها　　و اصناف كبريت مطا و لةالوقد
و من اثمدجوز وكلس وفضة　　و من توتيافي معاربها هندی
وكل يواقيت الانام و حليها　　من الارض و الاحجار فاخرة المجد
و فيها مقام الحل و الركن والصفا　　و مستلم الحجاج من جنة الخلد
مفاخر للطين الذی كان اصلنا　　و نحن بنوه غيرشك و لا جحد
فذاك تدبير و نفع و حكمة　　و اوضح برهان على الواحد الفرد

تالیف عبدالوهاب فرید طبع تهران .

(۱) رجوع کنید به این بیت در «الکامل» مبرد طبع مصر ۱۳۰۸ و ابن‌خلکان طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۵ (حتی)

فیابن حلیف الشؤم واللوم والعمی　　وابعد خلق الله من طرق الرشد
اتهجوا ابا بکر و تخلع بعده　　علیا و تعز و کل ذالك الی برد
کانك غضبان علی الدین کله　　وطالب دحل ۱ لایبیت علی حقد
ثوابت أقمار وأنت مشوه　　واقرب خلق الله من نسب ۲ القرد

حماد عجرد ۳ نیز در نکوهش بشار گفته است :

یا اقبح من قرد　　اذا عمی ٤ القرد ه

گویند که بشار هیچ از این بیت آزرده نشد و بینایی نکرد و گفت: او مرا می‌بیند و توصیفم میکند و من وی را نمی‌بینم تا توصیف او کنم.

عبدالقاهر گوید : که من از دوجهت کاملیه را کافر میشمارم .

نخست آنکه آنان همه صحابه را بدون استثناء کافر شمردند دوم از جهة آنکه آتش را برخاك برتری میدادند و ما برخی از رسوائیهای بشار را یاد کردیم و خداوند سرانجام باو آنکرد که سزاوار آن بود گویند که وی مهدی ٦ خلیفه (عباسی) را هجا گفت او بفرود که بشار را در دجله غرقه ساختند . باری این خواری و رسوائی او در این جهان بود و گمراهان را نیز در آنسرای رنجی دردناك است .

دربیان فرقه محمدیه ۷

این دسته چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالبند و

---

(۱) ذحل ، مختصرالفرق ص ٥۲ و آن صحیح است .

(۲) «شبه القرد» مختصرالفرق ص ٥۳

(۳) حماد عجرد از شعرا متوفی در ۱۹۱ ه

(٤) «اذا ما عمی» مختصرالفرق ص ٥۳

(٥) این بیت در اغانی ج ۱۳ ص ۷٦ چنین آمده است شبه الوجه بالقرد اذا ما عمی القرد . نگاه کنید بـه کتاب الحیوان جاحظ طبع مصر ۱۹۰٦ ج ٦ ص ۷۰ (حتی)

(٦) محمد بن عبدالله المهدی سومین خلیفه عباسی متوفی در ۱٦۹ ه

(۷) این فرقه را باید از محمدیه دیگر که قائل به الوهیت حضرت محمد بودند

کشته شدن و مردنش را باور ندارند و گویند وی بکوه حاجر در نجد پنهان است و تا فرمان خدای بوی نرسد از آنجا بیرون نگردد . و مغیرة بن[۱] سعید عجلی ازراه تشبیه بیاران خویش میگفت که محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی مهدی آینده است زیرا وی همنام رسول خدا و پدرش نیز همنام پیغمبر بود و در حدیثی از پیغمبر روایت شده که در باره مهدی فرموده است : ان اسمه یوافق اسمی و اسم ابیه اسم ابی « یعنی » مهدی همنام من و پدرش همنام پدر من است » چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه دعوت خویش آشکار کرد و برمکه و مدینه چیره شد و برادرش ابراهیم بن عبدالله بصره را بگرفت و برادر دیگرش ادریس بن عبدالله ببرخی از شهر های مغرب دست یافت ابوجعفر منصور[۲] خلیفه عباسی عیسی بن[۳] موسی را باسپاهی انبوه بجنگ او فرستاد و در مدینه نبردی روی داد و محمد[۴] در آن جنگ کشته شد پس از آن منصور عیسی بن موسی را بجنگ ابراهیم بن[۵] عبدالله بن حسن بن حسن گسیل داشت لشکریان عیسی ابراهیم را بباب حمرین در شانزده فرسنگی کوفه بکشتند . و ادریس[۶] بن عبدالله بن حسن نیز بسرزمین مغرب برد برخی گویندکه او را زهر

ورق گذاشت رجوع شود به مقاله اندر Friedlander در JAOS ج ۲۹ ص ۳۰ (حمی)

(۱) ابو عبدالله کوفی رافضی . بعضی بجای عجلی نسبت او را بجلی نوشته‌اند (ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۲۹٤) وی رئیس فرقه مغیریه از غلاة شیعه بود و بسال ۱۱۹ بفرمان خالد بن عبدالله القسری بآتش سوخته شد . رك . طبری ج ۲ ص ۱۶۱۹ - ۱۶۲۱

(۲) عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به منصور دوانقی دومین خلیفه عباسی متوفی در ۱۵۸ ه .

(۳) عیسی بن موسی ولی عهد سفاح پس از برادرش منصور ویرا مهدی خلیفه خلع کرد متوفی در ۱٦۸ ه

(٤) متوفی بسال ۱۴۵ ه

(٥) بسال ۱٤٤ ه ببصره خروج کرد متوفی ۱٤٥ (مقاتل الطالبیین)

(٦) ادریس بن عبدالله موسس دولت ادارسه یا ادریسیه بمغرب بسال ۱۷۷ ه مسموم

خورانیدند و پدر آن سه برادر عبدالله بن ۱ حسن بزندان منصور در گذشت وقبر او
در قادسیه معروف و زیارتگاه مردم است چون محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بمدینه
کشته شد مغیریة ۲ درباره او اختلاف کرده بردودسته گردیدند **گروهی** کشته شدن
او را راست دانسته و از مغیرة بن سعید عجلی روی گردانیده بیزاری جستند و گفتند
سخن وی دراینکه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن مهدی آینده است و خداوند و
پادشاه جهان گردد دروغ است . زیرا که کشته گردید و پادشاهی روی زمین
را نیافت .

گروهی دیگر در دوستی و پیروی از مغیرة بن سعید عجلی استوار مانده گفتند که
محمد بن عبدالله هرگز کشته نشده و او مهدی آینده است و از دیدار مردمان
ناپدید گشته و بکوه حاجر که ناحیت نجد است پنهان همی زید و بازمیگردد [illegible]
فرمان دهد، از آنجا [illegible] خیزد و پادشاه روی زمین [illegible] مردمان
در همان رکن ۳ و مقام [illegible]
و هر [illegible]

[illegible] (۷۹-٦٤)
[illegible]
(۱) [illegible]
(۲) [illegible]
(۳) [illegible]
[illegible]
[illegible]

این گروه پندارند آنکس را که لشکریان عیسی بن موسی بمدینه کشتند محمد بن عبدالله بن حسن نبوده است و این دسته را برای اینکه چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن هستند محمدیه خوانند گویند که جابر بن یزید (۱) جعفی بر این آئین بود و بباز گشت مردگان و رجعت ایشان باینجهان پیش از روز رستاخیز باور داشت و دراینباره شاعر آن فرقه گفته است:

الی یوم یؤوب الناس فیه — الی دنیاهم قبل الحساب

یاران ما باین گروه گویند. اگر روا باشد کسیکه در مدینه کشته شده محمد بن عبدالله بن حسن نبوده و بلکه شیطان بوده که بصورت محمد بن عبدالله بچشم مردم آمده است همچنین روا بود که کشته شدگان در کربلاء غیراز حسین و یاران او بوده و شیاطین خودرا بصورت حسین و یارانش در آورده و خویش را بجای ایشان بر مردم نموده باشند بنا براین همانسان که شما منتظر محمد بن عبدالله بن حسن هستید باید چشم براه حسین (ع) و همانند ما منتظر علی (ع) نیز باشید زیرا میتوان گفت که علی (ع) درابرها پنهان است و کسی راکه عبدالرحمن (۲) بن ملجم کشته است شیطان بوده که بصورت علی (ع) خود را بچشم مردمان نموده است

در بیان فرقه باقریه (۳)

آنان گروهی هستند که امامت را ازعلی بن ابیطالب درفرزندان او دانسته و تا

(۱) جابر بن یزید ابوعبدالله جعفی کنیه اش را ابو محمد نیز نوشته اند معاصرامام محمد باقر و امام جعفر صادق بود متوفی بسال ۱۲۸ ه. (رجال مرعشی)

(۲) عبدالرحمن بن ملجم مرادی حمیری قاتل امیرالمؤمنین علی ع او را در ۴۰ ه. بقصاص رسانیدند.

(۳) شهرستانی ج ۱ ص ۲۳۴ باقریه وجعفریه را با هم آورده و گوید «آنان واقفه و از اصحاب ابی جعفر محمد بن علی باقر و پسرش جعفر صادقند» (حسی)

محمد ۱ بن علی معروف به باقر رسانیده‌اند و گفتند که علی (ع) پسرش حسن و حسن برادرش حسین حسین پسرش علی بن حسین بن زین العابدین و وی فرزندش محمد بن علی معروف بباقر را بامامت نامزد فرموده و پندارند که او مهدی آینده است و روایتی را که در این باره از پیغمبر رسیده و در آن جابر بن عبدالله انصاری ۲ را فرموده است « انك ستلقاه فاقرأه منی السلام » یعنی: تو او را خواهی دید سلام مرا بوی برسان دلیل [illegible] خویش بر مهدی بودن او آورند جابر آخرین کس از یاران پیغمبر بود که در [illegible] را بدرود گفت و در پایان زندگی خویش نابینا شده بود و در مدینه [illegible] میگشت و میگفت « یا باقر یا باقر متی القاك » ای باقر بو اکی خواهم دید [illegible] از کوچه های مدینه ۳ زنی کودکی را که در [illegible] خود داشت به پیش وی آورده و [illegible] پرسید که این کودک کیست زن [illegible] که این محمد بن علی بن حسین بن علی است [illegible] او را در آغوش خود کشید و سر و دست [illegible] او بوسه داد و گفت [illegible] رسول خدا بتو سلام رسانده است [illegible] از آن [illegible] دادن این کودک [illegible]

باری خواست ایشان از این [illegible] این [illegible] سلام او را بوی رساند از [illegible] است

(۱) محمد الباقر بن علی بن الحسین [illegible] او را از آنروی باقر گفتند که [illegible] متوفی در ۱۱۴ ﻫ

(۲) جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری به اهل بیت پیغمبر [illegible] داشت و آخرین کسی از صحابه بود که جهان را بدرود گفت [illegible] ۷۸ ﻫ (رجال کشی)

(۳) مطالبی پس از اینجا از [illegible] و [illegible] باقریه و ناووسیه و شمیطیه و عماریه و دسته‌ای از اسماعیلیه می باشد و [illegible] مطالب ساقط شده را از روی کتاب مختصر الفرق [illegible] ۵۵ الی ۵۸ به متن کتاب افزوده است و ما این قسمت الحاقی را در میان دو [illegible] آوردیم.

(٤) این داستان [illegible] را [illegible] شمعون در انجیل لوقا میآورد [illegible] شمعون مرد

ما میگوئیم که پیغمبر به عمروعلی هم فرمود « اقرئاعنی اویساالسلام » یعنی : سلام مرا باویس قرن۱ برسانید و این سخن را نمیتوان دلیل مهدویت او دانست و روایات متواتری در مردن باقر و کشته شدن اویس قرنی بصفین رسیده است و نشاید که چشم براه هیچکدام ازآندو پس از مرگ آنان باشیم

در بیان فرقه ناووسیه ۲

ایشان پیروان مردی بصری هستند که منسوب به ناووس ۳ بودکه واقع در بصره است . این دسته امامت را بجعفر صادق رسانیده گویند پدرش او رابجانشینی خود نامزد کردو پندارند که وی از این جهان در نگذشته و مهدی آینده است. گروهی از آنان گفتند کسیکه بنام جعفر در میان مردمان پدیدار و آشکار گشت جعفر نبود بلکه او خود را در جهان صورتی بایشان بنمود گروهی ازسبابه باین دسته پیوسته پنداشتند که جعفر بهمه دانشهای عقلی وشرعی دین آگاه و دانابود و هرگاه از یکی از آنان بپرسند که در باره قرآن یارؤیت خدا و چیزهای دیگر

پارسائی بود و او دراورسلیم سکوت داشت و وحی باو رسید که تا مسیح را نبیند نخواهد مرد پس براهنمائی روح القدس به هیکل در آمد و چون والدین مسیح او را برای ادای مراسم مذهبی بهیکل آوردند شمعون مسیح را در آغوش کشید و خدا را بزیارت مسیح شکر گفت . (انجیل لوقا باب دوم آیه ۲۵-۳۵)

(۱) اویس بن الخلیص (انیس) قرنی از تابعین. طبری از وی نام برده ج ۲ ص ۲۴۷۵ - ۲۴۷٦ (حتی)

(۲) ناووسیه منسوب به عجلان بن ناووس وایشان را صارمیه نیز گفته اند (فرق الشیعه نوبختی ص ٦۷) ابن فرقه را شهرستانی ج ۲ ص ۲ «ناوسیه» می نامدو آنان را بمردی که ناوس میگفتند نسبت میدهند و گویند که ایشان بدهی بنام ناوس نسبت داده شده اندباری مقصود از کلام بغدادی غیر مفهوم است رك : Friedlander در JAOS ج ۲۹ ص ٤۱ (حتی)

(۳) در کتب بلدان نام دو ناووس آمده یکی ناووس الظبیه : موضعی نزدیك همدان . و «ناووسه» از قراء هیت (معجم البلدان یاقوت)

از اصول و فروع دین چه گوئی ؟ گویند که در آن باره همان گویم که جعفر صادق
گفت و آنان از وی تقلید ۱ کنند .

در بیان فرقه شمیطیه

این دسته از پیروان یحیی بن شمیط ۲ هستند که امامت را [illegible] نص [illegible] از جعفر به پسرش محمد بن ۳ جعفر رسانیده‌اند و بمردن جعفر باور دارند و گویند وی پس از خویش پسرش محمد را بامامت نامزد کرد و در این باره وصیت فرمود این گروه امامت را پس از محمد بن جعفر در فرزندان وی [illegible] پندارند که مهدی آینده از پشت او خواهد بود

در بیان عماریه

این دسته منسوب به [illegible] خود [illegible] بجعفر صادق [illegible] و پس از وی [illegible] عبدالله را [illegible] امام دانند و چون عبدالله [illegible] از

(۱) در [illegible] ۲۹ [illegible]
(۲) [illegible] شمیط [illegible] ۲ [illegible] ۲ [illegible] شمیط الاحمسی خوانده (ج ۲ ص ۱۰۱ و [illegible]) در فرق الشیعه ص۷۷ «یحیی بن ابی السمط» [illegible] ۹ ص ۱۱۳ [illegible] السبط» و از [illegible] این فرقه را [illegible] المعالی «یحیی بن ابی سمط».
(۳) محمد بن جعفر بن علی بن الحسین ملقب [illegible] و در ۱۹۹ ه در مکه بر مأمون خروج کرد و [illegible] عیسی الجلودی را بجنگ او [illegible] را اکرام کرد و باخود بخراسان برد و [illegible] (ملل و نحل شهرستانی)
(۴) [illegible] ج ۳ [illegible] ۲۵۱ [illegible] را عمریه منسوب به عمر یاد کرده است [illegible] (رجال کشی)

اینرو پیروانش را افطحیه ۱ خوانند .

در بیان فرقه اسماعیلیه

ایشان رشتهٔ امامت راتابجعفر کشانیده گفتند که امام پس از وی پسرش اسماعیل بود ۲ و آن فرقه بردو دسته گردیدند : گروهی بااینکه همه مورخان بر مردن اسماعیل بروزگار پدرش همداستانند بازاورا زنده دانسته وچشم براه وی هستند گروه دیگر گفتند که امام پس ازامام جعفر صادق ۳ نوه اومحمدبن ٤ اسماعیل بن جعفر بود و گویند که چون جعفر اسماعیل را پس ازخود بامامت نامزد کرد و وی در زمان پدرش در گذشت ازاین رو میتوان دانست که خواست وی ازبرگماردن اسماعیل به آن مرتبت امامت پسراو محمدبن اسماعیل بوده است و اسماعیلیانی که از باطنیان ٥ شمرده میشوند باین گفتار

(۱) «الافطحیه مختصرالفرق ص ۵۸ در فرق‌الشیعه «فطحیه» آمده است و آنان منسوب به عبدالله بن جعفر بن محمد افطحند که مهتر فرزندان امام جعفر صادق بود ولی احترام دیگر برادران را نداشت گویند در روزگار پدر با حشویه و مرجئه آمیخت و پس از پدر دعوی امامت کرد متوفی در ۱٤۸ ه (رجال قرشی ، فرق‌الشیعه)

(۲) اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین پدرش بوی محبت بسیار داشت و او را بامامت و جانشینی خود تعیین کرد ولی چون وی را بکار مست دید او را خلع و پسر دیگرش موسی بن جعفر را بجانشینی خود برگزید اسمعیل در حیات پدرش در گذشت (حتی)

(۳) ابو عبدالله امام جعفر صادق بن محمد بن باقر امام ششم شیعه اثنی عشری و صاحب فرقه و مکتب جعفری جابر بن حیان از شاگردان آنحضرت بود متوفی در ۱٤۸ ه

(٤) محمد بن اسماعیل بن جعفر بنا بقول اسماعیلیه امام هفتم است این فرقه را برای تمیز از اثنی عشریه «سبعیة» نامیده‌اند و از سبعیه یعنی هفت امامیان قرامطه که دارای مبادی اشتراکی (بلشویک اسلام) بودند ودر بحرین میزیستند بوجود آمدند وهمچنین فاطمیون مصر از آن فرقه منشعب شدند دروز وحشاشین نیز از این سرچشمه گرفته‌اند رك :
Delacy o'Leary : Arabic Thonght its place in History ص۱۵۷ -- ۱٦۳ (حتی)

(۵) از آنروی ایشان راباطنیه گویند که گفتند قرآن را جز معنی لفظی ظاهری معنای دیگر است که آن معنای باطنی میباشد و آن معنی باطنی و حقیقی را باید مرد ثقه و آگاهی تفسیر نماید که او امام است (حتی)

گرائیدند و ما در شمار فرقه‌های غلاه ١ از آنان یاد خواهیم کرد

در بیان فرقه موسویه ٢

این دسته رشتهٔ امامت را تا جعفر صادق کشانیده و پس از وی پسرش موسی بن جعفر٣ را امام دانند و پندارند که او زنده است و نمرده و مهدی آینده میباشد و گفتند که وی بسرای رشید در آمد و از آنجا بیرون نشد و ما وی را امام دانیم ولی از مردن او در گمان هستیم و تا در آن باره بیگمان باشیم بمردن وی حکم نکنیم

باین فرقهٔ موسویه باید گفت اگر در زنده بودن و مردن موسی شك دارید پس در امامت او نیز شك کنید و نگوئید که او حتماً زنده و مهدی آینده است و با اینکه میدانید که قبر موسی بن جعفر در سوق غربی بغداد [illegible] است باز او را زنده همی پندارید این فرقه را از آن جهت که چشم براه [illegible] موسی بن جعفرند موسویه خوانند و برخی آنان را ممطوره [illegible] که یونس بن عبدالرحمن [illegible] قمی که از [illegible] بود و [illegible] از موسویه [illegible]

(١) غلاه کسانی هستند که در بارهٔ ائمهٔ خویش غلو کرده [illegible] امام خدائی میرسانند و [illegible] حلول [illegible] (شهرستانی ج ٢ ص ١٠) از [illegible] لفظ غلاه داده اند رك گلدزیهر Dogme ص ۴۷۳ - ١٧٠ [illegible]

(٢) شهرستانی ج ٢ ص ٣ علاوه بر موسویه [illegible] اطلاق ممطوریه کرده و ایشان را به مفضل بن عمر نسبت داده است در [illegible] ج ٢ ص ٣٥١ «مفضل بن عمرو» آمده است (حتی)

(٣) امام موسی کاظم بن جعفر صادق امام هفتم [illegible] ١٢٨ ه [illegible] بن شاهك در گذشت [illegible]

(٤) او محمد یونس بن عبدالرحمن مولی علی بن [illegible] موسی مولی بنی اسد [illegible] وجهاء و بزرگان شیعه بروزگار هشام بن عبدالملك ولادت یافت او را بیش از سی کتاب بود متوفی در ٢٠٨ ه (فهرست شیخ طوسی و رجال [illegible])

گفت شما بچشم من از سگان نماز خوردن پست‌ترید ۱

در بیان فرقه مبارکیه ۲

ایشان امامت را در پسر محمدبن اسماعیل جعفر دانند چنانکه با ... مردمان را بسوی او میخواندند ولی دانایان ... در کتابهای خود نوشته‌اند که محمدبن اسماعیل بمرد و از او کسی باز نماند

در بیان فرقه قطعیه ۳

این دسته امامت را از جعفر صادق به پسرش موسی کاظم رسانیدند ودر باره مرگ وی یقین شدند و پنداشتند پس ازاو پسرش محمد ٤ بن حسن ٥ نواده علی بن موسی الرضا بعد امام است و آنان را اثنی‌عشریه ٦ یا دوازده امامیان گویند

---

(۱) در کتاب التبصیر اسفراینی ص ۲۳ این قول به زراره بن اعین نسبت داده شده است

(۲) منسوب به مبارک نامی که غلام اسماعیل بن جعفر بود (فرق الشیعه ص ٦٨)

(۳) این ... بر خلاف واقفه مردن امام موسی کاظم را قطعی و یقین کردند ... این فرقه ... اثنی عشریه ... از این فرقه محسوب ... شهرستانی جای قطعیه ... Friedlaender در JAOS مجلد ۲۹ ص ۲۹، این فرقه را ... خوانده است (حس)

(٤) محمدبن حسن عسکری امام دوازدهم و قائم امامیه پسر حسن عسکری ۸۷۳م ۲۷۰ه در ... شیعیان مشهوراست که او در مسجد جامع سامرا غایب شد از این جهت همه ساله گروهی کثیر از شیعیان بزیارت آنجا میروند درك O'Leary ص ۹۲ (حس)

(٥) علی بن موسی بن جعفر متولد سال ۱۵۳ مادرش کنیز بود و طاهره نام داشت مأمون او را ولیعهد خود ساخت و نام او بر سکه زد حضرت رضا در ۲۰۳ ه بشهر طوس در گذشت و جسدش به قبر هارون الرشید بخاك سپرده شد و اکنون مشهد او در عاصمه خراسان و زیارتگاه شیعه است و آن شهر را بنام آن حضرت مشهد گویند یعنی «مشهدالرضا»

(٦) طائفه‌ای از شیعه که بدوازده امام قائلند در مقابل سبعیه یا هفت امامیان و ایشان در وجوب شماره ائمه در دوازده امام بآیات استناد کنند ... و «بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا» و «قطعناهم اثنی عشره اسباطا امما» و بران عـده الشهور عندالله اثنی عشر

زیرا ایشان دوازدهمین امامی را که از پشت علی‌بن‌ابی‌طالب باشد مهدی آینده دانند و چشم براه اویند باری در بارهٔ اینکه آن امام در هنگام مردن پدرش [1] چندساله بوده است اختلاف کرده‌اند گروهی از آنان گویند که وی بدانگاه چهار ساله بود و دستهٔ گویند که هشت سال داشت و نیز در حکم وی در آن هنگام اختلاف کرده‌اند: گروهی گفتند که وی در آن زمان همه آنچه را که یک امام بایستی بداند می‌دانست و فرمانبرداری از او بر مردمان واجب بود برخی از ایشان گفتند که در آنگاه چون امامی جز او نبود از اینرو وی در آنهنگام امامت داشت و تا پیش از بالغ شدن داوری در میان شیعیان با دانشمندان همکیش او بود و چون بالغ و رسا گشت امامت او محقق شد و فرمانبرداری از وی بر همگان واجب آمد اکنون اگر چه ناپیدا است امام است و طاعت او بر همه واجب.

شهرآ[illegible] و گویند که [illegible] سال دوازده ماه و [illegible] لااله الا [illegible] و [illegible] و علی بن ابی طالب و [illegible] امیرالمومنین [illegible] دوازده [illegible] امام اثنی عشریه چنین است: علی بن ابی طالب [illegible] (زین‌العابدین) محمد بن علی (الباقر) جعفر بن محمد (الصادق) [illegible] (الکاظم) علی بن موسی الرضا. محمد بن علی بن موسی [illegible] (العسکری) محمد بن حسن [illegible] حسن امام دوازدهم هستند که قبل از رحلت [illegible] غیبت شصت و نه سال طول کشید و آن را [illegible] بزرگان شیعه بین او و [illegible] امام غایب را بصورت توقیع [illegible] شد و دوره غیبت کبری شروع شد [illegible] رجوع شود به مکدونالد Muslim Theology ص ۱۲

(۱) پدر او [illegible] بن علی بن محمد [illegible] ۲۶۰ ه [illegible] شهر در گذشت (فرق‌الشیعه ص ۹۵)

در بیان هشامیه

آنان دو فرقه‌اند ۱ گروهی وابسته به‌هشام ۲ بن‌حکم رافضی ودسته‌ای دیگر منسوب به هشام بن سالم جوالیقی۳ میباشند و هردوی ایشان بسرگردانی خویش در مسئله امامت گمراهی دیگری نیز بیفزودند و آن جسمانی دانستن خداوند بیچون و تشبیه اوست .

در بیان گفتار هشام بن حکم

هشام‌بن حکم چنین پنداشت که پروردگار وی را حد و نهایت است ودرازا و پهنا و ژرفنا دارد و درازی او بمانند پهنا و پهنایش بمانند ژرفایش میباشد و حال آنکه هیچ درازائی بیدرازی و پهنائی بی پهنی نیست و گفت کـه رفتن وی بسوی درازی بیشتر از رفتش بسوی پهنی نمیباشد و نیزچنان پنداشت که خداوند پرتوی است درخشان که همواره چون سیم ریخته صافی میدرخشد و درهمه‌سوی بمروارید گردی ماند . و نیز گفت که خداوند را رنگ ومزه وبوی و آلت لمس است ٤ و رنگ او مزه‌اش و مزه‌اش بویش و بویش همان آلت لامسه او میباشد وی رنگ و مزه‌ای را کـه آندو بجز خود او باشند ثابت نکرد بلکه پنداشت کـه

(۱) باید این دو فرقه را از هشامیه دیگر که از معتزله بودند و اصحاب هشام بن عمرو الفوطی بشمار میرفتند فرق گذاشت

(۲) ابو محمد هشام بن حکم از اهل کوفه و ساکن بغداد از بزرگان شیعه بود و پس از نکبت برامکه در گذشت و گویند تا زمان مأمون بزیست (الفهرست ابن ندیم ص ۲٤۹)

(۳) در مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳ نام او « الجولقی » آمده و او هشام بن سالم الجوالیقی علاف غلام بشر بن مروان واز اسیران گوزکانان بودو ابو محمد وابوالحکم کنیه داشت و از بزرگان شیعه بشمار میرفت و از متکلمان و مقدم بـر زمان هشام بـن حکم بود . (الفهرست ابن ندیم ص ۱۷٤)

(٤) نگاه کنید به **M . Horten , Philolosophischen Systeme Der spekulativen Theologen im Islam** ص ۱۷۰

خداوند هم رنك و هم مزه است . و گفت که خدا بود و مکان نبود پس مکان بجنبش او پدیدار گشت ودر آن مکان جای گرفت ومکان وی همان عرش است .

آورده اند که هشام در باره پروردگار خویش میگفت خداوند هفت (هشت) وجب بوجب خویش است گویا هشام خدای راهم به آدمیان قیاس میکرد چون بیشتر آدمیان عادةً هفت (هشت) وجب بوجب خود هستند .

ابوالهذیل در یکی از کتابهای خود آورده که هشام بن حکم را بمکه در پای کـوه ابوقبیس ۱ بدید و از وی پرسید آیا پروردگارش بزرگتر است یا این کوه او اشاره بمن کرده و گفت این کوه از او فراتر و بزرگتر است . ابن راوندی در یکی از کتابهای خود آورده که هشام گفت . در میان خداوند و جسمهای محسوس در برخی از وجوه شباهت است و اگر چنین نبودی این چیزها بخدا دلالت نمیکردند . جاحظ در یکی از کتاب هایش آورده که هشام گفت : خداوند نور [illegible] از زمین بوسیله شعاع [illegible] پیوسته و در ژرفای زمین فرو میرود آگاهی دارد و گفته اند اگر شعاع [illegible] دیگر اجسام مماس نمی [illegible] آینه [illegible] آن را [illegible] و آگاهی [illegible] نداشت ابوعیسی ۲ وراق در کتاب خود آورده که یکی از یاران هشام [illegible] را گفته که خداوند مماس و جسم [illegible] (نهشت) خویش است [illegible] از او [illegible] آورده اند که

(۱) ابوقبیس [illegible] کوهی است [illegible]
(مراصد الاطلاع)

(۲) ابوعیسی محمد بن هارون الوراق [illegible] از [illegible]
مذهب [illegible] از این [illegible]
مسعودی گوید او را [illegible] خویش [illegible]
میبرد (مروج الذهب ۷ — ۲۳۱) [illegible]
۱۲۷٤ ه [illegible] آورده [illegible]
ابن راوندی [illegible] او [illegible]
صاحب الفهرست ص ۲۱۸ [illegible]
ولی از زنادقه بشمار میرفته [illegible] ۲٤٧ [illegible]

هشام با گمراهیش در توحید در صفات خدا نیز گمراه شد و علم خدارا بچیزها محال دانست و پنداشت کـه خداوند از چیزها پس ازاینکه دانائی بآنها نداشت آگاهی یافت و علم صفت اوست و عین او و نیز غیر او و پارهٔ از او نیست. و نباید گفت که علم خدا قدیم است یا حادث است زیرا علم صفت است و صفت توصیف نمی شود و نیز در باره قدرت و سمع و بصر و حیات و اراده خداوند نباید گفت کـه آن قدیم یا حادث است زیرا صفت توصیف نمیشود. و نیز گفت که اگر خداوند همیشه دانای بمعلومات باشد لازم آید که معلومات ازلی باشند زیرا صحیح نیست که جز بمعلومات موجود عالم باشد گویا هشام تعلق علم را بمعدوم محال میدانست و نیز گفت اگر پیش از انجام کاری بآنچه را کـه بندگانش کنند دانا باشد دیگر اختیار بندگان و موکلف بودن ایشان معنی ندارد. هشام درباره قرآن میگفت که آن نه خالق است و نه مخلوق و نمیتوان گفت که آن غیر مخلوق است زیرا آن صفت است و صفت در نزد او توصیف نمیشود و در باره گفتار او در افعال بندگان اختلاف روایت است و ازوی روایت شده که آنها آفریده خدا هستند و باز روایت شد، که گفته است آنها معانی هستند و شیئی و جسم نستند زیرا شیئی در نزد وی چیزی جز جسم نیست.

هشام با اینکه امامان را پاک از گناه میدانست گناهکار بودن پیغمبران را روا میداشت و میگفت پیغمبر ما بگرفتن خونبها ازاسیران بدر ۱ بخدا گناه ورزید و بنابه این آیه « لیغفر لك ماتقدم من ذنبك وما تأخر » ۲ خدا ازگناه وی درگذشت وفرقی که وی در میان پیغمبر و امام گذاشته اینست که هرگـاه ازپیغمبر گناهی سرزند برای اینکه بلغزش خویش آگاه گردد بوی وحی میرسد ولی درباره امام چنین چیزی رخ نمیدهد پس واجب است که امام پاک ازگناه بـاشد هشام درمسئله امامت برکیش

(۱) غزوه بدر در نزدیکی چاهی موسوم ببدر روی‌داد و آن در سال دوم هجرت بود در این نبرد شکستی سخت بسرکین مکه افتاد کار و انسالارو سردار قریش در این جنك ابوسفیان بن حرب بن امیه بود (ابوالفداء ج ۱ ص ۱۳٤)

(۲) قرآن سوره فتح آیه ۲

امامیه بود ولی دیگر امامیان او را بـرای رواداشتن گناه از پیغمبران کافر دانند .
هشام اجزاء جسم را بینهایت میدانست و ابطال جزء لایتجزی را نظام از وی فرا گرفت . زبرقان ۱ در گفتارخود از وی حکایت کرده که هشام قائل بتداخل اجسام ۲ دریکدیگر بود چنانکه نظام نیز تداخل درجسم لطیف را در یکجا روا میدانست و زبرقان گوید که هشام میگفت آدمی دوچیز است تن وجان تن میرنده وجان حساس وادراك کننده ونوری از نورهاست . هشام درسبب زلزله گفته است که زمین مرکب ازطبایع گوناگون است که یکدیگر را گرفته و نگاهداشته‌اند هرگاه طبیعتی از آن ضعیف گردد وطبیعت دیگر غلبه یابد زلزله حادث شود واگر آن طبیعت درضعف خود بیفزاید زمین در خود فرو رود . زبرقان حکایت کرده است که هشام باینکه معجزه کردن غیرپیغمبران را روا نمیدانست راه‌رفتن وگام زدن بر آب رابرای کسیکه پیغمبر هم نباشد ممکن میشمرد .

دربیان هشام بن سالم جوالیقی

این مرد با رافضیتی که برکیش امامیه داشت درجسمانی دانستن خدا وتشبیه او افراط میکرد ومیگفت که پروردگار وی بصورت آدمی است ولی اوراگوشت و خون نیست بلکه اوپرتوی درخشان وسفید است ومیگفت که او را چون آدمی پنج حس ۳ است واورا دست وپای وچشم و گوش وبینی ودهان میباشد ومیشنود بغیر آنچه راکه بدان میبیند وهمچنین دیگر حواس اوغیریکدیگرند ونیم بالای او میانه تهی ونیم پائین وی میانه پر وسخت است .

ابوعیسی وراق حکایت میکرد که جوالیقی پنداشت که پروردگارش را کاکلی

(۱) ابو محمد زبرقان بصری ظاهرا از اصحاب امام جعفر صادق (تنقیح المقال)
(۲) تداخل دخول چیزی در چیزی دیگر است بی آنکه در حجم ومقدار آن چیز زیادتی حاصل آید (تعریفات جرجانی)
(۳) نگاه کنید بشهرستانی ج ۲ ص ۲۲ (حتی)

است و آن از نـوری سیاه است ودیـگر اندامهایش ازنور سفید است . شیخ مـا ابوالحسن اشعری درمقالات خود حکایت کرده که گفتار هشام‌بن سالم در اراده خدا با هشام‌بن حکم یکی است و آن چنین است که اراده خداوند حرکت‌است و آن‌معنی نه خداست ونه غیراو . وخداوند هرگاه چیزی را اراده‌کند حود بجنبد پس از آن آنچه را که خواهد بشود. ابومالك ۱ حضرمی‌وعلی ابن هیثم ۲ کـه هر دو از بزرگان رافضیان بودنـد دراین سخن که اراده خداونـد حرکت است بـا آندو همداستان شدند جز اینکه گفتندکه اراده خدا غیر اوست . ونیز حکایت‌کرده انـد که جوالیقی قائل به‌جسمانی بودن افعال بندگان بود زیرا میگفت که چیزی جز اجسام درجهان نیست از اینرو جسمانی بودن افعال بندگان را روا داشت . واز شیطان الطاق نیز گفتاری بمانند این روایت‌کرده اند .

دربیان فرقه زراریه

ایشان ازپیروان زرارة ۳ ابن اعین هستند که نخست برکیش افطحیه و از هواخواهان عبدالله بن جعفر بود وسپس بکیش موسویه‌درآمد وبدعتی راکه‌گذارده اینست : خداوند نخست زنده وجاودان وتوانا وشنوا وبینا ومرید نبود بلکه سپس

---

(۱) ابـو مالك ضحاك الحضرمی مردی ثقـه بود و امام جعفر صادق رادرك کرد (تنقیح المقال)

(۲) ابوالحسن علی بن میثم(هشیم در متن‌عربی‌غلط است)از بزرگان‌شیعه‌امامیه بود (تنقیح‌المقال) و نیز رـك : فهرست کتاب‌الانتصار ابن خیاط طبع نیبرك‌قاهره ۱۹۲۵ م :علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار . و ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۱ او راعلی بن‌میثم صابونـی خوانده . در کتاب الانتصار ص ۹۹ آمده کـه علی اسواری با او مناظره کرد .

(۳) ابوالحسن زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی ازموالی عبدالله بن‌عمرو بن سمین مردی قاری و فقیه و حکیم و شاعر و ادیب بود . پدرش اعین بن سنس بنده رومی بود . زراره راتصنیفات‌بسیار بود از آنجمله «کتاب‌الاستطاعة» و «الجبر» است‌متوفی‌در ۱۵۰ ه (فهرست‌شیخ طوسی ص ٧٤ (فهرست ابن ندیم ص ۳۰۸) نیزرك : مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳والاسیوطی «لب‌اللباب» (لیدن ۱۸٤۰) ص‌۱۲٤ (حتی)

این صفتها را برای خویش بیافرید باید دانست که قدریان بصری گفتار خویش را در پیرامون حادث بودن کلام خدا و کرامیه سخن خود رادرباره حادث بودن کلام و اراده وادراکات او بدین شیوه بربافته اند .

دربیان فرقه یونسیه ۱

ایشان از پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی هستند که در امامت بر کیش قطعیه یعنی کسانی بود که بمرک موسی بن جعفر قطع ویقین کردند . ۲ یونس درباره تشبیه افراط کرده گفت که عرش خداوند را با خرد او حمله عرش برمیدارند و او از ایشان نیرومندتر است همچنانکه کرسی را دو پای او برمیدارد و آن زورمندتر از پایهای خود میباشد و در باره اینکه خداوند را بر عرش برمیدارند آیه« ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه . ۳

یعنی « هشت فرشته درآنروز تخت پروردگارت را بر زبر خویش بردارند » رادلیل گفتار خود میآورد . یاران ما گویند که عرش را میبرند نه خدا را .

دربیان شیطانیه

ایشان ازپیروان محمد بن نعمان ۴ رافضی هستند که شیطان الطاق لقب داشت

---

(۱) از مسیحیه شیعه این فرقه را نباید با یونسیه دیگر که از فرق مرجئه اند اشتباه کرد .

(۲) بعد از این جمله از متن عبارتی افتاده که درمختصر الفرق ص ۶۳ آمده است و ترجمه آن اینست : او همان کس است که واقفه را که بمردن موسی بر امامت وی درنگ کرده بودند سگان باران خورده خواند

(۳) قرآن سوره ، ۶۹ آیه ۱۷

(۴) محمد بن علی بن النجلی الکوفی اهل سنت او را شیطان الطاق و امامیه او را مؤمن الطاق لقب دادند و او منسوب به طاق محامل در کوفه بود متکلم و ادیب و شاعر بود کتاب الامامة و کتاب المعرفة از اوست و معاصر باابو حنیفه بود (الفهرست ابن ندیم تکمله ص ۸ و فهرست شیخ طوسی ص ۱۳۱) شهرستانی ج ۱ ص ۲۱۳ فرقه منسوب به او را نعمانیه خوانده است نه «شیطانیه»

وبروزگار جعفرصادق بود و پس ازوی دیری بزیست و رشته امامت را به پسرش موسی بن جعفر کشانید ومرك اورا قطعی دانست وچشم براه یکی ازنوادگان او گشت و باهشام بن سالم جوالیقی که گفت افعال بندگان اجسامند و بنده را شاید که ازوی جسم سرزند انباز شد و نیز باهشام بن حکم درقول باینکه خداوند آنگاه دانای به اشیاء است که آنها را اراده و تقدیر کرده باشد همداستان شد و گفت که خداوند پیش ازتقدیر اشیاء چیزی درباره آنها نمیداند و گرنه اختیار داشتن بندگان ومکلف بودن ایشان معنی ندارد .

عبدالقاهر گوید : ما دراین فصل فرقه رافضه را که زیدیه وکیسانیه و امامیه باشد یاد کردیم کیسانیه امروز بزیدیه وامامیه آمیخته اند ودرمیان زیدیه و امامیه دشمنی است چنانکه کارایشان بگمراه شمردن یکدیگر کشیده ویکی از شاعران امامیه درنکوهش زیدیه گفته است :

یا ایها الزیدیة المهمله	امامکم ذا آفة مرسله
یا رخمات الجوتبا لکم	غصتم فاخرجتم لنا جندله

و شاعری زیدی در پاسخ او گفته است :

اما امامنا منتصب ذاتهم	لا کالذی یطلب بالغربله
کل امام لایری جهرة	لیس یساوی عندنا خردله

عبدالقادر گوید ما دراین شعر بهردوی ایشان جواب میدهیم :

یا ایها الرافضة المبطله (۱)	دعواکم من اصلها مبطله
امامکم ان غاب فی ظلمة	فاستدرکوا الغائب بالمشعله
او (۲) کان معموراً باعمارکم	فاستخرجوا المعمور بالغربله
لکن امام الحق فی قولنا	من سنة او آیة منزلة
و فیهما للمهتدی مقنع	کفی بهذین لنا منزله

(۱) المبطلة . مختصر الفرق ص ٦٤ .
(۲) ان کان : مختصر الفرق ص ٦٤

فصل دویم - دربیان گفتار فرق خوارج [1]

چنانکه پیش از این یادکردیم خوارج بر بیست دسته اند [2] و نامهای ایشان چنین است محکمه اولی یادآوری خواهان نخست ازارقه - نجدات - صفریه عجارده که فرقه‌های خازمیه [3] و شعیبیه ومعلومیه ومجهولیه واصحاب طاعة لایراداللهبها: یعنی آن کسان که بطاعتی که بدان خدایرانخواهند پیروی کنند وصلتیة واخنسیه‌وشبیبیه وشیبانیه و معبدیه و رشیدیه ومکرمیه وحمزیه وشمراخیه‌وابراهیمیه و واقفه واباضیه ازآنان‌هستند وازاین‌فرقه نیزدسته‌هائی پدیدآمده‌اندکه مهمتر آن دو فرقه حفصیه و حارثیه میباشند . اما یزیدیه که ازاباضیه ومیمونیه که ازعجارده بشمار میروند [4] هر دو از غلاة وکافر و بیرون ازفرق اسلامند و ما آن‌هردو را در باب غلاة یاد خواهیم کرد .

---

(۱) خوارج جمع خارجه است و ایشان کسانی هستند که بعد از راضی شدن علی بتحکمیت در میان خود و معاویه خروج کردند و او و معاویه را لعن نمودند و گفتند اصلا جایز نیست که در جهان امامی باشد و اگر بوجود او احتیاج پیدا شود وی را میتوان بدون در نظر گرفتن اصل و نسب و طبقه و مرتبه از میان بندگان و آزادگان و نبطیان و قرشیان انتخاب کرد این فرقه از لحاظ تاریخ قدیمترین فرقه‌های اسلامی است و پیدایش آن باعث پدید آمدن سایر فرق اسلام و مبدأ اختلاط افکار دینی و اختلافات سیاسی شد . ر ك : گلدزیهر Dogme ص ۱۶۰ -- ۱۶٤ و ابن الطقطقی الفخری طبع مصر ۱۳۱۷ ص ۸۵ - ۸۸ (حتی)

(۲) فرق بزرگ خوارج بموجب تقسیم شهرستانی ج ۱ ص ۱۵٦ شش فرقه است: ازارقه ، نجدات ، صفریه ، عجارده ، اباضیه ، ثعالبه ، وباقی فروع این فرق میباشند (حتی)

(۳) ر ك الخازمیه شهرستانی ج ۱ ص ۲۰٦

(٤) این تقسیم از فرق خوارج مشوش است و با تقسیم شهرستانی و مقریزی مطابقت ندارد و معلوم نیست که بر روی چه ملاکی بغدادی خوارج را بیست فرقه‌دانسته است شك نیست که قلم نساخ در این فرقه تراشی بی‌دخالت نبوده است ر ك ابن جوزی طبع مصر ۱۳٤۰ نقدالعلم والعلماء ، ص ۲۱ (حتی)

دانشمندان درآنچه خوارج را با جدائی کیش هائی که دارند باهم فراهم می آورد اختلاف کرده اند : کعبی درمقالات خودگوید : چیزی که ایشان رابـا وجود اختلاف مذاهبشان باهم انباز وهم آهنك میسازد کافرشمردن علی وعثمان وداوران در میان علی ومعاویه وراضی شوندگان بداوری درمیان آندوواصحاب جمل وگناهکاران وبرخاستن وجنگیدن با امام ستمکار است . شیخ ما ابوالحسن اشعری گوید : چیزی که آنان را باهم فراهم میآورد آنست که همه ایشان علی و عثمان واصحاب جمل و حکمین و راضی شوندگان بداوری درمیان علی و معاویه وکسانیکه تصویب رأی حکمین یایکی ازآندو راکردند کافر میشمارند ونیز برخاستن وتیغ برکشیدن بر پادشاه ستمکاررا واجب دانند واو تعریف کعبی رادایر به اجماع خوارج بکافرشمردن مرتکبین گناه نپسندیده است ٠ درست سخن شیخ ما ابوالحسن اشعری است چه کعبی درباره اجماع خوارج درتکفیر مرتکبان گناه بخطا رفته است زیرانجدات که از خوارجند کسانیرا که ازموافقانشان سزاوار حد شرعی هستند کافر نشمارند. گروهی ازخوارج گفته اند مرتکبان گناه را باید بگناهانی تکفیرکرد که در قرآن از آنها نهی مخصوص نشده و خداوند مسلمانان را بـآنها نترسانیده باشد و گناهانیرا کـه خداوند در قرآن ازآنها نهی کرده وبرای آن حدی نهاده است مرتکب آن بهمان نام زناکار و دزد ومانند آن خوانده میشود ونمیتوان کلمه کفر را برآنان اطلاق کرد وایشانرا کافرشمرد نجدات گفته اند : کسانیکه ازموافقان آنان مرتکب گناه کبیره شوند ناسپاس وکافر نعمتند وکفردینی درایشان نیست . ازاین بیان معلوم میشود که کعبی در این سخن که همه خوارج گناهکاران خود یاغیرخود راکافر دانند خطاکـرده است و درست گفتار شیخ ما ابوالحسن اشعری است که همه خوارج درکافرشمردن علی و عثمان واصحاب جمل وحکمین وتصویب کنندگان رای ایشان ویایکی ازآنان ونیز درتکفیر راضی شوندگان بداوری درمیان علی ومعاویه همداستانند.

دربیان محکمه اولی یا داوری خواهان نخست ۱

خوارج را محکمه وشراة ۲ نیز گویند ودرباره نخستین کسیکه سر از فرمان امام باززد اختلاف است . گفته اند که وی عروة بن حدیر ۳ برادر مرداس خارجی بود برخی یزید بن عاصم محاربی ٤ را دانند و گویند که درجنگ صفین چون همداستانی دو لشکر را بر داوری درمیان علی ومعاویه بنوشتند مردی ربیعی از بنی یشکر که بدان جنگ از همراهان علی بود باسب خویش برنشست و برلشکر معاویه بتاخت وتنی از ایشان بکشت وسپس روی بیاران علی آورد ومردی از آنان بیافکند وبیانگ بلند فریاد برآورد که بدانید وآگاه باشید که من علی ومعاویه را از خلافت برداشتم واز حکم هردوی ایشان بیزاری میجویم این بگفت و بریاران علی بتاخت تا اینکه او را گروهی از بنی همدان بکشتند . وآنگاه که علی ازصفین بکوفه بازمی گشت خوارج ۱ که در آن زمان دوازده هزار تن بودند بحرورا ٥ روی آوردند از اینروی حروریه نامیده شدند ٦ وسرداران آنان در آن

---

(۱) مقریزی ج۲ ص ۳٥٤ «محکمه» را [illegible] و گویند ایشان کسانی بودند که در جنگ صفین بر علی شوریدند [illegible] برای مردان نمی باشد (حنفی)

(۲) شراة جمع شار [illegible] از قول خوارج [illegible] الله ونحن اذاً شراة» (مقریزی ج ۲ ص ۳٥٥ - ۳٥۱ (ح.ن.)

(۳) چنین است در کتب ملل و نحل ولی در [illegible] ادیه آمده و او عروة بن عمرو بن حدیر است و ادیه [illegible] ادیه دایه او بود . عروه بخلافت معاویه بسال ٥۸ ه [illegible] (حاشیه شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۱۷۳) در مقالات اشعری عروة بن بلال بن مرداس . در یعقوبی طبع لیدن ۱۸۸۳ عروة بن ادیه [illegible] در طبری ج ۲ ص ۱۸٥ عروة بن ادیه برادر ابی بلال آمده و ابو بلال همان مرداس است .

(٤) بنهروان کشته شد

(٥) حروراء دهی نزدیک کوفه ودو میل از آن فاصله داشت (مراصد الاطلاع)

(٦) تعیین مؤسس فرقه خوارج مانند تعیین مؤسس اغلب فرق مشکل است چنانکه O'Leary ص ٦٤ – ٦۷ نوشته خوارج یکی از طبقات سه گانه مسلمین در صدر

روز عبدالله بن کواء ۱ وشبث ۲ بن ربعی بودند چون علی «ع» ازمیان لشکر بیرون آمد و برای مناظره درپیش ایشان بایستاد ودلایل خودرا برایشان روشن کرد ابن کواء با ده تن از سواران خویش پیش آمده از وی پوزش و زینهار خواست . و دیگر خوارج روی بنهروان ۳ نهادند ودومردرا برخویشتن سردار کردند که یکی را عبدالله بن وهب راسبی ٤ و دیگری را حرقوص ٥ بن زهیر بجلی معروف به ذوالثدیه ٦ می خواندند در راه مردی را دیدند که ازبیم ایشان میگریخت اورا درمیان گرفته گفتند که کیستی ؟ گفت من عبدالله بن خباب ارت ۷ هستم (وپدرم ازیاران پیغمبر بود) او را گفتند مارا حدیثی گوی که پدرت از پیغمبر شنیده باشد گفت شنیدم که پدرم میگفت که پیغمبر فرمود : ستکون فتنة القاعدفیهاخیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر

اول اسلام بودند وآن ها از این قراراند : طبقه اول اصحاب ومؤمنین صدر اول که خود را نخست مسلمان و بعد عرب میدانستند : طبقه دوم که خود را اول عرب بعد مسلمان میخواندند و پیشوای این طبقه بنی امیه بودند طبقه سوم که ازلحاظ خون عرب نبودند ولی از مسلمانان بشمار میرفتند خوارج خود را از طبقه نخستین میشمردند ولی در حقیقت آنان بیشتر عربی نژاد و از اعراب مستعمرات جنگی بشمار میرفتند وسخت بانفوذ بنی امیه و ثروتمند شدن ایشان مخالفت میکردند آنان نخست از هواخواهان علی بودند ولی سر انجام در ٤١ ه بر وی بشوریدند (حتی)

(۱) مردی شکری بود و بامدرز علی از کبش خوارج باز گشت و دو باره از یاران او شد . ر ک دینوری ۲۲۲ - ۲۲۳ وطبری ج ۱ ص ۳۳٤۹

(۲) شبث بن ربعی تمیمی ریاحی در لشکر علی ع سردار میسره بود و سپس خیانت ورزیده بخوارج بپیوست . ر ـ ك دینوری ص ۳۲۳ و طبری ج ۳ ص ٦۲۱ - ٦۲٤

(۳) نهروان ناحیی است میان بغداد و واسط (معجم البلدان)

(٤) از روساء خوارج در ۳۸ ه بنهروان کشته شد

(٥) ازروسای خوارج مقتول در ۳۸ ه ر ـ ك دینوری ص ۲۱٥ ، ۲۱۷ ، ۲۲۳ و طبری ج ۱ ص ۳۳۸۳ و در آن کتاب نام او حنین آمده است : حرقوص بن زهیر السعدی .

(٦) صاحب دو پستان .

(۷) صحابی پسر صحابی در سال ۳۸ ه پیش از واقعه نهروان بدست خوارج بقتل رسید . ر ـ ك بدینوری ص ۲۲۰ و ولهوزن : wellhausen Das Arabishe Reich ص ٥٤

من الساعي فمن استطاع ان یکون مقتولا فلایکونن قاتلا ۱ «یعنی بزودی فتنهٔ پدید آید و آنکه در آن بازنشیند به از کسی است که برخیزد ومردیکه برخیزد به از کسی است که براه افتد ومردی که براه افتد به از کسی است که بدود و آنکه کشته شود به از کسی است که دیگری راکشد» چون سخن بدینجا رسید مردی از خوارج که مسمع ۲ نام داشت بروی بتاخت و بشمشیر آخته خویش کار وی ساخت و خون او بر آب رود چون ریسمانی بسوی دیگر روانه شد پس آنان سراغ وی در همان ده که او را پدر آن کشته بودند در آمده فرزند و کنیزی راکه مادر پسرش بود به کشتند وسپس نهروان را لشکرگاه ساختند.

چون علی «ع» از آن داستان آگاه شد باچهار هزار مرد از یاران خویش به سوی ایشان رهسپار گشت و عدی ۳ بن حاتم طائی که از همراهان او بود این شعر بگفت:

نسیر اذاما کاع قوم و بلدوا	برایات صدق کالنسور الخوافق
الی شرقوم من شراة تحزبوا	وعادوا الهالناس رب المشارق
طغاة عماة مارقین عن الهدی	و کل برئ منی قوله غیر صادق
و فینا علی ذوالمعالی یقودنا	الیهم جهارا بالسیوف البوارق

چون علی بآنان نزدیک شد کس فرستاد و گفت باید کشندهٔ عبدالله بن خباب را بمن سپارید خوارج بوی پیغام دادند که اورا همه مابکشتیم واگر برتو دست یابیم ترا نیز خواهیم کشت. پس علی در جلو سپاه آمده و خوارج نیز در برابر او نمودار گشتند

(۱) مفاد و معنی این حدیث در کتب صحاح از ابی هریره روایت شده. وداستان کشته شدن این صحابی در الاصابه آمده است

(۲) در الفرق بین الفرق طبع بدر ص ۵۷ : مسمع بن فدا

(۳) از پیران سالخورده و از اصحاب پیغمبر بود وبصد وبیست سالگی در ۶۸ ه گذشت. ر.ک طبری ج ۴ ص ۶۷۵ — ۶۷۷ و دینوری ص ۲۱۸

وپیش از آنکه باآنان جنگ را آغاز کند روی بایشان کرده گفت آیا چه چیز شمارا بدشمنی بامن برانگیخته است ؟ خوارج گفتند نخستین چیزیکه ما را بدشمنی با توبرانگیخته اینست که ما درجنگ جمل درپیش تو نبرد میکردیم وچون شکست برلشکر دشمن افتاد تو آنچه راکه مال وخواسته درلشکر ایشان یافته بودیم برما روا داشتی ولی از بردن واسیر کردن زنان وفرزندان ایشان مارا بازداشتی وبرگوی که چرا مال وخواسته ایشان رابرماروا دانستی ولی زنان و فرزندانشان را روا نداشتی . علی پاسخ داد که من دارائی آنان را بجای آنچه پیش ازرسیدن من ازبیت المال بصره بتاراج برده بودند برشما روا داشتم ولی زنان وفرزندانشان چون باما نجنگیده بودند همان رفتاری راکه درشهراسلام بامسلمانان میشودنیز بایددرباره آنان روا داشت وبرده کردن کسانیکه کافر نشده‌اند روا نیست ازاین گذشته اگرآن زنان را برشما روا میداشتم کدام یك ازشما گستاخی آنرا داشتید که عایشه ۱ زن پیغمبر را بهرخودبرگزینید خوارج ازاین سخن شرمگین شدند پس گفتند دیگرچیزی که مارابدشمنی باتوواداشته این است که تودرنامه‌ای که به‌معاویه نوشتی کلمه امیرالمؤمنین را ازسرنام خود بینداختی علی (ع) پاسخ داد همان کاررا که پیغمبردر روزصلح حدیبیه ۲ کرد من نیز بکردم چه سهیل ۳ بن عمرو بآن حضرت گفت اگرمن میدانستم که تو پیغمبرخداهستی هرگزباتو درستیزدر نمیآمدم واکنون پیمان نامه‌ای بنام خویش و پدرت بنویس .حضرت رسول نوشت : این پیمان نامه‌ای است که محمدبن عبدالله وسهیل بن عمرو بستند و بایکدیگر آشتی نمودند . و پیغمبر خبر داد که برای من نیز چنین چیزی روی خواهد داد واکنون چنانکه دیدید

(۱) ام‌المؤمنین عایشه دخت ابوبکر و زن پیغمبر متوفی بسال ۵۷ ﻫ

(۲) حدیبیه جائی نزدیك مکه بود در اینجا پیغمبر درذیقعده سال ششم ﻫ باقریش پیمان متارکه جنگی بمدت ده سال منعقد ساخت نماینده قریش « سهیل بن عمرو» بودوحضرت علی کتابت معاهده را بعهده داشت (ابوالفدا ج ۱ ص۱٤٥ ایضا طبری ج ۱ ص ۱٥٤٦

(۳) سهیل بن عمرو نماینده قریش درحدیبیه بود پس از آن مسلمان شد متوفی در ۱۸ ﻫ (حتی)

آن‌چیز روی بداد وداستان من در این روزگار باپسران ایشان مانند داستان پیغمبر است با پدران آنان . پس علی را گفتند اگرشایستگی برای خلافت داشتی چرا داوران برگزیدی وکارخود را بایشان سپردی واگر درشایستگی خود شاك داشتی دیگران بایستی بیش از تو درآن باره درشاك و گمان بوده باشند . گفت میخواستم که جانب انصاف را بامعاویه فرو نگذارم واگر بداوران میگفتم تنها بخلافت من رای دهید معاویه تن درنمیداد پیغمبر نیز ترسایان نجران ۱ رابمباهله ۲ خواند وفرمود: تعالواندع ابناء ناوابناءکم ونساء نا ونساءکم وانفسناوانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله‌علی‌الکاذبین ۳ . یعنی « بیائید ماوشما فرزندان‌وزنان یکدیگررابخود دریکجابا هم فرا خوانده تا مباهله کنیم ونفرین ولعنت خدای رابردرغگویان روان سازیم » و پیغمبر بدین سخن جانب انصاف را فرو نگذارد ودر این مباهله خود و کافران را برابر دانست واگربجای آن میفرمودمباهله کنید ونفرین خدی رابرخود روان‌سازید . ترسایان راضی نشده وبآن کار تن درنمیدادند ازاینرومن‌نیز بامعاویه جانب‌انصاف را فرونگذاشتم ولی ازفریب عمروعاص آگاه نبودم گفتندچرا درکاری که حق‌مسلم تو بود تن بحکمیت وداوری دادی؟ گفت ازآنروی‌که دیدم پیغمبر سعد ۴ بن معاذ را

(۱) نجران موضعی به یمن که بسال دهم ه فتح شد و غالب مردم آن نصرانی بودند و در آنجا کلیسای بزرگی بود و طایفه بنی الحارث در آن سکونت داشتند پیغمبر ایشان را که مسیحی مذهب بودند باسلام دعوت کرد نپذیرفتند رسول خدا پیشنهاد مباهله کرد باز امتناع کردند بالاخره معاهده بستند که جزیه داده در امان باشند این معاهده که بر طبق سوره توبه بسته شده بود مجری بود تازمان عمر که آنان را از عربستان بیرون کرد (یاقوت معجم البلدان . فتوح البلدان بلاذری ص ۷۰ طبع مصر) ایضاً رسك کتاب فیلیپ حتی
Hitti, " Origins of the Islamic State ص ۹۹

(۲) باهل بعضهم بعضاً مباهلة : با یکدیگر لعنت کردند و آنچنان است که هر گاه قومی در چیزی اختلاف کنند با یکدیگر فراهم آمده و گویند نفرین خدا بر آن که از ما ستم کند باشد (منتهی‌الارب)

(۳) سوره آل عمران آیه ٥٤

(٤) سعد بن معاذ رئیس اوس و از اصحاب پیغمبر بودمتوفی بسال ٥ ه

دربني قريظه ۱ داور خودساخت من نيز به‌پيروی از او چنين كردم . و ليكن داور پيغمبر ازروی داد داوری كرد ولی داورمن چنانكه ديديد فريب خورد . پس‌علی‌روی بايشان كرد و گفت آيا جزاينهاكه گفتيد سخن ديگری داريد ؟ ايشان خاموش گشته‌و گفتند بخدا سوگند راست ميگويد سپس گفتند كه توبه كرديم و ازكار زشت خويش پشيمان شديم . باری هشت هزاركس ازآنان درآنروز زينهار خواستند وچهار هزار كس ديگر باعبدالله بن وهب راسبی وحرقوص بن زهيربجلی بدشمنی و خيره سری خويش پای برجای ماندند . علی بآن كسان كه زينهار خواسته بودند گفت هم امروز

ازمعر ده بر باهمراهان خود باديگر خوارج بجنگيد ويياران‌خو

فرمود كه آنانرا بكشيد و بخدائی كه جان من‌دردست اوست دراين جنك ده‌كس از ما كشته نشود وازآنان ده تن جان بدر نبرد . وهمان سان كه گفته برد درآنروز نه تن ازياران علی كه : ذويبة بن وبره‌بجاي وسعد بن مجالدسبيعی وعبدالله بن حماد جريری ورفاعة بن وائل ارجی وفياض بن خليل ازدی وكيسوم بن سلمه جهنی وعة بعمد

بشم الكندی وحبيب بن عاصم ازدی ، كه زير درفش وی بودند

بن د

سوگندكه ماجز برای‌خشنودی خدا ورستگاری‌درسرای ديگرباتو نمی‌جنگيم‌علی «ع» او را گفت داستان شما مانندكسانی است كه خداوند در باره آنان فرموده : قل

هل‌ننبئكم‌بالاخسرين‌اعمالاالذين‌ضل سعيهم فی‌الحياة الدنيا سون

صنعا ۲ » يعنی ای پيغمبر بايشان بگو آياميخواهيد شماراازكسانی آگاه كنم كه‌دارای زيانمندترين كارها هستند وآنان كسانی ميباشندكه درزندگانی خود بگمراهی می كوشند ولی پندارندكه كارنيك ميكنند » وسوگند بپروردگاركعبه توازآنان هستی

(۱) اين جنك با بنوقريظه كه از يهود حوالی مدينه بودند در سال پنجم روی داد و سعدبن معاذ در آن حكم بود .

(۲) سوره كهف آيه ۱۰۳-۱۰۴

پس بایاران خویش برایشان بتاخت وعبدالله بن وهب در آن نبرد کشته شد و ذوالثدیه ازاسب سرنگون شد وخوارج کشته شدند وجز نه تن از آنان ازاین کشتار جان بدر نبردند. واز آن نه مرد دوتن بسیستان گریخته وخوارج سیستان از پیروان آنداند ودومرد بیمن پناه بردند واباضیه یمن از پیروان ایشانند ؛ دوتن بعمان رفتند وخوارج آنجا ازیاران آنان هستند ودوتن بجزیره رهسپار شدند وخوارج آنجا از پیروان آن دو اند و مردی از آنان به تل‌موزن ۱ گریخت . در آنروز علی یاران را گفت که ذوالثدیه را بجویند پس جستند واورا زیر چرخ چاهی یافتند ودیدند که درزیر دست و نزدیک بغل او مانند زنان دوپستان است علی از روی شگفت گفت که خدا و پیغمبر او راست ۲ گفتند پس فرمان بکشتن او داد. واین داستان محکمه اولی یاداوری خواهان نخست بود که علی وعثمان، اصحاب جمل ومعاویه ویارانش را داوری را نمی‌شوند گمان بداوری وهر بزهکار و گناهکاری را کافر می‌شمردند .

پس از آن نبرد، گروهی ازخوارج که بر رای محکمه اولی بودند بر علی خروج کرده وبجنگ بیرون شدند واشرس بن عوف که درانبار و غلفه تمیمی از تیم عدی که بماسبذان واشهب بن بشر عرنی که بجرجرایا و سعد بن قفل که بمدائن وابومریم سعدی که درسواد کوفه خروج کردند از آنان بودند. علی علیه‌السلام سوی هر کدام ازایشان لشکری بسرداری یکی ازیاران خود فرستاد تااینکه همه آن خوارج کشته شدند . علی

(۱) تل موزن شهری قدیم میان رأس عین و سروج (معجم البلدان) ر ک

De Goeje La fin de l' empire des Carmathes du Bahrein,, Journal Asiatique 1895

(۲) در کتاب التبصیر اسفراینی ص ۲۹ آمده : که ذوالثدیه در حالی که حضرت محمد غنائم بدر را تقسیم میکرد بگذشت ورسول خدا را گفت اعدل یا محمد» پیغمبر فرمود «خبت و خسرت اذا من یعدل . پس از آن فرمود انه یخرج من ضئضئی هذا قوم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة» در باره این حدیث ر ک . جمیع الفوائد ج ۲ ص ۲۸۸ »

خود بهمان سال درماه رمضان سال سی وهشت هجری کشته شد ۱

چون کار خلافت برمعاویه راست گشت گروهی که برای محکمه اولی بودند پیش از آنکه ازارقه از خوارج پدید آیند پیاپی بروی وجانشینان او خروج میکردند واین کسان از آنان بشمار میروند : عبدالله بن جوشاطائی که درنخیله ازسواد برخاست ومعاویه کوفیان رابروی بشورانید تا آنان خوارج را بکشتند و حوثرة بن وداع اسدی که اززینهار خواهان علی درنبرد نهروان بود وبسال چهل ویك هجری خروج کرد وپس از آن قرة بن نوفل اشجعی ومستورد بن علقمه تیمی برمغیرة بن شعبه ۲ که در آنروزگار ازجانب معاویه امیر کوفه بود شوریده ودرجنگ هردوی ایشان کشته شدند. پس از وی معاذ بن جریر برمغیره خروج کرد وکشته شد پس ازاو زیاد بن خراش عجلی بجنگ زیاد بن ابیه برخاست و کشته شد پس ازاو قریب بن مره و زحاف بن زحر طائی بر عبدالله بن زیاد خروج کردند وباشمشیر به پیش راه مردمان آمدند ابن زیاد عباد بن حصین حبطی را بالشکری بجنگ آندو فرستاد و آن خوارج کشته شدند اینان خوارجی بودند که پیش ازفتنه ازارقه بامحکمه اولی یاری ویاوری کردند.

ازارقـه ۳

ازارقه پیروان نافع بن ازرق ٤ حنفی که ابی راشد کنیه داشت بودند وآنـان

---

(۱) شهادت حضرت علی در رمضان سال ۴۰ ه بود

(۲) مغیرة بن شعبة بن عامر بن مسعود ازاصحاب پیغمبر متوفی ۵۰ ه

(۳) در باره این فرقه ر ـ ك : اخبارالطوال دینوری ص ۲۷۸ و طبری ج ۲ ص ۵۸۹ (حتی)

(٤) ابو راشد نافع بن ازرق در اواخر خلافت یزید بن معاویه خروج کرد و بسال ٦۵ ه بقتل رسید وی از قرآن مسائلی از ابن عباس پرسید و او نیز جواب آنهارا بشعر داد که در اتقان سیوطی ذکر شده است (الاتقان ص ۱۲۵-۱۳۹ طبع مصر ۱۳۰٦) نافع در روزگار عبدالله بن زبیر در بصره خروج کرد (ر ـ ك : کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۸۱ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۸۰)

ازدیگرخوارج بیشتر و نیزومندتر بودند ومسلمانان مخالف خود رامشرك میدانستند بخلاف محکمه اولی که دشمنان خویش راتنها کافر میشمرند نه مشرك و نیز ازارقه کسانی راکه ازهواخواهان ایشان بودند و به آنان نمی پیوستند مشرك میدانستند وکسی که خود را ازهمراهان آنان میخواند میآزمودند چنانکه اسیری را از دشمنان خود نزد وی میآوردند واورا فرمان بکشتن وی میدادند اگر او آن اسیررا میکشت سخن او را براست میداشتند ووی را ازهمراهان ودوستان خود میشمردند واگراورا نمی کشت آن مرد رامنافق ومشرك میخواندند ووی را می کشتند ونیز کشتن زنان و کودکان دشمنان خود را روا میداشتند رچنین میپنداشتند که آن کودکان دردوزخ ماندگار وجاردانند .

درباره نخستین کسیکه ازازارقه ازنشستگان وگناهگاران از خود را کافر شمرد ونخستین کسیکه سپاهیان خویش را بیازمود اختلاف است

برخی گفته اندکه نخستین کسیکه ازایشان این سخنان را بیاد آورد عبدربه (۱) بزرگ وبگفته گروهی عبدربه (۲) کوچک بود . ونیز گویند نخستین کسیکه این سخنان را گفت عبدالله بن وضین (۳) نام داشت وبانافع بن ازرق درآن باره [illegible] داد وچون ابن وضین درگذشت نافع ازرق وپیروان او دیدند [illegible] آمد

(۱) [illegible] از بزرگان خوارج [illegible]
اثار مفرقه [illegible] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج [illegible] ص ۳۰۶ [illegible]
ص ۳۸۶ ـ ۲۸۸ نام او فقط «عبدربه» ودر طبری ج ۲ ص [illegible] و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۱
«عبدرب الکبیر» آمده و او غیر از احمد بن عبدربه [illegible] که بر
مزسلی در کتاب Moslem schisms ص ۸٤ [illegible] شده است ([illegible])

(۲) عبدربه صغیر از موالی [illegible] بود و [illegible]
میکرد و در جنگ مهلب عدة از خوارج با او بیعت کردند [illegible] شرح نهج البلاغه ج اول
ص ۴۰۳

(۳) عبدالله بن وضین از بزرگان ازارقه متوفی در ۶۰ ه

او راست‌میگفت ولی نافع خویش را برای مخالفتی که پیش ازاین بااو کرده بود کافر نشمرد ومخالفان گفتار اورا پس از آن تکفیر کرد وازمحکمه اولی که کناره گیران و وبازنشستگان ازخود راکافر نمی شمردند بیزاری نجست وگفت این تکلیف مخصوص مااست وآنان بر آن مکلف نبودند ولی پس ازاین کسانیرا که درتکفیر بازنشستگان خود باما مخالفت کنند کافر خواهیم‌شمرد . نافع وپیروانش پنداشتند که سرای وشهرمخالفانشان دارکفراست ازاینرو کشتن کودکان وزنان آنان را روا میداشتند .

ازارقه سنگسار کردن را منکرشدند وخیانت در امانت را روا دانستند و گفتند که مخالفان ما مشرکند و مارا ادای امانت ایشان لازم نیست وحدشرعی‌را در باره کسیکه قذف ۱ مرد زندار میکرد روا ندانسته ولی حد را بر کسانیکه قذف زنان شوهردار مینمودند جاری میکردند ودست دزد را دربیش وکم میبریدند واندازه‌ای را در دزدی در نظر نمیگرفتند . گذشته از کفریکه با محکمه اولی‌انباز بودند مسلمانان نیز ایشان‌را برای اینگونه بدعتهائی که گذارده‌اند کافر شمارند پس بازگشتند بکفری بر کفری مانند کسانی که گفته خداوند بغضبی برغضبی باز گشتند و کافران را عذابی دردناك است . ۲

ازارقه پس از آنکه برآن بدعتهاکه از ایشان‌یاد کردیم فراهم آمدند برخاسته وبنافع دست بیعت دادند و او را امیرالمؤمنین خواندند رخوارج عمان ۳ و یمامه ٤

(۱) قذف بمعنی انداختن ودر اصطلاح بمعنی نسبت زنا دادن است‌مانند آنکه بگوید زن فلانی زنا داده است وقاذف در شرع مستوجب حداست .

(۲) فباء بغضب علی غضب وللکافرین عذاب مهین (قرآن سوره بقره آیه ۹۰)

(۳) عمان ناحیتی است برساحل دریای یمن از جهة مشرق هجر و مردم آن بیشتر از خوارج اباضیه اند (مراصد الاطلاع)

(٤) یاقوت گوید که اسم قدیم یمامه جو بوده و بعداً یمامه خوانده شد وآن بین نجد و یمن قرار دارد و از مشرق به بحرین و ازمغرب به حجاز متصل است وشهر یمامه در جنوب غربی احساء واقع است (قاموس الامکنة والبقاع علی بهجت)

نیز به آنانه پیوستند و بیش از بیست هزار کس شدند و بر اهواز ۱ و آنسوی آن سرزمین تا پارس و کرمان چیره گشتند و خراج آن بستدند. عامل بصره در آنروزگار عبدالله ۲ بن حارث خزاعی و گماردهٔ عبدالله زبیر بود و سپاهی بسرداری مسلم ۳ بن عبس بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بجنگ ازارقه از بصره بیرون فرستاد و نبردی سخت بدولاب ۴ اهواز روی داد و مسلم بن عبس و بیشتر یارانش در آن جنگ کشته شدند پس از آن عمر ۵ بن عبیدالله بن معمر تیمی با دو هزار سوار بجنگ آنان از بصره بیرون شد و شکست یافت و پس از وی حارثة بن بدر غدانی ۶ باسه هزار کس از سپاه بصره بهنبرد ایشان آمد اینان را نیز ازارقه شکست دادند پس از آن عبدالله بن زبیر از مکه بسوی مهلب بن ابی صفره که در آن هنگام بخراسان بود نامه نوشت و او را بجنگ با ازارقه فرمانداد و وی را بدان کار بگمارد مهلب به بصره بازگشت و از سپاه خویش ده هزارتن برگزید و گروهی نیز از قوم او ازد باایشان پیوستند و با بیست هزار مرد بجنگ ازارقه بیرون شد و آنان را از دولاب اهواز به شهر اهواز گریزان ساخت و نافع بن ازرق بدان شکست درگذشت. وازارقه پس از وی دست بیعت

(۱) شهری بر کنار کارون و عاصمه خوزستان است.

(۲) شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۱ «عبیدالله بن الحرث بن نوفل» و او عبدالله بن الحرث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب والی بصره بسال ۶۴ ه بود. ر ک: ابن اثیر ج ۴ ص ۵۸ و دینوری ص ۲۹۲ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱، ۵۸۳

(۳) شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۲: مسلم بن عبس بن کریز بن ربیعة بن حبیب بسال ۶۵ ه بدست خوارج کشته شد اغانی ج ۶ ص ۱۴۳ و دینوری ۲۷۹ و طبری ج ۲ ص ۵۸۰

(۴) دولاب قریه‌ای است که بین آن و اهواز چهار فرسنگ است (مراصدالاطلاع)

(۵) در مختصر العرق ص ۷۴ عثمان بن عبیدالله بن معمر تیمی. در شهرستانی ج ۱ ص ۱۶۲ «عثمان بن عبیدالله» در دینوری ص ۲۸۰ «عثمان بن معمر القرشی» از سرداران بنی امیه بود و برادرش عبدالله نیز از ولات ایشان بشمار میرفت عثمان در جنگ با خوارج کشته شد.

(۶) حارثة بن بدر الغدانی از سرداران اموی. ر ک: شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۸۳ و طبری ج ۲ ص ۵۸۱.

به عبیدالله ۱ بن ماموں تمیمی دادند پس از آن مهلب در اهواز با آنان بجنگید وعبید الله بن ماموں و نیز برادرش عثمان بن ماموں باسیصد تن از پهلوانان و زورمندان ازارقه کشته شدند ودیگران بهایذج ۲ بگریختند و با قطری ۳ بن‌فجاءة بیعت کردند و او را امیرالمومنین خواندند. پس از آن مهلب باآنان جنگها کرد که گاهی وی و زمانی آنان پیروز میشدند سرانجام ازارقه شکست یافته بشهر شاپور ٤ که در فارس بود بگریختند و آنجا راکوچ نشین خود ساختند مهلب و پسرانش نوزده سال در جنك با آنان استوار و پایدار بودند که برخی از آن نبرد ها بروزکار ابن زبیر و دیگر آن‌ها در خلافت عبدالملك مروان وزمان فرمانروائی حجاج ٥ برعراق روی داد وحجاج مهلب را همچنان بجنك ازارقه بداشت وآن نبردها در میان فارس و اهواز روی میداد تا اینکه درمیان ازارقه خلاف افتاد وعبدربه بزرك باهفت هزارکس و عبدربه کوچك با چهار هزار مرد ازقطری جدائی گزیدند ونخستین به درهٔ درجیرفت و دومین به بخشی دیگر از کرمان رهسپار شدند و قطری با ده هزار و اندی مرد در فارس بماند ومهلب بدانجاباوی بجنگید تااینکه قطری شکست یافته بکرمان گریخت

(۱) در مختصر الفرق ص ۷۴ «عبیدالله بن ماحوز تمیمی» . در شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۰ طبع احمد فهمی «عبدالله بن ماحوز» و «عبیدالله بن ماحوز» و برادران وی عثمان و زبیر و علی نام داشتند و آنان را «بنی الماحوز» میگفتند. دینوری ص ۲۷۹ و طبری ج ۲ ص ۵۸۲ .

(۲) ایذج شهری بین خوزستان و اصفهان (مراصدالاطلاع)

(۳) فجاءة نام مادر قطری بود که از بزرگان خوارج بشمار میرفت در ۷۹ ه کشته شد و سرش‌را به پیش‌حجاج آوردند. رك دینوری ص ۲۸۵ و طبری ج ۲ ص ۱۰۰۳ و ۱۰۱۷ و عقدالفرید (طبع مصر ۱۳۰۵) ج ۲ ص ۱۵۵ . قطری را کنیه ابونعامه بود و نخست بر مصعب بن زبیر خروج کرد .

(٤) شهر شاپور در کورهٔشاپور بود که شهرهای عمده آن نوبنجان وکازرون و شاپور بود که بنای آنرا بشاپور ساسانی نسبت داده‌اند (اصطخری ص ۹۷ طبع لیدن)

(٥) ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم عامل عبدالملك بن مروان و ولید بن عبدالملك بر عراق و خراسان و در ۹۵ ه به‌پنجاه وسه سالگی در گذشت (ابن‌خلکان)

ومهلب ازپی او بکرمان آمد و درآنجا نیز وی را شکستی سخت داد تا اینکه از کرمان بری گریخت . سپس مهلب [illegible] درآویخت [illegible] یزید ۱ بن مهلب را بسوی عبدربه [illegible] یوسف سفیان بن ابرد کلبی را با سپاه [illegible] قطری [illegible] از ری به طبرستان روی نهاد [illegible] و سر اورا پیش حجاج آوردند وعبیده ۲ بن هلال [illegible] ابرداو [illegible] را دنبال کرده [illegible] را

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

(بقیه) ۱۶۲ [illegible]

که چون نافع بن ازرق بیزاری خود را از باز نشستگـان ازجنگ با اینکه بیشتر ایشان از همکیشان و همرایان او بـودند آشکار کرد و آنان را مشرك خواند و کشتن کودکان و زنان مخالفان خود را روا داشت گروهی که ابوفدیك ۱ و عطیه ۲ حنفی و راشد طویل و مقلاص و ایوب ازرق از سران آنان بودند از وی جدائی گرفته و بسوی یمامه رهسپار شدند و در آنجا نجدة بن عامر با لشگری ازخوارج که آهنك پیوستن بسپاه نافع را داشتند بـه پیشواز آنان آمدند و ایشان نجده و لشگرش را از کار های بدی کـه نافع کرده و از آئینهای ناپسند و کژی کـه گذارده بود آگاه کردند و آن گروه را به یمامه باز گردانیدند و با نجدة بن عامر بیعت کردند و کسانی را که باز نشستگان و کناره گیران از همراهی با خوارج را کافر میدانستند و نیز مردمانی را که خواهان امامت نافع بودند کافر شمردند . باری این دسته همچنان بامامت نجده استوار بودند تا اینکه برخی از کار های او را ناپسند و زشت شمرده بروی خرده گرفتند و سر انجام در باره او اختلاف کرده بر سه دسته شدند دروهی با عطیة بن اسود حنفی به سیستان رفتند و خوارج آنجا از ایشان پیروی کردند از اینروی خوارج سیستان را در آنزمان عطویه بخواندند دسته با ابوفدیك بجنگ نجده برخاستند و آنانند کسانی هستند کـه نجده را بکشتند گروهی دیگر نجده را در کرده هائی که کرده بود و در آئین هائی که گذارده بوده معذور

الشاری مذکور در اغانی ج **۱۳** ص ۲۵ و ۲۷ (حتی) وی پیشوای فرقه نجدات بود و در ۶۹ ه بدست یاران خود کشته شد .

(۱) ابوفدیك عبدالله بن ثور از بنی قیس بن ثعلبه از سران خوارج بدست لشگریان عبدالملك کشته شد طبری ج ۲ ص ۵۱۷ . و معارف ابن قتیبه ص ۱۸۵

(۲) در شهرستانی ج **۱** ص ۱۸۵ طبع احمد فهمی «عطیة بن اسود حنفی . و در طبری ج ۲ ص ۵۱۷ عطیه بن الاسود الیشکری . دینوری در اخبارالطوال ص ۲۷۹ از وی یاد کرده واو نخست از اصحاب نجده بود وی را از جانب خود بسیستان فرستاد او سپس بمرو رفته مذهب خویش که پیروانش را «عطویه» میگفتند آشکار ساخت که ما خوذ از نام عطیه است . مقریزی ج **۳** ص **۳۵۴** .

دانسته و بر امامت‌وی‌پای برجای بماندند. اما چیزهائی که بر نجده نا پسند شمرده و بر وی خرده گرفتند آن بود که وی سپاهی بخشکی و لشگری بدریا بجنگ گسیل داشته بودو درفرستادن خوار و بار و ساز جنگ سپاهی راکه بخشکی نبرد میکردند بر سپاه دریا بر تری میداد. دیگر آنکه در لشگری که بمدینه کشیده بود سپاهیان او دختری از فرزندان عثمان بن عفان را باسارت برده بودند عبدالملك مروان در باره آزاد کردن آن دختر به. نجدة نامه نوشت و از وی در خواست کرد که‌آن دختر را از مردی که در نزد او گرفتار است باز خریده بسوی او فرستد. نجده نیز آن چنان کرده بود و چون خوارج از کار وی‌آگـاه شدند گفتند تو همانی که دختری را که بدست ما گرفتار شده بود باز گرفته بدشمنان سپردی. دیگر آنکه نجده میگفت کـه چون گناهکاران در کـردن گناه بنادانی خـود اجتهاد میکنند معذورهستند. و این گفتاررا سبب آن بود که وی پسرش مطرج را با لشگری از سپاه خود بگرفتن قطیف ۱ فرستادلشگریان وی آنجا را غارت کرده زنان و کودکان را باسارت گرفتند و پیش از کنارنهادن خمس غنیمت زنان را از بهره‌خویش برگزیده و بزنی خود در آوردند و گفتند اگر زنان را بهره ماسازند خواهش ماهمین است و اگر ارزش ایشان بیش از بهره‌ما باشد بهای بیشتر را از دیگر اموالی که بغنیمت برده‌ایم خـواهیم پرداخت. چـون بنزد نجده باز گشتند و ازخفتن با زنان و خوردن خوراك غنیمت پیش از کنار نهادن خمس آن و پیش از قسمت کردن چهار پنجم آن در میان غنیمت بران پرسیدند. نجده گفت شما اینکار ها را نمی بایستی کرده باشید گفتند که ما نمی‌دانستیم که آن کار بر ما روا نیست از اینروی بدان دست بازیدیم پس نجده آنان را برای نادانیشان معذور داشته گفت که دین دو کار است یکی شناختن خداوند و پیغامبر او و نریختن خون مسلمانان و نبردن مـال ایشان واقرار بآنچه‌راکه خداوند فرموده است. و شناختن این چیز ها بر هر مکلفی واجب است

(۱) قطیف شهری به بحرین (مراصدالاطلاع)

و جز این هرچه باشدمردمان به ندانستن آنها معذورند مگر اینکه در حرام و حلال
برای ایشان دلیل و حجتی آورده باشند از اینرو هر که بنادانی خود اجتهاد کرده
و چیز حرامی را حلال داندمعذور است و هر که این اجتهاد کننده خطا کار
را پیش از آوردن دلیل برای او از عذاب خدا بترساند کافر است . دیگر از
بدعتهای نجده آن بود که اصحاب حدود یعنی گناهکارانی را که مستحق حدود
شرعی بودند و از خوارج موافق او بشمار میرفتند از خود دانست و گفت شاید
خداوندآنان را بگناهانشان در آتشی جز آتش دوزخ عذاب کرده به بهشت اندر آرد
و چنان پنداشت که در آتش دوزخ کسانی اندر افتند که مخالف دین او باشند
و نیز از گمراهیهای وی آن بود که حد میخواری را از دین بر داشت و دیگر آن
که میگفت اگر کسی بچشم بد بدیگری بنگرد یا دروغ کوچکی گوید و بدان کار
پا فشارد مشرک است ولی اگر زنا ودزدی کند و می نوشد و بدان کار اصرار نورزد
و از یاران او باشد از مسلمانان بشمار میرود . باری چون نجده این بدعتها را پدید
آورد و پیروانش را در کردن گناههائی که از روی نادانی باشد معذور داشت .
بیشتر یارانش او را بر آن داشتند که بمسجد رفته و از آن بدعتها که گذارده بود
توبه کند وی سخن آنان را پذیرفت و چنان کرد و سپس دسته‌ای از خوارج ازتوبه
دادن او پشیمان شده و به عذر خواهان وی پیوسته او را گفتند که تو امامی و
میتوانستی در کار خود اجتهاکرده باشی دوما را نشایستی که ترا توبه دهیم اکنون از
توبه خود باز گرد و آنکسانی که ترا توبه داده اند توبه ده و گرنه بدشمنی تو
برخیزیم نجده از بیم جان سخن ایشان پذیرفت و آنکار کرد پس یاران وی از او
باز گشته و بیشتر ایشان فراهم آمده اورا از امامت برداشتند و گفتند اکنون برای
ما امامی بر گزین وی ابو فدیک را برای امامت آنان بر گزید و راشد طویل با
ابو فدیک همدست شد . چون ابوفدیک بر یمامه دست یافت ترسید که اگر یاران نجده

ـ از جنگ باز کردند فراهم آمده او را دو باره امام سازند از اینرو بر آن شد نجده را یافته بکشد و نجده در آنهنگام در سرای یکی از کسانیکه او را درکارهایش معذور میدانستند نهان بود و در آن جا چشم براه باز گشت لشکری کـه آنان را در سواحل شام و یمن پراکنده بـود میزیست. روزی منادی ابوفدیك ندادر داد که هر که ما رابیافتن نجده راهنماید او را ده هزار درهم بدهیم و هر بندهٔ که وی را بما نشان دهد او را آزاد سازیم. چون این ندا پراکنده گشت کنیزی کـه نجده در سرای خواجه او پنهان بود ابوفدیك را ازنهانگاه او آگاه کـرد. ابوفدیك راشد طویل را با لشکریانی چندبگرفتن او فرستاد آنان بـوی دست یافته او را بکشتند و سرش را بریده بنزد ابوفدیك آوردند. چون نجده کشته شد فرقه نجدات بر سه دسته گشتند گروهی مانند راشد طویل و ابی بیهس و ابی شمراخ باپیروانشان وی را کافرشمرده بـه ابوفدیك پیوستند. دسته‌ای او را در کار هایش معذور دانستند و آنان کسانی هستند که امروز نجدات خوانده میشوند. گروهی دیگر از یمامـه به بصره روان شده و در بدعتهائی که پدید آورده بود شك نموده در کار وی درنگ کردند و گفتند ما چه دانیم چنین بدعتها که گویند نجده گذارده است یا نه و تا درکاراو بیگمان نگردیم از وی بیزاری نجوئیم.

باری ابوفدیك همچنان بماند تا اینکه عبدالملك مروان عمر بن عبیدالله بن معمر را با لشکری بجنگ او گسیل داشت و او را بکشت و سرش را بنزد عبدالملك مروان فرستاد. و این داستان نجدات بود

در بیان صفریه۱ که از خوارج بودند

اینان از پیروان زیاد بن اصفرند ۲ و گفتارشان چون گفتار ازارقه است و گناهکاران‌را مشرك دانند ولی در کشتن کودکان و زنان با آنان هم داستان نیستند و گروهی از صفریه پنداشتند گناهائی که در شرع برای آنها حدی معین شده مرتکبان آنها را جز بنام موضوع آن گناه چون زنا کار و دزد و قاذف و قاتل نمی توان نامید و نباید صاحب آن هارا کافر و مشرك‌دانست . و هر گناهیکه چون نماز نخواندن و روزه نگرفتن در شرع حدی بر آن تعیین نگشته کفر شمرده میشود و صاحب آن کافر است و مومن گناهکار بهرد و روی نام ایمان را از دست میدهد گروه سوم از صفریه با بیهسیه همداستان شده گفتند تا گناهکار را نزد قاضی نبرند و او را حد نزند نتوان حکم بکفر او داد پس صفریه باین ترتیب‌برسه دسته شدند : دسته ای از آنان مانند ازارقه هر گناهکاری را مشرك دانند . گروهی گفتند که نام کفر بر هر گناهکاری که گناه او را حد شرعی نمیباشد اطلاق میشودو آنکه برای ارتکاب گناه حد خورد از ایمان بیرون است ولی کافر نیست . دسته سوم گفتند که نام کفر بر هر گناهکاری که‌او را قاضی حد زند اطلاق شودو این هر سه فرقه چنانکه پیشتر گفتیم با ازارقه در کشتن زنان و کودکان مخالفند . همه‌صفریه از دوستی عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیرو پیروان آندو از محکمه اولی

(۱) صفریة بضم صاد و بکسر راء گروهی ازحروریه منسوب بعبدالله بن صفار یا رئیس خودزیاد بن اصفر یا منسوب‌به صفره (رنك زرد) هستند ابن عاصم ستی در این باره گوید : فارقت نجدة و الذین تزرقواوابن الزبیر و شیعة الکذاب . و الصفر الالوان الذین تحیروا دیناً بلاثقةو لا بکتاب . بعضی این اسم را بکسر صاد گرفته و این نسبت را بعلت بی دینی ایشان دانسته‌اند . اصمعی گوید که مردی از صفریه با رفیقش در زندان مخاصمه میکرد و بوی گفت «انت والله صفر من الدین» (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۱۶) الکامل ج ۳ ص ۹۷۳ . مقریزی ج ۲ ص ۳۵٤ . لب‌اللباب ص ۱۶۳

(۲) رئیس صفریه . این فرقه را اصفریه نیز گویند چون بتریه و ابتریه .

دم زنند و پس از ایشان به امامت ابی بلال مرداس خارجی و پس از او بامامت عمران بن حطان سدوسی قائل هستند باید دانست که ابو بلال بروزگار یزید بن معاویه در بصره بر عبیدالله بن زیاد خروج کرد عبیدالله زرعة ۱ بن مسلم عامری را بادو هزار سوار بجنگ او فرستاد . و زرعه را در دل گرایشی بسخن خوارج بود و چون آندو لشکر برای نبرد صف کشیدند زرعه ، ابی بلال را گفت که شما برحقید و لکن ما میترسیم که ابن زیاد عطای ما را ببرد و ناچار باید با شما جنگ کنیم ابو بلال او را گفت برادرم عروة را رای آن بود که بی گفت و شنود برشما بتازیم وبشمشیر سر راه بر مردم بگیریم ولی من باین رای مخالفت کردم ای کاش آن را از او پذیرفته بودم این بگفت و وی وپیروانش به زرعه ولشکر او بتاختند و آنان را شکست داده گریزان ساختند .

پس ازاو عبیدالله بن زیاد عباد ۲ بن اخضر تمیمی را بجنگ ابو بلال گسیل داشت و وی با ابو بلال در نسج بجنگید واو را باپیروانش بکشت . چون ابن زیاد را مژده کشته شدن ابو بلال رسید هر که را از صفریه در بصره بود بکشت و بر عروة برادر مرداس فیروزی یافت واو را گفت برادرت مرداس مرا پند داد که بر تو شوم آنچه سر راه برمردمان گیرد و ناگهان برایشان بتازد اکنون خدای داد مردمان از تو و برادرت بخواست پس بفرمود که دو دست و پای او ببریدند و ورا آنچنان بردار کردند چون مرداس کشته شد صفریه عمران ۳ بن حطان را امام وپیشوای خود کردند و او کسی

---

(۱) زرعة بن مسلم عامری از سرداران عبیدالله بن زیاد خوارج او را در ۵۸ ه شکست دادند در کامل مبرد نام او «اسلم بن زرعه» آمده است .

(۲) عباد بن اخضر تمیمی از سرداران عبیدالله بن زیاد در عهد یزید ۶۰ در ۶۱ ه بقتل رسید .

(۳) عمران بن حطان سدوسی از عایشه و ابی عمرو بن عباس استماع حدیث کرد و بقول بخاری یحیی بن ابی کثیر ازاو روایت کرده است (کتاب الجمع بین کتابای نصر الکلاباذی و ابی بکر الاصفهانی فی رجال البخاری و مسلم) ص ۳۸۹ ج ۱ متوفی در ۸۹ ه

است که چکامه هائی در سوگواری مرداس بگفت چنانکه در بیتی گفته است:

انکرت بعدك ما قد کنت اعرفه — ما الناس بعدك یا مرداس بالناس

عمران بن حطان مردی پارسا و شاعر و سخت پای بند کیش صفریه بود و پلیدی و بدنهادی را بجائی رسانید که شعری در رثای عبد الرحمن بن ملجم بسرود و بضر دست او در کشتن علی آفرین گفت

یا ضربة من منیب ۱ ما اراد بها — الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره یوما فاحسبه — او فی البریة عند الله میزانا ۲

عبدالقاهر گوید ماشعر او را بسخن خود پاسخ دهیم:

یا ضربة من کفور ما استفاد بها — الا الجزاء بما یصلیه نیرانا

انی لالعنه دنیا والعن من — یرجو له ابداً عفواً و غفرانا

ذاك الشقی لاشقی الناس کلهم — اخفهم عند رب الناس میزانا

در بیان فرقه عجارده ۳

همه ایشان از پیروان عبدالکریم بن عجرد هستند و او در آغاز پیرو عطیة بن اسود حنفی بود و عجارده بر ده دسته گردیداند و همه ایشان بر این سخن

---

(۱) «من تقی» کامل مبرد ج ۳ ص ۱۰۸

(۲) این بیت نیز در کامل مبرد ج ۳ ص ۱۰۸ در دنبال دو بیت بالا آمده است: اکرم بقوم بطون الطیر قبرهم لم یخلطو دینهم بغیاً و عدوانا.

(۳) عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد بودند که نخست از یاران عطیة بن اسود حنفی بود برخی گفته‌اند که او از یاران ابی بیهس بود و سپس با وی مخالفت کرد و سر انجام بحبس دولت افتاد و در زندان بود که دو تن از یارانش میمون و شعیب که با یکدیگر در باب مشیت خدا اختلاف کرده بودند برای حکمیت بوی نامه نوشتند (رجوع شود بفرقه شعیبیه) گویند که عجارده منکر نسبت سوره یوسف بقرآن شدند و میگفتند آن داستانی است از داستانها و جایز نیست که چنین قصه عاشقانه‌ای از قرآن باشد. شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۹ – ۲۱۰ طبع احمد فهمی ده فرقه از خوارج را بعجارده نسبت میدهد از این قرار: صلتیه، حمزیه، خلفیه، شیعبیه، میمونیه، اطرافیه، جازمیه، ثعالبه، رشیدیه، شیبانیه.

همداستانند که کودکان هر گاه بالغ گردند و بمردی رسند باید بدین اسلام خوانده شوند و یا خود اسلام را توصیف کنند و پیش از اینکار باید از ایشان بیزاری جست و با ازارقه در یک چیز دیگر نیز اختلاف دارند و آن اینست که ازارقه اموال مخالفان خود را در هر حال روا دانند ولی عجارده گویند که مال هیچیک از آنان بر ما روا نیست مگر اینکه او را کشته و مالش را بیغما بریم . باری عجارده بدین سخنان بودند تا اینکه چنانکه پس از این یاد کنیم جدائی گزیده و بر چند دسته گردیدند :

در بیان فرقه خازمیه (۱)

بیشتر عجارده سیستان بدین آئینند و در باره قدر و استطاعت و خواست خدا بروش اهل سنت رفته‌اند و گویند آفریدگاری جز خدا نیست و چیزی جز خواست او نباشد و استطاعت با عمل است و معتزله را که در باره قدر و استطاعت از معتزله پیروی کنند کافر شمارند [illegible] پس از آن خازمیه با دیگر خوارج در باره دوستی و دشمنی مردمان اختلاف کرده گفتند [illegible] در پیش خدای [illegible] بیش نیست و خداوند بنده را دوست دارد که باو ایمان آورد اگر چه در بیشتر زندگیش کافر بوده باشد و اگر بنده در پایان عمر خود بکفر گراید اگر چه در بیشتر عمرش مؤمن بوده باشد از کافران [illegible] و خداوند پیوسته دوستدار دوستان و دشمن دشمنان خود میباشد این سخن موافق گفتار اهل سنت است در موافاة جز اینکه اهل سنت خازمیه را الزام کردند [illegible] در باره علی و طلحه ۲ و زبیر ۳

(۱) در مختصر الفرق ص ۸۰ «خازمیه» در توضیح [illegible] ج ۱ ص ۲۰۶ طبع احمد فهمی : حازمیه : اصحاب حازم بن علی . در [illegible] حازمیه اصحاب حازم بن عاصم اند که با شعیبیه همداستان شدند .

(۲) طلحة بن عبیدالله قرشی مروان حکم سال ۳۶ ه در جنگ جمل او را بکشت و وی از اصحاب رسول بود

(۳) زبیر بن عوام از اصحاب پیغمبر [illegible] در ۳۶ ه .

و عثمان خداوند وفای بعهد کـرده و بنا بآیه کریمه «لقدرضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونـك تحت الشجرة ۱ » اُز جهت بیعتی کـه در زیر درخت با پیغمبر کردند خشنودی خـود را آشکـار ساخت و آنانرا بـه بهشت خواهد بـرد . زیرا اگز خشنودی خداوند از بنده با ایمان مردن او باشد واجب است کـه بیعت کنندگان زیر درخت بـا پیغمبرنیز چنین باشند و علیو طلحه و زبیر از ایشانند . و امـا عثمان در آن روز بیعت اسیر بود و پیغمبر از سوی وی بیعت کرد و دست خود را بجای دست او گذارد بنا بر این بطلان گفتار کسانیکه این چهار تن را کافر شمارند روشن است .

دربیان فرقه شعیبیه

گفتار ایشان در باره قدر واستطاعت وخواست خدا بمانند خازمیه است و نام ایشان ازآنکاه بلند شدکه پیشرو آنان شعیب ۲ بامردی ازخوارج که نام او میمون بود بر سر وامی که بوی داشت بگفتگو و ستیز برخاست وچون میمون از وی وام خویش باز خواست شعیب گفت اگرخدایخواهد آنرا خواهم داد میمون گفتاکنون که خدای خواسته مال من بازده . شعیب گفت اگر خدا خواسته بود من یارائی ندادن آنرا نداشتم میمون گفت که خدا ترا بدان کار فرموده وآنچه راکه فرمایدخواست او است وآنچه راکه نفرموده است نخواسته است ازاین گفتگو عجارده جدائی گزیده و بر دو دسته شدندگروهی ازشعیب ودستهٔ ازمیمون پیروی کردندودر آن باره به عبدالکریم

(۱) همه آیه اینست : لقد رضی الله عن المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم وأثابهم فتحاً قریباً . سوره فتح آیه ۱۸ این آیه درسال ششم هجرت در حدیبیه نازل شد و پیغمبر اصحاب را جمع کرد و بیعت عمومی گرفت که بیعت شجره نامیده میشود زیرا آن در زیر درخت اقاقیائی صورت گرفت . عثمان دراین جمع حاضر نبود و پیغمبر او را برسولی نزد کفار قریش بمدینه فرستاده بود و پیغمبر از طرف وی بیعت کرد .

(۲) شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۴ طبع احمد فهمی : شعیب بن محمد.

بن عجرد که بدانگاه درزندان سلطان میزیست نامه نوشتند وی در پاسخ ایشان نوشت
ما میگوئیم آنچه خدای خواسته میشود و آنچه که نخواسته است نمیشودوهیچ
کار زشتی را هم بخدا نسبت ندهیم واین پاسخ پس ازمرك ابن عجرد بایشان رسید
میمون گفت که پاسخ وی چون گفته اوست زیراگوید : ما هیچ کار زشتی را بخدا
نسبت ندهیم وشعیب گفت که سخن وی درست باگفتار اویکی است زیراگوید: آنچه
راخدا خواسته است میشود وآنچه را نخواسته نخواهد شد. باری پس از این گفت و
شنود بیشتر خازمیه وعجارده به شعیب گرائیدند وحمزیه با قدریه به میمون پیوستند .
سرانجام میمونیه باکفری که درقدر میورزیدند چون مجوسان زناشوئی مرد رابادخت
ختر و دخت پسرش روا داشتند و رای بجنگ باسلطان وراضی شوندگان بفرمان او
از روی میل دادند واما اگر کسی از روی اکراه فرمان او را ببرد کشتن وی را
روا ندارند مگر اینکه برایشان بتازد ویا دین آنانرا ببدی یاد کند یا راهنمای سلطان
باشد . وما میمونیه را درشمار گزافه گویانیکه ازملت اسلام بیرونند یاد خواهیم کرد .
واز شمار میمونیه مردی بود که اورا خلف میگفتند پس از آن میمونیه درقدر و استطاعت
ومشیت خدا مخالفت کرد ودراین سه چیز قائل بگفته اهل سنت شد. وپیروان گفتار
خوارج کرمان ومکران از وی پیروی کردند و آنانرا خلفیه گویند وایشان کسانی هستند
که باحمزة بن اکرك خارجی بسرزمین کرمان نبرد کردند .

در بیان فرقه خلفیه

ایشان ازپیروان آن خلف(۱) هستند که باحمزه خارجی بجنگید و آنان بجنگ شدن
رابادشمنان خود جز باامام خویش نپسندند خلفیه درباب حمزه با ازارقه همداستانندو

(۱) خلف خارجی پیشوای خوارج کرمان و مکران شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۴
طبع احمد فهمی . شاید نام او مسعودبن قیس بوده است . رجوع شود بفرقه حمزیه
در این کتاب .

مانند ایشان کودکان مخالفان خود را ازدوزخیان دانند .

دربیان فرقه معلومیه و مجهولیه

این دودسته ازخازمیه بشمار میرفتند سپس معلومیه با همکیشان پیشین خود در دو چیز مخالفت کردند و گفتند : هرکه خدایرا باهمه نامهایش نشناسد نادان است ونادان بخدا کافر است . دیگرآنکه گفتند کار بندگان آفریده خدا نیست ولی در استطاعت ومشیت قائل بقول اهل سنت شدند وگفتند توانائی باکردن کاری همراه است وآن جز بخواست خدا نشاید بود این فرقه کسی را امام خوانند که بکیش آنان باشدو شمشیر برکشد وبادشمنان نبرد کند بدون آنکه ازبازنشستگان وکناره گیران ازجنك بیزاری جوید . مجهولیه رانیزسخن همچون معلومیه است جزاینکه گویند هر که خدایرا ببرخی از نامهایش بشناسد او را شناخته است و معلومیه رادرآن باره کافرشمارند . ۱

دربیان فرقه صلتیه

این دسته منسوب به صلت ۲ بن عثمان که برخی اورا صلت بن ابی صلت خوانند میباشند و وی از عجارده بود جز اینکه می گفت . هرگاه مردی سخن ماپذیرد ومسلمان گردد باوی دوست شویم ولی از کودکان او بیزاری جوئیم زیرا تا بمردی نرسند شایسته پذیرفتن اسلام نخواهند بود . دربرابر این دسته گروه دیگر هستند که فرقه نهم از عجارده شمرده میشوند گفتند که کودکان مومنان ومشرکان را نمیتوان دوست ودشمن داشت وچون ببلوغ رسند باید آنان راباسلام خواند تا این که آنرابه پذیرند یا ردکنند .

---

(۱) مجهولیه گفتند هر کس که برخی از نامها وصفات خدای را بداند و ببرخی دیگر جاهل باشد خدای را شناخته است (شهرستانی ج ۱ ص ۱۸) (حتی)

(۲) شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۳ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ و لب اللباب ص ۱۶۱ نام او «عثمان بن ابی الصلت» و در شرح مواقف ج ۳ ص ۲۹۲ «عثمان بن ابی الصلت و بقولی «صلت بن صامت» آمده است (حتی)

دربیان فرقه حمزیه

این دسته ازپیروان حمزة ۱ بن اکرکندکه بسرکشی وتباهکاری درسیستان و خراسان ومکران وقهستان وکرمان برخاست وسپاههای بسیار بشکست و نخست از عجارده خازمی بشمار میرفت وسپس درباره قدر واستطاعت باآنان خلاف جست ودر پیرامون آندو باقدریه همداستان گشت وبا ینکار خازمیه اوراکافرشمردند پس از آن گفت که کودکان مشرکین درآتش دوزخند دراین باره نیزقدریه او راکافرشمردند وی باآنکه میگفت هرکه اورا درکشتن مخالفینی که ازدیگر فرق اسلامندیاری نکند کافر ومشرك است بازخوارج بازنشسته ازجنك را بدوستی میپذیرفت و هرگاه باگروهی میجنگید آنانرا شکسته وگریزان میساخت فرمان بسوختن اموال ایشان و پی زدن ستورانشان میداد واسیران دسته مخالف خودرا میکشت . وی بروزگار هارون الرشید درسال صد وهفتاد ونه برخاست وفتنه وی تاآغازخلافت مامون بدرازا کشید وچون برخی ازشهرهادست یافت ابو یحیی یوسف بن بشار را قاضی خود ساخت ومردی را بنام حیویه بن معبد سپهسالار کرد و عمرو بن ساعد را بپاسبان سالاری خویش بر گزید و باوی گروهی از شاعران خوارج چون طلحة بن فهدوابی الجاندی و همگنان ایشان بودند نخست بجنك بیهسیه از خوارج برخاست و بسیاری از آنان بکشت و در همانهنگام او را امیرالمؤمنین خواندندو طلحة بن فهد در آن باره گفته است .

امیرالمؤمنین علی رشاد	وخیر هدایة نعم الامور
امیریفضل الامراء فضلا	کما فضل السها القمر المنیر

(۱) درشهرشتانی ج ۱ ص ۱۷٤ ومقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ نام او «حمزة بن ادراك» و در طبری ج ۳ ص ٦۳۸ «حمزة بن ادرك» آمده و او « ابو حمزه خارجی مختار بن عوف ازدی است که نام او در اغانی ج ۲۰ ص ۹۷-۱۱۱ با ابو حمزه اباضی عبدالله آمده . رجوع کنید به خطبه های او در «عقدالفرید» ج ۲ ص ۱۵٦ - ۱۵۷ (حتی)

پس حمزه گروهی را از لشکر خود در فلجرد ۱ بجنك خازمیه كه از خوارج بودند فرستاد و از آنان بسیار بکشت و سپس بخویشتن آهنك هرات کرد مردم شهر دروازه ها را بسته و او را بدانجا راه ندادند حمزه در بیرون شهر سر راه برمردم بگرفت و بسیاری از ایشان بکشت. چون کار بدین جا رسید عمرو بن یزید ازدی که در آن هنگام والی هرات بود با سپاه خود بجنك وی شتافت و این نبرد در میان ایشان چند ماه بدرازا کشید و از مردم هرات گروهی کشته شدند و از یاران حمزه هیصم شاری که از داعیان او بود کشته شد پس از آن حمزه بر کروخ ۲ که از روستاهای هرات بود بتاخت و اموال مردم آن جارا بسوخت و درختهایشان را بیفکند. پس از آن با عمرو ۳ بن یزید ازدی بنزدیکی بوشنج ٤ نبرد کرد و او را بکشت پس از آن علی بن عیسی بن ماهان که بدان روز والی خراسان بود با حمزه نبرد کرد و او را شکست داد و گذشته از پیروان وی شصت تن از سران لشکر حمزه کشته شدند و او بسیستان گریخت مردم شهر زرنج ٥ که کرسی سیستان بود وی را بشهر راه ندادند و اودر بیابان و بیرون شهر باشمشیر راه بر مردم میگرفت. پس از چندی حیله بیاندیشید و

(۱) فلجرد (فرگرد) شهرکی است خرد درخراسان مردمان اوخداوندان چهار پای‌اند (حدودالعالم)

(۲) کروخ، بفتح کاف شهری که بین آن و هرات ده فرسنك است و دردره‌ای واقع است (مراصدالاطلاع)

(۳) عمرو بن یزید ظاهراً تصحیف‌شده و صحیح «عمرویه بن یزید الازدی» متوفی در ۱۸۰ ه که از عمال دولت بنی العباس در هرات بود بدست حمزه کشته شد (الاعلام زرکلی)

(٤) بوشنج (بوشنك) شهرکی است خرم از نواحی هرات و بین آن و هرات ده فرسنك است (مراصدالاطلاع)

(٥) زرنج (زرنك) شهری است باحصار وپیرامون آن خندق است وقصبه سیستان است (حدودالعالم)

بیاران خود جامه سیاه (یعنی شعار بنی عباس) پوشانیده بر مردم چنان نمود که از
کسان سلطان است ومیخواست باین ترفند بشهر در آید که ناگاه کسی وی را شناخته و
مردم را از حال او آگاه کرد و آنان و یارانش را بشهر راه ندادند وی بسواد شهر
درختهای نخل ایشان را از بن بیفکند و راه گذرانرا بدشت و بیابان میکشت
پس از آن رو بسوی رود شعبه نهاد و بسیاری از خوارج خافیه را در آنجا بکشت
و درختهایشان را از بن بیفکند و اموالشان را بسوزانید و پیشوای خافیه که مسعود
بن قیس نام داشت بگریخت و در راه از رودی بگذشت و در آب غرق شد پیروانش
در مردن او بشك اندرند و تا امروز چشم براه اویند . سپس حمزه از کرمان باز
گشت و در راه خود بروستای بست که از روستاهای نیشابور بود بتاخت و
و گروهی از خوارج ثعلبی را که بدانجا بودند [illegible] فتنه او در
خراسان و کرمان و قهستان و سیستان تا پایان روزگار رشید و انداز خلافت
مامون برای گرفتار بودن لشکر بیشتر شهرهای خراسان بجنگ رافع [1] بن
لیث بن نصر بن سیار بردر سمرقند [illegible] بکشید و چون مامون بخلافت نشست
بسوی حمزه نامه نوشت و او را بفرمانبرداری خویش فرا خواند حمزه سرکشی بیشتر
کرد مامون طاهر [2] بن حسین را بجنگ وی گسیل داشت میان [illegible] آنان آویز نبرد
هائی روی داد و نزدیک بسی هزار کس از دو سوی [illegible] کشته شد که بیشترایشان
از یاران حمزه بودند حمزه شکست یافته و بکرمان گریخت . طاهر به گروهی
از باز نشستگان خوارج یعنی آنان که همراه حمزه بودند [illegible] بجنگ نمیرفتند
برسید وبرسیصد تن از آنان دست یافت و فرمود تا هر یک را بر درختان بار گونه

(۱) رافع بن اللیث بن نصر بن سیار در ۱۹۰ ه بسمرقند بر هرثمه [illegible]
(ابن اثیر طبع مصر ۱۳۵۷ ج ۵ ص ۱۱۳)

(۲) ابوالطیب طاهر بن الحسین بن مصعب الخزاعی [illegible] مأمون
عباسی و کشنده برادر او امین ، مأمون وی را ولایت خراسان داد (۱۵۹ – ۲۰۷)

از پای بر دو درخت بر بندند و درختها را سر فراهم آورند و سپس رها سازند و چون آن دو درخت بقوت رها میشدند پیکر ایشان که باژگونه از پای برآنها بسته شده بود میشکافت و بدو نیم میگردید . پس از چندی مأمون طاهر را بخواند و بمنصب خویش باز فرستاد . حمزه دل بر گرفتن خراسان بست ولی عبدالرحمن نیشابوری با بیست هزار تن از جنگجویان نیشابور و بخشهای آن بجنك وی بر خاست و سپاه حمزه‌را بشکست و هزاران تن از یاران او کشته‌شدند و خودوی زخم خورده بگریخت و در آن حال بمرد و خداوند بزرك بندگان خود را از دست وی و پیروانش آسوده ساخت و این کشته شدن حمزه خارجی قدری از مفاخر مردم نیشابور است .

در بیان فرقه ثعالبه

اینان پیرو ثعلبة بن مشکان ۱ هستند که پس از عبدالکریم عجرد ثعالبه او را امام خود خواندندو گفتند که عبدالکریم‌عجرد پیش از آن‌که ثعلبه با وی در باره رفتار با کودکان ۲ مخالفت کند امام بود و چون این اختلاف روی داد ابن عجرد کافر شد و ثعلبه امام گشت . و اختلاف آن دو را سبب این بود که‌مردی از عجارده دختر ثعلبه را خواستکاری کرد ثعلبه گفت مهر او را معین کن خواستگار زنی را نزد مادر دختر فرستاد که از او بپرسد که آیا دختر بالغ است یا نه و اگر بالغ شده بشرطی که در پیش عجارده‌معتبر است اسلام راتوصیف کند هر چه مهر او باشد بدهد مادر دختر گفت او زنی مسلمان و در ولایت ما

---

(۱) کذا در تبصیر اسفراینی ص ۳۳ در شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۷ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ نام وی : ثعلبة بن عامر آمده است (حتی)

(۲) وجه اختلاف اینست که عبدالکریم گفت که ما از اطفال پیش از بلوغ تبری میجوئیم اما ثعلبه گفت که ما از آنان تبری نجوئیم بلکه آنان را دوست گیریم مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ (حتی)

امت خواه بالغ و یا نا بالغ باشد چون این خبر بعبدالکریم عجرد و ثعلبة بن مشکان رسید عبدالکریم گفت کودکان تا بالغ نشده‌اند باید از آنان بیزاری جست ثعلبه گفت‌ما باید از آنان خواه کوچك و خواه بزرك باشند سر پرستی کرده و ایشان را تا اینکه انکار حق نکرده‌اند دوست بداریم چون سخن آندو بدینجا رسید دو تیره شده و پیروان هر کدام از آنان از دیگری بیزاری جستند و از پیروان هر کدام از ایشان فرقه هائی پدید آمدند و ما فرق عجارده را پیش ازاین یادکردیم .

پس از آن ثعالبه شش فرقه شده بر امامت ثعلبه بماندند و پس از او بامامت هیچکس قائل نشدند و نیز آنگاه که خلاف اخنسیه ومعبدیه در میان آنان پیدا شد باز اعتنائی نکردند .

در بیان فرقه معبدیه

ایشان دسته دوم هستند که پس از ثعلبه بامامت مردی از خوارج که معبد نام داشت گرائیدند این مرد در باره گرفتن زکوة از بردگان یا بخشیدن آن بایشان با همه ثعالبه مخالفت کرد و دیگر ثعالبه را که در آن باره چیزی نگفته بودند کافر دانست و دیگر ثعالبه اورا بدین سخن کافر شمردند .

اخنسیه

گروه سوم ازایشان اخنسیه پیرو مردی از خوارج هستندکه او را اخنس ۱ میگفتند و در آغاز کار در موالاة باکودکان با ثعالبه‌همداستان بود سپس از آنان روی گردانیده گفت بر ماست در باره همه کسانی که دردار تقیه هستند باز ایستاده درنك کنیم مگر اینکه‌پی بایمان وکفر آنان بریم آنگاه بدوست گرفتن و یا کافر شمردن

(۱) « اخنس بن قیس » « شرح مواقف ج ۳ ص ۲۹۳ » (حتی)

آنان دست یازیم · ایشان پنهانی و ناگهانی کشتن مردم را ناروا دانسته و اگر کسی از اهل قبله بر ایشان پیشدستی بجنگ میکرد و سپس زینهار میخواست می پذیرفتند و اخنس را بدین گفتار پیروانی فراهم گشت · اخنس از دیگر ثعالبه بیزاری جست و دیگر آنان نیز از وی بیزاری جستند .

شیبانیه

فرقه چهارم از ایشان شیبانیه اند و آنان پیرو شیبان بن سلمه ۱ خارجی هستند که بروزگار ابو مسلم صاحب دولت بنی عباس برخاست و ابومسلم را بر دشمنانش یاری کرد ولی بااینهمه خدای راباآفریدگانش تشبیه میکرد و برای این سخن او را دیگر ثعالبه با اهل سنت کافر دانستند . و همه خوارج او را برای یاری با ابو مسلم کافرشمردند . کسانیکه ازثعالبه اوراکافرخواندندزیادیه یاران زیاد بن عبدالرحمن بودند . شیبانیه پندارند که شیبان از گناهان خود توبه کرد ولی زیادیه گفتندکه گناهان او ستم های او بمردم است که بتوبه از میان نرود زیرا همانسانکه ابومسلم را در جنگ با بنی امیه یاری کرد ویرا در نبرد باثعالبه نیز یاوری نمود .

دربیان رشیدیه

فرقه پنجم از ثعالبه را رشیدیه گویندکه بمردی بنام رشید۲ وابسته‌اند . از سخنان وی آن بودکه میگفت : « از آنچه راکه به چشمه سارها و رود ها آبیاری شود

---

(۱) شیبان بن سلمه حروری (شیبان‌الاصغر) الخارجی از سران خوارج بروزگار ابو مسلم خروج کرد و ویرا در دشمنانش یاری نمود سپس عهد خود را با او شکست ابو مسلم کس فرستاد و او را به بیعت خویش خواند شیبان گفت من ترا به بیعت خود میخوانم و فرستادگان او را بزندان افکند . ابو مسلم بسام بن ابراهیم را فرستاده ویرا بکشت ۱۳۰ ه تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۹۹۰-۱۹۹۷

(۲) شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۸ طبع احمد فهمی : «ورشیدیه اصحاب رشیدطوسی و آنان را عشریه نیز گویند »

نیم عشر ۱ و از آنچه راکه باران سیراب سازد یك عشر تمام باید دریافت کرده . زیاد بن عبدالرحمن ۲ باایشان مخالفت کرد و گفت از آنچه راکه بچشمه سار ها و رود های روان آبیاری شود باید عشر کامل گرفت .

فرقه مکرمیه

این گروه ششمین فرقه از ثعالبه و پیروابو مکرم ۳ هستند و گفتند هر کـه نماز خواندن را فرو گذارد کافر است و کفر او برای این نیست که نماز را فرو گذارده بلکه از جهة نادانی او است به خداوند بزرك وگفتند هر گناهکاری بخدا نادان است و نادانی بخدا کفر است و نیز قائل بوقف در دوستی و دشمنی شدند . این بود بیان فرق ثعالبه و گفتار هریك از ایشان .

دربیان اباضیه ٤ وفرقه های آن

این دسته درامامت عبدالله ٥ بن اباض گرد آمدند وفرقه هائی پدید آوردند و

---

(۱) حق آنست که عشر به موجب شریعت اسلام باشد (البلاذری، فتوح البلدان ص ۷۰). شگفت اینجا است که این فرقه بر اساس فقهی و اقتصادی اسلام مخالفت با اهل سنت کردند (محشی)

(۲) زیاد بن عبدالرحمن رئیس فرقه زیادیه از خوارج و اصحاب شیبان او را برای تشبیه خداوند به آفریدگانش تکفیر کردند (شهرستانی)

(۳) کذا در ابن حزم ج ٤ ص ۱۹۱ . مقریزی ج ۲ ص ۳۵۵ : ابی المکرم؛ و شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۹ مکرم بن عبدالله العجلی

(٤) اباضیه در شمال افریقا هنوز هستند رجوع شود به "Dogme" Goldziher ص ۱٦۳ بقایای این فرقه هنوز در طرابلس غرب و زنگبار وجود دارند شایان ذکر است که اباضیه امروزه از نواحی شرقی از عمان و عربستان بدانجا رفته اند (محشی) درباره تاریخ اباضیه رجوع شود : به کتاب مختصر تاریخ الاباضیه تألیف شیخ ابی الربیع سلیمان الباروی ، طبع تونس ۱۹۳۸ م

(٥) عبدالله بن اباض از بنی مره بن عبید از بنی تمیم و پیشوای اباضیه از خوارج بود و در روزگار مروان بن محمد (مروان حمار) آخرین خلیفه بنی امیه خروج کرد سمعانی اباض را بکسر همزه ضبط کرده متوفی در ۱۳۰ هـ .

همه آنان دراین سخن انبازند که کافران امت اسلام یعنی مخالفان ایشان بری‌ازشرک وایمانندونه مومنند ونه مشرك ولیکن کافرند و شهادتشان جایزاست وریختن خون ایشانرا درنهان ناروا شمرند وآشکارا بکشتن آنان دست یازند وزناشوئی با زنان ایشان وارث بردن از آنانرا درست دانند وگویند ایشان ستیزه‌گر با خدا و پیغمبر اوهستند وازدین راست بدورند. وازدارائی ایشان برخی ازچیزها چون اسب وساز وبرك جنك را روا شمرندولی زروسیم‌رابصاحب آن بازگردانند. پس‌ازچندی اباضیه پراکنده گردیدندوازآنان‌چهاردسته پدید آمدندکه حفصیه و حارثیه ویزیدیه واصحاب طاعة لایراد الله بها باشند یزیدیه برای این که قائل بنسخ آئین اسلام در آخر الزمان شده‌اند ازغلاة بشمار میروند وما ازآنان درباب غلاة وانتساب یافته‌گان باسلام یاد خواهیم کرد. و دراین‌باب تنهاازحفصیه‌و حارثیه واصحاب طاعةلایرادالله بها یاد کنیم.

دربیان فرقه حفصیه

ایندسته بامامت حفص بن ابی المقدام ۱ قائل شدند وپنداشتند که مرتبه میان شرك و ایمان شناختن خداست وهرکه‌خدای را بشناسد وبپیغمبر اویابهشت یا دوزخ کافرگردد وبهمه کارهای زشت ونا روا چون آدم‌کشی وزناکاری دست یازد کافر است ولی ازشرك پاك و دور است. وهرکه بخدای تعالی نادان باشدواورا انکارکند مشرك است. همان تأویلاتی‌راکه رافضیان درباره ابوبکر وعمرکردندایشان‌درپیرامون عثمان‌بن عفان نمودند. وگفتند که علی همان‌کسی است که خداوند درباره او فرموده و من الناس من یعجبك قوله فی‌الحیاة الدنیاو یشهدالله علی مافی‌قلبه وهوالد الخصام ۲

(۱) حفص بن ابی المقدام از پیروان عبدالله بن اباض بود و سپس از اباضیه جدائی گزید و اباضیه نیز او را انکارکردند (مقریزی ج ٤ ص ۱۸۰ . تعریفات جرجانی ص ٦۱)

(۲) قرآن ۲ : ۲۰۰

یعنی ازمردمان کسی است که سخن وی درزندگانی جهان ترا بشگفت آورد ولی خداوند بر آنچه راکه در دل اوست گواهی دهد و اوسخت‌ترین دشمنان (تو) است. و نیز گفتند که عبدالرحمن بن ملجم کسی است که خداوند در باره او فرموده «و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله ۱» یعنی از مردمان کسی است که جان خویش را برای خشنودی خدا میفروشد. پس از آن گفتند که ایمان به کتابهای آسمانی و پیغمبران بتوحید و یکتا پرستی پیوسته و هرکه بدانها کافر شود بخدای شرك آورده است این نقیض سخن ایشان است که گفتند: در میان شرك و ایمان شناختن خداوند است. و هرکه او را بشناسد اگر چه بچیز های دیگر چون پیغمبر یا بهشت یا دوزخ هم کافر گردد بازازشرك پاك و دور میباشد

در بیان حارثیه

ایشان پیرو حارث۲ بن یزید اباضی هستند و در پیرامون قدر بامعتزله همداستان بودند و گفتند که استطاعت پیش از فعل است و دیگر اباضیه ایشان رابدین سخن تکفیر کردند زیرا بیشتر آنان بر گفتار اهل سنت‌اند که گویند خداوند آفریننده کار های بندگان است و نیز استطاعت با فعل است. حارثیه [illegible] پس از محکمه اولی ایشان را امامی جز عبدالله بن اباض و حارث بن یزید اباضی [illegible] نبوده است

در بیان اصحاب طاعةلا یراد‌الله بها

یعنی کسانیکه خدایرا بطاعتی که با آن خدایرا نمی‌خواهند اطاعت کنند. این دسته پنداشتند که بسیاری از طاعتها هست که صاحبان آن بدان طاعتها خدای را

(۱) قرآن ۲ : ۲۰۳

(۲) راك: ابوالحارث در Hughes "Dictionary of islam ماده الحارثیه و Depont et Cappolani Confiéries Religeuses Musulmanes ص ۵۱ و شرح مواقف ج ۳ ص ۲۹۲ که Depont در تحقیقات خود بر آن کتاب اعتماد کرده است. (حتی)

اراده نکنند و این طاعات درنزد ابوالهذیل و پیروان قدری او درست است ولی‌در نزد یاران ما درست نیست مگـر در یك طاعت و آن نظر اول است زیـرا هرگاه کننده آن بدان‌کار دلیل آورد درکردار خویش فرمانبردار خدا است. اگر چه قصد قربت بخدا نداشته باشد زیرا نزدیکی بخدا پیش از شناختن او محال است پس هر که خدای را شناخته باشد دیگر طاعت او پس از معرفت وی جز برای قصد قربت بحق درست نیست اباضیه گفتند کـه سرای مخالفان شان در مکـه بجز لشکر گـاه دولت که سرای ستم است خانه توحید شمرده میشود . و نیز در باره نفاق و دو روئی به سه گفتار قائل شده‌اند : گروهی گفتند کـه نفاق بیزاری هم از شرك و هم از ایمان است و سخن خدای تعالی را در باره منافقان دلیل خود آوردند که فرمود: مذبذبین بین ذلك لاالی‌هولاء ولاالی هولاء و من یضل اللّٰه‌فلن تجدله سبیلا واللّٰه‌رؤف باالعباد ۱ یعنی : در این میان مردمان‌سرگردانی هستند که نه بسوی این‌گروه گرایند و نه بدان دسته میل کنند و کسی‌کـه خدا او را گمراه سازد تـو هر گز برای‌او راهی نخواهی یافت و خداوند بر بندگان خود مهربان است. دسته‌ای‌گفتند : که ما نام نفاق را از جای خویش نزدائیم و نفاق را جر بر گروهی که خداوند آنان را در قرآن منافق خوانده است اطلاق‌نکنیم. کسانی‌گفتند که منافقان مشرك نیستند و پنداشتند که‌ایشان بروزگار پیغمبر یکتا پرست بوده‌اند اگرچه بحد شرك نرسیده بودند ولی از صاحبان گناهان‌کبیره وکافر شمرده میشدند.

عبدالقاهرگوید : گذشته‌از این سخنان که‌از ایشان آوردیم آنان را گفته هائی نادراست که تنها از خود ایشان است از جمله گروهی‌گفتند‌که خدای را بر بندگانش در باره‌توحید و غیر آن حجتی نیست جز بخرد و آنچه را که بمانند اشاره و ایماء قائم‌مقام خبر شود. گروه‌دیگر گفتند: هر که اسلام‌پذیرد‌عمل‌به‌آئین و دستورهای آن

(۱) سوره نساء آیه ۱۴۳

بـر او واجب است خواه آنها را شنیده و دانسته و یـا نشنیده و ندانسته باشد و نا مسلمانان اگر چیزی را که بر آن آگاه نیستندفرو گذارند گناهکار نمیشوند مگر اینکـه در آن باره برای آنان دلیل و حجتی آورده باشند. و گروه دیگر گفتند که روا باشد خداوند پیغمبری بر بندگان خود فرستد و باوی دلیلی که دلالت براستی وی نماید همراه نکند. گروه دیگر گفتند: آنکه خبر دار شود که خداوند باده راحرام کرده و قبله را گردانیده است باید از طریق خبر بداند که آیا آنکس که این خبر را بوی داده مومن است یا کافر اما دانستن این که علم طریق خبر شرط است لازم است و یا نه لازم نیست. دیگر سخن بعضی از ایشان است که مقدمه ۱ واجب را واجب ندانند و گفتند رفتن برای نماز و سوار شدن و رهسپار گشتن برای حج و هیچ جز از اسبابی که به ادای واجب پیوندد بر مردم واجب نیست. بلکه همان خود طاعتهای واجب بدون مقدمات و اسبابی کـه بادای آن ها پیوندد بر ایشان واجب است. و دیگر گفتار همه ایشان بر وجوب توبه دادن مخالفانشان بقرآن یا بسنت است پس اگر توبه کنند فبها و اگر نـه باید کشته شوند خواه آن اختلاف در چیزی باشد که رفع نادانی آن جایز باشد یا نباشد و گفتند کسی که زنا یا دزدی کند باید نخست حد شرعی را بر او جاری کرد سپس او را توبه داد اگر توبه نماید که هیچ و گرنه او را باید کشت. و گفتند جهان آنگاه فنا پذیرد که خداوند همه اهل تکلیف را نیز نابود ساخته باشد و جز این کار بر خدا روا نیست زیرا وی جهان را برای ایشان آفریده است.

اباضیه دو حکم مختلف را در یك چیز از دو راه جایز دانند مانند کسی که بـه کشتزاری بی‌اذن مالك آن در آید و اگر بیرون شدن او باعث تباهی کشت شود

---

(۱) دربین علمای علم اصول اختلاف است که آیا مقدمه واجب واجب است یا واجب نیست ونیز خلافست که آیا آن از مسائل فقهیه و یا از مبادی احکامیه و یا کلامیه و یا اصولیه است. بر فرض آنکه از مسائل اصولیه باشد آیا جزء مباحث الفاظ محسوب میشود یا اینکه جزء مسائل عقلیه بشمار میرود (رجوع بکتب علم اصول شود)

خدای او رازخروج از آن نهی کرده و ازسوی دیگر چون او بی‌اذن مالك بکشتزار در آمده استاو رابه بیرون‌رفتن از آن فرموده است و گفتند کسی که در جنك پشت کند اگراز اهل قبله و موحد باشد نباید او را دنبال کرد و زن و فرزند او را نباید کشت ولی کشتن مشبهه و پیروان ایشان راکه پشت بر جنك کنند و باسیری گرفتن زنان و فرزندان‌شان را روا دانند و گفتند این بمانند همان کاری است که ابوبکر با اهل رده کرده است.

مردی بود از اباضیه که ابراهیم نام داشت روزی گروهی ازهمکیشان خود را بسرای خویش خواند وکنیزی راکه درخانه داشت وهمکیش‌او بود بکاری فرمود زن به آهستگی آنکار می‌کرد ابراهیم خشمگین شده سوگند خورد که آنزن را باعراب بدوی بفروشد مردی که اورا میمون ۱ میخواندند ویراگفت چگونه کنیزی مومن را بکافران میفروشی. ابراهیم پاسخ داد که خدا خرید و فروش راحلال کرده ویاران ما نیز آن را حلال دانسته اند پس میمون ازوی بیزاری جست‌دیگران درنك کرده‌و نامه بدانشمندان‌خوددرآن باره نوشتندو گفت که فروش آنزن روابوده ومیمون وکسانیکه‌در باره ابراهیم درنك کردند باید توبه کنند پس ازآن آنان به سه دسته گردیدند: ابراهیمیه ومیمونیه و واقفه۲ . وگروهی که از آنان که ضحاکیه ۳ میگفتند از

(۱) این میمون را اسفراینی درکتاب تبصیر ص ۳۵ از عجارده دانسته و او میمون بن عمران است که نخست از عجارده بود و سر انجام از غلاة خوارج گشت .

(۲) دسته ای از خوارج اباضی بودند که در کفر ابراهیم و میمون توقف کردند .

(۳) پیروان ضحاك بن قیس خارجی شیبانی بودند و او آخرین کسی است از خوارج که در بین‌النهرین خروج کرد و بکوفه لشکر کشید و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز راکه عامل آن‌شهر بود شکست داد وکوفه را تسخیر کرد و سر انجام مروان بن محمد در ۱۲۸ ه در کفر توثا با وی روبرو شد و ضحاك کشته آمد(معارف‌ابن قتیبه ص ۱۸۱ طبع مصر ۱۹۳۴)

ابراهیم در روا بودن این فروش پیروی کرده زناشوئی زن مسلمانرا با کافران قوم خود (یعنی مسلمانان دیگر) در جائی که باید تقیه کرد جایز دانستند ولی درجائی که زیرفرمان ایشان است روانشمردند ·

گروهی در باره این زن مسلمان و زناشوئی او درنگ کردند و گفتند اگر آن زن بمیرد بسر او نماز نگذاریم و مرده ریگ او بر نگیریم زیرا ما از حال او آگاه نیستیم ·

و پس از ایشان گروهی دیگر ابراهیه را پیروی کردند که بیهسیه ۱ نام داشته و از یاران ابی بیهس هیصم بن عامر بودند و گفتند میمون چون فروش کنیزرا در جائی که باید تقیه کرد بکافران قوم‌خود ناروا شمرد کافر شد واقفه‌نیزچون بکفر میمون و درستی کار ابراهیم پی نبردند کافر شدند . همچنین ابراهیم چون از واقفه بیزاری نجست کافر گشت . و گفتند : که درنگ کردن چیزی نیست که بر همگان جایز باشدبلکه درنگ کردن تنها درجائی است که کسی در آن حکم موافقت نکرده باشد و اگر یکی از مسلمانان را بر آن حکم موافقت باشد کسی را نشاید از آن جلوگیری کند مگر اینکه بداند که حق را چه کسی شناخته است و به آن ایمان آورده و باطل را چه کسی آشکار کرده و به آن ایمان آورده است پس از آن بیهسیه گفتند هر که گناهی کند ما بکفر وی گواهی ندهیم مگر اینکه او رانزد والی برده او را بحدخود برسانیم . و پیش از آن او را مومن و کافر نناميم برخی از بیهسیه گفتند اگر امام کافر شود رعیت نیز کافرمیشوند و برخی دیگر از آنان گفتند که هر شراب دراصل حلال

(۱) بیهسیه اصحاب ابی بیهس الهیصم بن جابر و از بنی سعد بن ضبیعه بود و حجاج بروزگار ولید بن عبدالملک اوراهمی جست وی بگریخت و بمدینه رفت و عثمان بن حیان او را بآن شهر بگرفت و بزندان افکند و بفرمان‌ولید بکشت (شهرستانی طبع‌احمد فهمی ج ۱ ص ۱۹۶) وی روزی نزد عبدالله بن اباض رفت و گفت نافع غالی شدو کافر گشت و تو نیز تقصیر کردی و کافر شدی . (معارف ابن‌قتیبه ص ۲۷۶)

است و بساعت حرمت آن مستی است که از آن پیدا میشود و به فرو گذاردن نماز و دشنام بخدا پیوندد و تا هنگامی که مرد میخواره بمستی اندر است او را حدی و کفری نیست گروهی از بیهسیه که ایشان را عوفیه گویند گفتند: مستی اگر بگناه دیگر چون فرو گذاردن نماز و مانند آن پیوندد کفر است. گروه عوفیه ۱ از بیهسیه بر دو دسته شدند. دسته گفتند هر که از ما از سرای هجرت برگردد و از جهاد باز نشیند از او بیزاری جوئیم. گروه دیگر گفتند چنین نیست بلکه ما او را دوست گیریم زیرا بکاری بازگشته که پیش از هجرتش بسوی ما بر وی روا بوده است. و هر دو این گروه گفتند اگر امام کافر شود رعیت حاضر و غایب کافر شوند

و اباضیه و بیهسیه را افزون بر اینها که گفتیم کیشهای دیگر است که ما آنها را در کتاب «الملل والنحل» ۲ یاد کرده و در اینجا بهمین اندازه کفایت کنیم.

در بیان شبیبیه

این دسته بشبیب ۳ بن یزید شیبانی که ابی الصحاری کنیه داشت وابسته‌اند و برای انتسابشان به صالح ٤ بن مسرح خارجی بصالحیه نیز معروفند وشبیب نخست از یاران صالح بود و پس از وی جانشین و سپهسالار لشکر او گشت و آنرا سبب این بود

---

(۱) در شهرستانی ج ۱ (طبع احمد فهمی) ص ۱۹۸ «عونیه»

(۲) نسخه خطی این کتاب در کتابخانه اوقاف بغداد و در کتابخانه عاشر آستانه است.

(۳) شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی. از موصل خروج کرد و پنج سردار حجاج را بکشت که از آن جمله موسی بن طلحة بن عبیدالله بود و سر انجام در رود دجیل غرقه شد ۷۷ ه (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۰) در مقالات الاسلامیین ص ۱۷۹ : شبیبیه اصحاب شبیب نجرانی معروف به «اصحاب السؤال»

(٤) صالح بن مسرح رئیس صفریه که در موصل بدست حارث بن عمیر در ۸٦ ه کشته شد قبر او در موصل است هر که از خوارج بر سر گور او میرود سر خویش را میتراشد. اصحاب او را صالحیه گفتندی بعضی گویند او نه ازارقی بود و نه صفری و بر بشر بن مروان که از جانب عبدالملک بر عراق حکومت میکرد خروج کرد و وی حارث بن عمیر را بجنگ او فرستاد و صالح مجروح کشته در گشت. (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۰)

که صالح بن مسرح تمیمی با ازارقه دشمنی داشت و گفته‌اند که او صفری بود و برخی گویند نه صفری و نه ازرقی بود باری وی بر بشر ۱ بن مروان که ازسوی برادرش عبدالملک مروان بر عراق فرمان میراند بشورید و بشر حارث بن عمیر را به نبرد او فرستاد مداینی ۲ گوید که خروج صالح بر حجاج بن یوسف بود و حجاج حارث بن عمیر را بجنگ او فرستاد باری جنگی در میان ایشان بردر دژ جلولا روی داد وصالح زخم خورده بگریخت وچون اورا مرگ فرا رسید یاران را گفت که من شبیب را بر شما جانشین خود ساختم ودانم که درمیان شما ازوی فقیه تر یافت شود ولی او مردی دلیر است ودر دل دشمنانتان سهم و بیم افکند وباید فقیهان ودانایان شما اورا بدانش خود یاری کنند . پس بمردو یاران وی باشبیب دست بیعت دادند. اینمرد در کارخویش براه صالح میرفت جز دریک چیز که باوی خلاف جست وخود ابپیروانش امامت زنی را که ازایشان باشد وبکارهای آنان برخیزد وبردشمنان تازد روا دانند . از اینرو پنداشته‌اند که غزاله ۳ مادر شبیب پس از کشته شدن پسرش امام بوده است زیرا گفته‌اند . گویند شبیب بکوفه درآمد و مادرش را بر منبر کوفه کرد تا خطبه خواند و این را دلیل امامت آن زن دانند . مورخان آورده‌اند که شبیب در آغاز کار نزد ... شام شد و بروح ٤ بن زنباع فرود آمد و گفت ازامیر المؤمنین بخواه که ازوظیفه که از بیت المال

(۱) بشر بن مروان بن حکم بن ابی العاص از جانب برادرش عبدالملک والی عراق بود متوفی در ۱۹۴ م (الاعلام زرکلی)

(۲) ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله مدائنی از موالی و از علمای ... اسلام در تاریخ است . ابن ندیم از او دویست واندی کتاب ذکر کرده که درباره مغازی و سیره و دیگر تواریخ نوشته است (۱۳۵ — ۲۱۵) (الفهرست)

(۳) غزاله زن شبیب بود نه مادر او و پس از وی بجای او بنشست شاعری درمدح حجاج شعری گفته و در آن اشاره بــه غزاله کرده و این ابیات از آن است اسد علی و فی الحروب نعامة فتخاء تنفر من صفیر الصافر . هلا کررت علی غزالة فی الوغی بل کان قلبك فی جناحی طائر . (معارف ابن قتیبه ص ۱۸۰ طبری ج ۲ ص ۸۶۱ ـ ۸۹۲ وی را زن شبیب میخواند نه مادر ش .

(٤) روح بن زنباع بن روح بن سلامه جذامی ابو زرعه کنیه داشت درعهد عبد

به اهل شرف ۱ ومردمان آبرومند میدهد مرا نیز برخوردار کند زیـرا موا در بنی شیبان پیروان بسیار است روح بن زنباع ازعبدالملك بن مروان آنچیزدرخواست کرد خلیفه گفت من اورا نمی شناسم ومی‌ترسم که ازحروریان ۲ باشد پس روح شبیب را گفت که امیرالمؤمنین‌می گوید ترا نمی‌شناسد شبیب گفت بزودی مرا خواهدشناخت پس ازآن بسوی بنی شیبان بازگشت وهزار مردازخوارج صالحیه گرد آورد وباایشان برسرزمین کسکر ۳ و مدائن ٤ چیره گشت حجاج عبید بن ابی المخارق متنبی‌را باهزار سوار بجنك او فرستاد شبیب او را شکست داد پس از وی عبدالرحمن ٥ بن محمد اشعث راگسیل داشت او را نیز شبیب گریزان ساخت حجاج پس از او عتاب ٦

الملك امیر فلسطین بود متوفی در۸٦ ه طبری ج۲ ص ٤٢٤ ٤٦٨ ، ۴۶۹

(۱) یعنی امیرالمؤمنین مانند اولاد پیغمبر و ذوی‌القربی مرا نیز از بیت‌المال بهره‌مند سازد (حتی)

(۲) حروریة : منسوب بحروراء شهری نزدیك کوفه که خوارج در آن میزیستند و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰ حروریه را فرقه‌ای از فرق اسلام شمرده و در ج ۲ ص ۳٥٤ حروریه را مرادف خوارج آورده است (حتی)

(۳) کسکر بفتح کاف‌ناحیه وسیعی که‌مرکز آن شهر واسط بین بصره وکوفه بود و پیش از آنکه حجاج واسط را شهر سازد مرکز ناحیـه کسکر « خسروشاپور بود » (مراصدالاطلاع)

(٤) مدائن جمع‌مدینه بمعنی شهر ها است زیرا آن از چندشهر متصل بهم تشکیل یافته بود . نام آن بفارسی‌تیسفون‌و پایتخت ساسانیان بودو در عهد یزدگرد سوم بدست سعد بن ابی‌وقاص فتح شد . یاقوت مینویسد که مدائن در زمان ما شهر کوچکی است در جانب غربی دجلـه و اهل آن همه از روافضند و قبرسلمان‌فارسی و حذیفة بن یمان در آن جا است (مراصدالاطلاع)

(٥) عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی از سرداران حجاج و دلیران عرب بود سپس بر حجاج بشورید و بسیستان و کرمان و بصره مستولی شد و سر انجام ازاو شکست یافت وبنزد رتبیل پادشاه هند گریخت و با اشاره حجاج کشته شد و سروی را رتبیل پیش حجاج فرستاد و او آنرا بنزد عبدالملك مروان بشام ارسال داشت ووی نیز آن سر را بنزدبرادرش‌عبدالعزیز بمصر فرستاد (الاعلام زرکلی)

(٦) عتاب بن ورقاء ریاحی که ابا ورقاء کنیه داشت و از بخشندگان عرب بود و

بن ورقاء تمیمی را فرستاد او نیز بدست وی کشته شد .

حجاج همچنان بجنك اولشکر می‌فرستاد تااینکه بدینگونه در دوسال بیست لشکر اوشکست یافتند تاشبی شبیب باهرار کس ازخوارج بکوفه شبیخون زد ومادرش غزاله وزنش جهیزه بادویست تن از زنان خوارج که هریك نیزه‌ای دردست وشمشیری برکمر داشتند باوی همراه بودند شبیب بااینگروه شبانگاه بکوفه اندرآمد و آهنك مسجد جامع کرد وپاسبانان ومسجد نشینانرا بکشت ومادرش غزاله رابرمنبر کردوی برخاست وخطبه برخواند خزیمة ۱ بن فاتاك اسدی درآن‌باره گفته است .

اقامت غزالة سوق الضرار ۲   لاهل العراقین ۳ حولا قمیطا

سمت للعراقین فی جیشها ٤   فلاقی العراقان منها اطیطا ٥

وچون لشکریان حجاج پراکنده بودند وی همه شب درسرای خود بماند و وتا بامداد شد سپاهیان بروی گرد آمدند و شبیب بایاران خ ود در مسجد نماز گذارد ودر دورکعت نه از تسبیح سوره بقره و آل عمران بخواند . پس حجاج باهزار تن ازسپاه خود برسید ودر گروه دربازار کوفه به‌نبرد پرداختند تااینکه ۸ تن [illegible] یاران شبیب کشته شدند و وی باکسانیکه مانده‌بودند بشهر انبار ٦ [illegible] سفیان

فرخان خداوند ری را که کافر و مرتد شده بود بکشت و ری را بگشاد و در زمان ابن زبیر بر اصفهان ولایت میکرد و پس از آن از سرداران [illegible] و سر انجام او را حجاج بجنك شبیب فرستاد و در ۷۷ ه بدست عامر بن عمیر تغلبی از اصحاب شبیب کشته شد (الاعلام) ابن قتیبه در کتاب‌المعارف ص ۱۸۲ مینویسد که [illegible] حجاج نزد عبدالملك رفت و همچنان پیش او بسر میبرد تا وفات یافت .

(۱) خزیمة بن فاتاك اسدی از رجال‌اغانی . ر . ك . الاغانی ج ۱۰ ص ۸۵ ونیز فهرست اغانی : خزیم بن فاتك و خزیم بن الاخرم (ابن فاتك) (مؤلف)

(۲) « سوق‌الضراب » مختصرالفرق ص ۹۳

(۳) « لاهل العراق » مختصرالفرق ص ۹۲

(٤) « فی جندها » تبصیراسفراینی ص ۳٦

(٥) « احیطا » مختصرالفرق ص ۹۳

(٦) انبار شهری است درکنار دجله در مغرب بغداد ایرانیان آنرا فیروز شاپور

بن ابرد کلبی را باسه هزار کس بگرفتن او فرستاد سفیان بکنار رود دجیل ۱ فرود آمد وشبیب برای گذشتن ازرود بروی پل سواره رفتن گرفت سفیان یاران را ببریدن ریسمانهای پل فرمان داد پل واژگون گشته شبیب بااسبش درآب افتاد وغرق شدو شنیدندش که در آنحال میگفت « ذلك تقدیر العزیز العلیم » ۲ یعنی این سرنوشتی است که خداوندارجمند دانا ازپیش نهاده بود. پس ازمردن وی درسوی دیگر رود یاران او با مادرش غزاله بیعت کردند. پس ازآن سفیان بفرمود که پل بازبستند وبا لشگر خود بر آن بگذشت وبیشتر آن خوارج را بکشت وغزاله‌مادرشبیب وجهیزه زن اونیزکشته شدند ودیگر پیروان وی دستگیر گشتند. سپس غواصان را بفرمود تا کالبد شبیب را ازآب بیرون کشیدند وسر اورا برگرفتند وآنرا بادستگیرشدگان بنزد حجاج‌فرستاد چون اسیران به پیش حجاج‌رسیدند وی بکشتن‌مردی ازآنان فرمان داد مرد گفت من تن بکشتن دهم ولی این دوبیت را نیز ازمن بشنو تابخواندن آن کارخود را بپایان رسانم پس این دوبیت بسرائید:

ابرا الی الله من عمرو وشیعته ومن علی ومن اصحاب صفین

ومن معاویة الطاغی و شیعته لا بارك الله فی القوم‌الملاعین

پس‌حجاج‌بکشتن وی وگروهی ازآنان فرمان داد ودیگران را رها کرد.

عبد القادر گوید به شبیبه که ازخوارج بودند بایدگفت شما همانیدکه خروج عایشه‌را بالشگری که ازجهة ام المؤمنین بودنش هریك ازآنان بر وی محرم بودند زشت و

میگفتند و چون آن شهر انبار و مخزن گندم و جو بود از اینرو انبارش میگفتند (مراصد الاطلاع) مستقر ابوالعباس سفاح درآنجا بود (حدودالعالم)

(۱) دجیل نام دو نهر است در دوجا یکی از بالای بغداد بین تکریت و مقابل قادسیه و دیگری نهری است باهواز و گویند نام آن در زمان ساسانیان « دیله کودك » یعنی دجله کوچك بود و اعراب آن را معرب کرده دجله خواندند و شبیب خارجی باین‌رود غرقه گشت (مراصدالاطلاع)

(۲) قرآن سوره یاسین آیه ۳۸

ناپسند شمردید وآیه « قرن فی بیوتکن » ۱ را درباره او بخواندید پس چرا این آیه را برای غزاله مادر شبیب نخواندید وچرا او وزنانی راکه باوی بجنگ حجاج بیرون آمده بودند تکفیر نکردید اگر گوئید که شوهران وپسران ویابرادران آن زنان بالیشان بودند وخروجشان درآنحال مانعی نداشته است باید بدانید که باعایشه نیز برادرش عبد الرحمن وپسرخواهرش عبدالله بن زبیر بود وهمه محرم او بودند وهمه مسلمانان فرزند اوشمرده شده محرم او بودند گذشته از آن کسانی ازشماکه بامامت غزاله گردن نهادید همانا کاری راانجام دادید که سزاوار دین شما است .



(۱) قرآن سوره احزاب آیه ۳۳

فصل سوم

در بیان مقالات قدریه و معتزله[۱] که از گمراهانند

پیش از این گفتیم که معتزله بر بیست و دو فرقـه گردیدند و هر دسته فرقـه دیگر را کافر شمردند و آنان : واصلیـه ، عمرویه ، هذلیه ، نظّامیه ، اسواریـه ، معمریه ، اسکافیه ، جعفریه ، بشریه ، مرداریه ، هشامیه ، ثمامیه ، جاحظیه ، خابطیه حماریه ، خیاطیه ، پیروان صالح قبة ، مریسیة ، شحامیه ، کعبیـه ، جبائیه ، بهشمیه منسوب بابی هاشم بن جبائی هستند. از این بیست و دو فرقه دو دسته کـه خابطیه و حماریه باشند در کفر ازفرقه غلاة شمرده میشوند و ما در باب غلاةاز آنان یادخواهیم کرد بیست فرقـه دیگر قدریهخالص هستندکـه در این چیزها با یکدیگر انباز و همداستانند . یکی آنکـه همه صفات ازلی را از خدای بزرك نفی کردند[۲] و گفتند که او را علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و هیچ صفت ازلی نیست و خداوندرادر ازل نام و صفتی نبوده است[۳] دیگر آنکـه دیدن خدای را بچشم محال دانستند و

---

(۱) معتزله را بطول اجمال به « قدریه » ملقب ساخته‌اند (شرح مواقف ج۳ ص ۲۸۲) . معتزلـه را در کتب فرق بنامهای مختلف خوانده‌اند کـه اهم آنها این است : معتزله ، اهل العدل والتوحید ، اهل الحق ، القدریه ، الثنویه‌والمجوسیه ، الجهمیه ،الخوارج الوعیدیه ، المعطله ، برای تفصیل رجوع شودبـه کتاب المعتزله تالیف زهدی حسن جارالله طبع مصر ۱۹٤۷ ص ۱ - ۹۱

(۲) ر ك « الاقتصادفی الاعتقاد » عزالی طبع مصر ص ۵۸

(۳) ابن العبری « مختصر تاریخ الدول » طبع بیروت (الاب صالحانی) ص ٦٤ مینویسد «همه معتزله در اعتقاد به نفی صفات قدیم‌از ذات خدای تعالی برای گریز ازاقانیم نصاری همد استانند» چه تعدد صفات ازلی منافی یگانـگی مطلق خدا است و چیز هائی بمانند ثالوث مسیحیان دریگانگی خدا مورد پرهیز متکلمان واقع شد زیرا مسیحیان‌از پیش

گفتند که خداوند خویشتن را نمی بیند و کسی نیز او را نتواند دید. و در این باره اختلاف کردند که آیا خداوند دیگران را می‌بیند یا نه ؟ گروهی آن را روا داشته و دسته‌ای آن را ناروا شمردند . دیگر بر حادث بودن کلام خدا و حدوث امر و نهی وخبر او همداستانند و بیشتر ایشان امروز کلام او را مخلوق یعنی آفریده شده او نامند و گفتند مردم در کار و پیشه خود آزادند و خداوند را در کار و پیشه ایشان و دیگر جانوران قدرت و کاری نیست ۱ و ازجهت این سخن مسلمانان آنانرا قدریه ۲

اقنوم های سه گانه را صفات تأویل کردند و برای اینکه معتزله از این تنگنا خارج شوند گاهی در صدد افتادند که بعض صفات را فرع بعض دیگر قرار دهند و آن را صفت یگانه دیگری مانند علم یا قدرت راجع نمودند گاهی هم این صفات را باعتبار وجود ذات پروردگار نگریسته و یا آنها را عین ذات قرار دادند چنانکه نزدیک بود این گفتار روی همرفته اهمیت صفات را از دست بدهد (تاریخ فلسفه در اسلام دی بور) ص ٤٧

(۱) بعبارة امروزی : انسان در آنچه را که میکند اراده‌اش آزاد است . از این رو معتزله در اسلام قائل به حریت اراده هستند Free willers و اهمیت این فرقه در آموزش و تعلیم این اصل است و آنان در اسلام نخستین فرقة بودند که باهمیت عقل و خرد آدمی پی برده و آن را حتی در مسائل و امور دینی نیز مرعی داشتند (حتی)

(۲) قدریه فرقه‌ای بودند که در روزگار بنی امیه پدید آمده قائل به توانائی و قدرت انسان در اعمال خود شدند و گفتند که آدمی را اراده آزاد است و آنان اولین فرقه‌ای بودند که بر اساس دینی فلسفی غیر سیاسی پدید آمدند و کار آنان بدانجا رسید که دو خلیفه اموی معاویة بن یزید و یزید بن ولید بمذهب ایشان در آمدند . اما وفق بین اراده انسان و مسئولیت او از جهتی و قدرت خداوند بر هر چیز از جهة دیگر مشکلی قدیم است که از قرنهای پیش از دولت عرب عقول متفکران یونانی را بخود مشغول میداشت ما کدونالد در کتاب Muslim theology ص ۱۲۷ - ۱۳۹ و گلدزیهر Dogme ص ۷۵ و ۸۰ معتقدند که قدریه پیش از معتزله وجود یافته و راه را برای آنان باز کردند و معتزله وارث قدریه و فرزندان روحانی آنان بودند . با اینکه این فرقه دیگر منقرض شده‌اند درعصر ما آثار مبادی عقلی واصول حریت اراده متخذ از ایشان را در اسلام بزرگانی چون سید امیر علی و سید احمد خان را در هندی پیروی کرده و هنوز علمائی هستند که آن مبادی را ترویج مینمایند (حتی) دی بور گوید : معتزله جانشین قدریه بودند و مذهبشان مبنی بر نظر عقلی بود این مذهب مورد تائید خلفای عباسی از زمان مامون تا عهد متوکل قرار گرفت . قدریه پیشروان معتزله بودند میگفتند انسان مختار است این

نامند دیگر در این گفتار همداستانند کـه مسلمان فاسق نـه مومن است و نـه کافر بلکه جای وی در میان آندو است از اینرو آنان را برای کناره گیری از سخن دیگر مسلمانان معتزله نامیدند دیگر آنکه گفتند آنچه را که خداوند از کار هـای بندگان بدان امر نکرده و یا از آن نهی نموده چیزی از آن نمی‌خواسته است. کعبی در مقالات خود پنداشته است که معتزله بر این سخن فراهم آمدند که خداوند چیزی است نه چون چیز های دیگر و وی آفریننده جسمها و عرضها است و آنچه راکه آفریده از چیز دیگر پدید نیاورده و بندگان کار های خود را به نیروئی که خداوند درایشان آفریده انجام دهند. و گفت بر این سخن همداستانند کـه خداوند مرتکبان گناهان کبیره را بی توبه نیامرزد. باید دانست که در این قسمت از گفته‌های کعبی غلطهائی است که بر یاران خود بسته است ما در اینجا آنهارا بیان کنیم.

اما اینکه گوید معتزله براین سخن فراهم آمده اند که خداوند چیزی است نه چون چیزهای دیگر. باید دانست که بنزد همه معتزله این تعریف خاص خداوند تنها نیست بلکه چنانکه جبائی و پسرش ابوهاشم گفته‌اند: که هر نیروئی پدید آرنده چیزی است که مانند چیزهای دیگر نیست و بدین ستایش تنها پروردگار خود رامخصوص نه دانسته اند. امادراینکه گوید که جمله معتزله بر آنند که خداوند آفریننده همه جسمها وعرض‌ها است این گفته نیز درست نیست زیرا اصم از معتزله همه عرضها را نفی کرده و معتمر نامی ازایشان پنداشته که خداوند چیزی ازعرضها رانیافریده و ثمامه گوید که عرضها پدیده هائی هستند که پدید آرندهٔ ندارند. وبا اینهمه اختلاف چگونه دعوی

عقیده را معتزله و قدریه از مسیحیان فرا گرفتند زیرا مسیحیان شرقی تقریبا همگی باختیار عقیده داشتند. مسئله اختیار از جمیع جهات در هیچ زمانی مانند روزگار فتوحات اسلامی مورد بحث مسیحیان مشرق واقع نشد این بحث اول مربوط به مسیح بودسپس بانسان بعلاوه دلیلهـای دیگری هم وجود دارد کـه طایفه‌ای از مسلمانان اولیه کـه معتقد باختیار بودند زیر دست استادان مسیحی تلمذ میکردند سپس عناصر فلسفی خالص مذاهب گنوستیکی و ترجمه کتب فلسفه یونان مؤید این فکر گشت (تاریخ فلسفه در اسلام ص ٤٢ دی بور)

کعبی بر اجماع معتزله درست تواند بود که گفته است معتزله اجماع کرده‌اند که خداوند بزرگ آفریدگار اجسام و اعراض است و نیز برخی منکر وجود اعراض شدند و کسانی عرضها را موجود دانسته گفتند خداوند چیزی از آنها را نیافریده است . دسته‌ای گویند که متولدات اعراضی هستند که آن‌ها را فاعلی نیست کعبی با دیگر معتزله پنداشتند که خداوند کردار بندگانش را نیافریده و آنها در نزد کسانی که اثبات عرض کردند اعراضند پس نادرستی گفتار کعبی درباره یارانش در این فصل روشن و آشکار شد . دیگر دعوی اوست در اینکه جمله معتزله گویند که خداوند آنچه را که آفریده از چیزی دیگر پدید نیاورده است حال آنکه خود کعبی و دیگر معتزله جز صالحی بر آنند که حوادث پیش از پدید آمدن خود چیزهائی بوده‌اند و معتزلان بصری گویند که جوهرها و عرضها در حال عدمشان نیز جوهر و عرض و شیئی بودند . پس واجب آید که خداوند چیزی را از چیزی آفریده باشد و قول او به اینکه خداوند چیزی را از چیزی نیافریده بنابر اصول گفتار یاران صفاتی ما که چیز بودن معدوم را منکر شدند درست است .

اما دعوی او در اینکه معتزله براین سخن فراهم آمده‌اند که بندگان کارهای خود را به توان و قدرتی که خداوند در آنها آفریده است انجام دهند، نیز درست نیست و دروغی است که بر ایشان بسته است زیرا همه کس از معتزله است پندارند که توان وقدرت فعل چیزی است که تعالی بدان اراده است و از فعل خدا [illegible] براهیم که از آن گروه است وجود قدرت را نفی کرد زیرا او همه اعراض را منفی [illegible] همچنین دعوی کعبی در اینکه جمله معتزله بر آنند که مرتکبان گناه کبیره را خدا [illegible] بی توبه نمی آمرزد نیز درست نیست زیرا محمد بن شبیب بصری، و صالحی و خالدی که هر سه از بزرگان معتزله هستند در [illegible] و وعید مرتکبان کبیره درنگ کرده و آمرزش آنان و گذشت گناهانشان را از سوی خداوند بدون توبه روا دانسته اند پس چنانکه یاد کردیم روشن شد که آنچه را که کعبی از عقاید معتزله آورده نادرست است و صحیح

آن است که ما حکایت کردیم .

دربیان فرقه واصلیه

اینان پیروان واصل بن‌عطاء غزال ۱ پیشوای معتزله هستندکه پس از معبد۲ جهنی وغیلان ۳ دمشقی پیشرو وبنیاد گذار آن مذهب بود و در زمان فتنه ازارقه در مجلس حسن بصری رفت و آمد داشت و در آنهنگام مردم در باره مسلمانان گناهکار گفتگو داشته و بر چند دسته شده بودند : دستهٔ همان ازارقه ازخوارج بودند و میگفتند که هرکه از وی گناهی خرد یابزرك سرزند کافر و مشرك است اینان کودکان مشرکان و دشمنان خود رانیز مشرك دانسته و ریختن خونشان راخواه از مسلمانان و خواه غیر مسلمانان باشند روا میداشتند

و صفریه که از خوارج بودند گناهکاران را مانند ازارقه مشرك میخواندندولی

(۱) ابو حذیفه واصل بن عطاء البصری الغزال از متکلمان بزرك اسلام در ۸۰ھ در مدینه متولد شد ودر بصره نشوء ونما یافت مردی الثغ بود وحرف راء راغین تلفظمیکرد و از غایت فصاحتی که داشت کلماتی را که در آن حرف راء بود ادا نمیکرد و بمعنا و مترادف آن کلمات دیگر بکار میبرد وی مدتی شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه وحسن بصری بود او راتصانیف بسیار بود ازجمله : اصناف المرجئه، المنزلة بین المنزلتین ، معانی القرآن، طبقات اهل العلم والجهل ، السبیل الی معرفة الحق ، متوفی ببصره۱۳۱ ھ درتذکره حال او ، ر ك : ابن‌خلکان ج ۲ ص ۲۲٤ ، مقریزی ج ۲ ص ۳٤٥ ، الانتصار ابن خیاط ص ۲۰٦ ، گلدزیهر Dogme ص ۸۰

(۲) معبد بن عبدالله الجهنی بصری نخستین کسی بود که در بصره در باره قدر سخن گفت حسن بصری مردم را از همنشینی با وی نهی کرد سپس معبد بمدینه آمد و در آنجا مذهب خود را انتشار داد و در ۸۰ ھ حجاج او را بکشت (الاعلام)لالکائی در شرح سنت خود بااسنادش از اوزاعی نقل مکنند که گفت : نخستین کسی که در باره قدر سخن گفت مردی نصرانی از اهل عراق بود که سوسن نام داشت و مسلمان شد و سپس نصرانی گشت و معبد جهنی مسئله قدر را از او فراگرفت و غیلان هم از معبد آموخت .

(۳) غیلان بن مسلم از دبیران بلیغ و یاران حرث کذاب بود و چون حرث کشته شد بجای او نشست اوزاعی بروزگار هشام بن عبدالملك با وی مناظره کرد و بکشتن او فتوی داد .

با آنان در باره کودکان همداستان نبودند

نجدات میگفتند که هر مسلمان بگناهی دست یازد که همه امت اسلام آن را ناروا شمرده باشند کافر و مشرك است و گویند هر که گناهی راکه اهل امت در آن اختلاف دارند مرتکب شود باید فقیهان از روی[1] اجتهاد در باره وی حکم دهند اگر از روی نادانی کرده ویرا معذور دارند.

اباضیه از خوارج گویند کسی که گناهی راکه خداوند بارتکاب آن مردم را از فرجام آن ترسانیده است با شناختن خداو آنچه را که از او رسیده مرتکب گردد کافری است که کفران نعمت وی را کرده است و کافر مشرك نیست. و گروهی از مردم آنروزگار پنداشتند که هر مسلمانی که از وی گناه کبیره سر زند منافق است و منافق بد تر از کافری است که کفر خود را آشکار میسازد. دانشمندان تابعین و بیشتر مسلمانان در آنروزگار بر آن بودند که مسلمانی که بگناهی بزرك دست بیازد اگر بشناسائی خداو پیغمبران و کتابهای آسمانی او ایمان داشته باشد و بداند که هر آنچه را که از نزد خدا رسیده حق است مومن است ولیکن برای گناه بزرگی که از او سر زده فاسق میباشد و فسق وی نام ایمان و اسلام را از او نفی نمیکند و بر این سخن پنجم پیشینیان صحابه و بزرگان تابعین رفته‌اند.

چون فتنه ازارقه در اهواز و بصره روی‌داد و مردم در پنج دسته‌ای که یاد کردیم در باره گناهکاران اختلاف کردند واصل بن عطا از کلمه همه فرقه هائی که در پیش یاد شد سرباز زده از همه این دسته ها پای فراتر نهاد و گفت که مسلمان فاسق نه مومن است و نه کافر بلکه در میان آن دو جای دارد و فسق مرتبه بین کفر و ایمان میباشد. چون حسن بصری این بدعت را از واصل شنید در شمار او را مخالف سخن فرق پیش یافت او را از مجلس خویش براند واصل بپای ستونی از ستونه های مسجد بصره بنشست و از جمع عزلت و کناره گرفت و همنشین و همراه وی عمرو بن عبید بن باب که از او مانند بنده زرخرید مادرش فرمانبرداری میکرد بوی

پیوست و در آنروز مردمان گفتند که واصل و عمرو از گفتار دیگر مسلمانان اعتزال جسته و کناره گیری کردند و از آن روز پیروانشان بمعتزلـه ۱ یعنی کناره جویان نامیده شدند. سپس آندو آن سخن را در باره جای داشتن فسق در میان کفروایمان آشکارکرده و اعتقاد به قدر و اختیار را بنا برأی معبد جهنی به گفتار خود بیفزودند آنروز مردم در باره واصل گفتند که وی با اینکه کافر است قدری نیز هست و این سخن از آنروز مثل شد و هر کافر قدری را بدان نام خواندند.

پس از آن واصل و عمرو در مانده گـار بودن مرتکبـان گناهان کبیره در دوزخ با خوارج همداستان شدند با اینکه قائل هستند که آنان یکتا پرستندومشرك و کافر نیستند از این روی است که گفته‌اند: معتزلان خوارج زن صفتند زیرا همین کـه خوارج عقیده خود را در باره مانده گار بودن گناهکـاران در دوزخ آشکـار کردند آنان را نیز کافر خوانده و جنك با ایشان را بر خویش واجب شمردند ولی

---

(۱) از این جهة بمعتزله نامیده شدند که در آغاز کار خوداز مردم جهان کناره گیری کرده و بزهد و گوشه گیری میگذرانیدند. معتزله از القابی که بر خود نهاده بودند (اهل توحید) است و از آن جهت خویش را اهل توحید گفتند که بر خلاف نظریه قدیم بودن قرآن بخلـق وحدوث آن اعتقاد داشتند و صفات ازلی خدا را از احـاط معتبر ندانستن نظریه اقانیم مسیحیان‌معتقد نبودند و خود را از آن جهت اهل عدل میدانستند که با عقیده اصلی اسلامی که معتقدان بآن‌خداوند را فعال مایشاء ومقیاس داد و بیدادمیدانستند مخالفت کرده باشند و میگفتند خداوند بخلاف نظم و قاعده کاری نمیکند بلکه اعمال او بر طبق میزان عدل و داد است (حتی) مقریزی در تسمیه ایشان بمعتزله اقوالی نقل کرده یکی قول حسن بصری است که گفت «اعتزل عناواصل» دیگر قول ابن منبه است که: عمرو بن عبید و اصحاب او از حسن کناره گرفته بمعتزله نامیده شدند. دیگر اینکه قتاده ایشان را پس از وفات حسن معتزله خوانده است. مسعودی مینویسد: کـه چون ایشان‌قائل باعتزال فاسق از دو منزلت مومن و کافرشدند از اینرو بمعتزلـه نامیده گشتند، ملطی در کتاب التنبیه والردعلی اهل الاهواء والبدع ص ٤١ مینویسد: چون حسن‌بن علی با معاویه بیعت کرد و خلافت را بوی واگذار نمود این دسته که از اصحاب علی بودند از حسن و معاویه و همه مردم عزلت گرفته و خویشتن را معتزله خواندند و گفتند ما از این پس در مساجد و منازل خود مشغول بعبادت و علم خواهیم شد.

معتزله که بماندگار بودن آنان دردوزخ رای داده بودند نه به کافر نامیدن ایشان دلیری کردند و نه جرات نبرد بایک فرقه از آن مرتکبان کبائر را نمودند تا چه رسد با همه مخالفانشان . اسحق ۱ بن سوید عدوی واصل وعمرو را برای هم‌عقیده بود نشان با خوارج در عذاب جاودانی گناهکاران در یکی از چکامه‌هایش نکوهش کرده و گفته است .

برئت من الخوارج لست منهم من الغزال منهم و ابن باب
و من قوم اذ ذکرو اعلیاً یردون السلام علی السحاب ۲

چون واصل مردم روزگار خویش را در باره علی و یارانش و طلحه و زبیر و عایشه و همراهان آنان در جنگ جمل در اختلاف دید بدعت سومی پدید آورد و از پیشینیان خود جدا گردید و آن چنان بود که خوارج میگفتند طلحه و زبیر وعایشه و پیروانشان در جنگ جمل بستیزیدن با علی کافر شدند و علی تا روزی که درمیان خود و معاویه بصفین داوری نخواسته بود براه راست میرفت و از آن روز او نیز کافر گشت اهل سنت و جماعت ، اسلام هر دو گروه را در جنگ جمل درست میدانند و گویند که علی در نبرد با ایشان بر حق بود و اصحاب جمل در جنگ با علی سرکشی و خطاکاری کردند ولی خطای ایشان موجب فسق و کفری که شهادت آنان را ساقط کند نبود ازاینرو گواهی دومرد عادل را از هر کدام از دو گروه روا دانستند باری واصل از گفتار هردوی این فرقه بیرون رفت و گفت ناچار یکی از آن دودسته که نمیتوان بدرستی آنرا شناخت فاسق بودند وشاید علی و حسن و حسین و ابن عباس و عمار بن یاسر و ۳ ابی

(۱) رجوع شود به JAOS مجلد ۲۹ ص ۴۳ (حتی)
(۲) این ابیات در عقد الفرید ج ۱ ص ۲۵۲ و الکامل مبرد طبع مصر ۱۳۰۸ ج ۲ ص ۱۲۳ نیز آمده است (حتی)
(۳) ابوالیقظان عمار بن یاسر بن عامر الکنانی از اصحاب خاص رسول خدا و پیغمبر او را « طیب المطیب » لقب داد وی نخستین کسی است که در اسلام مسجد ساخت عمر اورا امارت کوفه داد و در جنگ صفین در رکاب علی ع میجنگید و در ۳۶ ﻫ بهمان جنگ کشته شد (الاعلام زرکلی) و تهذیب الاسماء ص ۴۸۵

ایوب ۱ انصاری و دیگر پیروان علی در جنك جمل از فاسقان باشند و نیز تواندبود که فاسقان ازدسته دیگر عایشهو طلحه و زبیر و دیگر پیروان آنان درجنك جمل باشند . سپس در بیان شك خود در باره آندو گروه گفت که اگر علی وطلحه ویاعلی و زبیر در پیش من بر یك پر سبزی گواهی میدادند بر شهادت ایشان حکـم نمیکردم همچنانکه بر گواهی دو کس که یکدیگر را لعنت کنند رای نمیدادم زیرا میدانستم بناچار یکی از آندو فاسق هستند ولی اگر دو مرد از هر کدام از آن دو گروه گواهی میدادند شهادت آنان را میپذیرفتم . (عبدالقاهر گوید) که من از چشم رافضیانی که بـه پیروی از شك پیشوای معتزلـه در عدالت علی و پیروانش قائل باعتزال و گفتار واصل هستند به اشعار خود سرشك گرم آورده‌ام . چنانکه دریکی از آنها گفته‌ام .

مقالـة مـا وصلت بـواصل　　　بل قطع الله بـه اوصالهـا

تمام ابیات این چکامه را بخواست خدا پس از این یاد خواهیم کرد

دربیان عمرویه که ازمعتزله بودند

اینان پیرو عمرو ۲ بن باب هستند که ازموالی بنی تمیم وجد اوازاسیران کابل ۳ بود و چنانکه درخبر آمده همه بدعتها و گمراهیها درادیان از اسیرزادگان (موالی) ٤ بر خواسته است .

---

(۱) ابو ایوب زید بن خالد الخزرجی الانصاری از اصحاب رسول و علی ع متوفی بنزدیك قسطنطنیه ۵۰ ه

(۲) ابو عثمان عمرو بن عبید باب از بزرگان معتزله و از اصحاب واصل و شوهر خواهر او و اززهاد و عباد بودمتوفی بسال ۱٤٤ ه رك : میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۹٤-۲۹۷ و طبقات معتزله ابن المرتضی ص ۲۲-۲٤ و کتاب الانتصار ص ۲۰٦

(۳) کابلستان یا کابل ازمرز های طخارستان و اقلیم مجاور هند است و درمیان هند و سیستان میباشد (مراصد) و آنشهر کیست اند روی مسلمانند و هندوان واندرآن بتخانه است و رای (شاه) قنوج را ملك تمام نگردد تا زیارت آن نکند (حدودالعالم)

(٤) موالی تاثیربزرگی در نشوء فرق اسلامی داشتند و پیش از این گفته شد کیسان که فرقه کیسانیه بنام او معروف شد ازموالی بود .

عمرو در بارهٔ قدر و در منزله بین المنزلتین یعنی جای داشتن فسق در مرتبه میان کفر و ایمان و در رد شهادت دو مرد که یکی از اصحاب جمل و دیگری از اصحاب علی باشد با واصل انباز گشت و بدعتی دیگر نیز از خود بیفزود و گفت : هر دو گروه مخالف در جنگ جمل فاسق بودند و بر خلاف واصل که شهادت دو مرد یکی از اصحاب جمل و دیگری از اصحاب علی را رد میکرد و گواهی دو مرد را از هر کدام از دو گروه می پذیرفت عمرو شهادت هردوی آنان را اگر چه از یک گروه نیز باشند مردود میدانست زیرا هر دو گروه را فاسق میشمرد. قدریه پس از واصل و عمرو در این مسئله بگفتگو پرداختند . نظام و عمرو و جاحظ در باره آن دو دسته با واصل همداستان گشتند؛ حوشب و هاشم اوقص گفتند که پیشوایان آن دو گروه مخالف در جنگ جمل رستند ولی پیروانشان به تباهی و زیانکاری افتادند.

اهل سنت و جماعت روش و کردار علی و پیروانش را در جنگ جمل درست دانسته و گفتند که زبیر در آنروز پشیمان و توبه کنان باز گشت و چون بوادی سباع [1] رسید عمرو بن جرموز او را ناگهان بکشت و علی کشنده اش را بدوزخ مژده داد. طلحه نیز آهنگ بازگشت کرد ولی مروان بن حکم که با اصحاب جمل بود تیری بینداخت و او را بکشت . و عایشه میخواست میانجیگری کرده آن دو گروه را آشتی دهد ولی بنو ازد و بنوضبه او را از اینکار بازداشتند تا کار بدانجای رسید که دیدیم . اهل سنت گویند آنکس که هردو و یا یکی از آندو را تکفیر کند خود وی کافر است نه آنان .

در بیان هذلیه

آنان پیرو ابو الهذیل [2] محمد بن هذیل معروف به علاف هستند که از موالی

---

(۱) وادی سباع که زبیر در آن کشته شد میان بصره و مکه است (مراصد الاطلاع)

(۲) محمد بن الهذیل بن عبیدالله بن مکحول معروف بعلاف از ائمه معتزله (۱۳۵ ۲۲۶ هـ) مذهب اعتزال را از عثمان طویل یکی از اصحاب واصل بن عطا فرا گرفت . ابوالهذیل از فلسفه یونان آگاهی داشت و درسخنان خود از آن اقتباس میکرد (الاعلام زرکلی والمعتزله) در شرح مواقف ج ۳ ص ۲۸۲ نام او « اباالهذیل بن حمدان العلاف»

عبدقیس بود وی نیز بروش اسیرزادگان رفت که بیشتر بدعتها از ایشان پدید آمده است ورسوائی او بدانجا رسیده که گروهی ازهمکیشان وی کتابهائی در کافرشمردن او نوشتند چنانکه مردار که ازبزرگان معتزله بود کتاب بزرگی در رسوائیهائیکه ابوالهذیل ببار آورده نوشته واورا بگمراهیهائی که تنها از او سر زده کافرشمرده است. جبائی را نیز دررد ابوالهذیل درباره مخلوق کتابی است که درآن کتاب اورا تکفیر کرده است . وجعفر بن حرب راکه ازبزرگان نامبردار معتزله بود کتابی است که «توبیخ ابوالهذیل» نام دارد ودر آنجا به تکفیر او اشاره کرده و گفته است که سخن او بگفتار دهریه کشیده میشود

از رسوائیهای ابو الهذیل گفتار وی درباره نیستی پذیرفتن مقدورات خداوند است و گوید که او پس از فنای مقدوراتش دیگر بچیزی توانائی نخواهد داشت از اینروی پنداشته که نعمت کسانی که دربهشتند ورنج آنانکه بدوزخند نپاید وسرانجام نیستی پذیرد وشادی بهشتیان سپری گردد وآتش برتن دوزخیان سرد شود واهل بهشت و دوزخ سست وخاموش بمانند ودیگر بچیزی توانائی نخواهند داشت وخداوند نیز آنگاه به زنده گردانیدن مردهٔ ومیراندن زندهٔ و جنبانیدن ساکنی و ساکن کردن جنبندهٔ وپدید آوردن وازمیان بردن چیزی با اینکه زندگان را در آن هنگام خردی درست است توانا نخواهد بود .

وسخن وی درآن بارهزشت تر ازگفتار جهم درپیرامون نیستی پذیرفتن بهشت ودوزخ است زیرا جهم اگرچه قائل بفنای آندو بود ولی میگفت خداوند باز تواند بمانند آنها بهشت ودوزخی دیگر بیافرد . ابوالهذیل می پنداشت که خداوند پس از

آمده است : او را کتابی بنام « میلاس» است و میلاس نام مردی مجوسی بود که درمناظره بین او و ثنویه بدست ابوالهذیل مسلمان شد . او را از آن جهت علاف میگفتند که خانهاش بصره در کوی علافان بود . برای شرح حال متمع و فلسفه او رجوع شود بـه کتاب «ابوالهذیل العلاف » تالیف علی مصطفی غرابی قاهر ۱۹۴۹

نیستی پذیرفتن مقدوراتش دیگرتوانای بچیری نخواهد بود . درباره این مسئله مردار که ازبزرگان معتزله است او را بزشتی یادکرده وگفته است : ازاین سخن لازم آید که دوستدار خداکه دربهشت بدستی جام وبدست دیگر برخی‌از ارمغانها دارد چون هنگام آرامش دائم فرا رسد درآنحال بصورت بدار آویختهٔ پایدار بماند . ابوالحسین خیاط ابوالهذیل را دراین باب بدو بهانه معذور داشته است : یکی آنکه مقصود ابوالهذیل آنست که خداوند نزدیك پایان پذیرفتن مقدوراتش همه لذتها را در اهل بهشت جمع کند وآنان بدان حال درآرامش وسکون دائم بمانند دیگراینکه ابوالهذیل این سخن را برای مجادله وگفتگوی باخصم ودر پاسخ او گفته وخود بدان باور نداشته است .

پوزش نخست او از دو راه نادرست است : یکی اینکه او فراهم آمدن دولذت متضاد رادریك چیزویك زمان واجب دانسته وانکار مانند اجتماع لذت و الم دریکجا محال است . دویم اینکه اگراین پوزش را بجا دانیم واجب آیدکه حال اهل بهشت پس از فنای مقدورات خدا به از حال ایشان درهنگام توانا بودن او باشد . اما این دعوی که سخن ابوالهذیل درباره فنای مقدورات خدا برای ستیز باخصم بود وخود وی بدان باور نداشته است نیزدرست نیست زیرا میان ما وکسیکه از سوی او پوزش خواهد کتابهای ابوالهذیل داور است و او در کتاب خودکه « حجج » نام دارد بدین گفتار که ما ازوی آوردیم اشاره کرده است ودر کتاب معروف خود «قوالب » بابی در رد بر دهریه نوشته وگفتار آنان را درآنجا در باره یکتاپرستان آورده است : که هرگاه جایز بود که پس ازهر حرکتی حرکت دیگر وپس از هرحادثی حادث دیگر باشد و بپایان وغایتی نه پیوندد (ولایتناهی) با شد چرا درست نباشد سخن کسیکه گوید حرکتی نیست مگر اینکه پیش ازآن حرکتی باشد وحادثی نیست مگر اینکه قبل از آن حادثی بود (یعنی تمام موجودات ازلی وقدیم باشند) آنگاه ابوالهذیل در رد ایراد دهریه برخاسته وگوید ازلی وابدی بودن اشیاء هردومحال است وچنانکه تمام حوادث

را سر آغازی است و حادث دیگر پیش‌از آن نبوده همچنان برای همه حوادث سر انجامی است که حادث دیگر پس ازآن نخواهـد بود . پس از اینرو وی قـائل به‌فنای مقدورات خدا بوده است .

دیگرمتکلمان‌اسلام بین حوادث گذشته وحوادث آینده‌فرقهای روشنی گذارده اندکه ابوالهذیل پی بآنها نبرده وبرای نادانیش بآنها قائل به این قول شده‌است . وماآن فرقهای روشن را دربابی که دلالت برحدوث جهان‌دارد درکتابهائیکه درآن‌باب تالیف‌کرده ایم یاد آور شده ایم

رسوائی دوم - از رسوائیهای ابوالهذیل‌سخن‌اوست دراینکه اهل‌آخرت‌جز آنچه راکه برایشان رود چارهٔ ندارند واهل بهشت بخوردن وآشامیدن و گائیدن ناچارند واهل دوزخ به‌گفتار وکردار خود مجبورند وهیچ بنده را در آخرت برکار وپیشه وگفتار خود توانائی واختیاری نیست وخداوند آفریننده‌گفتار وکردار و آرام وجنبش‌وچیزهای‌دیگرایشان است . قدریه‌برسخن‌جهم که میگفت‌بندگان بدانچه‌راکه برایشان بکلیتی رود ناچارند عیب میگرفتند وگفتار یاران ماراکه گویند خداوندپدید آرنده‌کار وپیشه بندگان است انکارکنند ویاران مارا گویند‌اگر خدا آفریدگار ستم بود باید خود اوستمگر واگر آفریدگار دروغ بود باید خود او دروغگوباشد . پس چرا این بازخواست را از ابوالهذیل نکردهونگویندکه چون گفتی خداونددرآخرت آفریننده‌دروغ اهل دوزخ است وآیه : والله ربنا ماکنا مشرکین ۱ یعنی بار خدا یـا پروردگارا ما مشرك نبوده‌ایم‌راکه از زبان دوزخیان است دلیل خود آوردی اگـر دروغگو درنزد شما آفریننده دروغ است واجب آیدکه خداوند دراین سخن‌دروغ گفته باشد واین اشکال متوجه مـا اهل سنت نمیشود زیرا ما نگوئیم کـه ستمگر و دروغگو کسی است که آفریدگار ستم‌ودروغ است بلکه‌گوئیم که ستمگر ودروغگو کسی است که بستم ودروغی برخیزد که کار وی نیست .

(۱) سوره انعام آیه ۲۳

خیاط ابوالهذیل‌را دراین بدعت‌نیز معذور دانسته و گفته که مقصود وی آنستکه آخرت سرای کیفر است وسرای تکلیف نیست واگر اهل آخرت در کار خود اختیار داشته باشند لازم آید که مکلف باشند و به ثواب و عقاب آنان در سرای دیگر رسیدگی نمایند. خیاط راگویند آیا تواز معذور داشتن ابوالهذیل خشنود هستی یا خود اورا دشنام میدهی . پس اگر خشنود هستی خود نیز برخلاف رأی خویش چنین سخنی بگوی و اگر او رادشمن میداری دیگرمعذور داشتنت اورا در چیزی‌که ویرا کافر میشماری معنی ندارد .

پس ابوالهذیل گوئیم چرا منکر میشوی که اهل آخرت در کردار و اعمال خود اختیار ندارند اگر چنین است پس چرا از جانب خدا مامور به سپاسگزاری بر نعمت های او بردهء امر بنماز و زکوة و روزه نشده و باز داشته از گناهان نگردیده‌اند زیرا ثواب آن برای سپاسگزاری و زیاد شدن است که موجب دوام نعمت بر آنان گردد و نیز چرا منکر شدی که اهل آخرت از گناهان باز داشته شده و از آن پاک هستند در حالیکه این بر خلاف قول اهل سنت و جماعت و در [illegible] آنان که گویند پیغمبران و [illegible] مانند فرشتگان از گناهان باز داشته شده‌اند [illegible] از اینرو خداوند در این باره گفته که : لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون (۱) یعنی نافرمانی خدا را نکنند در آنچه فرماید [illegible] آنچه را که فرماید بجای آورند .

رسوائی سوم - اینکه ابوالهذیل چنان پنداشته [illegible] است که با آن [illegible] خدای را اراده نکنند [illegible] و زندیقی یافت نشود مگر اینکه با کفری که دارد در بسیاری از چیزها [illegible] خداوند است . اهل سنت وجماعت گویند طاعت کسیکه خدا را نمی‌شناسد تنها در

---

(۱) سوره تحریم آیه ٦

يك چيز درست است و آن نظر و استدلالی است کـه پیش از رسیدن به مرحله شناسائی خداوند بر وی واجب است پس اگرچنین کاری کند فرمانبردار خدا است زیرا او ویرا بدانکار فرموده است و اگر چه در این نظر نخستین از کار خودقصد تقرب بخدای را نداشته باشد . و جز طاعت خداوند از وی صحیح نیست مگر اینکه بدانکـار قصد تقرب وی کرده باشد زیـرا تقرب پس از نظر اول و شناختن خداوند او را ممکن است و پیش از نظر اول او را ممکن نیست چه قبل از نظر و استدلالش نمیتواند بخداوند شناسائی پیدا کند .

ابوالهذیل به دعوی خود در درستی طاعت کسیکه خدا را نمیشناسد اینگونه استدلال کرد کـه در برابر امر های خداوند نهی هائی وجود دارد . پس اگر کسی که خدا را نمی شناسد همه اوامر او را فرو گذارد نا چار بنواهی او پرداخته و همه طاعات او را ترك گفته بهمه گناهان دست یازیده است اگرچنین باشد هر آینه دهری یهودی و نصرانی مجوسی کشته و یـا به دین دیگر کافران در خواهد آمد . پس هر گاه مردی مجوسی هر کفری را جزمجوسیت ترك کند خواهیم دانست که او بمجوسیتی که از آن نهی شده عصیان کرده و برای فرو گذاردن کفر های گوناگون که مامور بترك آنها بوده است فرمانبردار خدا میباشد .

او را گوئیم که او امرو نواهی خداوند اینسان که تو گمان کردهٔ نیستو هیچ خصلتی از طاعت نمیباشد مگر اینکـه آنرا خصلت دیگر از گناهان ضد آن است و هیچ خصلتی از ایمان یافت نگردد مگر اینکه خصلتهای متضاد در برابر آن باشند که هر نوع ضد نوع دیگر است چنانکه ایمان ضد طاعت باشد و آن بمانند بر خاستن و نشستن و بـر پهلوی خفتن و بر پشت خفتن است کـه ضد یکدیگرند و کسی از حالت نشستن بیرون نیاید مگر اینکه یکی از دو حالت ضد آن یعنی بر خواستن یا خفتن را بر گزینند و این نشدنی است که در عین حال هر دو حالت نامبرده را اختیار کند همچنین آنکه از طاعتی بیرون آید نا گزیر به کفری اندر آید این کفر کـه ضد نوع دیگر

ازکفر است بـر خلاف دیگر طاعات نیـز میباشد و این سخن آشکـار و روشن است گرچه ابوالهذیل آنرا در نیافته‌است.

رسوائی چهارم -- اینکه گوید علم و قدرت خداعین‌او هستند. ازاین‌سخن لازم آید که خدا همان علم و قدرت باشد و اگر او همان علم وقدرت بود عالم وقادر بودن وی محـال است زیرا علم غیر عالم و قدرت غیر قادر است و نیز لازم گردیدکه اگرعلم خداخود خدا و قدرت‌اوخود وی باشد همچنین علم وی عین قدرت‌او بـود و اگر علـم‌او قدرت او باشد واجب آید که‌هر معلوم او مقدور وی یعنی‌هر دانسته‌او توانسته و مقدور او باشد و راین او مقدور و توانسته او بود زیرا هر وی معلوم است واین سخن و آنچه او را به گفتن‌این سخن وا داشته نیز کفراست (۱)

رسوائی پنجم — او آن است که گوید کلام خدا بردو قسم است کلامی که محتاج به محل است و کلامی که محتاج بمحل نیست و پنداشته که کلمه تکوین‌یعنی کن (باش) که خدا فرموده سخن حادث است که در محلی نیست و دیگر کلام وی باید در جسمی از اجسام حادث شود و همه کلام خدا را اینسان ... و گوید کلمه‌کن یعنی باش را که خداوند ... خطاب کند از ... همان کن (باش) است که

(۱) ابوالهذیل عقیده دارد که ... صفات ... معلوم ... در ذات قرار گیرد و آن ... و ... را میداند که راه‌سازگاری‌بین دو طرف را ... پروردگار دانا است ... دانش‌دانااوست و زنده است بحیات و حیات او ذات وی است قادر است بقدرت و قدرت او ذات او است‌واین صفات سه‌گانه را وجوه ذات پروردگار میشمرد چنانکه پیش از او مسیحیان نیز اینکاررا کرده بودند اما با کسانیکه صفاتی مانند گوش و چشم و مانند آنها صفات ازلی پروردگار‌نه موافقت داشت لکن میگفت ... جمله معنی این است که ... و تاویلی که‌صفت حسی را از آن ... نماید برایش آسان بود همچنانکه این تاویل برای دیگران هم که زیر تأثیر فلسفه آن عصر بودند دشوار نبود چنانکه دیدار خدارا هم در روزرستاخیز تأویل نمودند زیراآنان همگی گوش و چشم‌را باعتبار اعمال روح‌میانگاریستند. ابوالهذیل میگفت مثلاهر کس دیده میشود ولمس ... زیرا جسم نیست (تاریخ فلسفه در اسلام دی بور) ص ۵۰

آدمی ادا میکند و هردو عرض واز یك‌جنسند . منتها فرقی که دارد این است که‌یکی از آنها نیازمندمحل است و دیگری ازمحل بی‌نیاز میباشد ۱ (از اینرو در میان عرضها فرق قائل شده که یکی را محتاج به‌محل دانسته یعنی کن آدمی را و دیگری را بی‌نیاز از محل پنداشته که کن خدا باشد)گفتار ابوالهذیل در باره‌اینکه اراده خدا باوجود اینکه از جنس اراده آدمی است محتاج بمحل نمی باشد و فقط اراده آدمی است که محل میخواهد همانند گفتار دیگر معتزلان بصری است و لازمه آن گفتار کـه کلامی بدون محل باشد آنست که برخی از سخن‌گویان اولی و بر تر بدان‌سخن ازدیگران نباشند . چه ابوالهذیل نمیتواند بگوید که‌گوینده آن کلام اولی و برتر از غیراوست زیرا گفته است که‌خداوند در آخرت کلام اهل بهشت و دوزخ را میآفریند و متکلم به کلام ایشان نمیشود و پس این گفتاراو که گفته است کلام بدون محل ممکن‌است او را بدانـجا رسانیده که بگوید سخن بدون سخنگو هـم امکان پذیر است و این محال است وچیزی که‌اورا بدانجا رسانیده‌آن نیزباطل و محال میباشد .

---

(۱) ابوا لهذیل اراده خدارا ازلی نمیدانست بلکه میگفت سخن‌تکوین (کن ، باش)کـه تعبیرباراد پروردگار میشود حادث است نـه در محل و اراده مرید ومراد را متغایر میسازد بنا بر این کلمه تکوین در جایگاه میانه است بین آفریننده ازلی وجهان آفریده حادث . و این کلماتی کـه باراده پروردگار تعبیر میشود بسان جواهر متوسطی هستند شبیه مثل افلاطونی یا عقول افلاك و لکن شباهت آن بقوای غیر جسمی بیش از شباهت آن باشخاص روحانی است . ابوالهذیل بین امر تکوین که حادث میشود اما نه‌در محل و امر تکلیفی که مردم را در صورت امر و نهی مخاطب قرار میدهند و دارای‌محل است فرق گذاشته و این اخیر رابا‌ین جهان فانی منحصر نموده است وطاعت‌وقتی‌متضمن اوامر و نواهی بوده عصیان نباشد فقط در این زندگانی موجود میباشد و امرو نهی بنا به تکلیفی که در آن است عقیده اختیار را برای انسان لازم میآورد که بقوه آن‌هر کاری را اختیار میکندانجام دهد . اما سرای آخرت سرای تکلیف شرعی نیست‌زیرا جنبش‌وقتی دارای مبدأ باشد لابدبانتهای‌جهان منتهی میشود یعنی آنجا که‌بسکون دائم مربوط میگردد ابو الهذیل نتوانسته بگوید کـه جسم زنده و بر پا میشود (تاریخ فلسفه در اسلام دی‌بور ص ۵۱)

رسوائی ششم او آنست که گوید آنچه مانند آیات و معجزات پیغمبران و دیگر مغیباب ازحواس آدمی بیرون است ثابت نمیشود مگر اینکه‌دست کم بیست تن بر آن گواهی دهند و یك یا چند تن از آنان ازاهل بهشت باشند وخبر کافران و فاسقان چون یکتن هم از اهل بهشت در میان ایشان نیست حجت نمیباشد اگر چه آن خبر به چنان تواتری ۱ برسد که سازش کردن آنان بر دروغ ممکن نباشد و گوید که خبر کمتر از چهار مرد موجب حکم نیست بیش از آن تا بیست تن گاهی مفید علم است و زمانی هم مفید علم نمیباشد وخبر بیست مرد اگر یکی درایشان ازاهل بهشت باشد بنا چار موجب علم است و درباره حجت بودن خبر بیست مرد به سخن خدا استدلال کرده که فرماید: ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین ۲ . یعنی اگر از میان شما بیست مرد شکیبا و بردبار باشند بر دویست مرد چیره گردند و گوید که جنك با آنان روا نیست مگر اینکه آن بیست تن بر آن دویست تن حجت باشند . و این سخن ابوالهذیل دلیل آنست که خبر واحدی که موجب علم باشد حجت است زیرا یك تن در آن هنگام در جنك با شمردگان در برابر ده تن قرار میگیرد وروا بودن نبرد وی باایشان دلیل بر حجیت و برتری وی بر آنان خواهد بود .

عبدالقاهر گوید: ابوالهذیل در حجت دانستن خبر بیست تن مشروط بر آن که یکی از آنان ازاهل بهشت باشد قصدی جز تعطیل و فرو گذاردن اخبار وارده در احکام شرعی نداشته زیرا منظور وی از اینکه گوید در ایشان باید یك تن از اهل بهشت باشد یکتن معتزلی و معتقد بقدری و فنای مقدورات خداوند است زیرا اگر کسی به این چیزها قائل نباشد نزد وی مومن شمرده نمیشودواز اهل بهشت نیست .

---

(۱) خبر واحد یا اخبار آحاد احادیثی است که رواتش بحد تواتر نرسیده باشد چه راوی آن یکی باشد یا بیشتر نهایت آنکه اگر یك تن باشد آن خبر را غریب واگر بیش از دو یا سه تن باشد آن را مستفیض یا مشهور گویند .

(۲) سوره انفال آیه ٦٥

وهیچکس پیش ازابوالهذیل به بدعتهای اوقائل نبوده تاواجد شرایط پذیرفته شدن حجیت خبربیست‌تن درنزد اوباشد ۰

رسوائی هفتم ـ اوآنست که وی بین‌افعال قلوب وافعال‌جوارح فرق گذارده گوید وجود افعال قلوب ازفاعل باقدرت وی برآن ومردنش روا نیست و وجودافعال جوارح از آدمی پس ازمرك همچنین پس از عدم قدرت اواگرچه زنده بوده و نمرده باشد جایز است وپنداشته که‌مرده وناتوان میتوانند به نیروئی که پیش ازمرك و ناتوانی داشته‌اند فاعل افعال جوارح شوند۰ ۱

جبائی وپسرش ابوهاشم پنداشته اندکه افعال قلوب دراین باب نیز چون‌افعال جوارح است ووجود آنهاپس ازفنای قدرت وازدست رفتن نیرو و پیدا شدن ناتوانی درست است دراین صورت سخن جبائی وپسرش در این باره بدتر از گفتار ابوالهذیل است جز اینکه ابوالهذیل در روا داشتن افعال جوارح وپسرش نیز بدان منوال سخن خود را بافته ودر سر زدن افعال قلوب ازناتوان برآن قیاس رفته انـد وبنیادگذار این بدعت ابوالهذیل است وگنـاه آن تا روز رستاخیز براوست بی‌آنکه از گناهـان پیروانش کاسته شود ۲

رسوائی هشتم ـ اوآنست که وی همینکه‌ازگفتگوی‌مردم درباره دانستنیها (معارف واعتقادات) آگاه شدکه آیا آنها ضروری یااکتسابیند وگفتار کسانی کـه آنها راضروری یا اکتسابی میدانستند ونیزقول کسانی راکه گفتند معارفی‌که بحواس شناخته شود ویابدیهی باشدضروری وآنهائیکه باستدلال دانسته شوند اکتسابی هستند

(۱) ابوالهذیل بین افعال اختیاری خلقی انسان و افعال طبیعی یعنی افعال قلبی و افعال جوارح فرق میگذارد فعل وقتی خلقی اختیاری است که‌ما آن‌رابدون اکراه انجام‌دهیم و آن از کسب های خود انسان بشمار میرودکه بقدرت خویش بدست میآورد (تاریخ‌فلسفه در اسلام‌دی بور ص ۵۱)

(۲) اشاره بحدیث نبوی: من سن سنة سيئة فعليه وزر من عمل بها الى يوم‌القيامة

ترك گفت و برای خود رائی دیگر برگزید که بیرون از گفتار پیشینیان بود و گفت :
معارف بردو دسته اند . یکی معرفتی که آدمی ناچار بدانستن آن است و آن شناختن
خداوند و راهنمائی است که اورا بسوی وی میخواند و آنچه را که جز این از دانستنیها
که مبنی بر حواس یا قیاس باشد اختیاری است. سپس وی سخن خود را در باره مهمات معرفت
های ضروری بر آن گفتار استوار نموده و با دیگر مسلمانان در باره کودکان مخالفت
کرد و گفت که کودك لازم است در حال دوم بلافاصله یعنی پس از شناختن خودش همه
دانستنیها درباره توحید و عدل و آنچه راکه خداوند او را بکردن آن تکلیف کرده
آشنا گردد و همچنین بر اوست که با معرفت بتوحید و عدل [illegible] تکالیف [illegible] عارف
باشد و اگر در حال دوم پس از شناختن خودش آنها را آگاهی [illegible] و در حال سوم بمیرد
کافر و دشمن خدای مرده و جاوید در دوزخ خواهد بود . اما معرفت بدانچه را که
جز از راه گوش و شنیدن اخبار حاصل نشود [illegible] در حال دوم از شناختن خبر [illegible] بشرط
آنکه آن خبر معتبر [illegible]

بشر بن معتمر [illegible] معارف [illegible] پس از شناختن خودش
باید در حال سوم باشد زیرا در حال دوم [illegible]
ندهد و در حال سوم [illegible] دشمن خدای مرده [illegible]
شگفتا این مرد [illegible]
سخن کسانی [illegible] در آتشند [illegible] مرده [illegible] خود
به چنین سخنی پرداخته [illegible] که کودکان مؤمنان اگر در حالت سوم [illegible] پیش از شناختن
خود و پیش از آن [illegible] معارف [illegible] مانند [illegible] مرده
و جاودان در دوزخند.

رسوائی نهم ـ آنکه وی حرکت جسم کثیر الاجزاء را [illegible] که در برخی

(۱) المعارف مفردها المعرفة وهي ادراك الشيء على ما هو عليه وهي مسبوقة بجهل بخلاف العلم و لذلك يسمى الحق تعالى بالعالم دون العارف(تعريفات جرجاني)

از اجزایش وارد شود جایز دانست و این امر را در باره رنك روا نمیدارد . دیگر متکلمان گفته‌اند جزئی کـه حرکت بدان وارد میشود متحرك است بدون جملـه اجزاء آن کما اینکه جزئی کـه رنك سیاه میپذیرد سیاه است بدون جمله اجزاء آن ولی اگر کل بحرکت در آید همه جزء ها هم بحرکت میآیند چنانکه اگر کل رنك سیاه پذیرد تمام اجزاء آن سیاه خواهد شد .

رسوائی دهم ـ آنکه گوید جزء لایتجزی هر گاه منفرد و تنها باشد رنك نمیپذیرد و اگر رنگین نباشد آنرا نتوان دید بنابر این واجب آید کـه خداوند هر گاه جزء منفردی رابیافریند آنرا نتواند دید .

بار خدایا سپاس تراست که اهل سنت را از بدعتهائی که ابوالهذیل گذارده و ما در این باب از آنها یاد نمودیم رهانیدی

در بیان نظّامیه

ایشان پیرو ابواسحاق بن سیارند که معروف به نظّام ۱ بود و معتزله خودرا بوی بندند و پندارند کـه او نظم بخش سخن منثور و منظوم بود وی در بازار بصره مهره برشته کشیدی ازاینروی او را نظام گفتندی وی بروزگار جوانی باگروهی

(۱) ابواسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی نظام متوفی در ۲۳۱ ه خواهر زاده و شاگرد ابوالهذیل بود و اعتزال را از او فرا گرفت جاحظ یکی از شاگردان او وی‌را چنین توصیف نموده . نظام بسیار دانا و کنجکاو و دقیق و درست گفتار و کم خطاولیکن در اصلی که زیر سنجش قرار میداد کم ثبات بود و روی گمان می سنجید ودر حفظ اسرار نمیکوشید از اینرومردم روزگارش وی را سستـرای و یا زندیق میخواندند بیشتر گفتارش از موضوعاتی کـه بنابر فلسفه انباذقلیس و انکساغوراس میان مردم مشرق رواج داشت سر چشمه میگرفت . راجع بزندگانی و فلسفه او رك . کتاب « ابراهیم بن سیار نظام تالیف ابوریده طبع قاهره، ۱۹٤٦ و کتاب « تاریخ فلسفه در اسلام » تالیف دی بور .

از ثنویه ۱ و سمنیه ۲ کـه قائل بتکافؤ ادله بودند آمیزش داشت ودر پیری بادستهٔ از فلاسفه ۳ بیدین بیامیخت و سپس با هشام بن حکم رافضی آمیزش و دوستی پیدا کرد و از وی و ازفیلسوفان ملحد گفتار خویش را درابطال جزء لایتجزی ٤ فراگرفت و سپس قول خود را در طفره ٥ کـه پیش از وی اندیشه‌کسی بدان نرسیده بود بر آن استوار ساخت وسخن‌دیگرخودرا در اینکه کننده داد برمداد توانا نتواند بود از ثنویه‌بیآموخت‌وگفتارخودرا درپیرامون جسم بودن رنگها و مزه‌هاو بوی ها و آوازها ،

(۱) ثنویت اختصاص به مجوس دارد و ایشان دو اصل را اثبات کنند که آنهدو قدیم و مدبر جهانند و خیر و شر را از هم جدا کنند ویکی را نور ودیگری را ظلمت و بفارسی یزدان و اهرمن گویند (ملل و نحل شهرستانی طبع احمدفهمی ج ۲ ص ٦٠)

(۲) سمنیه منسوب به سمن یا شمن [illegible] بودائی بودند دین بودائی درهنگام ظهور اسلام در خراسان رواج داشت و مسلمین پیروان آنرا سمنیه میخواندند (الفهرست ابن ندیم ص ٤٨٤)

(۳) عرب کلمه [illegible] که مفرد آن [illegible] یونانی است برای تسمیه کسانیکه [illegible] شده [illegible] اینکه [illegible] وعـ [illegible] میکردند [illegible] فلاسفه‌دراسلام از [illegible] در سده [illegible] ص ۳٥ - ۳٦، [illegible] بود و معتزله از آغاز [illegible] اعمال کردند [illegible] ۲ [illegible] ۲۵۷ - ۲۵۸ [illegible] الاعتماد فی الاعتقاد» (طبع مصر [illegible]) [illegible]

(٤) جزء لایتجزی [illegible] که [illegible] که انقسام پذیر نیست نه بحسب خارج و نه بحسب وهم و [illegible] ام از انضمام افراد آن فراهم آیند و این مذهب متکلمان است (تعریفات جرجانی)

(٥) طفره در لغت [illegible] است و [illegible] که جسم مسافت بین اجزاء و چیزی را طی کند بدون آنکه با جزء جزء آنها محاذی شده برخورد نماید و این در نزد حکما و متکلمان از محال است ولی نظام معتقد بآن است (تعریفات جرجانی)

ازهشام بن حکم فراگرفت و بر این سخن گفتار خویش را درباره تداخل ۱ اجسام در حیز واحد بنا نهاد و مذاهب ثنویه و بدعتهای فلاسفه و شبهه های ملحدان را در دین اسلام گرد آورد و سخن برهمنان را در بر انداختن پیغمبریها به پسندید ولی از بیم شمشیر مسلمانان دلیری گفتن آنرا نکرد . واعجاز قرآن را از نظر نظم و پیوستگی عبارات آن منکر گشت و نیز آنچه را که از معجزات پیغمبر چون شکافتن ماه و ستایش سنگ ریزه در دست او و جوشیدن آب از میان انگشتان آنحضرت روایت شده بود یکسره انکار کرد و خواست او از اینکار انکار پیغمبری آن حضرت بود . وی احکام شریعت و فروع آنرا بار گرانی بر مردم میدانست ولی جرات برداشتن آنها را نمیکرد ازاینرو دست به ابطال طرقی که دلالت بر آنها میکرد یازید و از اینرو منکر حجت بودن اجماع و قیاس در فروع احکام شرع گردید وحجیت اخباری راکه موجب علم ضروری نمیشود انکار کرد سپس همینکه بر اجماع صحابه در فروع دین آگاه شد آنان راچنان بزشتی یاد کرد که فردای قیامت در نامه عمل رسوائیهای خود خواهد خواند وطعنه به فتاوی بزرگان صحابه میزد تا اینکه همه فرق اسلام ازدودسته رای وحدیث گرفته تا خوارج و شیعه و نجاریه و بیشتر معتزله در کافر شمردن او بایکدیگر همداستان شدند ودراین گمراهی تنها گروهی اندك از قدریه چون اسواری و ابن خابط وفضل الحدثی ۲ وجاحظ ازوی پیروی نمودند با اینکه در برخی از چیزها باوی اختلاف داشتند و چیزهای دیگر به سخنان او افزودند و خوش آیند بودن نظام در پیش این گروه اندك مانند خوش آیند بودن سرگین است در پیش سرگین گردانك (جعل) و بیشتر بزرگان

(۱) تداخل عبارت است از دخول چیزی در چیز دیگر بدون آنکه در حجم و مقدار جسم ثانی زیادتی حاصل شود (تعریفات جرجانی)

(۲) صحیح فضل الحدثی است بقول سمعانی (کتاب الانساب) منسوب به حدیثه شهری بر کناره فرات بود و از اصحاب نظام بشمار میرفت و در قرن سوم هجری میزیست . در کتاب الانتصار ابن خیاط ص۱٤۸ نام او « فضل الحذاء » آمده و مینویسد اومردی معتزلی و نظامی بود وسر انجام معتزله او را طرد کردند (ابن خیاط ص ۱٤۸)

معتزله او را کافر شمردند چنانکه ابوالهذیل در کتابش معروف به « الرد علی النظام » در باره اعراض و انسان و جزء لایتجزی او را کافر دانست.

و جبایی در باب اینکه گوید خلقت ایجاب میکند که متولدات از افعال خدا باشند و قدرت خدا بر ستمکاری محال است او را تکفیر کرده و همچنین او و معمر هر کدام کتابی در رد او در باب طبایع نوشته‌اند. یکی دیگر از معتزله اسکافی است که کتابی در رد بیشتر عقاید نظام نوشته و جعفر بن حرب نیز در کفر نظام در ابطال جزء لایتجزی کتابی تصنیف کرده است.

اهل سنت و جماعت را در تکفیر نظام کتب بیشمار است و شیخ ما ابوالحسن اشعری رحمة الله را در تکفیر نظام سه کتاب است. و قلانسی ۱ را نیز در رد او کتب و رسائلی است. و قاضی ابوبکر محمد بن ابی الطیب اشعری ۲ رحمة الله را کتاب بزرگی در رد برخی از اصول نظام میباشد و در کتاب خود « اکفار المتاولین » به گمراهیهای او اشاره کرده است و ما در این کتاب رسوائیهای مشهور نظام را یکایک یاد کنیم.

نخست اینکه — وی میگفت که خداوند آنچه را که بصلاح بندگان نباشد نتواند کرد و نیز سر موئی از نعمت بهشتیان نتواند کاست زیرا آنان شایسته آن نعمتند و کاستن از آنچه را که بصلاح بندگان باشد ستم و بیداد است و نیز سر موئی بر رنج دوزخیان نتواند افزود و نیز از عذاب آنان ذرهٔ نتواند کاست و کسی را که از بهشتیان است از بهشت بیرون نتواند کرد و آنرا که سزاوار دوزخ نیست به آتش نتواند افکند. و اگر کودکی برلب دوزخ باشد خداوند بافکندن وی در آتش توانا نیست ولی آن کودک خویشتن را بدوزخ تواند افکند و نیز فرشتگان کیفر بخش ۳ توانند وی را بـه آتش

---

(۱) ابوالعباس القلانسی از متکلمان اهل سنت در قرن سوم. او را کتب و رسائلی در رد نظام است و از کسانی است که امامت مفضول را جایز میداند (طبقات الشافعیه ج ۲ ص ۵۱)

(۲) قاضی ابوبکر محمد بن الطیب بن محمد بن جعفر باقلانی اشعری از بزرگان علمای اشاعره صاحب کتاب التمهید متوفی ببغداد ۴۰۳ ه‍.

(۳) در متن « زبانیه » و آنها ملائکه غلاظ و شداد هستند که از ایشان در قرآن

انداخت . واز این سخن فراتر رفته گفت خداوند اگر بداند بینائی و تندرستی و توانگری برای کسی شایسته است او را نتواند داد وبینائی راکور وزمین‌گیری را تندرست وتوانگری را درویش نتواند ساخت ونیز مار وکژدم ویاجسمی رادیگراگر بداندکه آفرینش غیرآنها شایسته‌تراست نتواند آفرید .

معتزلان بصری ۱ او را باین گفتار کافر شمردند وگفتندکسی‌که برکردن داد توانا باشد برکردن بیداد نیزتوانا است وآنکه راست‌گوید دروغ نیز تواند گفت و اگر ازخداوند بیداد ودروغ سرنمیزند ازبرای اینست‌که دروغ وبیداد زشت وناپسند است وهمچنین بدروغگوئی وستمگری نیازی ندارد وخود نیزداندکه از آنها بی نیاز است نه اینکه خود برکردن آن توانا نیست زیرا آنکه برکردن کاری توانا بود بر کردن ضد آن نیز توانا است وسخن نظام دراینکه برستمکاری ودروغگوئی قادر نیست کفر است زیرا لازم آیدکه وی بر راستی و داد نیز توانا نباشد .

و نیز دانند بین سخن نظام که گفت خداوند توانای بضد کاری ویا بر ترك آن نمیباشد باسخن کسیکه گوید که خداوند مجبور بکردن کاری است وخلاف آن او را نشاید فرقی نیست و این کفر است و نیز آن سخنی که اورا بدینجا رسانیده‌است کفر میباشد .

از شگرفیهای کار نظام در این باره آنست‌که وی کتابی‌در پیرامون ثنویه نوشته و در آن از گفتار مانویه بشگفت آمده‌که گویند نور در شکلهای گوناگون خود بجهت کارهای نیك سزاوار ستایش است وآن برکارهای بد توانائی ندارد و کارهای بد از وی ساخته نیست و از آن نیك سر نتواند زد وجز بدی نتواند کرد ، ناپسند شمرده

---

٦٦ : ۰ تعبیر به زبانیه شده است‌که مالکان رادر آتش پایدار دوزخ همی‌افکنند (حتی)

(۱) معتزله در عصر انحطاط خود یعنی پس از روزگار متوکل خلیفه عباسی بدو دسته منقسم شدند و یکی در بغداد به بحث های بیهوده در « فیما هوالشی » یعنی درباره آنچه‌راکه چیز است مشغول بحث‌شده‌وگروه دیگر دربصره منحصراًدربحث‌مناقشات بین‌جبائی وپسرش ابرهاشم‌و در پیرامون « صفات‌الله » روزگار میگذرانیدند (حتی)

و بشگفت آمده از اینکه ثنویه تاریکی را بجهت کارهای بدی که از او سر میزند نکوهش میکنند وقائلند که تاریکی بکار نیك توانائی ندارد و جز بکردن بدی توانا نیست . پس باید باو گفت اگر آنکس که بکردن کارهائی مانند داد و راستی سزاوار ستایش است وبکردن ستم ودروغ توانا نیست پس چرا خود سخن ثنوبه را درنکوهش تاریکی برای بدکاریش با اینکه بعقیده ایشان بر خلاف آن نتواند کرد نا پسند شمردی وبا آنان همداستان نشدی .

رسوائی دوم ـ آنست که میگفت آدمی همان روان است وآن جسمی لطیف است که در این جسم سطبر (کثیف) درآید و نیز میگفت که روان همان زندگی آمیخته باین تن است و آن بدین تن تداخل کرده و یك گوهر بیش نیست و مختلف و متضاد نمیباشد . و از این سخن او رسوائیهای دیگر پدید آمده است .

یکی اینکه . آدمی در حقیقت دیده نشود و آن چیز که دیده میشود تن او است که در آن آدمی جای دارد .

دیگر اینکه بنابر این سخن میبایستی که یاران پیغمبر رسول خدا را نمیدیدند و تنها کالبدی را که درآن پیغمبر بود میدیدند .

دیگر اینکه واجب آید که هیچکس پدر و مادر خودرا نبیند وتنها کالبد آنان را ببیند اما اینکه گوید آدمی همان کالبدی نیست که پیدا است بلکه روانی است که بکالبد اندر آمده است لازم آید که این سخن را درباره جماد نیز بتوان گفت و گوئیم آن تنها این پیکر نیست بلکه آن روانی است بدان اندر آمده و حیاتی آمیخته به آن پیکر است . ونیز لازم آید که درباره اسبان وچهارپایان و پرندگان وحشرات ودیگر جانوران و همچنین در باره فرشتگان وآدمی و پری و شیاطین این سخن را روا داشته گوئیم که کسی خر یا اسب یا مرغ و یا هیچ گونه از جانوران را ندیده است و نیز میبایستی که پیغمبر هیچ فرشته را ندیده و فرشتگان یکدیگررا نه بینند بلکه آنچه را که می بینند کالبد همان چیزهائی باشد که یاد کردیم .

و اینکه گوید روانی که در تن است همان آدمی و کننده هر کار است و تن کالبد او است و آنرا کاری نیست لازم آید گوئیم که روان همان زناکار و دزد و آدم‌کش است و هر گاه تن را تازیانه زنیم و دست او را ببریم دست بریده غیر از دزد و تازیانه خورده غیر از زناکار باشد و این بر خلاف سخن خداوند است که فرمود الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائه جلده ۱ یعنی. هر کدام از مردو زن زناکار را صد تازیانه بزنید. والسارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما جزاءً بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم ۲ یعنی دست مردن و زن دزد را بکیفری که خداوند درباره ایشان فرموده ببرید و خدا ارجمند و فرزانه است.

رسوائی سوم آنست که میگفت روان و روحیکه به پندار وی همان آدمی است بخودی خود توانا و زنده است و چون به تن اندر آید نا توان گردد و نا توانی به پیش وی همان جسم است و این سخن از دو حال خارج نیست که در باره ناتوان و مرده گوید که آنده روان آدمی هستند که زنده و توانا میباشند یا مرده که کالبد آن نا توان است پس اگر گوئیم که آدمی کسی است که نا توان گشته و میمرد سخن وی در اینکه گوید آدمی بخودی خود زنده و توانا است بطلان پذیرد زیرا روانش در حال مردنش موجود است و مرده وی عاجز و نا توان میباشد. و اگر پندارد که روح بخودی خود نیرومند است و تنی که میمرد و نا توان میشود غیر از چیزی است که توانا است واجب آید که خدا توانا بر زنده گردانیدن مرده و یا میرانیدن زنده و و توانا ساختن نا توانی و نا توان کردن توانائی نباشد زیرا زنده در نزد وی کسی است که نمیرد و نیرومند آنکس است که نا توان نگردد و خداوند خویشتن را زنده کننده مرده‌گان خوانده است و اگر پندارد که روان بخودی خود زنده است ولی چون بتن اندر آید نا توان شده و بمیرد چه فرق است بین او با کسی که میگوید آن بخودی خود

(۱) سوره نور آیه ۲
(۲) سوره مائده آیه ۳۸

مرده و ناتوان است و آن بحیات و نیروئی که بدان درآیدزنده و نیرومند گردد .

رسوائی چهارم ـ او آنست که میگفت روان و کارهای او یك جنسند ولی جسم بر دو نوع است . زنده ومرده وجسم زنده محال است که بمیرد ومرده هیچ گاه زنده نگردد و وی این سخن را از ثنویان براهمه فراگرفت که میگفتند . نورزنده و سبك و منش آن همیشه بـالا رفتن و تاریکی مرده و سنگین و منش آن همواره پستی است و سنگین محال است که سبك شود وسبك و زنده محال است کـه که سنگین و مرده گردد .

رسوائی پنجم ـ او آنست که میگفت . همه جانوران یك جنسند زیرا آنها دارای حرکت بالاراده میباشندو میگفت هر گاه در عمل موافق آید نتیجه‌نیز موافق خواهدبود ومی‌پنداشت که‌یك‌جنس‌را دو عمل مختلف‌نتواند بود چنان‌که‌آتش هم گرم و هم سرد وبرف هم‌سرد وهم گرم نتواندکرد . و این در حقیقت گفتار ثنویه است که میگفتندکه نور چون کار خیر کند از او شر برنخیزد و تاریکی چون کار بد میکند از آن نیکی نیاید زیرا از یك فاعل دو کار مختلف سر نتواندزد چنان‌کـه از آتش گرم کردن و سرد کردن و از برف سرد کردن وگرم کردن باهم نیابد . شگفت این جا است که او در رد ثنویه کتابی تصنیف کرد و درآن آمیزش نور و تاریکی را باهم اگر درجنس و عمل و از جهات حرکت مختلف باشند محال دانسته وگفته‌است اجسام سبك و سنگین با اختلاف جنس و اختلاف‌جهت حرکتی که‌دارند دریکدیگر در آیند و تداخل کنند و این تداخل در یك جا بزرگتر از آمیزش است کـه بـر ثنویه نا پسند شمرده است

رسوائی ششم ـ او آنست که‌گوید طبع آتش چنانست که بر هرچیز برتری گیرد و بالاتری گزیند و هر گاه از آلودگیهائی که‌آن را در این جهان‌بزندان‌میکنند برهد ره بالا گیرد و بلندی گزیند تا آنکه از آسمانهاو عرش بگذرد . مگر اینکه آن آلودگیها ازجنس او باشد و بدان پیوسته بود و از او جدا نگردد . وگفت که

روح هر گاه از بدن جدا گردد بلندی گزینند و جز این کار از وی نیاید . واین همان گفتار ثنویه است که گویند . هر گاه نوری که باجزاء ظلمت آمیخته‌است از آن جدا گردد به جهان نور بالا رود.

باری اگر نظر نظام پیوستن نور به روانها وارواح از فراز آسمان باشد ثنوی است و اگر گوید که بر فراز هوا آتش است و آتشهائی که بهوا بالا میروند بسوی کره آتش میگرایند از جمله طبیعیان بشمار میرود و آنان پندارند که بلندی هوا اززمین شانزده میل است و بر فراز آن کره آتش است که بفلك قمر یعنی ماه پیوسته است و هر آتش که زبانه میکشد وبالا میگیرد بسوی آن میگرایدپس نظام ثنوی ویا طبیعی است که خودرا بدروغ از مسلمانان میشمارد.

رسوائی هفتم ـ او آنست که گوید افعال جانوران همگی از یك جنسند و آن حرکت و سکون است و سکون در نزد وی حرکت اعتماد است و دانستنیها و خواستنیها از حرکت بشمار میروند و آنها عرضهایند و عرضهانیز یك جنسند وهمگی حرکاتند . امارنگها و مزه ها و آوازها و خاطره ها یعنی آنچه در دل گذارد همه در پیش او جسمهای گوناگون و متداخلند. باری نتیجه گفتار وی در اینکه افعال جانوران یك جنسند این میشودکه ایمان و کفر و دانائی و نادانی ودوستی و دشمنی مانند یکدیگر وکردار و رفتار پیغمبر با مومنان همچون کردار و رفتار ابلیس باکافران وخواندن وی بدین مانند خواندن ابلیس به گمراهی باشد. نظام دربرخی از کتابهایش گفته که چون این افعال کار های جانوران است همگی یك جنسند ولی برای اختلاف احکامشان در نام اختلاف دارند و از حیوان (در عین حال) دوکار مختلف سرنزند چنانکه آتش هم گرم و هم سرد نتواند کرد از این سخن لازم آید که هر که اورا دشنام دهد و لعنت کند خشمناك نگردد زیرا در پیش وی گفته کسیکه گوید خدا لعنت کند نظام را یاوی زنا زاده است مانند سخن آنکس است که گوید خدا او را بیامرزد و وی حلال زاده است . و اگر نظام چنین کیشی را برای خود

می‌پسندد سزاوار آنست ·

رسوائی هشتم - او آنست که گوید: رنگها و مزه‌ها و بویها و آوازها و خاطره‌ها یعنی آنچه در دل گذرد جسمند وتداخل وبهم اندر شدن اجسام را دریك جای روا داشته‌است وسخن هشام بن حکم‌را که گفته‌است دانستنیهاوخواستنیهاوحرکات جسمند نا پسند شمرده و گوید اگر این سه چیز جسم بودی در یکجای و در چیزی فراهم نیامدی حال آنکه خود گوید که رنك و مزه و آوازها جسمهای متداخل در يك چیزند و چیزیکه خود گوید بر دشمن خویش خرده گیرد. باری کسیکه اندر آمدن و تداخل اجسام را باهم دریك جای روا شمرد لازم آید که درآمدن شتررا نیز در سوراخ سوزن روا داند

رسوائی نهم - گفتار وی در اصوات است وگوید: دو کس در گیتی آوازی را جز آنکه يك جنس از صوت بگوش آنان رسد نتوانندشنید و آن بمانند خوردن يك قسم خوراك است اگر چه ممکن است یکی از آنخوراکها غیرازدیگری باشد. و در بیان گفتار خویش گوید که علت شنیدن صوت هجوم آن بروح از راه گوش است و جایز نیست که قطعه‌واحدی بر دو گوش که از یکدیگر جدایند هجوم نماید وآن‌را بآبی که بر گروهی‌ریزند مانندکرده که به هر کس جز از آبی‌که بدیگری ریخته شده‌است میریزد. از این سخن لازم آید که کسی کلمهٔ ازخدا وپیغمبراو نتواند شنید زیرا آنچه راکه هریك از شنوندگان میشنوند جنسی ازصوت لوبنده یك کلمه است و چه بسا که يك کلمه از دو حرف یا يك حرف است و این در نزد نظام کلمه شمرده نمیشود زیرا او بر آنست که صوت کلام نباشد و شنیده نشود مگر اینکه از حروفی ترکیب‌شده باشد بنابر این لازم آید که يك حرف را يك گروه نشنوندزیرا يك حرف بحرفهای‌سیاری بشمار شنوندگان قسمت نتواند شد.

رسوائی دهم - وی گفتار او درانقسام هرجزء به‌بی نهایت میباشد ودر این سخن محیطودانا بودن خدارند رابه پایان جهان محال دانسته است واین برخلاف‌قول

خداست که گفت : واحاط بمالدیهم واحصی کل‌شیئی عددا . ۱ یعنی خدا بدانچه راکه نزد ایشان است محیط باشد وشمار هرچیز را میداند . ازشگفتیهای کار او انکار گفتار مانویه ۲ است که گویند . : هامه که‌درنزد ایشان روح ظلمت و روان تـاریکی است شهرهای خود را بپیماید وبه‌صفحه بالا از بلندی رسد تا اینکه نور را مشاهده کند و مانویان راگفته اگرشهرهای آن ازسوی پائین متناهی نباشد پس چگونه هامه آن را می پیمـاید چه پیمودن چیزی را که نهایت ندارد محال است ۰ و پنداشـته که روان هرگاه ازتن جداگردد جهانرا بسوی بالا بپیماید با اینکه خود گوید چیزی که ازجهان پیموده شودغیرمتناهی‌الاجزاء است وبلکه‌هرپارهٔ ازآن نیزغیرمتناهی الاجـزاء میباشد پس‌چگونه میتواند روان آنرا در زمانی متناهی به پیماید ازاین جهت‌است که وی ناچار قائل بطفره شدکه پیش از اوکسی چنان سخنی‌نگفته بود شگفت‌تر آنکه او ثنویه را ب ه متناهی بودن نوروظلمت ازهرسوی از جهات ششگانه برای اینکه قائل به تناهی هر کدام از جهت برخورد بدیگری بودند ناچار دانسته است . آیـا نظام ازتناهی هرجسم ازهمه جهات اطرافش‌به تناهی اجزاءآن در وسط استدلال‌کرده است. واگر متناهی بودن جسم ازجهات ششگانه درنزد وی دلالت برتناهی اجزاء آن دروسط نداشته باشد ازثنویه دراین قول‌که‌گویند متناهی بودن هرکدام ازنوروظلمت ازجهت برخوردشان به دیگری دلیل بر تناهی آن ها در دیگر جهات‌نیست جدائی نگزیده است .

رسوائی یازدهم -- گفتار وی درباره طفره است وآن چنین است‌که جسم مسافتی رابدون گذشتن ازیکایك اجزاء آن به پیماید وهنوز میان‌آنرانه‌پیموده‌به‌پایان آن برسد وازمکانی‌که هست بجای سوم ودهم درگذرد بدون‌آنکه درجای اول‌نابود

(۱) سورة الجن آیه ۲۸

(۲) مانویه اصحاب مانی پسر فاتك بودند که در زمان شاپور پسر اردشیر دعوی نبوت‌کرد و سر انجام بفرمان بهرام بن هرمز بن شاپور کشته شد(ملل ونحل شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۲ ص ۷۲)

شده ودرجای دهم دوباره بعالم وجود برگشته باشد . وما تباهی این سخن رابداوری بریم وازسوی خود اوانصاف دهیم اگرچه داوری پس ازابوموسی‌اشعری‌وعمرو بن‌عاص از حزم واحتیاط بدور است .

رسوائی‌دوازدهم — آنست که آسمانها از آن سخن برهم بشکافند وآن چنان است که گوید وی هیچ چیزی راکه ازسوی خدا وپیغمبر و اهل دین او رسیده راست نمیداند ودعوی کند که جسمها ورنگها چیزی ازخبرها ندانند زیرا معلومات و دانستنیها بردوگونه‌اند محسوس ونامحسوس . محسوس همان اجسام است که آگاهی ودانائی بدان جز از راه حس پیدا نشود وحس درپیش او جز بر جسم ورنك ومزه و بوی اطلاق نگردد وازاینرو این چیزها بحواس ادراك شود . امادانستنیهای غیر محسوس بر دوگونه اند . قدیم وعرض ودانائی وآگاهی یافتن ازآنها از راه خبر نیست و بـدون حس وخبر جز به قیاس ونظر دانسته نشود . پس نظام را پرسیدند که بنا براین بیان که کردی اگر اخبار درنزد تو مفید علم نیستند پس برگو که پیغمبر ما ودیگر پیغمبران وپادشاهان را چگونه شناختی ؟ گفت کسانیکه پیغمبر را دیدار کردند در هنگامی که او را دیدند پارهٔ از روان وی جدا شده ومیان آنان پراکنده‌گردید وبروانهای ایشان پیوست وچون تابعین را ازوجود آنحضرت خبردادند برخی ازآن پاره ازایشان بیرون جست وبروانهای تابعین پیوست وتابعین نیز آن تکه را پراکنده کردند و همچنین دیگران که ازتابعین نقل خبر میکردند آن تکه‌را ازایشان دریافت کرده بدیگران نقل دادند تا بما رسید .

پس او راگفتند : یهودان وترسایان ومجوس وزندیقان که میدانستند پیغمبر ما درجهان میزیست ناچار بایستی پارهٔ از روان او به روان‌های آن کافران پیوسته باشد پس اواین سخن راپذیرفت .

ونیز اورا الزام کردند براینکه بهشتیان هرگاه دیده بردوزخیان اندازند ویا

دوزخیان آنان را ببینند و با ایشان سخن گویند پارهٔ از روان هر کدام از آن دو گروه جدا شده و بروانهای دیگری پیوندد و بالنتیجه تکه های بسیاری از تن و روان دوزخیان جدا گردیده به بهشت در آید و پاره‌های بسیاری از تن و روان بهشتیان جدا شده و به دوزخ اندر افتد.

رسوائی سیزدهم — او چیزی است که جاحظ از گفته وی آورده و گوید که جوهرها و جسمها پیوسته نوی و تازگی پذیرند و خداوند جهان و آنچه را که در آنست بی آنکه آن را نابود ساخته و دوباره کند پیوسته بیافریند و ابوالحسین خیاط در کتابی ۱ که در رد ابن راوندی ۲ نوشته مینویسد که جاحظ در آوردن این گفتار از قول نظام بغلط رفته است باید بوی گفت اگر جاحظ در این حکایت راست گوید به حیله‌های نظام و حمق و بیدینی او حکم کنیم و اگر دروغ گوید به بیشرمی و بیخردی جاحظ حکم نمائیم و او پیر معتزلان و فیلسوف ایشان است . و ما نمیتوانیم منکر دروغ بستن معتزله به پیشینیانشان شویم . چه آنان بخدا و پیغمبر دروغ بندند تا چه رسد به پیشینیان خود .

(۱) کتاب انتصار والرد علی ابن الروندی الملحد ما قصد به من الکذب علی المسلمین والطعن علیهم . تالیف ابی الحسین عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط المعتزلی طبع قاهره ۱۹۲۵ با مقدمه و تحقیق و تعلیقات بقلم دکتر نیبرک .

(۲) ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحق راوندی از اهل مروروود بنابه معاهد التنصیص وی در بغداد میزیست و از متکلمان معتزله بود و سپس ملحد و زندیق شد . عبدالرحیم عباسی در معاهد التنصیص از کتاب محاسن خراسان بلخی که از شاگردان ابن خیاط بود نقل میکنند که ابن راوندی در آغاز از کلامیون نیک سیرت و خوب مذهب بود و علم او بیشتر از عقلش بود جمعی گویند که در وقت مرگ توبه کرد . از کتب او : کتاب التاج (در قدم عالم) و کتاب الزمرده (در ابطال پیغمبری) و کتاب الفرید (در طعن بر پیغمبر) و کتاب اللؤلؤ (در تناهی حرکات) بود . ابوالعباس طبری گوید که ابن راوندی بر هیچ مذهب مستقر نبود چنانکه چهار صد درهم از یهود گرفت و کتاب البصیره را در رد اسلام نوشت . مسعودی مینویسد که ابن راوندی درچهل سالگی بسال ۲۴۵ در بغداد درگذشت و مصنفات او بصد و چهارده کتاب میرسید بعضی وفات او را در ۲۵۰ و گروهی در ۲۹۸ و عده‌ای در ۳۰۱ دانسته و عمر او را بهشتاد رسانیده‌اند . رك : مقدمه نیبرک بر کتاب الانتصار والرد علی ابن راوندی تألیف ابن خیاط طبع قاهره ۱۹۲۵

رسوائی چهاردهم — او آنست که گوید · خدا مردمان وچهارپایان‌ودیگر جانوران و رستنیها وگوهرهای کانی‌را در یك وقت آفریدوآفرینش آدم پیش از آفرینش فرزندانش نبود وآفرینش مادران پیشتر از آفرینش فرزندان نیست وگفت که‌خداوند همه آن‌ها را دریك وقت آفرید جزاینکه بیشتر چیزها دریکدیگر بودند و پیشی وپسی آنها ازجهت پدید آمدن آنها درجای‌های گوناگون است این گفتار برخلاف گفته‌همه پیشینیان واهل کتاب ازیهود وترسایان‌وسامره‌است‌و آنان گویند که خداوند لوح وقلم راپیش ازآسمانها وزمین آفرید ومسلمین درآسمان وزمین اختلاف‌دارند که آیاکدام‌یك ازآنها زودتر آفریده شده است . نظام دراین‌سخن بامسلمانان واهل کتاب‌و بیشترمعتزلان اختلاف کرد .

زیرا معتزلان بصری گویند که خدا اراده خود را پیش از مراد خویش آفریده و دیگر ایشان آفرینش برخی‌از جسمها راپیشتراز آفرینش پاره دیگردانند و ابوالهذیل‌میگفت که‌خداوندسخن تکوین ۱ (یعنی کن ، بباش) را نه درمحل پیش از آفرینش جسمها و عرضها آفرید و گفتار نظام در آشکار و نهان شدن جسمها و تداخلشان زشت‌تر ازسخن‌دهریه ۲ است که گفتند : عرضهاهمگی‌درجسمهاپنهانند وتعین وصف‌برروی‌جسمها باپیداشدن‌پارهٔ‌وپنهان ماندن‌پاره‌دیگراست درهردواین‌مذهب روشی دهری‌است که بانکار حدوث جسمها وعرضها پیوندد زیرا آنان هردوی آنها را بدون

(۱) تکوین ایجاد چیزی است که مسبوق بماده باشد (تعریفات‌جرجانی)

(۲) دهریه منکر آفریدگار و بعث و اعاده شدند و گفتند که طبیعت زنده کننده و روزگار بیناز سازنده است و آنان کسانی هستند که قرآن مجید در باره آنان خبر داده که‌گویند « ماهی‌الاحیاتنا‌الدنیا نموت و نحیی و مایهلکنا الاالدهر » بعضی ازدهریه در جاهلیت در اشعار خودگفته‌اند : حیاة ثم موت ثم نشر حدیث خرافة یاام‌عمرو . یکی از ایشان در رثای کسان خود از مشرکین در جنك بدر گفته : فما ذابالقلیب قلیب بدر من‌الشیزی تکلل بالسنام . یخبرنا الرسول بان ستحیی و کیف‌حیاة‌اصداء وهام . (ملل‌ونحل شهرستانی آراء العرب فی‌الجاهلیة) مراد از دهری‌دراین کتاب مادیون‌میباشد

اینکه‌چیزی‌از آنهارا در حال ظهور حادث شمارند بشرط آشکار شدن برخی و پنهان بودن پارهٔ موجود دانند واین وآنچه راکه مانند این گمراهی‌باشدبیدینی وکفر است

رسوائی پانزدهم — اوآنست که‌گوید نظم قرآن وحسن تالیف‌کلمات آن معجزه پیغمبر نیست ودلالت‌بر راستگوئی اودر دعوی پیغمبری ندارد وچیزی‌که‌دلیل راستگوئی اوست خبرهائی است‌که درآن‌کتاب ازغیب داده شده است ودرباره نظم وتالیف قرآن میگفت‌که مردمان به‌آوردن چنین چیزی بلکه بهتر و روان‌تر از آن توانا هستند وگفته وی دراینجا برخلاف سخن خداست‌که فرماید: قل لئن اجتمعت الانس والجن علی‌ان یاتوا بمثل‌هذا القرآن لایاتون بمثله‌ولو کان‌بعضهم لبعض‌ظهیراً ۱ یعنی بگو ای پیغمبر اگر آدمیان وپریان‌گردهم آیند تا بمانند این قرآن آورند هر آینه بمانند آن نتوانند آورد اگرچه برخی پشتیبان برخی‌دیگر باشند.

باری خواست منکر اعجاز قرآن جزانکار پیغمبری که‌تازیان را ازآوردن کتابی بمانند آن بمبارزه خوانده‌است نمی‌باشد. ۲

رسوائی شانزدهم — اوآنست که‌وی باآنکه اخبارآحاد را گاهی‌موجب‌علم ضروری می‌شمرد دروغ بودن خبرمتواتر راباوجودآنکه موجبات نقل آن مختلف‌است ونقل‌کنندگان‌هر کدام‌قصدی دارند ودرنزد شنونده‌خبر ازشمار بیرونند روامی‌دانست ویاران ما ودوستان معتزلی وی او را دراین شیوه‌که برگزیده است‌کافرشمارند.

رسوائی هفدهم — اوآنست که‌اجماع‌وفراهم آمدن امت را درهمه عصرها برخطائی‌که ازجهت رای واستدلال پیداشود جائز میدانست. ۳ ازاین‌سخن‌لازم‌آیدکه نظام برهیچ چیزی‌که مسلمانان برآن اجماع کرده‌اند ازلحاظ امکان خطائی که‌درآن

---

(۱) قرآن سوره الاسراء آیه ۸۸.
(۲) رجوع‌شود به کتاب‌الفصل ابن‌حزم ج ۳ ص ۱۵ — ۲۲ در باره «اعجاز قرآن»
(۳) طرفداران اجماع، بحدیث‌نبوی« لاتجتمع امتی‌علی خطاء » استدلال‌نمایند.

رفته است وثوق واعتماد نداشته باشد و چون احکام شریعت برخی از خبر متواتر وبعضی ازخبرواحد بدست آمده وبرخی ازآنها چیزهائی‌است که بر آن امت اسلام اجماع کرده‌اند وبعضی را ازراه اجتهاد وقیاس فراگرفته‌اند ونظام که حجیت تواتر و اجماع را برداشته وقیاس وخبرواحد را نیز باطل شمرده است و علم ضروری هم که در بین نیست پس گویا خواست اوازاین سخنان ، باطل کردن احکام وفروع دین‌ازراه باطل نمودن راههای آن بوده است .

رسوائی هیجدهم — دعوی وی درباب بیم و وعید است گوید هرکه صدو نود ونه درهم بدزدد ویا غصب کند فاسق نگردد مگر آنکه آنچه‌راکه‌دزدیده یادرآن خیانت‌ورزیده‌ویاغصب کرده‌بدویست‌درهم یا بیشتر برسد . واگراین گفتارخودرا برنصاب بریدن دست دزد استوار کرده باشد باید گفت کسی نصاب بریدن دست را دویست‌درهم معین نکرده است بلکه گروهی چون شافعی میزان حد آنرا یك چهارم دینار یا بهای آن‌داسته‌اند . مالك گوید که نصاب آن یك چهارم دینار یاسه‌درهم است ابوحنیفه در ده درهم وبیشتر بریدن دست دزد را واجب داند گروهی دیگر تا چهل درهم را بهای آن رسانیده اند . اباضیه بریدن دست دزد را دربیش یاکم مباح شمارند واگر شرط فسق فقط بریدن دست باشد هرگز غاصب هزاران دینار فاسق شمرده نشودزیرا دست غاصبی را که آشکارا غصب مال مردم کند نتوان برید ونیز واجب آید کسیکه هزاران دینار که ازدیگران نگاهداشته یا بازداشته نشده‌است بدزددویا ازفرزندخویش زربسیاری برباید فاسق نباشد زیرا دراین دو صورت دست دزد را نیز نتوان برید . واگر محدود ساختن فسق را در دویست درهم بنا بردویست‌درهم نصاب زکوة اختیار کرده است لازم آید کسیکه چهل گوسفند دزدد فاسق نباشد زیرا اگرچه بهای آن از دویست درهم کمتر است ولی دراین تعداد زکوة واجب است وچون قیاس را در این باره‌مجال نیست ودرقرآن وسنت نصی برآن نرفته است ازاینروسخنان او ازوسوسه

های شیطانی برخاسته است .

رسوائی نوزدهم — سخن او درباره ایمان است وگوید که آن تنها دوری گزیدن از گناه کبیره است ونتیجه این گفتار آنست که گفته‌ها وکرده‌ها ونماز واعمال آن ازایمان بشمار نمیرودوایمان درآن تنها ترك گناهان کبیره‌است با اینهمه میگفت کردن ونکردن کاری هردو طاعت است ومردمان پیش ازوی بدوگروه بودندگروهی میگفتندکه تمام نماز از ایمان است ودستهٔ میگفتندکه نماز هیچ از ایمان نیست . نظام از هردو این‌گروه جدائی گزیده گفت نماز از ایمان نیست وتنهاترك گناههای کبیره‌در اثنای آن از ایمانست

رسوائی بیستم ـ او آنست که گوید : کژدمان و ماران وخزدوکان ومگسان و زاغان و سرگین گردانکان و سگان و خوکان و دیگر درندگان و حشرات بمعاد در بهشت درد آیند . و میگفت که بهشتیانرایکی بر دیگری برتری نیست چنانکه ابراهیم پسر پیغمبر را در مقام ، هیچ برتری بر کودکان مسلمانان نیست و کودکان مسلمانان را در نعمت و مرتبت درجه بیشتری بر ماران وکردمان و خزدوگان نباشد زیرا آنان را چون آنهاکرداری نبوده است وخدای را نشاید فرزندان پیغمبران رابیهوده بر حشرات برتری دهد و آنهارا از نعمت ایشان باز دارد واز این سخن فراتر رفته گویدکه فضل خداوند بر پیغمبران و چهارپایان یکسان است زیرا در باب فضل بنزد وی میان دانا و نادان فرقی نیست و اختلاف در پاداش وکیفر است که از اختلاف در کردار و رفتار پدید آید نظام برای این گفتار خود میبایستی که از سخن کسیکه او را میگفت : خدا ترا با سگان و خوکان و ماران و کژدمان محشور کند خشمگین نگردد .

و ما نیز از خدا خواهیم که وی با آنها همنشین شود زیرا این پایگاهی است که خودبرای خویشتن خواسته است .

رسوائی بیست و یکم ـ وی پس‌ازگذاشتن بدعتهائی گمراه کننده دردانستنیهای

عقلی در ابواب فقه گمراهیهائی‌را وارد کرد که پیش از آن سابقه نداشت یکی از آنها سخن وی در طلاق است و گوید آن به الفاظی که‌حاکی از کنایت است واقع نشود و خواه آنکه نیت طلاق کرده باشد یا نه چنانکه مرد بزن خود گوید : انت خلیة (تورها هستی). یابریة (تو آزاد هستی) یاحبالك علی غاربك (ریسمانت برگردنت) یاالحقی‌با هلك (بنزد خانواده خودت باز گرد) یا اعتدی‌یعنی عده نگهدار ومانند آنها از کنایات طلاق که در نزد فقها معمول است. فقیهان اسلام بر واقع‌شدن طلاق هرگاه همراه با نیت‌باشد اجماع کرده‌اند فقیهان عراق گویند اگر کنایات طلاق درحال خشمناکی بر زبان رود بی آنکه نیت‌شده‌باشد‌برای هردو مانندطلاق صریح‌است. یکی‌دیگر آنکه بر خلاف قول مسلمانان گوید اگرکسی در ظهار ۱ نام شکم و شرم زن خویش برد ظهارنکرده است وی با آنکـه ابوموسی اشعری‌را فاسق میشمرد رای او را دراینکه خواب اگر حدثی با آن نباشد طهارت را نشکند بر گزید و این بخلاف گفتارجمهور مسلمانان است که گویند خواب درحال دراز کشیدن‌وضو را بشکند. ولی در خوابی که بحال نشستن یا رکعت یاسجده روی دهـد اختلاف کرده‌اند ابو حنیفه در این باره بچشم‌مسامحه گذشته و بیشتر یاران شافعی از راه قیاس ۲ آن را واجب شمرده‌اند. و دیگر آنکه میگفت هر که نماز واجب را بعمدا فرو گذارد وترك کند قضای آن‌درست نیست و نباید آن نماز فرو گذارده‌را بجای آورد و این سخن در نزد دیگر مسلمانان کفر است مانند کفر کسی‌که‌گوید نماز پنجگانـه واجب نیست‌ازفقیهان اسلام کسانی هستند که‌گویند هرکه از وی نمازی گم شود باید نماز یك شبانه روز را بجای آورد سعید بن مسیب گوید هرکـه نماز واجبی را وا گذارد تا وقت آن بگذرد باید بجای آن‌هزار نماز خواند. گذاردن نماز چنان اهمیت دارد که برخی از فقیهان گفته‌اند

---

(۱) الظهار هوتشبیه‌زوجته او ما عبربه عنها او جزء شائع منها بعضو یحرم نظره الیه‌من اعضاء محارمه نسباً اورضاعا کامه و بنته واخته (تعریفات جرجانی)

(۲) القیاس فی‌الشرعة‌عبارة عن‌المعنی‌المستنبط من‌النص‌لتعدیة الحکم من‌المنصوص علیه الی غیره و هوالجمع بین‌الاصل و الفرع فی‌الحکم (تعریفات جرجانی)

که هر کـه بعمدا نماز واجب را فرو گذارد کافر است . اگر چه امام احمد حنبل ۱ گوید که ترك آن روا نیست شافعی گوید هر کـه نمازرا از روی عمد فروگذارد کشتن او واجب است . اگرچه بکفر کسی که نمازرا از روی تنبلی فرو گذارده حکم نکرده است . ابوحنیفه گوید تارك الصلاة را باید بزندان انداخت و شکنجه کرد تا اینکه نماز گذارد . اختلاف نظام با مسلمانان در وجوب قضاء نماز واجب مانند اختلاف زنادقه۲ با ایشان است در واجب بودن نماز و هیچکدام از این دو اختلاف را ارزشی نیست نظام با گمراهیهائی که از او بر شمردیم به اخباری که از یاران پیغمبر رسیده و بـه فتواهائی که از روی اجتهاد داده بودند طعن میزد جاحظ در کتاب « المعارف » و در کتاب دیگری معروف به « الفتیا » آورده است که نظام براصحاب حدیث بروایاتی که از ابو هریره میکردند عیب میگرفت و میگفت که ابوهریره از دروغگوترین مردمان بود و عمرفاروق را ببدی یاد میکرد و میگفت که وی در یوم حدیبیه ۳ و درروزمردن

(۱) ابوعبدالله احمد بن محمد بن حنبل امام مذهب حنبلی و یکی از ائمه اربعة (۱٦٤ - ۲٤۱) پدر وی والی سرخس بود . امام حنبل بعلت اعتقاد بخلق قرآن بفرمان المعتصم بالله عباسی بزندان افتـاد ولی بروزگار متوکل عباسی مورد اکـرام قرار گرفت (الاعلام زرکلی)

(۲) مسلمین در آغاز کلمه زنادقه را بکسانی اطلاق میکردند که باطناً ازپیروان زردشت و مانی و مزدك وبودا بودند و ظاهراً باسلام تظاهر مینمودند . ر ك : "Muslim Theology" و Macdonald ص ۱۲٤ و O' Leary ص ۱۹۰ پس از آن این اصطلاح را توسعه داده کلمه زندیق را در باره مردمان آزادفکری که مقید به تقالید قدیمه نشدند بکار بردند . ر ك : Nicholson "Studies in Islamic Mysticism " ص ٦۲ ، ٦۳ و Goldziher "Dogme,, ص ۱٤٥ بنابراین زنادقه در اصل همان مسلمانانی بودند که عقایدشان نزدیك بادیان ایران و هند بود و عموماً آزاد فکران را در اسلام بدون هیچ قیدی زندیق میگفتند (حتی) باید دانست که کلمه زندیق معرب « زندیك » است که دراصل از کلمه « زدیقا » سریانی آمده که دراصطلاح یکی از مراحل دینی مانویان است وترجمه آن بعربی صدیق میشود.

(۳) ر ك : سیره ابن هشام (طبع مصر ۱۲۹٥) ج ۲ : ۱۷٥-۱۷۹

پیغمبر در دین خود شك کرد و او ازکسانی بود.که در لیلة العقبه ۱ از پیغمبر روی گردانید و فاطمه را بزد و میراث ضره ۲ را منع کرد.

و دور گردانید نصر بن حجاج را از مدینه ببصره از کارهای زشت او شمرد و گفت که وی نماز تراویح ۳ را بدعت گذارد و مردمان را از حج تمتع ٤ باز داشت و زناشوئی موالی را با زنان عرب حرام کرد

نظام بر عثمان نیز از جهت جای دادن مروان بن حکم بن ابی العاص درمدینه عیب گرفت و بکماردن ولید بن عقبه ٥ برکوفه او را نکوهش کرد زیرا وی مست با مردم نماز گذارده بود و او را بچهار هزار درم دادن برای ... سعید بن العاص ٦ نکوهش میکرد و میگفت که عثمان خویشان خود را بر دیگر مسلمانان برتری میداد نظام ۷ در باره علی میگفت که چون از وی خواستند که در باره ماده گاوی که خری

---

(۱) لیلة العقبه شبی که بیعت با پیغمبر در آن شب انجام پذیرفت. رك: سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۱ ، ۵۳ (حتی)

(۲) میراث الضره ... الفرق ص ۱۰٦ و ... است ... الرجل احس ... (نهایة الارب ج ۳ ص ۱٥۰)

(۳) تراویح جمع ترویحه و آن یکبار ... است پس از چهار رکعت نماز در شب های رمضان «صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۷٦ (حتی)

(٤) تمتع جمع بین اعمال حج و عمره است (فرهنگ ...) در باره حرام کردن عمر حج تمتع و متعه را این حدیث را از وی روایت کرده اند متعتان محللتان فی زمن رسول الله وانا محرمهما

(٥) ولید بن عقبة بن ابی معیط بن ابو وهب از رجال ... و برادر مادری عثمان بن عفان بود متوفی در ٦۱ ه

(٦) سعید بن العاص بن سعید بن العاصی بن امیه در نزد عمر بن خطاب تربیت یافت و عثمان او را ولایت کوفه داد متوفی ٥۹ ه رك ابن حجر عسقلانی کتاب الاصابه ج ۱ ص ۷۰۹

(۷) رك „ Philip Hitti “ Origins of the Islamic state ص ۲۳

راکشته بود داوری کند پاسخ داد کـه من در آن باره برأی خودمیگویم نظام این سخن را دست آویز خود ساخته و از روی نادانی گفت علی کـه بوده که برای خود داوری کند .

و برابن مسعود ۱ در حدیث تزویج بروع بنت واشق ۲ که گفت من در آن باره به رأی خود حکم میکنم اگر درست باشد از خداست و اگر نا درست باشد از من است خرده گرفت و او را در روایتش از پیغمبر کـه گفت : السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه وهمچنین در روایت شکافتن ماه و دیدن پیغمبر جن را در لیلـة الجن ۳ دروغزن دانست . اینها همه سخن های نظام در باره بهترین یاران پیغمبر بود کـه اهل بیعت رضوان بودند ٤ و خداوند در باره ایشان فرمود « لقد رضی الله عن المومنین اذیبا یعونك تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا » ٥ یعنی هرآینه خدای از مومنان که ترا زیر درخت بیعت کردند خشنود است و آنچه را کـه در دل های ایشان بود بدانست و آرامش را بر آنان نازل کرد و به نشانش و پیروزی نزدیکی آنان را به ثواب خواهد رسانید .

و هرکه بر کسانیکه خداوندازایشان خشنود است زبان خشم گشاید خود وی بخشم خدای گرفتار آمد . نظام در کتاب خود گوید کسانیکه ازصحابه حکم برأی خویش دادند (از دو حال خارج نیستند) یا اینست که گمان بردند که اینکار بر آنان رواست و بنا روا بودن حکم برأی در هواهای خود نادان بودند یا اینکـه میخواستند این

(۱) عبدالله بن مسعود بن غافل هذلی از اصحاب رسول متوفی بمدینه ۳۲ ھ (الاعلام)

(۲) شهرستانی ج ۱ ص ۷۳ ، از این روایت غفلت کرده . اما طبری ج ۲ ص ۲۳۷٦ و بلاذری ۲۷۳ ، از آن یاد کرده اند (حتی) رك الاصابه ج ۷ ص ۲۹ « بنت واشق الرواشیة الکلابیه »

(۳) قرآن سوره ۷۲ آیه ۱ - ٦

(٤) سیره ابن هشام (طبع مصر ۱۲۹۵) ج ۲ ص ۱۷۹

(٥) قرآن سوره ٤۸ آیه ۱۸

مسئله اختلافی را پیش کشیده و بدان وسیلت نامبردارشوند و پیشوای مذاهب گردند از اینرو به صحابه نسبت داده که هوای نفس را بردین برگزیدند و . گوئیم که صحابة را پیش این بیدین و دروغزن گناهی جز یکتا پرستی و دور از کفر قدریان بودن که جز خدا به آفریدگاران بسیاری باور دارند نیست و اما جهت انکار وی به روایت ابن مسعود در باره حدیث ان السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه آنست که این حدیث خلاف قول قدریه است در باره نیکبختی و بدبختی و باین مخالفت میخواهد از قضای خداوندبزرك برهد . و در انکار شق القمر چنانکه معجزه پیغمبر را در نظم قرآن منکر شد از بنیاد میخواهد معجزات پیغمبر را انکار کند و وی با اینکه محال بودن شکافتن ماه را با وجود تصریح در قرآن منکر است گوید از روی خرد نمیتوان باور کرد کـه پیغمبر بتواند اجزاء ماه را از یکدیگر جدا سازد حال اگر شکافته شدن ماه را محال میداند لازم آید قدرت آن خدائی را که اجزاء ماه را بهم پیوسته منکر باشد و اگر وی شکافته شدن آنرا از قدرت خداوندی بیرون نداند پس چرا دیگر ابن مسعود را در روایت خود دروغگو میداند با اینکه در قرآن صریحا آمده کـه اقتربت الساعة وانشق القمر و ان یروا آیـة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر ۱ پس سخن نظام بدتر از گفته مشرکین است زیرا مشرکین چون شکافته شدن ماه را دیدند پنداشتند کـه پیغمبر آن کار را بجادوگری کرده ولی نظام اصلا آنرا انکار میکرد و منکر وجود معجزه بتر از کسی است که آنرا بصورت دیگر تاویل کند .

اما در انکار دیدار جن لازم آید که جنیان یکدیگر را نتوانند دید و اگر روا داند که هم را توانند دید پس چرا ابن مسعود را در دعوی رؤیت جن دروغگو شمارد .

از اینها گذشته نظام از فاسق ترین مردمان بشمار میرفت و در کردن گناهان بزرك و باده خواری از همه کس گستاخ تر بود و چنانکه عبدالله بن مسلم بن قتیبه ۲ در

(۱) سوره قمر آیه ۱ و ۲

(۲) ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری از ائمه ادب (۲۱۳ – ۲۷٦) ه

کتاب مختلف‌الحدیث نوشته وی از بام تا شام به میخوارگی مینشست و این شعررادر باره میگساری خود سروده است ·

مازلت آخذ روح الزق فی لطف　　　واستبیح دماًمن غیر مذبوح

حتی انتشیت ۱ ولی روحان فی بدن　　　والزق مطرح جسم بلاروح ۲

مثل وی در طعن بر اخبار یاران پیغمبر و بدعت گذاری و گمراهیش چنانکه در امثال سائره آمده درست مانند این مثل است . کسیکه دینی زشت و تباری فرومایه دارد ننگی راکه خود دارد بدیگری بندد و ناموس مردم را مباح شمرد آیا بانك سگان ابرها را زیانی میرساند ؟ پس همان سان که برابر از عوعو سك زیانی نمیرسد نیکان را نکوهش بدان گزندی نرساند و مثل وی در طعن اخبار صحابة با بدعتها و گمراهیش مانند این بیت حسان است :

مـا ابالی انب بالحزن تیس　　　ام لحانـی بظهر غیب لئیـم ۳

دیگری گوید :

مـا ضر تغلب واءل اهجوتها　　　ام بلت حیث تناطح البحران ٤

دربیان اسواریه که ازمعتزله بودند

اینان پیرو علی اسواری ٥ بودندکه نخست از یاران ابوالهذیل بشمار میرفت

اصلا ایرانی و از مردم دبنور همدان بود و او را تصانیف بسیار است .

(۱) « حتی انتبت » تبصیر اسفراینی ص ٤٤ و مختصر الفرق ص ۱۰۸

(۲) پس ازاین بیت در تبصیر اسفراینی ص٤٤ این عبارت آمده است : وی واپسین دم زندگی خود را در حالیکه جام باده بدست داشت بخواندن این بیت بسر آورد

اشرب علی طرب و قل لمهدد　　هون علیك یکون ماهو کائن .

(۳) نب التیس صاح عنه هیاجه . ر ك دیوان حسان بن ثابت (طبع لیدن ۱۹۱۰ ص ٦ (حنی)

(٤) باین بیت و مثل پیش از آن جاحظ استشهاد کرده است ر ك « کتاب الحیوان (طبع مصر ۱۹۰۷) ج ۱ ص ۷ (حنی)

(٥) ابوعلی عمرو بن قائد الاسواری (مقریزی ج ۲ ص ۳٤٦) و او منسوب است به « اسواریه » قریه‌ای از قریه‌های اصفهان : اسیوطی « لب اللباب فی تحریر الانساب »

وسپس به کیش نظام درآمد وخود نیز گمراهیهای دیگر بر آن بیفزود و گفت آنچه را
که خدا میداند اگر وجود نداشته باشد آن برای او مقدور نیست . ازاین گفتار واجب
آید که قدرت خدا متناهی باشد و آنکه قدرتش متناهی است ذات او نیز متناهی است
و گفتن این سخن کفر است .

دربیان معمریه

اینان پیرو معمر بن عباد سلمی ۱ هستند که سربیدنان ودم قدریه بود ورسوائی
های او بسیار است وبرشمردن آن زمانی دراز خواهد.

نخست آنکه میگفت خداوند چیزی از عرضها را چون رنگ ومزه وبوی و
زندگی ومرگ وشنوائی وبینائی ونیز چیزی ازصفتهای جسم ۲ را نیافریده واین سخن
بخلاف سخن خداوند است که فرمود : قل الله خالق کل شیئی و هو الواحد
القهار ۳ یعنی بگو که خدای آفریدگار هرچیز است واویکتا و زورآوراست .

ونیز بخلاف سخن او که در صفت خویش گفت : له الملك السموات و الارض

(لیدن ۱۸٤۰) ص ۱۵ (حتی) رك : معجم البلدان کلمه « اسواریه » و بسیاری از
بزرگان اسلام منسوب باین قریه‌اند . ابوعلی از معاصران ابوالهذیل علاف و نظام و
بشر و مردار بود و با ایشان در ابواب کلام مناظره داشت متوفی در ۲٤۰ ه . رك :
المعتزله ص ٤۰

(۱) ابو عمرو معمر بن عباد و از طبقه ابوالهذیل بروزگار رشید میزیست متوفی
در ۲۲۰ ه (الانتصار ص ۱۸۳)

(۲) مقصود وی از جسم چیزی است که ما امروز انرا « ماده » گوئیم و
نظریه او آنست که خدا تنها ماده را بیافرید اما تغییرات و اعراض در ان یا بالضروره
و بحکم طبیعت اجسام ایجاد شد چون سوزاندن در آتش وروشنائی از آفتاب ، یادرنتیجه
اختیار و آزادی اراده ایجاد گشته است مانند اعمال و حرکاتی که از انسان و حیوان
صادر میشود . ر ك : ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۸۳ ، ۸٤ و Macdonald
,, Muslim , Theology ص ۱٤۳ — ۱٤٤ و C, Loary ص ۱۲۲ و ۱۲۸
(حتی)

(۳) قرآن سوره رعد آیه ۱٦

یحیی ویمیت وهوعلی کل‌شیئی قدیر ۱ یعنی آسمانها وزمین از آن اوست و وی زنده کند و بمیراند و برهرچیز توانا است .

ومیگفت که خداوند تنها جسمهارا بیافرید و جسمها عرضهارا پدید آوردند و چنانکه‌درپیش گذشت زندگی ومرك وشنوائی وبینائی ورنك ومزه وبوی درجسم‌چیزی جز عرض ۲ نیستند که طبیعتاً ازفعل آن بشمار بروند واصوات درنزد او بطورطبیعی فعل اجسام صدا دارند وفنای جسم درپیش وی جز فعل طبیعی جسم نیست و خوبی کشت وتباهی آن نیز فعل کشت است وگفت نیستی هرنیستی پذیری فعل طبیعی اوست وخداوند را درعرضها صنع وتقدیری نیست . واینکه گوید خداوند زندگی ومرك را نیافریده دروغی است که بر اوبسته است زیرا خدا خویشتن را به زنده گردانیدن و میراندن وصف کرده کسی که زندگی و مرگ را نیافریده‌چگونه‌تواندزنده کند و بمیراند .

رسوائی دوم — آنستکه چون گوید خدا چیزی از عرضها را نیافریده و بمانند دیگر معتزلان منکر صفتهای ازلی خداوند است لازم آید خدای را کلامی نباشد . زیرا معمر چون اهل سنت وجماعت عقیده به ازلیت کلام‌خدا ندارد وبخلاف دیگر معتزلان نیز قائل نیست که کلام اوفعل اوست ومیگفت که خداوندچیزی ازعرض هارا نیافریده است وقرآن درنزد اوفعل جسمی است که کلام‌بدان درآمده وفعل‌خدای تعالی وصفت اونیست پس لازم آید که از اصل اوراکلامی چه بمعنی صفت‌وچه بمعنی فعل‌نباشد بنابراین اگر اورا کلامی نبود امرونهی وتکلیفی اورا نیست واین سخن‌ببر داشتن تکالیف ودستورهای دینی پیوندد . معمر نیز جزآن چیزی‌نمیخواسته است زیرا چیزی‌را مدعی‌شده که‌اورا بهمان سخن‌میرساند .

---

(۱) سوره حدید آیه ۲

(۲) العرض مایعرض فی‌الجوهر مثل‌الالوان والطعوم والذوق واللمس وغیرها مما یستحیل بقاؤه بعد وجوده (تعریفات جرجانی)

رسوائی سوم — او آنست که میگفت هر نوع از عرضهائی که در جسم‌ها هستند نهایت و شماری ندارند و گوید هر گاه متحرك بحرکتی که قائم به آنست به جنبش در آید آن حرکت اختصاص به محلش برای معنی غیرخود دارد و آن معنی نیز اختصاص بمحل خود برای معنی غیر آن دارد و این سخن دراختصاص هرمعنی نسبت به محلش برای معنی غیر خود بطور بی نهایت است و آن‌را حد و حصری نیست وهمچنین رنك ومزه وبوی وهرعرضی اختصاص بمحلش برای معنی‌غیرخود دارد و آن‌معنی‌هم اختصاص بمحلش برای معنی غیرخود دارد واین امر تابینهایت ادامه دارد .

کعبی از معمر در مقالات خود حکایت کند که حرکت در نزد او مخالف سکون است برای معنای غیرخود وهمچنین سکون نیز مخالف حرکت است برای معنی غیر خود واین دومعنی نیز بادومعنی دیگرغیرازخود اختلاف دارند واین قیاس در پیش معمر تابینهایت معتبر است ۱ و بیدینی او دراین سخن از دو راه است یکی آنکه گوید : حوادث را نهایتی نیست و آن موجب شود که حوادثی باشند که خدا از شمار آنها آگاه نباشد واین سخنیز داری باسخن خدا است که فرمود : واحصی کل شیء عدد ۲ یعنی خدای شمارهرچیز رادیداند . ودوم اینکه گوید عرضها را نهایتی نیست لازم آید که جسم نزد او تواناتر ازخدا باشد زیرا خدا بعقیده او جزجسم را نیافریده و آن بنزد ما و او محصور است و جسم هر گاه به عرض سازی پردازد با خود عرض های بینهایت پدید آورد و کسی که جز بینهایت آفریند سزاوار است که از آنکه جز چیز متناهی درعدد نیافریند تواناتر باشد .

---

(۱) بنظر معمراعراض متناهی نمیگردد زیرا درحقیقت نمیتوان آنرا دارای اعتبار ذهنی در نزد خرد انسانی دانست وی از هواخواهان مذهب معانی Conceptualismes بود و میگفت حرکت و سکون و مشابهت و مخالفت و غیر آن هیچکدام دارای نیستند و آنها فقط دارای وجود ذهنی میدانند و نفس که حقیقت انسان بشمار میرود همان معنی یا جوهر مفارق است (تاریخ فلسفه در اسلام تالیف دی بور ص ۵۵)

(۲) سوره جن آیه ۲۸

کعبی در گفتار خود معمر را معذور دانسته گوید: معمر گفته است که آدمی‌را فعلی جز اراده نیست ودیگر عرضها بطور طبیعی فعلهای جسمها هستند پس اگراین روایت از وی درست باشد لازم آید طبیعتیرا که فعل عرضها رابه آن نسبت میدهد نیرومندتر ازخدا باشد زیرا افعال خداوند چیزی جز اجسام محصور نیستند وفعلهای طبیعتها وسرشتها صنفهائی ازعرضها میباشند وهرصنفی ازآن در شمار نامحصور است وبیان معمر دراینکه عرضها را نهایتی نیست همان روش اصحاب ظهور وکمون است در رد سخن‌مسلمانان درحدوث اعراض چه مسلمانان تعاقب وپیاپی در آمدن متضادها را برجسم دلیل حدوث عرضها دز جسمها دانستند ولی اصحاب کمون و ظهور که قائل به پنهان وآشکار شدن عرضها بودند حدوث عرضهارا انکار کرده گفتند که آنها همگی درجسم موجودند واگر درجسم یکی ازعرضها آشکار شود ضد آن پنهان میگردد. یکتاپرستان به‌اینان پاسخ داده گفتند: اگرعرض گاهی‌پنهان وزمانی‌آشکار گردد بایدآشکاری آن پس ازپنهانیش وپنهانیش‌پس‌ازآشکاریش‌وهریك برای معنی‌غیر ازاو باشد وگرنه تابینهایت آن معنی درآشکارشدن‌وپنهان گشتن خود به‌معنی‌دیگری نیازمند است. وحال که فراهم آمدن عرضهای بینهایت دریك جسم باطل‌شد بایدتعاقب وپیاپی درآمدن آنها را برجسم ازنظر حدوث درست دانست نه از جهة کمون و ظهور. ومعمر که گوید فراهم آمدن عرضهای بی نهایت درجسم رواست‌دیگر نسزد که قول اصحاب کمون وظهور را درمحل واحددفع نماید واین سخن بقدمت ودیرینگی عرضها پیوندد واین گفتار ومانند آن کفر است.

رسوائی چهارم — سخن اودرباره انسان است وگوید آن چیزی جز این تن محسوس است واو زنده ودانا وتوانا ومختار است ومتحرك وساکن و رنك پذیر نیست و دیده و لمس‌نمیشود و بجائی دون جائی در نیاید و او را مکانی دون‌مکانی در برنگیرد. پس اگر از او پرسند آیا گوئی که در این تن انسان یا آسمان یا زمین یا بهشت یادوزخ است؟ گوید که من چیزی از اینهارا بر او اطلاق‌نکنم و لیکن گویم

کـه وی در تن مدبر و در بهشت نعمت بخشیده و در آتش کیفر بیننده است و درهیچ چیز از چیزهادر نیاید و جای نگیرد زیرا او نه دراز و نه پهن و نه ژرف است و نه سنگینی دارد و باین گفتارمعمر همان سان کـه خدای را وصف کند انسان را نیز توصیف نماید زیرا وصف کند کـه آدمی زنده و دانا و توانا و فرزانه است و اینها صفتهای خدای است و نیز انسان را فراتر از آن دانسته که متحرك یا ساکن یاگرم یا سرد یا تر یا خشك یا رنك پذیر یا سنگین یا مزه‌دار و یا بوی‌دار باشد و همه‌این ها که گفتیم صفات خدا هستند و پندارد که انسان درتن مدبر آنست نه بمعنی درآمدن وجایگزین شدن در آن ، خدای نیزچنین است و اودرهر مکان‌است نه‌بمعنی حلول و تمکن در آن و تدبیر آن نیز بدست او است گویا معمر از این توصیفی که ازانسان کرده میخواسته او را مورد پرستش سازد واین سخن‌ایجاب کندکه‌انسانی انسان دیگر را نتواند دید ونیز بایستی کـه یاران پیغمبر او را نتوانسته باشند دید و این‌خواری معمر را بس است .

رسوائی پنجم — او آنست کـه گوید با توصیف باینکه خداوند موجودی ازلی است دیگر نشاید که گوئیم او قدیم و دیرینه است .

رسوائی ششم — او آنست کـه گوید محال است که خداوند تعالی علم به نفس خویش پیدا کند وخویشتن را شناسد زیرا شرط معلوم در نزد وی آن‌است که غیر از عالم باشد و اگر خدا دانای بخود باشد لازم است که عالم و معلوم یکی باشند این گفتار باطل است زیرا اگر روا بود که یادکننده خویشتن‌را یادکند همچنین جائز است که علم به نفس خویش نیز پیداکند .

کعبی هماره بر خود میبالید که معمر از بزرگان معتزله و از پیشروان اوست و چون او بکسی چون خود بالد ما نیز بگفته شاعر او را بوی بخشیم .

هل مشترو السعید بـبایعـه هل بائع و السعید من ذهبا

در بیان بشریه که از معتزله بودند

ایشان پیرو بشر بن معتمر ۱ هستند و همکیشان و برادران قدری وی‌او را درچیزهائی کافرخوانند که در پیش غیر قدریه روا است وآن مسائل‌این‌ها است :

یکی اینکه گوید . اگر کافر از روی میل و طاعت ایمان آورد خداوند می تواند او را شامل لطف‌خود سازد . دیگراینکه گوید اگر خداوند نخست خردمندان را میآفرید و آغاز بآفرینش بهشت میکرد و آن را بـرآنان ارزانی میداشت برای ایشان شایسته تر بود . دیگر اینکه‌گوید . اگرخدا بداند که‌اگربنده‌اش بیشترزیدایمان میآورد او را زمان دهد و این بر خدا شایسته تراست تا او را کافر بمیراند . وگوید خداوند پیوسته مریـد ۲ است . و خداوند هر گـاه بحدوث چیزی از کار های بندگان علـم پیدا کند و در حدوث آن مانعی نبیند پدید آوردن آن چیز را خواسته است .

در این مسائل پنجگانه که معتزلان بصری بشر را کافر شمرده‌اند حق‌بجانب بشر است و تکفیر کنندگان خود کافرند . و ما وی را در بدعتها زیرکافرشماریم :

رسوائی نخست آنکه‌گوید خداوند مؤمنی را درحال ایمانش دوست وکافری

---

(۱) ابوسهل الهلالی‌بشربن معتمراز معتزله بغداد و اصلا کوفی بود و چکامه‌ای در چهل هزار بیت سرود و در آن مخالفان خود را ردکرد . گویند چون رشید بشنید که او رافضی است ویرا بزندان انداخت و آن قصیده را در زندان رشید گفت کـه این ابیات از آن است : فنحن لاننفك نلقی‌عار نفرمن ذکرهم فرار . ننفیهم عناولسنامنهم ولاهم مناولا نرضاهم . امامهم جهم‌و ما لجهم . وصحب عمرو ذی التقی‌والعلم . او را تصانیف بسیار بود ذهبی در طبقه سست و سوم تاریخ‌خود گوید که وی در ۲۱۰ ببغداد در گذشت و همین سال را سمعانی درکتاب الانساب تحت عنوان « بشری » آورده است. بشر در رافضی نبودن خود و رد تهمت گفته : لسنا من الرافضة الغلاة ولامن المرجئة الجفاة . لامفرطین بل نری الصدیقا مقدماً و المرتضی الفاروقا . « نبرأمن عمرو و من معاویة » کتاب الانتصار ص ۱۹٤ . بعضی وفات او را در ۲۲٦ ﻫ دانسته‌اند

(۲) کعبی از وی حکایت کرده که گفته است اراده خدا فعلی از افعال اوست . (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۸۷)

را در حال کفرش دشمن ندارد. همه مسلمانان اورا در این سخن کافر شمردند و یاران‌ما گویند. خدای متعال‌با کسی که اورا دوست و باآنکه وی‌را دشمن‌دارد دشمن است و اگر بکفر خود بمیرد چنانکـه پیش از کفرش و در حـال کفرش او را دشمن میشمرد پس از مرگش نیز او را دشمن خواهد داشت اما غیر ازبشر معتزلان دیگر گویند خداوند تـا کسی طاعتی نورزد او را دوست نگیرد و چون کافر شود وی را دشمن دارد وهر گـاه مومنی مرتد گردد خداوند پس از آنکه با وی دوست بود دشمن شود.

بشر گوید که خدای تعالی دوست بنده مطیع در حال وجود طاعتش ودشمن بنده کافر در حال وجود کفرش نیست بلکه در حالت دوم وجود طاعت وکفرش با وی دوست ودشمن گردد دلیل آورده و گویـد اگر بنده مطیع در حال طاعتش دوست داشته شود و بنده کافر در حال کفرش دشمن داشته شود هر آینه روا بودکه بنده مطیع در حال طاعتش پاداش بیند و کافر در حال کفرش بکیفر رسد. یاران ما گویند اگر چنان کند جایزاست پاسخ دهدکه اگر آن جایز باشد روا بودکه‌خداوند کافر را در حال کفرش مسخ کند مـا گوئیم اگر چنین کاری کند بازجایز است.

رسوائی دوم ـ گفتار وی درتولداست‌و گوید آدمی تواندکه رنگها و مزه‌ها و بویها و دیدن و شنیدن و دیگر ادراکات را بطور تولد با فراهم کردن اسباب آن پدیدآورد وهمچنین‌است سخن اودرگرمی وسردی وتری وخشکی‌ودراین‌دعوی که گوید آدمی گاهی پدید آرنده مزه ها و رنگها و بویها وادراکات است یاران ما ودیگر معتزلان او را کافر شمرده‌اند.

رسوائی سوم ـ او آنست که گوید خداوند گناهان آدمی را بیامرزد واگر وی دوباره گناهکاری را از سر گیرد او نیز از آمرزش خود بازگشته‌ویرا کیفر بخشد. پس از بشر پرسیدند چـه گوئی در باره کافری کـه از کفر خود توبه کرده و سپس بدون آن که می‌راحلال داند میگساری کند وپیش آنکه از نوشیدن می توبه کند مرگ

اورا ناگهان فرار رسد آیا خداوند وی را بر کفری که از آن توبه کرده در روز رستاخیز کیفر میبخشد یا نه. پاسخ داد آری. پس او را گفتند بنا براین واجب آید که کیفر مسلمان مانند کیفر کافر باشد گفت چنین است.

رسوائی چهارم ـ او آنست که گوید خدای تعالی تواند کودکی را عذاب کند و بوی ستم نماید ولی اگر دست بچنین کاری زند آن کودك در دم به بلوغ میرسد و سزاوار کیفر میگردد این سخن مانند آنست که بگوئیم خدای تعالی تواند که بیداد کند ولی اگر چنین کند بآن ستم دادگر شود و اول این سخن آخر آنرا نقض میکند. یاران ما گویند خدای تعالی تواند که کودکی را عذاب کند ولی اگر چنین نماید آنکار باز از عدل اوست و در این باره گفتار آنان تناقض ندارد ولی سخن بشر متناقض است.

رسوائی پنجم ـ او آنست که گوید حرکت پیداست و بدون آنکه جسم در مکان اول و یا در مکان دوم باشد و لیکن جسم بوسیلت آن مکان اول به مکان دوم حرکت نماید و این سخن بخودی خود بیخردانه است متکلمانی که پیش از بشر میزیستند در باره حرکت اختلاف کرده‌اند که آیا آن معنائی دارد یا نه کسانی که وجود عرضها را نفی میکردند حرکت را نیز نفی کردند ولی آنانکه وجود اعراض را اثبات مینمودند در وقت وجود حرکت اختلاف کردند. گروهی از آنان گفتند که آن در جسم یافت شود و آن در مکان اول جای دارد و از آنجا به مکان دوم انتقال یابد و این گفتار نظام و ابوشمر مرجی است. برخی گویند که حرکت در جسم پیدا شود و آن در مکان دوم است زیرا آن حرکت اولین پیدایش در مکان دوم است و این سخن ابوالهذیل و جبائی و پسرش ابوهاشم و شیخ ما ابوالحسن اشعری است. دستهٔ گویند که حرکت در دو مکان پیدا شود یکی آن که در متحرك یافت گردد و آن مکان اول است دوم آنکه در خود یافت شود و آن مکان دوم است و این گفته راوندی و شیخ ما ابوالعباس قلانسی باشد بشر بن معتمر از این سخنان فراتر رفته

گوید : حرکت پیدا شود در حالیکه جسم نه درمکان اول است نه‌دوم و با اینکه‌ما میدانیم که واسط میان دو حال پیدا شدن در مکان اول و دوم نیست. واین گفتار برای خود او قابل فهم نیست کجا رسد که برای دیگران قابل فهم باشد

در بیان هشامیه

اینان پیرو هشام بن عمرو الفوطی ۱ هستند که پس از گمراهی بکیش‌قدریه برسوائی‌های پیاپی‌اندر آمد . از آن جمله آنکه گفتن حسبنا الله و نعم الوکیل ۲ را از برای نام نهادن‌خدا بوکیل نا روا شمرد با اینکه این نام در قرآن برای خدای متعال بکار رفته و در سنت پیغمبر در شمار نود و نه نام خدای از آن یادشده است . پس اگر با آمدن آن در قرآن و سنت اطلاق این نام بر خدا روا نباشد پس دیگر چه نامی سزاوار است که بر وی نهاده شود و یاران ما از معتزلان بصری در نهادن برخی از نامها بر خدا در شگفتند با اینکه میدانند که آن نام‌ها در قرآن و سنت نیامده که بقیاس بر آن دو آنها را برخدای متعال نهند.

شگفتی بیشتراینجاست که فوطی نهادن نامهائی‌را که درقرآن و سنت آمده بر خدای تعالی منع کرده است و خیاط فوطی رامعذور دانسته و گوید که هشام‌بجای حسبنا الله و نعم الوکیل حسبنا الله و نعم‌المتوکل میگفت و می‌پنداشت لازمه وکیل آنست که موکل بر سرآن باشد و این نشان نادانی هشام و جهل اووخیاط‌بمعانی‌نام‌ها درلغت است

و وکیل در لغت بمعنی کافی است زیرا کار موکل خود را در آنچه را که

---

(۱) هشام بن عمرو الفوطی متوفی در ۲۲۶ ه از اصحاب ابوالهذیل علاف واز بزرگان معتزله است و او را هشام بن عمروشیبانی میگفتند ودر روزگارمأمون عباسی ما بین سالهای ۱۹۸ و ۲۱۸ هجری میزیست و فوطی چنانکه در سمعانی آمده منسوب به فوط جمع فوطه است و آن‌جامه یا چادر نگارین است که ازسند آورندی‌هشام‌را کتابی بنام « کتاب الابواب » بود ر ك کتاب الانتصار ص ۶۱ و مقالات الاسلامیین طبع مصر ۱۹۵۰ ص ۲۱۸

(۲) قرآن سوره ۳ آیه ۱۶۷

بوی وکالت داده کفایت میکند واین معنی حسبنا الله ونعم الوکیل است یعنی کفایت کند ما را خداوند و چه وکیل خوبی است در این آیه واجب است که ما بعدکلمه « نعم » موافق بسا ما قبل آن باشد . مانند این سخن که گویند . الله رازقنا ونعم الرزاق یعنی خداروزی ده ماست و چه روزی ده خوبی است و گفته نمیشود که الله رازقنا و نعم الغافر یعنی خدا روزی‌ده ماست و چه آمرزنده خوبی است . زیرا خدای تعالی گوید . و من یتوکل علی الله فهوحسبه . یعنی هرکه بخدا توکل کند او وی راکفایت کند . یعنی او را کافی است و گاهی وکیل بمعنی حافظ و نگهدارنده است چون سخن خدای تعالی : قل لست علیکم بوکیل ۱ یعنی بگوکه من برشما وکیل نیستم یعنی نگاهدارنده شما نیستم ودر نقیض‌حفیظ و نگهدارنده گویند. « رجل‌وکل» یعنی مرد کودن و « وکال» بمعنی کودنی‌و سستی وکاهلی است پس اگرحال که وکیل هم بمعنی‌حفیظ و هم‌بمعنی کافی آمده‌پس اطلاق وکیل برخدای تعالی هیچ مانعی ندارد

رسوائی دوم ـ او آنست که ازگفتن بسیاری ازچیزهائی که درقرآن آمده مردمان را منع کرد وازگفتن . اینکه‌خدای متعال دلهای مؤمنان را بایکدیگرفراهم آورد وفاسقان‌راگمراه سازد مردم را باز داشت‌و این ستیز باسخن‌خداست که‌گوید : والف بین قلوبهم لو انفقت مافی‌الارض جمعیاً ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم ۲ یعنی خدادلهای ایشان‌را بایکدیگرفراهم آورد واگرتوهمه آنچه راکه‌در زمین است می‌بخشیدی نمی‌توانستی‌دلهای آنان را فراهم آوری ولی خدا دلهای آنان را فراهم آورد و او ارجمند واستوارکاراست . ویضل الله الظالمین‌ویفعل مایشاء ۳ ونیز فرماید . ما یضل به الا الفاسقین ٤ . یعنی جز فاسقان را به‌آن‌گمراه

(۱) سوره انعام آیه ٦٦
(۲) سوره انفال آیه ٦٤
(۳) سوره ابراهیم آیه ۲۷
(٤) سوره بقره آیه ۲٤

نکند و نیز گفتن انه عمی علی الکافرین را درقرآن منع کرد وهمنشین اوعبادبن سلیمان ضمری ۱ دراین گمراهی باوی همداستان شدومردم را از گفتن اینکه خداوند کافر راآفریده است بازداشت زیرا بپندار وی کافر نام برای دوچیز است یکی آدمی و دیگر کفر او و خدا هیچگاه آفریننده کفر نیست · روی این قیاس لازم آید که نگویند خدای تعالی مؤمن را آفریده است زیرا مؤمن نام برای دوچیز است آدمی و ایمانش و خدا ایمان او را نیافریده و باز براین قیاس لازم آید که نتوانیم بگوئیم کسی کافری را کشته و یا او را زده است زیرا کافر نام آدمی و کفر اوست و کفر کشته وزده نمیشود ·

و نیز عباد گفتن . ان الله تعالی ثالث کل اثنین و رابع کل ثلاثة . یعنی خدا سوم هردوئی و چهارم هرسه‌ای است را ناروا دانست واین سخن ستیز با گفته خداوند داشت که گوید . مایکون ما نجوی ثلاثة الاهو رابعهم ولا خمسة الاهو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم این ما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیامه ان الله بکل شیئی علیم ۲ یعنی سه کس آهسته و براز با یکدیگر سخن نگویند مگراینکه خدا چهارمین آنان است و نه پنج کس که او ششمین ایشان و نه کمتر و نه بیشتر که در هرجا که باشند خداوند با ایشان است و سپس درروز رستاخیز ازآنچه را که کردند آنان را آگاه سازد و او بهرچیز دانا است ·

و مردم را باز میداشت که گویند خدا بکافران زمان میدهد و این ستیز با سخن خداوند است که گفت . انما نملی لهم لیزد ادوا اثما ولهم عذاب مهین ۳ یعنی

---

(۱) عبادبن سلیمان از بزرگان معتزله وازطبقه هفتم ازایشان بود وازیاران هشام بن عمرو الفوطی بشمار میرفت و میان او و عبدالله بن سعید مناظره بود و بروزگار مامون عباسی میزیست متوفی در ۲۵۰ ه ظاهراً نام او عباد بن سلیمان عمری صحیح است ابن المرتضی در طبقات معتزله ص ٤٤ او را از طبقه هفتم شمرده و وی را کتابی بنام «الا بواب» بوده که ابوهاشم آن را نقض کرده است (الانتصار ص ۲۰۳)

(۲) سوره مجادله آیه ۸ مفهوم این آیه در انجیل متی فصل ۱۸ ، آیه ۲۰ آمده است : زیرا جائیکه دو یاسه تن باسم من جمع شوند در میان ایشان حاضرم .

(۳) سوره آل عمران آیه ۱۷۸

همانا ایشان‌را زمان دهیم تابگناهکاری خودبیفزایند و آنان راعذابی‌خوار کننده‌است . وشگفتی نیست که عباد این گمراهی را از استادش هشام فرا گرفته باشد زیرا عصا از عصیه ۱ است ومار جز مار نزاید ۲ واینکه سر آمد شاگردان او شد برای آنست که آنچه راکه استادش اطلاق آنرا چون کلمه کفیل و وکیل منع کرده او نیز از وی پیروی کرده‌است .

رسوائی سوم — هشام فوطی آنست که گوید هیچ یك ازعرضها دلالت بروجود خدای متعال نکنند ونیز همنشین وی عباد گفت که شکافتن دریا ومار شدن چوبدست موسی ودوپاره گشتن ماه و رفتن بر آب هیچیك دلالت برراستگوئی پیغمبری دردعوی فرستادگی او نکنند . وفوطی گفت که دلیل بر وجود خداوند بایـد محسوس بـاشد و جسمهائی که محسوس هستند دلیل بر وجود خدایند ولی عرضها خود به دلائل نظری معلوم شوند ودلالت بر وجود خدای متعال نکنند زیرا هردلیلی از آنها نیاز به دلیلی دیگر دارد واین احتیاج تابینهایت ادامه خواهد داشت . پس هشام راگفتند از این استدلال لازم آیدکه گوئی عرضها به چیزی از چیزها و برحکمی ازحکمها دلالت نکنند زیرا گر به چیزی یابرحکمی دلالت کند هرآینه دردلالت برمدلول خود محتاج بدلیل دیگر باشدکه درستی استدلال را ثابت کند درست باشد و هر دلیلی نیز تـا بینهایت بدلیل دیگراحتیاج دارد پس اگرعرضها به چیزی وبرحکمی دلالت نکنندلازم آیدکه دلالت کلام خدا وپیغمبر برحلال وحرام و وعد و وعید بطلان پذیرد با اینکه بسیاری ازعرضها هستندکه وجودشان بضرورت معلوم است چون رنگها و مزه ها و جنبشها وآرامها ولازم آیدکه این گونه عرضهائی که بضرورت معلومند دلالت برخدای

(۱) ان العصامن العصیه . گویند که عصیه تصغیر عصا است و این مثل درمورد پدید آمدن برخی چیز ها از چیز های دیگر زده میشود : بعضی گفته‌اند که عصا نام اسبی است و عصیه نام مادر او است یعنی عصا در هر صفت بمادرش شباهت دارد (فرائد الادب المنجد)

(۲) لن تلد الحیة الاالحیة

تعالی کنند زیرا آنها محسوسند ومانند جسمهای محسوس دلالت بر وجود او دارند .
پس اگر گویدکه عرضها نامحسوسند زیرا نفی کنندگان اعراض وجود آنها را منکر شدند گوئیم که نجاریه و ضراریه اصلا وجود جسمی را که عرض نباشد منکر شدند زیرا بدعوی ایشان جسمها عرضهای فراهم آمده هستند بنابراین قیاس واجب آید که جسمها بضرورت معلوم نباشند ودلالت بروجود خداوند نکنند .

رسوائی چهارم — فوطی گفتار او درباره شکسته وبسته است وگوید اگر مردی وضو سازد و بقصد قربت آغاز به نماز خواندن کند وعزم به انجام رسانیدن آن نماید پس حمد وسوره خواند وبرکوع وسجده رود وهمه این اعمال را از روی اخلاص بجای آورد وسپس نماز را درپایان آن بشکند درآغاز وانجام نمازش گناه ورزیده و خدای تعالی آنکار را بروی ناروا شمرد باید دانست که وی پیش از ایستادن بنماز نمیدانسته که آن نماز به گناه انجامد تا ازآن بپرهیزد ومسلمانان پیش از وی گویند اگرچه نماز او تمام خوانده نشده است ولی نمازرا تا آنجا که هنوز آنرا نشکسته است طاعت خدای دانند .

رسوائی پنجم — اوآنست که محاصره کردن عثمان وکشتن اورا به چیرگی وزور انکار میکرد ومیگفت که گروهی اندك بی آنکه وىرا در حصار گیرنداو را به ناگهان بکشتند باید دانست که منکر محاصره کردن عثمان یا خبرهای متواتری که درآن باره رسیده مانند منکرجنك بدر ۱ و احد ۲ ومعجزات پیغمبراست که خبرآنها

(۱) این غزوه در سال دوم هجرت در نزدیکی چاهی که بدر نام داشت و مابین مکه و مدینه بود بین مسلمین و مشرکان مکه روی داد و قریش که سردارشان ابوسفیان بود در ۱۷ رمضان این سال از مسلمین شکستی فاحش یافتند و از روسای ایشان ابوجهل در این واقعه کشته شد

(۲) این غزوه در سال سوم هجرت در دره احد در سر راه مدینه بمکه روی داد در هفتم رمضان این سال مسلمین چون مخالفت امر پیغمبر را کرده بودند شکست خوردند و حمزه سیدالشهدا دراین واقعه بقتل رسید و خود حضرت رسول هم زخم برداشت سرداری یك قسمت از سپاه قریش با خالد بن ولید بود که بعدها اسلام آورد .

بتواتر بمارسیده است .

رسوائی ششم ـ گفتار او در باره امامت است و گوید اگر مسلمانان به یك سخن فراهم آیند و تباهکاری و بی‌دادگری را فرو گذارند نیازمند به امامی گردند که تدبیر کار آنان کند ولی اگر سرکشی کنند و بناراستی گرایند و امام خودرا کشند دیگردرآن‌حال بیعت برامامت کسی‌درست نیست وی‌باین سخن‌میخواسته درامامت علی که‌درحال‌فتنه‌و پس‌ازکشته شدن امام پیش ازخودش‌به امامت رسیده‌بود طعنه زده باشد و این سخن نزدیك به گفتار اصم ۱ معتزلی است که گوید امامت جز بفراهم آمدن مسلمانان براامامی فراهم نیاید وی نیز میخواست که طعنه به‌علی‌زده باشدزیرا مسلمانان برامامت‌او فراهم نیامده بودند چه‌اهل شام تا آنکاه که‌بمرداز مخالفان اوبشمارمیرفتند اصم امامت علی را انکار میکرد و امامت معاویه‌را برای اینکه پس از کشته‌شدن‌علی بر وی اجماع کرده بودند درست میدانست . راستی باید چشم رافضیانی که‌به اعتزال گرائیده‌اند از طعن این بزرگان معتزله در باره‌علی و شکی که واصل پیشوای آنان در باره شهادت علی و یاران او کرد روشن شود .

رسوائی هفتم ـ فوطی آنست که قائلان به مخلوق بودن بهشت ودوزخ را کافر میدانست‌ولی باز ماندگان او ازمعتزله در وجود آن دو شك کنند و کسانی که آنها را مخلوق دانند کافر نشمارند. اماآنانکه به خلق‌بهشت و دوزخ باوردارند منکران آندو را کافر شمارند و سوگند بخدای خورند که هرکه وجود آندو را انکار کند به بهشت درنیاید و از آتش دوزخ نخواهد رست .

رسوائی‌هشتم ـ او آنست که انکار کرده که‌کسی بتواند دوشیزگی حوریان بهشتی‌رابردارد(عبدالقاهر گوید) هرکه منکرچنین‌چیزی‌شود درآمدن به‌بهشت ازبرای اوحرام میگردد کجارسد که ازحوریان بکر دوشیزگی‌بردارد. فوطی با این گمراهیها که از او بر شمردیم ناگهان کشتن مخالفان خود را اگر چه مسلمان هم بودند روا

(۱) عبدالرحمن بن کیسان ابوبکر الاصم از بزرگان معتزله واز طبقه ابوالهذیل العلاف بوده است . (لسان المیزان)

میدانست . پس باکی نیست که اگر اهل سنت گویند که فوطی و پیروان او خون و مالشان بر مسلمانان روا است و آن مال را خمس است و کشنده را باز کشتن و قصاص ودیه و کفاره نیست بلکه او در نزد خدا ارجمند وسر بلند شود .

در بیان مرداریه (۱) که از معتزله بودند

اینان پیرو عیسی (۲) بن صبیح معروف بابو موسی مردارند که او را راهب معتزله میگفتند و این لقب سزاوار اوست اگر از رهبانیت ترسایان گرفته شده باشد و لقب مردار (۳) نیز او را سزد و آنچنان بود که شاعر گفته است .

وقلما ابصرت عیناك من رجل الاومعناه ان فکرت فی لقبه

این مردار مانند نظام میگفت که مردمان بهآوردن کتابی چون قرآن بلکه شیواتر از آن توانا هستند واین سخن ستیز است باگفته خداوند که گفت قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتو بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیر (٤) یعنی بگو ای پیغمبر : اگر آدمیان و جنیان فراهم آیند بر اینکه بمانند این قرآن آورند اگر چه در این کار با یکدیگر یاری نیز نمایند بمانند آن نتوانند آورد . مردار با گمراهی که داشت میگفت هر کـه بادولت بیامیزد کافر است و میراث نمیبرد و نمیگذارد . پیشینیان معتزلی او میگفتند که هر که از موافقانشان در قدر و اعتزال

(۱) کلمه « مردار » در بعضی از کتب فرق ومقریزی ج ۲ ص ۳٤٦ و شرح المواقف ج ۳ ص ۲۸٤ « مزداریة » آمده که غلط است . گلدزیهر در مجله انجمن خاور شناسان آلمانی ZDMG مجلد ٦٥ ص ۳٦۳ ثابت کرده که « مرادویه » صحیح و آن منسوب بمردار است ر ك Dogme ص ۹٦ و « لب اللباب » ص ۲٤۱ و ,, de sacy Exposé de la Religion des Druzes ص ۲۷-۳۸ از مقدمه (حتی)

(۲) ابو موسی مردار عیسی بن صبیح کوفی شاگرد بشر بن معتمر واستاد جعفرین و از بزرگان معتزله بغداد بود . مردار در اعتزال گفتار های تازه نیاورد و ازاقوال سابقین پیروی کرد متوفی در حدود ۲۲٦ ه .

(۳) ممکن است همان کلمه مردار فارسی و بهمان معنی باشد

(٤) سوره اسراء آیه ۹۰

با دولت بیامیزد نه مومن است و نه کافر بلکه فاسق است . ولی مردار فتوی داد که او کافر است و شگفت از سلطان زمان او است که بدین سخن فرمان بکشتن او نداد .

و نیز میگفت خداوند نتواند ستم کند ودروغ گوید واگر چنین کندهر آینه خدای ستمگر و دروغگو باشد . ابوزفر ۱ آورده است که مردار سر زدن کاری را از دو تن برسبیل تولد جایزمیشمرد در صورتیکه گفتار اهل سنت را بروا بودن وقوع یك فعل از دو فاعل که یکی خالق و دیگری مکتسب باشد انکار میکرد ومی گفت هر که دیدار خداوند را با چشم بی چونی و چگونگی ۲ روا داند کافر است و هر که در کفر او شك کند کافر است و نیز کسیکه در کفر این یکی شك نماید او نیز کافر است و تا الی غیرالنهایه هر کــه در کفر دیگری در این باره شك کند کافر است . دیگر معتزلان کسی راکه رو یا روی دیدن خداوند را بدانسان که پرتو چشم بیننده بر آن چیز کــه بیند افتد روداند (یعنی مانند دیدن آدمیان یکدیگر را) کافر شمارند ولی آنان که اثبات دیدار خدا کرده‌اند (یعنی اهل سنت)درکافر شمردن مردار و شك کننده در کفر وی همداستانند .

معتزلان آورده‌اند که چون مردار را زمان مرك فرا رسید وصیت کرد که به مال وی تصدق کنند و چیزی از آن را بوارثانش ندهند . ابوالحسین خیاط او رادر

---

(۱) ابوزفراز مصنفان معتزله . رك (لسان‌المیزان ج ٦ ص ۳۷۹)

(۲) در متن عربی « بلاکیف » باید دانست که مبدأ بلاکیف را مالك بن انس وضع کرده و ابوالحسن اشعری از آن‌پیروی نموده است و آن امروز در اسلام از سنن ایمان است و مقصود از آن پرسیدن‌ازچگونگی قرار گرفتن خداوندبر عرش و چگونگی چشم و گوش و رؤیت اوست و نیز سئوال ازآنچه‌را که به تشبیه و تجسم خدا میانجامد بنا بتعلیم امام مالك : استواری بر عرش معلوم است ولی کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و سئوال از آن بدعت است شهرستانی ج ۹ ص ۱۱۸ گــوید : « مبدأ بلاکیف نزدیك بمبدأ بلاتشبیه است » (قرآن ۱٤۲ : ۹) و خدا بنا بر این‌مبدأ« بلاکیف ولاتشبیه‌است » (حتی)

اینکار معذور دانسته گوید که در مال او شبهه بوده که گدایان را در آن حقی بوده است . چون درست بنگریم وی در این اعتذار او را غاصب و خائن بمال بیچیزان دانسته است و غاصب در نزد معتزله پایدار در آتش است . و دیگر معتزله او را در در گفتار در باره تولد یك فعل از دو فاعل کافر شمردند و ابوالهذیل وی را درقولش در باره فنا و نابودشدن مقدورات خدا کافر دانسته و کتابی در آن باره تصنیف کرده است و استادش بشر بن معتمر را هم در گفتارش در باره رنگها و مزه‌ها و بوی ها و و ادراکها تکفیر کرده و نظام را هم در باره این که گفته‌متولدات فعل خداست کافر شمرده‌است‌وگوید لازم آید که سخن ترسایان که‌مسیح پسرخداست‌از فعل خداباشد . این راهب معتزله است که بزرگان خود را تکفیر کرده و بزرگان معتزله نیز او را کافر دانسته‌اند و هر دو گروه سزاوار به‌تکفیر یکدیگرند .

در بیان‌فرقه جعفریه

اینان پیرو جعفر بن حرب ۱ و جعفر بن مبشراند ۲ جعفر بن مبشر میگفت که در فاسقان این امت کسانی یافت شوند که بد تر از جهودان و ترسایان و گبران و زندیقان هستندبااینکه گوید که فاسق موحد است‌ومومن وکافر نمیباشد موحدی را کـه کافر نیست بدتر از ثنوی کافر خوانده است و کمترین سخنی کـه در برابر گفتار وی گوئیم اینست که : تو در نزد ما بد تر ازهرکافر درروی زمینی . و نیزاجماع یاران پیغمبر را در زدن حد بر میخواران نادرست میدانست و میگفت که آنان در آن باره بر رأی خود فراهم آمدند (نـه برأی دیگر مسلمانان) و در این بدعت و انکـار حد بر میخواران با نجدات از خوارج انباز گشت. باید دانست کـه همه

(۱) ابوالفضل جعفر بن حرب همدانـی از بزرگان معتزله بغداد بود دانس را از ابوالهذیل فراگرفت‌و مردی پارسا بودمتوفی در ۲۳٦ ه(لسان‌المیزان ج ۲ ص ۱۱۳)

(۲) جعفر بن مبشر ثقفی از بزرگان معتزله و برادر فقیه حسین بود متوفی در ۲۳٤ ه (لسان المیزان ج ۲ ص ۱۲۹) ابن ندیم از اولی درص ۳٦ و ۱۸۳ وازدومی در ص ۳۷ نام برده است .

فقیهان بر این سخن همداستانند که هر که منکر حد میخواری شود کافر است ولی در باره حد نوشنده نبیذی ۱ کـه مست نمیکند اختلاف کردند و در حد نبیذ مست کننده هـر دوگروه فقیهان رأی و حدیث ۲ همداستانند جعفر بـن مبشر میگفت هر کـه دانهٔ یا خردتر از آن را بدزدد فاسق و پایدار در دوزخ است . و با پیشنیان خـود در آمرزش گناهان خرد اگر از گناهان بزرك پرهیز کرده شود خلاف جست و نیز میگفت که جاودان زیستن گناهکاران در آتش دوزخ باخرد سازگاراست و با پیشینیان خود در آن باره کـه میگفتند آن از روی شرع دانسته شود نه خرد خلاف جست و نیز میگفت اگر مردی برای زناشوئی زنی را بخواند و آن زن نزد او آیدو مرد بر او جسته با وی بیامیزد آن زن را شرعاً حدی نیست زیرا وی برای زناشوئی بنزد او آمده بلکه مرد را حد واجب است از آن روی که قصد زنا داشته است این نادان ندانسته زنی که بدون اجبار تمکین از مرد زنا کار نماید خود زناکار شمرده میشود فقیهان در باره کسیکه زنی را بزور وادار بزنا کند اختلاف کرده‌اند برخی چون شافعی و فقیهان حجاز بر زن مهر و بر مرد حد واجب دانسته‌اند گروهی حد را ازمرد برداشته‌اند زیراوی ناچار بپرداخت مهراست و هیچکس از پیشینیان چون ابن مبشر به برداشتن حد از زنی کـه تن بزنا با مرد زناکار دهد سخنی نگفته است و همین خواری او را بس که با اجماع خلاف جسته است .

اما جعفر بن حرب بر همان گمراهی استادش مردار میرفت و بر آن نیز سخن خود بیفزود که پاره جزء مرکب غیراز خود مرکب است از این سخن لازم آید که

(۱) فقیهان عصیر انگور راکه خمر باشد حرام دانند ولی نبیذ یا شرابی راکه شیره غیرانگورچون سیب وخرما باشد روا شمرند . ر ك "Goldziher " Dogme ص ٥٤

(۲) گروه اهل رأی از فقیهان و مجتهدان عراق و اهل حدیث ازمجتهدان حجاز بودند رك : شهرستانی ج ۲ ص ٤٥ ـ ٤٦ (حتی)

مرکب غیر ازخودش باشد اگر هر پاره ازآن غیرآن بود و نیز چنانکه کعبی در مقالات خود آورده وی پنداشت کـه باز داشته از کاری توانای بر آن کار است ولی توانائی بر چیز دیگر ندارد . از این گفتار لازم آید که دانای بچیزی بهآن چیز دانا نباشد .

عبدالقاهر گوید . ابن حرب در باره گفتار های گمراه کنند خود کتابی نوشته که ما بر آن رد نوشتهایم وآن ردیه را « الحرب علی ابن حرب» نامیدهایم . ودرآن کتاب اصول و فصول کتاب وی را نقض کردهایم .

دربیان اسکافیه که از معتزله بودند

اینان پیرو محمد بن عبدالله اسکافی ۱ هستند که گمراهی خود را در قدراز جعفر بن حرب فراگرفت و سپس در برخی از فروع با ویخلاف جست وگفت خدای تعالیرا در ستم برکودکان و دیوانگان بتوانائی وصف کنند ولیدر ستم بر خردمندان به توانائی وصف نشود و از سخن نظام که میگفت خدای توانای بدروغ و ستم نیست بیرون رفت و از گفتار پیشینیان خود که میگفتند خدای توانای به ستم و دروغ است ولی برای زشتی آندو بدانکارها دست نیازد نیز خارج شد و از میان ایندوگفتار میانگینی بر گزید و گفت کـه خدای تعالی توانا بر ستم بیخردان است و بـه ستم بر خردمندان قادر نیست و پیشینیان خویش را در آن باره کافر شمرد و دیگران نیز او را تکفیر کردند. و از ریزهکاریهایاو در گمراهی این است که میگفت رواست که گوئیم خدا با بندگان کلام گوید و روا نیست که گوئیم وی تکلم میکند و بایداو را مکلم نامید نه متکلم و گفت در متکلم گمان کرده شود که کلام قائم به اوست ولی در مکلم چنین گمانی نرود و همانسان که متحرك مقتضی قیام حرکت بهآن باشد

(۱) ابو جعفر محمد بن عبدالله اسکافی متوفی در ۲۴۰ ه در ابن حزم ج ٤ ص ۲۰۲ « ابومحمد عبدالله الاسکافی » آمده است . رك : طبقات معتزله ص ٤٤ وانساب سمعانی و کتاب الانتصار ص۲۰۲

متکلم نیز اقتضای قیام کلام بدان دارد. سخن درست در نزدما اینست که کلام‌خدای تعالی قائم باوست. امابیشینیان او از قدریه اسکافی راتوانند گفت این‌علت تراشی‌تو موجب آن است که در تن آدمی متکلم تنها زبان او باشد زیرا آن جائی است که بقول تو کلام بدان در آید و نیز بر تو واجب شود که اطلاق نام متکلم‌را بر چیزی محال شماری زیرا کلام در نزد تو و دیگر معتزله حرفهائی هستند و صحیح نیست که یکحرف کلام باشد و محل هر حرفی از حروف کلام غیر از محل حرف دیگر است. و معنی علت تراشی تو آنست که آدمی و نه جزئی از وی متکلم نیست وبنابرقواعدی که نهادی خدای تعالی متکلم نتواند بود زیرا بقول تو کلام وی قائم باو نمی باشد برخی از معتزلان باین روایت دروغ برخود میبالندکه روزی محمد بن حسن ۱ سواره میگذشت و اسکافی را دید که پیاده راه می‌پیمود باحترام وی از اسب فرود آمد این روایت سرا پا دروغ است زیرا اسکافی بروزگار محمدبن‌حسن نبود و محمد بن حسن بری در خلافت هارون الرشید در گذشت‌و اسکافی زمان رشید را درنیافته‌است اگر زمان‌محمد را هم ادراك میکرد هیچگاه وی‌بخاطر او ازاسب فرود نیامدی زیرا او را کافر میشمرد و شایسته احترام نمیدانست هشام بن عبدالله رازی ۲ از محمدبن حسن روایت کرده که هر که در پشت سر مردی معتزلی نماز گذارد باید نماز خود رادو باره کند و باز هشام از یحیی بن اکثم ۳ از ابی یوسف روایت کرده که چون

(۱) ابو عبدالله محمد بن واقد (۱۳۱—۱۸۹) از موالی بنی شیبان امام در فقه و اصول بود و کسی است که فقه ابو حنیفه را منتشر ساخت در کوفه تولد و پرورش یافت و بروزگار رشید ببغداد رفت و بری در گذشت واصل وی از ده حرستادر غوط دمشق بود او را کتب بسیار است از جمله « المبسوط ، الزیادات » جامع الکبیر ، جامع‌الصغیر الاثاروالسیر ، الموطاء » (الاعلام)

(۲) متوفی در ۲۲۱ ه

(۳) ابومحمد یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن تمیمی الاسدی مروزی (۱۵۹- ۲۴۲) از قضاة معروف و بروزگار مأمون مقدم بر همگنان بود بمرو زائیده شد و در ربذه از قرای مدینه در خلافت المتوکل در گذشت

در باره معتزلان از او پرسیدند پاسخ داد که ایشان زندیقند و شافعی در کتاب قیاس برجوع از پذیرفتن گواهی معتزله و اهل اهواء اشارم کرده و مالك و فقیهان مدینه نیز در این سخن انبازند پس چگونه بتوان باور داشت که امامان اسلام برای احترام قدریه با آنکه آنان را کافر میشمردند از اسب فرود آیند .

در بیان ثمامیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ثمامةبن ۱ اشرس نمیری هستند کـه از موالی ۲ بنی نمیر بود و به روزگار مأمون و معتصم ۳ و واثق ٤ پیشوای قدریه بشمارمیرفت گویندوی کسی است که مأمون را بفریفت و به کیش معتزله بخواند . ثمامه بر پیشینیان خود دو بدعت دیگر بیفزود که مسلمانان وی را بآن دو کافر شمارند .

یکی آنکه چون اصحاب معارف در دعوی خود کـه معرفتها ضروری است با وی انباز گشتند گفت کسی را تا خدا ناچار بشناختن خود نکند مامور بمعرفت او و باز داشته از کفر نتواند بود و وجود وی برای افسوس و عبرت آفریده شده ومانند دیگر جانوران تکلیفی ندارد ازاینرو زندیقان و عوام دهریه و ترسایان در روز بازپسین خاك خواهند شد و میگفت سرای دیگر سرای پاداش و کیفر است و کودکی را که بخردی مرده و بناچار خدایرا نشناخته تکلیفی که بدان سزاوار پاداش و کیفر شود نیست از

(۱) ابومعن ثمامة بن اشرس النمیری البصری از بزرگان معتزله . مامون خواست او را وزیر خود کند نپذیرفت (لسان المیزان ج ۲ ص ۸۳) متوفی در ۲۱۳ ه . ثمامه میگفت که خداوند جهان را بموجب سننی طبیعی آفریده و جهان بمانند خدای جاودان و ابدی است . این مبدا طبیعی وحدت وجودی Pantheism تاثیر عمیقی در تعالیم شیعه و صوفیه کرده است . مسعودی در ج ۲ ص ۲۲٦ مروج الذهب و طبری در ج ۳ ص ٦٥۱ و ٦٦٨ و ۱۰٤۰ کتاب خود از وی یاد کرده‌اند (حتی)

(۲) از بندگان آزاد کرده بنی تمیم بود (حتی)

(۳) محمد بن هارون الرشید ملقب به المعتصم بالله پس از برادرش مامون بخلافت نشست متوفی در ۲۲۷ه

(٤) هارون بن محمد (معتصم بالله) از خلفای عباسی (۲۰۰ - ۲۳۲)

اینروی در روز باز پسین خاك خواهد گشت .

بدعت دوم آنکه میگفت که افعال متولده را فاعلی نیست · بایددانست که این گمراهی به انکار سازنده جهان پیوندد زیرا هر گاه پدید آمدن فعلی بدون فاعل صحیح باشد وجود هر فعلی بدون فاعل درست نتواند بود و افعال دلالت بر فاعل خود نخواهندداشت و نیز در پدید آمدن جهان چیزی برسازنده آن دلالت نکند . ودرست مانند آن است که آدمی نوشته بدون نویسنده و ساختمان بدون سازنده را روادارد . ثمامه را باید گفت هر گاه سخن آدمی در نزدتو متولد است و آن را فاعلی نیست پس از چه روی او را برای دروغ گوئی و کفرش نکوهش کنی در حالیکه وی بقول تو فاعل دروغ و کفر نیست ؟

و نیز از رسوائی های ثمامه آنست که میگفت سرای اسلام سرای شرك است واسیر گرفتن در آن حرام است زیرا درنزد او اسیر هر گاه خواجه خود را نشناسد بوی نافرمانی نکرده است و گناهکار کسی است که بناچار پروردگارخود را شناخته و سپس ویرا منکر و نا فرمان شود این سخن اقرار خود اوست بر اینکه او زنازاده است زیرا وی از موالی ومادرش اسیر بود و همخوابگی با زنی که بنا بحکم شرع اسارت او روانیست حرام و زنا است و فرزندی که از وی پدید آید ناچار زنا زاده خواهدبود پس بدعت ثمامه شایسته تبار و نژاد او است مورخان از پستی و بیشرمی ثمامه داستان های شگفتی آورده‌اند یکی از آنها داستانی است که عبدالله بن مسلم بن قتیبه در کتاب مختلف الحدیث آورده ، گوید که ثمامة بن اشرس در روز آدینه مردمان رادید که از بیم آنکه مبادا نماز جمعه ایشان سپری شود شتابان بسوی مسجد میدوند از دیدن آن حالت روی بدوستی کرده گفت . این خران وگاوان را بنگر پس از آن گفت ببین این مرد تازی با مردمان چه کرده است و خواست وی از آن مرد تازی پیغمبر اسلام بود .

جاحظ درکتاب المضاحك آورده که مامون روزی سواره میگذشت ثمامة را

دید که مست در گل افتاده بود گفت آیا از اینکار شرم نداری گفت نه بخدا مامون گفت نفرین خدا پیاپی بر تو باد . ثمامه گفت بیش باد بیش باد . باز جاحظ گویدغلام ثمامه روزی او را گفت ای خواجه بر خیز و نماز گذار ثمامه این سخن نشنیده گرفت غلام دو باره او را گفت کـه وقت گذشت بر خیز و نماز گذار و بیاسای ثمامه پاسخ داد که مرا اگر بهلی آسوده ترم .

نویسنده تاریخ مراوزه ۱ نوشته که : ثمامة بن اشرس درپیش واثق از احمد۲ بن نصر مروزی سخن چینی ۳ کردو گفت که‌اوکسانیکه دیدار خدایرا انکار کنند وبخلق قرآن قائل‌اند کافر داند و وی چون معتصم قدری و معتزلی بود این سخن باور کرد و او را بکشت و سپس از آنکار پشیمان گشت وثمامه وابن داود ٤ و

(۱) مروازه جمع مروزی است که نسبت مرو است . در زبان فارسی در چند اسم قبل ازآوردن یاء نسبت « زای » معجمه درآورندمانند : مرو: مروزی ،ری : : رازی سکستان : سکزی . طی (تی) : تازی . تاریخ مروازه یعنی تاریخ بزرگان مرو و گمان میکنم این کتاب ازتالیفات احمد بن سیار متوفی در ۲٦۸ هـ باشد

(۲) احمد بن نصر بن الهیثم الخزاعی المروزی متوفی در ۲۳۱ از بزرگان بغداد و جد اواز نقبای بنی العباس بود وی از مخالفین قائلین بخلق قرآن بشمار میرفت و از خلیفه الواثق بالله بد گوئی میکرد روزی خلیفه شنید کـه گروهی با او در بغداد برای امر بمعروف و نهی از منکر بیعت کرده‌اند وبا ایشان‌قصد خروج دارد بفرمود او راگرفته پیش وی آوردند و بدست خود در سامرا او را بکشت و سرش را ببغداد فرستاد تا در آن جا بیاویزند (الاعلام)

(۳) سعایت وبدگوئی‌ثمامة بن اشرس‌از احمدبن نصر درست نیست‌زیرا وفات ثمامة در ۲۱۳ هـ و مدتها قبل از کشته شدن او اتفاق افتاد .

(٤) قاضی احمد بن ابی داود بن علی ابوسلیمان معتزلی اعتزال را از ابوالهذیل فراگرفت در نزد مامون ومعتصم و واثق مورد احترام بود و در ادب و علم کلام قدمی راسخ داشت و محنة علمای غیر معتزلی در دست او بود و احمد بن حنبل را در مسئله خلق قرآن مورد محنة قرار دادند ابن المرتضی در طبقات المعتزله اورا درطبقه هفتم ذکر کرده ص ۳۵ و مرگش را در ۲٦۳ دانسته . ظاهراً وفات او در ۲٤۰ هـ بوده است. طبری ج ۳ س ۱۳٤۳ ـ ۱۳۵۰ و : ابن خلکـان ج ۱ س ۳۱ الانتصار ص ۱۹٤ و ۲۲٤

ابن زیات ۱ او را بکشتن احمد کرده بودند خشم گرفت ابن زیات گفت اگر کشتن او درست نبوده باشدخدا مرا درمیان آب و آتش بکشد ابن ابی داود گفت خدا مرا در در پوست خودم زندانی کنداگر کشتن‌اودرست نبوده باشدثمامه گفت اگر تو در کشتن وی ستم کرده باشی خدا شمشیر ها را بر من چیره سازد. خدا دعای هر یك از آنان را در باره خودشان مستجاب کرد ابن زیات در گلخن گرمابه و در میان آب و آتش بمرد و ابن ابی داود را متوکل بزندان افکند و در آنجا بدرد زمین گیری دچار گشت و از آن بیماری در پوست خود رنج میکشید تا اینکه بهمان زندان در گذشت اما ثمامه بمکه رهسپار گشت ودر میان صفا ومروه خزاعیان او را بدیدند مردی از ایشان فریاد زد که این همان کس است که از دوست شما احمد بن نصر سخن چینی کرد و در خون وی بکوشیدپس خزاعیان بر او گرد آمده و وی‌را بشمشیرهای‌خود بکشتند و لاشه او را از حرم بیرون افکندند و آنرا درندگان خوردند و چنان شد که خدای بزرك فرمود « فذاقت و بال امرها و کان عاقبة امرهاخسرا » ۲

یعنی وی وبال کار خویش بچشید و کارش بزیان انجامید •

در بیان جاحظیة که از معتزله بودند

آنان پیرو عمر و بن ۳ بحر جاحظ اند که‌به نیکوبیانی کتابهای‌او که شیوه‌ای

(۱) محمدبن عبدالملك وزیر معتصم‌وواثق ومتوکل‌ومتوکل‌اورا بزندان انداخت در ۲۰۳ در آنجا بمرد .

(۲) قرآن‌سوره طلاق آیه ۹

(۳) ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب الکنانی اللیثی مشهور به جاحظ (۱۶۳ ۲۵۵) از بزرگان معتزله او از سر آمدان ادب عربی است مولد و وفاتش ببصره‌بود و در آخر عمر زمین گیر شد و در حالیکه کتاب‌میخواند در گذشت بعضی در سبب مرك او گفته‌اند که کتب بسیاری بر سر او ریخت و در زیر آنها بمرد . مولفات او بیش از صد و هفتاد کتاب در فنون مختلف بود مصنفات بسیار او دائرة المعارفی از ادبیات و دین و منطق و فلسفه و جغرافیا و حیوان شناسی آنعصر بشمار میرفت وی معاصر

روان و دلاویز و نامهای سهمناك دارد ولی آنها را معنائی نیست فریفته شدند . و اگر بنادانیهای او پی میبردند از خدای تعالی از آدمی خواندن وی آمرزش می‌خواستند تاچه رسد که ویرابه نیکی یاد کنند.

از چیزهائیکه کعبی در مقالات خود از او آورده و ببزرگی وی میبالدسخن اوست که گوید معرفتهاهمگی در آدمی سرشته‌اند و بااینکه فعل بندگان‌خداست باختیار ایشان نیست . گویند که وی با ثمامه در این گفتار همداستان شد که‌مردمان را فعلی جز اراده نیست و دیگر فعلها که بایشان منسوب است اگر چه از آنان‌طبعاً سر میزند ولی باراده ایشان وجوب پیدا میکندو گفت روا نیست که کسی ببلوغ‌رسد و خدای را نشناسد. کافران‌در نزد او بر دو نوعند معاند و عارف (که هر دو خدای را شناخته‌اند) وآن کافران عارف فریفته کیش خود گشته‌اند که با معرفتی که به آفریدگار خود و تصدیقی که به پیغمبران او دارند باز سپاس وی نگذارند و اگر روایت کعبی از جاحظ راست باشد که آدمی را فعلی جز اراده نیست لازم آید که آدمی هیچگاه نماز گزارنده و روزه گیرنده و حاجی و زناکار و دزد و بد گوی و آدمکش نباشد زیرا نماز و روزه و حج و زناو دزدی و آدمکشی و بد گوئی را او انجام نداده است چه این افعال در نزد او چیزی غیر از اراده‌است . حال این‌افعالی که یاد کردیم اگر بقول او طبیعی بوده و کسبی‌نبود لازم آید که آدمی را پاداش و کیفری نباشد زیرا آدمی در کاری که کسبی و اختیاری او نیست پاداش و کیفری‌نبیند

معتصم و متوکل بود ابن قتیبه گوید . جاحظ واپسین متکلمان بود و دلایل و حجت های نیکو آوردی چنانکه خردی را بزرك و بزرگی را خرد نشان‌دادی . شهرستانی مینویسد که او کتاب‌هائی‌بسیاری از فلاسفه را مطالعه کرده بود و آن مطالب فلسفی را باعبارات شیوا وروان خود در میان مسلمانان رواج داد میل او بیشتر بفلاسفه طبیعی بود . ر ك (ابن خلکان ج ۱ ص ۵۵۳ ، شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۹۹) ابوحیان نحوی را کتابی بوده که « تقریظ الجاحظ » نام داشت و یاقوت حموی صاحب کتاب‌ارشاد الاریب آنرا دیده است (معجم الادباء یاقوت)

چنانکه او را در رنك و ساختمان کالبد خود اختیاری نبوده است .

و نیز از رسوائی‌های جاحظ آنست که گوید جسمها پس از آنکه پدید آمدند دیگر محال است که نابود شوند این سخن موجب گردد که خدای تعالی توانای بر آفریدن چیزی باشد ولی نتواند آنرا فانی سازد و نیز چنانکه پیش از آفرینش تنها میزیسته لازم آید که تنها بودن او پس از آفرینش درست نباشد . ما اگرچه قائل هستیم که خدا بهشت و نعمت آن و دوزخ و رنج آنها را فانی نخواهد ساخت و از این سخن از آنروی نگوئیم که خدا قادر بفنای آنها نتواند بود بلکه از آن راه گوئیم که بهشت و دوزخ جاودان است که از اخبار پیغمبر این خبر کسب کرده‌ایم

دیگر از رسوائیهای جاحظ آنست که گوید خدا کسی را بدوزخ نیفکند بلکه آتش است که طبعاً دوزخیان را بخود کشد ودر آنجا پایدار دارد از این سخن لازم آید که گوئیم بهشت نیز بهشتیان را از روی طبع بخود کشد و خدا کسی را ببهشت نبرد . و اگر چنین باشد امید پاداش از دلها ببرد و سود دعا از میان برود . و اگر گوید خدای تعالی مردم نیکو کار را به بهشت برد لازم آید که بد کاران را هم او بدوزخ اندازد .

کعبی ببزرگی جاحظ و تصانیف بسیار او میبالد و گوید او از بزرگان معتزله و مردی کنانی و از بنی کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بود . جاحظ را باید گفت اگر تو کنانی هستی پس چرا کتابی در مفاخر و فضایل قحطانیان بر کنانیان و دیگر عدنانیان نوشتی . و اگر عربی چرا کتابی در برتری موالی بر عرب نگاشتی . وی در کتاب خویش که « مفاخر قحطان علی عدنان » نام دارد شعر های بسیاری در نکوهش عدنانیان از قحطانیان آورده است و کسی که از نکوهش نیاکان خود خوشنود شود مانند آنکس است که پدر خود را نکوهیده باشد و چه نیکو گفته است جحظه شاعر در نکوهش مردی بنام ابن بسام (۱) که پدر خود را هجو کرده بود .

(۱) علی بن محمد بن ناصر بن منصور بن بسام کاتب متوفی در ۳۰۲ ه

من کان یهجوا اباه ـ فهجوه قد کفاه لوانه من ابیه ـ ما کان یهجوا باه

اما کتاب‌های مزخرف او برچند گونه است : یکی از آنها کتابی است بنام « حیل اللصوص » یا ترفند های دزدان که راههای دزدی را به نابکاران میآموزد . و دیگر کتاب « غش الصناعات » است که بدان کالاهای بازرگانان را تباه میکندو دیگر کتاب « النوامیس » است که آنرادست آویز نیرنك بازان و فریبکاران ساخته وایشان‌را بهدست درازی برسپرده‌و دارائی مردمان دلیر کرده است و دیگر کتاب « الفتیا » است که سراسر آن بدگوئی هائی است که ازاستادش نظام در باره بزرگان صحابه آورده است ودیگر « قحاب و کلاب و اللاطه وحیل المکدین » است که معانی آنها شایسته او و سرشت وتباراوست و دیگر کتاب : طبایع الحیوان است که همان کتاب الحیوان ارسطو ۱ بانضمام مطالبی است که مدائنی ۲ از حکمتها و اشعار عرب آورده است کتاب را از مناظره میان سك و خروس و چیز های دیگر که باعث تباه شدن وقت و ضایع گشتن عمر میباشد پر کرده است و هر که به جاحظ فخر کند ما او را بوی میسپاریم و سخن اهل سنت در پیرامون جاحظ مانند سخن شاعری است که در باره او گفته است .

لویمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً ما کان الادون قبح الجاحظ

رجل یتوب من الجحیم بنفسه وهوالقذی فی کل طرف لاحظ

(۱) ارسطو یا ارسطاطالیس در ۲۵۹ ق م در استا گیرا از بلاد مقدونیه متولد شد خانواده‌اش یونانی و پدرش طبیب بود و بیست سال شاگردی افلاطون کردو در چهل و یکسالگی بمعلمی اسکندر مقدونی بر گزیده شده . حکمت ارسطو معروف به فلسفه مشاء است چه وی تعلیم خود را در ضمن گردش افاضه میکرد ارسطو درشصت وسه سالگی در ۳۲۲ ه در گذشت (سیر حکمت در اروپا تالیف فروغی ج ۱)

(۲) ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله المدائنی الاخباری (۱۳۵ — ۲۲۵) راوی و مورخ تصانیف بسیار داشت ابن ندیم در الفهرست بیش از دویست کتاب ازودر مغازی وسیرت پیغمبر و اخبار قریش واخبار زنان و تاریخ خلفا و فتوح و جاهلین و شعراو بلدان آورده است (الاعلام)

در بیان شحامیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ابی یعقوب ۱ شحام هستند که استاد جبائی بود و سخنان اوچون سخنان جبائی است جز اینکه وی صدورمقدور واحد را ازدو قادر جایز دانست‌ولی جبائی و پسرش از این امر منع کرده اند. برخی از نادانان گمان کرده‌اند که گفتار شحام در صدور یك مقدور از دو قادر همان قول صفاتیه است‌باید دانست که‌درمیان این دو سخن فرقی روشن است زیرا شحام‌در صدور یك مقدور از دو قادر روادانسته که هر کدام از آندو بجای یکدیگر آن مقدور را پدید آورند ولی چنانکه‌کعبی در کتاب عیون المسائل از ابی الهذیل آورده: صفاتیه اثبات دو آفریدگار نمی‌کنند ولی صدور یك‌مقدور رااز دو قادر روا میدارندبدین ترتیب که یکی‌از آنهاآفریدگار آن و دیگری کسب کننده آن باشد. بنا بر این‌آفریدگار کسب کننده‌وکسب‌کننده هم‌آفریدگار نیست و این فرق در میان این دو گروه است .

در بیان خیاطیه که‌از معتزله بودند

اینان پیرو ابوالحسین خیاط‌اند ۲ که‌در بد آموزیهـایش استاد کعبی بود و با بیشتر قدریه در گفتار هایشان انباز و همداستان بود ولی‌سخنی آورد که پیش‌از او کسی آن سخن نگفته بود و آن گفتار او در باره معدوم است. بایددانست‌که معتزله در نهادن نام چیز بر معدوم اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که نباید معدوم را معلوم و مذکور دانست و شیئی و ذات و جوهر و عرض بودن آن درست ؛

(۱) یوسف بن عبدالله بن اسحاق الشحام از شاگردان ابوالهذیل. ابوالحسین ملطی در کتاب التنبیه ص ٤٤ او را «علی بن محمد الشحام» یادکرده شحام بروزگار واثق در دیوان‌خراج بود.در مقالات الاسلامیین ص ۲۱۷ و ۳۲۳ نام او «ا ویوسف» یعقوب بن عبدالله شحام بصری آمده است.

(۲) عبدالرحیم بن محمد بن عثمان ابوالحسین خیاط متوفی در ۳۰۰ ه از سران معتزله مردی فقیه و متکلم بود و وی صاحب کتاب الانتصار در رد ابن راوندی است که با حواشی دکتر نیبرك در ۱۹۲۵ در قاهره بطبع رسیده است.

این گفتار نیکان معتزله است که سازگار با گفته اهل سنت میباشد زیرا آنان از نهادن نام چیز بر معدوم امتناع دارند برخی دیگر از معتزلة گمان کرده‌اند که معدوم چیز است و معلوم و مذکور ، ولی جوهر و عرض نیست این سخن کعبی است که از معتزله بود . جبائی و پسرش ابو هاشم گفتند هروصفی که حادث را برای خودش یا جنسش شاید آن وصف نیز در حال عدم آن ثابت است جبائی میپنداشت که جوهر و عرض و سیاهی و سفیدی در حال عدمشان باز جوهر و عرض و سیاهی و سفیدی هستند . و همگی ایشان از این سخن باز ایستادند که معدوم را جسم نامند زیرا جسم در نزد آنان مرکب و در آن فراهم آمدگی و درازا و پهنا و ژرفا است و وصف معدوم بدانچه را که موجب قیام معنی بدان است جایز نیست . در این باره خیاط از همه معتزلان و فرق اسلام جدائی جسته گفت که جسم در حال عدم خود جسم است زیرا رواست که در حال حدوث خود جسم باشد و جایز نیست که معدوم را متحرك دانیم زیرا بنزد او نشاید که جسم در حال حدوثش متحرك باشد و گفت هر وصفی که ثبوت آن در حال حدوث جایز باشد در حال عدم نیز ثابت است . از این سخن لازم آید که آدمی پیش از پدید آمدنش انسان بوده باشد و خدای تعالی بی آنکه او را در پشت مردان و زهدان زنان از صورتی بصورتی گردانیده باشد ازروز نخست او را انسانی کامل آفریده باشد . این خیاطیه را برای زیاده روی در توصیف معدوم و دادن صفت موجود بدانها **معدومیه** نیز گویند و این لقب شایسته آنان است . بایددانست که جبائی در کتاب جداگانهٔ گفتار خیاط را که جسم پیش از پدید آمدنش نیز جسم بوده رد کرده و گفته است که این سخن به قدم و دیرینه بودن اجسام پیوند دو این الزام متوجه خیاط و مانند او جبائی و پسرش ابو هاشم است که گفتند جوهر ها و عرضها در حال عدم نیز عرض و جوهرند ۱ زیرا وقتی گویند که آنها اعیان وجواهر

(۱) الجوهر ماهیته اذا وجدت فی الاعیان کانت لافی موضوع و هو منحصرفی خمسة : هیولی وصورة وجسم و نفس و عقل (تعریفات جرجانی)

و اعراضند و حدوثشان را معنائی جز در خارج نیست ناچار بایستی بوجود آنها در ازل قائل‌شده و باکسانی که به قدم جواهر و أعراض معتقدند همرای‌گردیده‌باشند

خیاط بااین گمراهی در قدر و معدومات حجت بودن اخبار آحـاد را انکار میکرد و خواست وی از اینکار انکار دین بود زیرا احکام شرع و فروع فقه‌برپایه‌خبر های واحد استوار گردیده است و کعبی در کتابی که در پیرامون حجیت خبر واحد نوشته اوراگمراه شمرده است ما کعبی را گوئیم ننك و خواری توهمین‌بس که‌منسوب باستادی هستی که خود بگمراهی‌او اقرار داری •

در بیان کعبیه که از معتزله بودند

اینان پیرو ابوالقاسم عبدالله‌بن احمد بن محمودبلخی معروف به کعبی ۱ هستند که مردی حاطب اللیل ۲ بود یعنی سخن رطب و یا بس درهـم میگفت و دعوی دانستن دانشهای گوناگون میکرد ولی بخوبی هیچیك از آنها را فرا نگرفته بود وبا معتزلان بصری در چیز های بسیار اختلاف داشت ۳

---

(۱) کعبی‌شاگرد خیاط و از معتزلان بغداد مولف کتاب مشهور «المقالات» است متوفی در ۳۱۹ ه در باره زندگانی او رك : ابن خلکان ج ۱ ص ۳۵٦

(۲) کحاطب لیل : یضرب مثلا للرجل یجمع کل شئی ولایمیز الجیدمن الردی. یعنی مردی که هرچیز را گرد آورد و خوب و بد را از هم باز نشناسد. (المنجد ، فرائد الادب)

(۳) در زمان مأمون مذهب معتزله با علی‌درجه ترقی رسید و مذهب رسمی‌دولت عباسی شد و در ۲۱۸ ه ـ ۸۳۳ م مأمون « محنه » (ابوالفدا ج ۲ ص ۳۳) را کـه برابر با دیوان تفتیش عقاید بود برای امتحان قضاة وگواهان و اهل علم وضع کرد. پس از جاحظ مذهب اعتزال روی بزوال و انحطاط نهاد و معتزله بر دو فرقه شدند : فرقه بصریه که منحصراً کار خود را به بحث در صفات خدا قرار دادند و فرقه بغدادیه که در باره موضوع فلسفی‌ماهیت « شیئی » گفتگو میکردند . بحث بیشتر بصریها صرف‌مجادله بین جبائی و پسرش ابـو هاشم میشد کـه قریبـاً در این کتاب شرح آن خواهد آمد (حتی) .

یکی آنکه معتزلان بصری میگفتند که خـدای تعالی آفریدگان خود را از جسمها و رنگها تواند دید ولی خویشتن را نتواند دید چنانکه دیگران نیز او را نه بینند ولی کعبی میگفت که خدای تعالی نه خویشتن و نه غیر خود را جز بمعنای علم وی بخودش و غیرش نتواند دید و در این سخن از گفته نظام پیروی کرد کـه گوید « خدای تعالی چیزی را در حقیقت نه بیند » .

دیگر اینکه معتزلان بصری با یاران ما بر آن بودند که خدا براستی شنونده سخنها و آوازها است ولی دانای به آنها نیست . کعبی و معتزلان بغدادی گویند که خدای تعالی چیزی را بمعنای دریافتن و شنیدن بگوش نمی‌شنود و صفت سمیع البصیری یعنی شنوائی و بینائی او را بردانا بودن وی به چیزهای شنیدنی و دیدنی که دیگران میشنوند و میبینند تأویل کرده‌اند دیگر آنکه معتزلان بصری با یاران ما بر آنند که خداوند براستی مرید است جز اینکه یاران ما گویند که وی مرید است باراده ازلی و معتزلان بصری پندارند که او مرید باراده حادثه است نه در محل و کعبی و نظام و پیروانشان از این دو گفتار سرباز زده گفتند خدایرا اصلا خواست و ارادهٔ نیست چه اگر گویند خدای تعالی کردن چیزی از کارش را خواسته معنایش اینست که آنکار را کرد . و اگر گویند وی کاری را که در نزداوست اراده کرده معنایش اینست که بدان کار فرموده است . و گفتند که توصیف خداوند باراده در هر دوی این وجه ها مجاز است چنانکه وصف خدای تعالی دیوار را در کتاب خود بـه اراده مجاز است چنانکه گوید : جدارا یریدان ینقض فاقامه قال لوشئت لاتخذت علیه اجرا. ۱ ولی بصریان با یاران ما ایشان را در نفی اراده خـدا تکفیر کنند . و دیگر اینکه کعبی میگفت کسیکه کشته شود نمیتوان او را مرده دانست و این ستیز با سخن خداوند است که فرمود : کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار و ادخل

(۱) سوره کهف آیه ۷٦

الجنة فقد فازو ما الحیاة الدنیا الاتباع الغرور ۱ و دیگـر مسلمانان بر این سخن همداستانند که آنکه کشته شود از مردگان بشمار رود . و چگونه شاید که کشته شده ولی نمرده باشد .

دیگراینکه کعبی از کسانی است که در باب تکلیف، فعل اصلح را بر خدا واجب دانسته اند .

دیگر اینکه بصریان با یاران ما بر آنندکه استطاعت‌وتوانائی معنائی غیر از تندرستی و آسودگی از گزندها دارد ولی کعبی گوید که آن جز صحت و سلامت چیز دیگری نیست . و معتزلان بصری، معتزلان بغدادی را کافر شمارند وبغدادیان نیز آنان را تکفیر کنند و چنانکه در رسوائیهای قدریه بیان کردیم هر کدام از این دو دسته در تکفیر دسته دیگر راست میگویند .

در بیان جبائیه که از معتزله بودند

آنان پیرو ابی علی جبائی ۲ هستند که مردم‌خوزستان را بفریفت و گمراه کرد و در روزگار او معتزلان بصری، برکیش او بودنـد و پس از وی بکیش پسرش ابی هاشم در آمدند. از گمراهیهای جبائی یکی آن بود که میگفت: هـر گاه خدا کام بنده خویش بر آورد فرمانبردار بنده خود گردد و بنیاد این سخن از آنجاست که روزی از شیخ ما ابوالحسن اشعری پرسید که‌معنی فرمانبرداری در نزد توچیست پاسخ داد که موافقت امر است پس ابوالحسن از رأی او پرسید جبائی گفت معنای فرمانبرداری در نزد من موافقت اراده‌است و هر که مراد دیگری را بر آوردفرمان وی برده است . شیخ ما اشعری گفت ازسخن تو چنین برمیآید که خدای تعالی‌در

---

(۱) سوره آل عمران آیه ۱۸۲

(۲) ابو علی محمد بن عبد الوهاب بن سلام الجبائی (۲۳۵ - ۳۰۳)از ائمه معتزله و منسوب به « جبی » از قراء بصره است‌گویند او را قریب چهل هزار ورقه‌تالیف در کلام بود که صد جزء میشده است .

برآوردن کام بنده خویش فرمانبردار او گردد . جبائی گفت چنین است شیخ ما اشعری گفت بدین سخن که گفتی باهمه مسلمانان خلاف جستی و پروردگار جهانیان کافر شدی زیرا اگر روا باشد که خدا فرمان بنده خویش برد رواست که در پیش وی فرو تن شود و خدای تعالی پاك تر و برتر از این چیز هاست . سپس جبائی گفت که نامهای خدای تعالی را بقیاس توان بکار برد و اشتقاق نامی را برای او از هر فعلی روا دانست . شیخ ما ابوالحسن گفت از این سخن لازم آید که خدای را آبستن کننده زنان بنامیم زیرا او آفریدگار آبستنی در ایشان است جبائی گفت چنین است اشعری او را گفت که این بدعت تو زشت تر از گمراهی ترسایان است با اینکه آنان خدای را پدر عیسی نامیدند ولی از گفتن این سخن که او آبستن کننده مریم است خود داری کردند از گمراهیهای دیگر جبائی آنست که او بودن یك عرض را در جایهای بسیار و بلکه بیش از هزار هزار جا روا دانسته است . و وجود یك سخن را در هزار هزار جا روا شمرده است و گفته است که سخنی که در جائی نوشته شده اگر در جای دیگر نوشته شود بی آنکه آنرا از محل نخست به محل دوم برده باشند و یا در محل دوم پدید آید در دو جای موجود گردیده است و همچنین است اگر آنرا در هزار هزار جای بنویسند او و پسرش ابو هاشم پنداشته اند که اگر خدای تعالی بخواهد که جهان را نابود کند عرضی را که محلی برای آن نیست بیافریند و آن همه جسم ها و جوهر ها را نابود سازد و نشاید که خدای تعالی به توانائی خود برخی از جوهر ها را نابود ساخته و پاره دیگر از آنها را بگذارد . و با اینکه جوهر ها را به تفاریق آفریده نمیتواند که آنها را بتفاریق ازمیان ببرد .

آورده اند که شیخ ما ابوالحسن ، جبائی را گفت اینکه تو گمان کردهٔ که خدای تعالی آنچه را که فرموده خواسته است چه گوئی در بارهٔ مردی که او را بردیگری وامی است و در ادای آن مسامحت میورزد و به بستانکار خود گوید بخدا سوگند

وام تورا اگر خدا بخواهد فردا خواهم داد سپس حق او را نپردازد گفت سوگند بدروغ خورده زیرا خدا خواسته کـه حق وی را در آنروز ادا کند اشعری او را گفت که باهمه مسلمانانی که پیش از تو بودند در این پاسخ مخالفت کردی زیرا همه پیش از تو بر این سخن همداستانند که هر که سوگندخود را باخواست خدا همراه سازد تا آنگاه کـه بشکستن سوگند خویش اقرار نکرده باشد سوگند خود رانشکسته است .

در بیان بهشمیه ۱

ایشان پیروان ابی هاشم ۲ بن جبائی هستند و چون صاحب بن عباد ۳ وزیر آل بویه مردمان را به کیش ایشان میخواند بیشتر معتزلان روزگار ما بر کیش این دسته‌اند و آنان را ذمیه نیز گویند .

زیر نکوهش و ذم رابدون فعل بر مردمان روادارند ودربیشتر گمراهیها بادیگرمعتزلان انبازند و آنان را نیز رسوائی هائی است که پیش از ایشان کسی نگفته است .

یکی آنکه بدون فعل مردمان‌را مستحق ذم و عقاب دانند و گویند . که شخص توانا‌را بود که باز میان رفتن موانع کار تهی ازفعل و ترك فعل باشد وچیزی که ایشان

(۱) نسبتی است شکسته به ابوهاشم پیشوای‌این فرقه

(۲) ابوهاشم عبدالسلام بن ابی علی جبائی متوفی در ۳۲۱ ه پس از پدرش رئیس معتزلان بصری بود اغلب مولفین فرق بهشمیه و جبائیه را یك فرقه ذکر کرده‌اند زیرااین پسر و پدر در مسائل بسیاری با هم موافق بودند خاصه در فناء معدوم رك (ملل و نحل شهرستانی ج ۱ ص ۱۰۳) ولی بغدادی آراء آن دو را در تحت دوعنوان علی حده جبائیة و بهشمیه آورده و بیش از سایر علمای فرق در باره‌ایشان بتفصیل پرداخته است (المعتزله ص ۱۵۳) سلطی گوید که‌ابوهاشم صدو شصت کتاب در کلام و جدل بنوشت و باپدرش جبائی در بیست و نه مسأله مخالفت کرد و پدرش جبائی در نوزده مسئله باابوالهذیل خلاف جست

(۳) اسماعیل بن عباد معروف بصاحب گویند که جمع بین اعتزال و تشیع کرد متوفی در ۳۸۵ ه

را باین سخن واداشت آن بود که یاران ما معتزله را گفتند هرگاه شما تقدم استطاعت را بر فعل روا دانید لازم آید که آن دو وقت و وقتهای بسیاری که یکی بردیگری مقدم است با هم برابر باشند و در پاسخ این سخن اختلاف کردند بعضی وقوع فعل یا ضد آنرا با استطاعت در مرتبه دوم پس از پدید آمدن استطاعت تا وقت حدوث فعل و نیز وقـوع فعل یا ضد آنرا تا از میان رفتن موانع واجب دانستند و با اینهمه گفتند که مراد از قدرت ما قدرت بر کار در حال حدوث آن نیست . برخی عدم قدرت را با اینکه با پدید آمدن نا توانی که ضد قدرت است پس از وجود آن معدوم میگردد مانند حدوث فعل دانستند .

بنابراین چون ابوهاسم پسر جبائی سخن یاران ما را در برابری میان دو وقت ووقتهای بسیار در روا داشتن تقدم استطاعت بر فعل بشرط آنکه تقدم آن بر این جایز باشد شنید ودر نزد معتزله از آن رهایشی استوار نیافت ناچار برابری ویکسان بودن آن دو وقت را پذیرفت و گفت کسی که استطاعت دارد با داشتن توانائی و قدرت و بسیاری آلت و از میان رفتن موانع میتواند همواره خالی از فعل و ترك باشد بنـا بر این او را گفتند چه گوئی در باره شخص توانائی که مکلف باشد و پیش آنکـه بقدرت خود طاعت خدای را بجای آورد بمیرد آنگاه حال او چه خواهد بود گفت : سزاوار نکوهش و کیفر پایدار است اما نه از جهت فعل بلکه از برای اینکه با قدرت و بسیاری آلت که داشته و مانعی با وی نبوده آنچه را که بآن امر داده شده نکرده است پس او را گفتند چگونه سزاوار کیفر است در حالیکه آنچه که وی را از آن نهی کرده اند بجای نیاورده و باید بدانکار مستحق ثواب باشد اگر چه همه آنچه را کـه بدان امر داده شده نکرده است و پیشینیان او از معتزله کسانی را که گویند خدای تعالی گناهکار را به گناهی که او از خود اختراع نکرده عذاب کند کافر شمارند و گفتند اکنون ابی هاشم را باید کافر شمرد زیرا قائل بکیفر کسی شده که نه از وی و نه از فعل

غیر او گناهی سر زده است .

دیگر آنکه او کسی را که آنچه بوی فرموده‌اند نکند گناهکار خواند اگر چه گناهی از وی سر نزده باشد در صورتیکه نام مطیع جز بر کسی که اطاعت کند اطلاق نشود و اگر گناهکار بیگناه درست باشد مطیع بی‌طاعت و کافر بدون کفر صحیح تواند بود . و نیز با این بدعتهای زشت که گذاشت پنداشت که اگر چنین مکلفی از خوبی بزشتی گراید برای اینکار سزاواردو قسط از عذاب است یکی برای کارزشتی که کرده دیگر برای اینکه کار نیکی راکه بوی فرموده‌اند انجام نداده است واگر بنیکی گراید و کارهائی چون کارهای پیغمبران کندو خدای تعالی اورا بچیزی فرماید و نکند و نه ضد آن کار را انجام دهد پایدار در دوزخ خواهد بود .

باری دیگر معتزلان ابوهاشم را در این سه جا تکفیر کنند . یکی آنکه شخص سزاوار کیفر شود بدون آنکه فعلی از وی سرزند . دیگر مستحق دو قسط از عذاب گردد هرگاه که بزشتی گراید . سوم گرائیدن او به نیکی و اطاعت کردن بمانند پیغمبران و نکردن چیزی از آنچه را که خدای تعالی فرماید و نه ضد آن و پایدار ماندن وی در آتش دوزخ . و یاران ما او را در باره حدود الزام کرده گفتند در مورد دو قسط از عذاب بر چنین کسی دو حد لازم آید یکی حد زنائی که کرده دوم حد برای نکردن چیزهائی که بر او در ترك زنا واجب بوده است و نیز حد قذف و قصاص و شرب خمر و نیز دو کفاره را بر خورنده روزه درماه رمضان لازم دانستند . یکی برای روزه گشادن که موجب کفاره است و دیگری برای اینکه روزه را که بر او واجب بوده نگرفته و خود داری از روزه گشادن نکرده است و چون پسر جبائی در بدعتی که گذارده بود این الزام را متوجه خود دید برای فرار از وجوب دو حدو کفاره در یك فعل مرتکب چیزی زشت تر از آن شده گفت اگر چه از کردن زناکاری و خوردن شراب و قذف کردن نهی گردیده ولی ترك این کار ها بر او واجب نیست . و نیز او را در قول به سه قسط و بیشتر و اقساط بی نهایت الزام کردند زیرا وی دو قسط از عذاب را ثابت

کرد یك قسط برای اینکه کاری را شخص نکرده و قسط دیگر برای آنکه سبب آنرا انجام نداده است و ما دانسته‌ایم که مسببات در پیش او از سببهای فروانی پدید آیند مانند نشانه زنی باتیر که از این تیراندازی حرکات بسیاری پدید آید و هر حرکتی سبب حرکت دیگر است تا تیر بهدف رسد و اگر در این نشانه روی صد حرکت باشد آن صد حرکت سبب رسیدن تیر به نشان است بنا براین اصل اگر خدای تعالی بنده خود را به افکندن تیر بنشانه‌ای فرماید و وی آن کار را نکند سزاوار صد قسط از عذاب و قسطی دیگر باشد این یك قسط دیگر از آن جهت است که وی تیر را بهدف نزده وصد قسط عذاب ازاآن بابت میباشد که او در اثر انجام ندادن آن کار باعث شده که آن حرکات صد گانه صورت نگیرد . و نیز بنا براین اصل اگر مامور به کلامی باشد و آن را انجام ندهد سزاوار دوقسط از عذاب است یکی اینکه چرا آن کلام را بجای نیاورده و دیگر آنکه چرا سبب آن را نکرده است و اگر او ضد سبب کلام را بجای آورد نیزسزاوار دو قسط از عذاب باشد و این در نزداو جای (نشین) سببی است که آن را بجای نیاورده است . ما اورا گوئیم آیا وی نباید که مستحق سه قسط از عذاب باشد ؟ یکی برای آنکه کلام را بجای نیاورده دیگر اینکه سبب آنرا نکرده و سوم آنکه ضد سبب کلام راانجام داده است . برخی از یاران ما از او آورده‌اند که ابوهاشم دوقسط ازعذاب راجز درترك سبب کلام ثابت نمیکرد و در کتاب « استحقاق الذم » بخلاف آن نوشته و گفته است هر چه را که برای آن ترکی مخصوص باشد حکم آن حکم سبب کلام است و آنچه را که برای آن ترکی مخصوص نباشد حکم آن حکم ترك عطیه واجب است چون زکوة و کفاره و ادای دین ورد مظالم . و خواست وی از آن سخن این بود که در زکوة و کفاره و آنچه راکه مانند آنهااست اطلاق گناه مخصوصی نمیشود کرد و ترك مخصوصی هم ندارد . بلکه اگر نماز گذارد و حج رود یا کار هائی دیگری غیراز اینهاکنند همه آن ها ترك زکوة شمرده میشود و سبب ترك کلام مخصوص است و ترك آن زشت میباشد پس هرگاه سبب کلام را ترك کند از برای آن سزاوار

قسطی ازعذاب میشود و عطیه را ترك زشتی نیست و برای آنکار سزاوار قسطی دیگر غیر ازذم و نکوهش برای ندادن آن زکوة نمیگردد . پس اوراگفتند اگرترك نماز وزکوة زشت نبودی واجب آمدی که ترك آن نیکو باشد واین سخن وآنچه را که بمانند آن باشد باعث بیرون شدن از دین میشود . و از تناقض گوئیهای وی در این باره آن است که او کسی را که واجبات خود را بجای نمیآورد ظالم می خواند اگر چه از سوی او ستمی نرود و در جای دیگراو را کافرو فاسق خوانده و در گناهکار نامیدن وی درنك کرده و جاودان زیستن بندهٔ را که سزاوار نام گناهکار نیست در دوزخ جایز دانستهٔ است و فاسق و کافر نامیدن وی موجب آن شده کـه او را عاصی و گناهکار نامد وخود داری وی از نامیدن او به این نام او راازفاسق و کافرخواندن وی بازداشته است . و نیز از تناقض گوئیهای ابوهاشم چیزی است که در آن مخالفت با اجماع امت کرده ومیان جزا وثواب فرق گذارده و گوید که روابود که در بهشت ثواب بسیار باشدولی این جزای ثوابکار نیست و نیز روا بودکه دردوزخ عقاب بسیار باشد ولی این جزای شخص معاقب نیست زیرا جزاوپاداش و کیفر را جز درازی کاری ندهند درصورتیکه در نزدابو هاشم ممکن است که شخص بدون آنکه فعل از وی سر زند معاقب گردد و او را گفتند اگر جزا جز درازی فعل نیست پس منکر نیستی که ثواب و عقابی درازی فعل باشد .

رسوائی دوم دیگر از رسوائی های ابی هاشم سخن او در باره نکوهش بر فعل غیر است وگوید که اگر زید عمرو را فرماید که بدیگری چیزی بخشد عمرو بر فعل غیر خود کـه زید باشد از سوی گیرنده آن عطا شایسته سپاسگزاری است و همچنین اگر او را به معصیتی فرماید و او بجای آوردشایسته نکوهش به نفس معصیتی است که در واقع فعل دیگری میباشد و سخن او دراین باره چون گفتار فرق دیگر اسلام نیست که گویند وی مستحق شکر و ذم بر امر خودش است و نه برآن کاری که شخص مامور بجای آورده است و ابوهاشم وی را مستوجب دوستانش ونکوهش

دانسته یکی بر امری که فعل اوست و دیگری بر کاری کـه مامور بانجام آن بوده و آن فعل دیگری است و چگونه این سخن در مذهب اودرست أست با انکاری که بر سخن اصحاب کسب میکند که گویند :

خدای تعالی کسب کردن کار نیك و بد را در بندگان خود می آفریند و سپس آنان را پاداش و کیفر می بخشد . و او را گویند که تو در این کار از گفتار ازرقه کـه گفتند خداوند کودك مشرك را بنا بر فعل پدرش عذاب میکند پیروی کردی اکنون که چنین چیز را روا داشتی پس روا دار که بندهٔ سزاوار شکر و ثواب بر کاری باشد که خود آن کار را بجای آورده است چنانکه بندهٔ را که مشرف بر هلاك است آب و خوراك دهد و او را از مرك برهاند پس مستحق شکر و ثواب میشود بر خود زندگی و سیری و سیر آبی که همه اینها کارهای خدا هستند .

رسوائی سوم ـ ازرسوائیهای او گفتار وی است در توبه که آن باگناه واصرار بر کار زشت دیگر که شخص زشتی آنرا بداند اگر چه در واقع نیك هـم باشد درست نیست . و نیز پنداشته که توبه از رسوائیها و با اصرار برندادن دانه ای که ادای آن بر توبه کننده واجب است درست نباشد و در این دعوی گواهی آورده گوید : اگر کسی پسر دیگری را بکشد و با زن او زنا کند توبه وی از یکی دو گناه بااصرار بر دیگری خوش آیند نیست گواه استوار بر این گفتار قبول شدن توبـه است از یك گناه با کیفر دادن بر گناه دیگر مانند امامی را کـه پسر بر او عاق شود و اموال مردمان را بدزدد و با کنیزکان او زنا کند سپس بنزد پدر پوزش جویـد و عذراین این نافرمانی بخواهد پدر توبه اودر نافرمانی بر خود و خیانت در اموال خویش بپذیرد و برای دزدیدن مال دیگران دست او ببرد و بدان زنا که کرده او را تازیانه زند وپس از همه این ها توبه وی در نافرمانی برپدر بحسن قبول بپوندد . دیگر از سخنان ابوهاشم در این باب آنست که گوید : بر آدمی واجب است که کار زشت را برای

زشتیش واگذارد و هر گاه بر کار زشت دیگر اصرار ورزد هنوز کار زشت پیشین را
ازبرای زشتی آن ترك نکرده است . او راگوئیم تومنکر نیستی که وجوب ترك کار زشت
برای ازاله کیفر خود او میباشد پس رهائی او از کیفر آنچه را که از آن توبه کرده
صحیح است اگر چه بر گناهانی که از آن توبه نکرده کیفر داده خواهد شد چنانکه
درموردمردی خارجی ودیگر کسانی که دارای اعتقادات فاسدند وپیش ایشان آن عقاید
نیك است بعقیده تو توبه آنان اززشتیهائی که زشتی آنرا دانند وقتی صحیح است که اصرار
بر زشتی هائی که اعتقاد به نیك بودن آنهادارند ورزند و بنا بر این اصل که پذیرفتهٔ
اگر گوئی که او مامور پرهیز از آنچه راکه زشت شماردهمیباشد باید درباره هریك
از ما که اعتقاد به زشتی کیش ابوهاشم داردو نیز زنا و دزدی میکند گوئی که توبه
درست نیست مگر همه آنچه را که زشت می شمارید ترك کنید بنا بر این باید
او مامور پرهیز از زنا کاری و دزدی در کیش ابوهاشم باشد زیرا بزشتی آن
آن اعتقاد دارد .

یاران ما از او پرسیدند در باره جهودی که مسلمان شده و از همه زشتی ها
توبه کرده جز اینکه در نپرداختن دانهٔ سیم به مستحق آن اصرار میورزد و ازاو حلال
بودی نمی طلبد و بحق وی نیز انکار ندارد آیا با این وضع توبه او ازکفردرست
است یا نه اگر در پاسخ میگفت آری که استدلال خودرا نقض کرده واگر میگفت
نه با اجماع امت اسلام عناد و خلاف می جست . پاسخ وی در این باره این است که
اسلام او درست نیست و گذشته از آن بر یهودیت خود که پیش از توبه خویش بر آن
دین بوده نیز کافر شده و دیگر احکام یهود بر او جاری نمیشود و از یهودیت نیز
توبه نکرده و بلکه بر آن اصرارورزیده است و با اینهمه بازیهودی بشمار نمیرود . ودراین
گفتار تناقض گوئی آشکاری است . او راگفتند که اگر او مصر بر یهودیت خوداست پس
خوردن ذبیحه او را روا دان و از او جزیه بستان . و این بر خلاف گفتار امت
اسلام است .

رسوائی چهارم ـ از رسوائی‌های او سخن اوست در اینکه توبه از گناه پس از ناتوانی درست نیست چنانکه توبه از دروغ و زنا پس ازگنگی زبان و بریده شدن شرم او صحیح نمیباشد واین خلاف قول همهٔ مسلمانان است که پیش از او بودند و او را گفتند چه گوئی دراین باره که اگرچنین کسی پندارد که اگرزبان و آلت تذکیرمیداشت دروغ میگفت و زنا میکرد آیاصرف این خیال معصیت است یا نه ؟ ابوهاشم در پاسخ آن درماند چه اگر میگفت آری . او را میگفتند که اگر آن مرد پیش خودخیال میکرد که اگر اورا آلت دروغگوئی و زنا بودی آندو را بکار نبردی و بخدای تعالی عصیان نورزیدی در این صورت این خیال موجب طاعت وتوبه او بود. ابوهاشم با اینکه افراط در وعید میکرد و مردم را از عذاب خدا میترسانید فاسق ترین مردم روزگار خود بود و همواره میگساری میکرد وگویند که درمستی بمرد چنانکه یکی از مرجئه در باره او گفته است .

یعیب القول بالارجاء حتی	یری بعض الرجاء من الجرائر
واعظم من ذوی الارجاء جرما	وعیدی اصر علی الکبائر

رسوائی پنجم ـ از رسوائی های وی سخن او در اراده مشروطه است و گوید: روا نیست که یك چیز از طرفی مراد و از طرف دیگر مکروه باشد. چیزی که او را ناچار بگفتن این سخن کرد آن بود که وقتی با کسیکه در مسئله کسب خلق قائل بجهات بود تکلم میکرد گفت : وجهی راکه کسب نامیم خالی از دوامر موجود ومعدوم نیست اگر معدوم باشد در آن فقط یك چیز را میتوان اثبات کرد موجود بودن یا معدوم بودن آن ، و اگر موجود باشد باز خالی ازآن نیست که مخلوق یا غیر مخلوق بودواگرمخلوق باشد ثابت میگردد که آن ازهرروئی مخلوق است و اگر مخلوق نبود باید آن فعل از طرفی قدیم وازطرفی دیگرمخلوق باشد. واین محال است ولازم آید که چیزی از طرفی مراد و از طرف دیگر مکروه باشد . او را گفتند که اراده در نزد تو تعلق بچیزی نمیگیرد مگر از جهت حدوث و همچنین است کراهت . حال اگر چیزی از

جهتی مراد و از جهت دیگر مکروه باشد واجب آید که مرید بخواهد آنچه را که اراده میکند و نخواهد آنچه را که اراده مینماید و این سخن تناقض است . پس گفت خواهنده و اراده کننده چیزی مرید نیست مگر از همه وجه ها چنانکه جایز نیست که آن را بهیچ وجه مکروه دارد در این سخن معلوم و مجهول را بر وی لازم دانستند چه منکر نباشد که چیزی از وجهی معلوم و از وجه دیگر مجهول بود . و چون بچنین سخنی دست یازید که یك چیز از جهتی مراد و از جهت دیگر مکروه نباشد خود بخود مسائلی را را پیش آورد که در آن ویرانی پایه های کیش معتزله بود . یکی از آنها اینست که لازم آید زشتیهای بزرگی باشند که خدای تعالی آنها را زشت ندارد وزیبائی‌های نیکوئی باشد که خدای آنرا نخواهد چنانکه سجده کردن بخدای تعالی که پرستش اوست پسندیده و نیکو و سجده کردن به بت که پرستش آن است زشت و نکوهیده میباشد و همچنین اگر بخواهد که گوید محمد پیغمبر خداست و مقصود او محمد بن عبدالله باشد واجب آید او را خبر دادن از محمد دیگر با این که این سخن کفر است زشت نباشد و لازم آید که هر گاه خدای تعالی سجود و پرستش بتان را زشت دارد پرستش خدای را با آنکه آن طاعتی نیکو است نخواهد و اراده نکند . باری همه اینهارا فراهم آورده و در کتاب « جامعة الکبیر » ذکر کرده است . که سجده کردن بر بت خدای را ناخوش نیاید و از اینکه یك چیز از دو وجه مختلف مراد و مکروه باشد سر باز زده است و در آن کتاب گفته : اما بوعلی (یعنی پدرش) چنین چیزی را روا دانسته ولی بنابر اصولی نزد من نامستمر است زیرا در نزد ما و او اراده چیزی را جز از راه حدوث در بر نگیرد و اگر اراده حدوث آن کند و زشت دارد واجب آید چیزی را که خواسته است نا پسند داشته باشد و این لازم آید که آن را دو حدوث باشد و این بنا بر اصل ما باطل است زیرا در نزد ما اراده تعلق بمراد گیرد بر وجه حدوث و غیر وجه حدوث و این الزام که پدرش را کرده لازم نیاید و الزام او را جواب و قلب است

اما جواب : آن است که پدرش نخواسته است بگوید کـه اراده متعلق بچیزی است بر وجه حدوث چنانکه ابوهاشم بر آن رفته است بلکه خواسته است بگوید که اراده متعلق است بـدان چیز در حال حدوث آن بحدوث آن اراده در آن یا آن اراده متعلق بصفتی است که در آن حال حدوث آن چیز بر آن است مثل اینکه اراده حدوث آن و اراده طاعت خدای بودنش کند و آن صفتی است بر آن کـه در حال حدوث میباشد واین مانند سخن ایشان است که گویند امر و خبر جز باراده تحقق نپذیرد خواه بر اراده مامور به باشد بنابر قاعده ابوهاشم و دیگران یا اراده امر بودن و خبر بودن آن باشد بنا بقاعده ابن اخشید [۱] که از معتزلان بود چنانکـه خدای تعالی فرموده است : قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن [۲] . یعنی بگو حق وراستی ازسوی پرودگارتست هر که خواهد ایمان آورد . دراین جا اراده حدوث کلام خودو اراده ایمان برخی از آنان را کرده است و بنا بقول ایشان فلیؤمن در اینجا امر نیست بلکه تهدید است زیرا از این سخن اراده امر نکرده است و همچنین خبر در نزد ایشان مثلا تا خبر از زیددون عمرو نباشد خبر شمرده نمیشود با اینکه در این جا اراده حدوث چیزی نشده است .

و ماین سخن آشکار شد کـه کراهت داشتن خدای از اینکـه سجود برای پرستش بتان باشد غیر از اراده حدوث آنست و الزام ابوهاشم که گفته خدا از کراهت سجود بتان پرستش آنها را اراده کرده است درست نیست .

ووجه قلب یعنی برگردانیدن مطلب بضد او چنان است که گوئیم خدای تعالی بنص صریح ازسجده کردن بتان نهی کرده است . وازاین اصل معتزله ثابت شده که خدای جز بحدوث چیزی امر نکند و جز از حدوث آن نهی ننماید وثابت شده که او امر سجود برای

---

(۱) ابوبکر احمد بن علی بن معجور الاخشاء از زهاد وصلحای معتزله متوفی در ۳۲۶ ه رك : (الفهرست ابن ندیم ص ۲٤٥)

(۲) سوره کهف آیه ۲۹

پرستش خود کرده ولازم آید که ازوجهی که بدان امر کرده نهی نیز کرده باشد زیرا او جزاز احداث چیزی نهی نکند و سجود را جزیك حدوث نیست و اگر او را دوحدوث باشد لازم آید که او از طرفی محدث و از طرف دیگر غیر محدث بود پس در امر ونهی او را همان الزام است کـه پدرش و نجار را در مسئله اراده و کراهت کرده است .

رسوائی ششم سخن او در باره احوالی است که همگنان معتزله وی را در آن گفتار کافر شمرده اند تاچه رسد بدیگر فرق اسلام و چیزیکه او را بگفتن این سخن ناچار ساخته پرسش یاران ماست از پیشینیان معتزله که آیا دانا بدانچه را که در پیش خود میداند از نادان امتیاز دارد یانه ؟ آیا جدائی آن ازاین بعلتی است و جدائی او را ازوی درپیش خود باطل دانستند زیرا هردوی آنان ازیك جنسند و باطل است که مفارقت او ازوی نه برای نفسش ونه برای علتی باشد ، زیرا در آن هنگام بمفارقت خویش از او برتر ازغیرخود نخواهد بود . پس ثابت شدکه او ازلحاظ دانا بودن از وی بمعنائی مفارقت دارد . واجب است که درخدای تعالی درمفارقت ازنادان معنی وصفتی باشد که او را ازوی جدا سازد . پس چنان پنداشت که خدای تعالی را ازنادان حالی جدا میکند که بر آن است . وحال را درسه موضع ثابت دانست :

نخست ـ موصوفی که بخود موصوف باشد و آن وصف او را برای حالی که بر آن است شاید

دوم ـ : موصوف به چیز برای معنائی که بدان معنی اختصاص بحال پیدا میکند .

سوم ـ چیزیکه نه خودش را شایسته است و نه معنائی دیگررا پس بدان وصف غیر ازدیگری در نزداو بحالی اختصاص میابد . چیزیکه اورا بدین گفتار وادار ساخت پرسش معمر درمعانی بود که آیا علم زید بخودش دون عمرو یا بمعنائی یانه بخودش ویانه بمعنائی اختصاص دارد ؟ پس اگر بخودش اختصاص داشته باشد واجب آید که همه دانشها را ازجهت علم بودن بوی اختصاص بود و اگر به معنائی مختص باشد گفتار معمر در تعلق

هرمعنی بمعنائی الی غیرالنهایه صحیح است . و اگر نه بخودش اختصاص داشته باشد نه بمعنائی ، اختصاص بخود اولی‌ازاختصاص بغیرنبوده است . **ابوهاشم** گفت‌اختصاص باو ازبرای حالی است . یاران ما میگویند که دانش زید عینا مختص باوست نه از نظر علم بودن یا زید بودنش . چنانکه گوئی سیاهی عیناً سیاه است نه ازجهت اینکه‌آن را نفس‌وعینی‌است .

پس ابوهاشم را گفتند که آیا احوال را میدانی یا نه ؟ گفت نه . زیرا اگر میگفت که آنها معلومند او را لازم می‌آمد که شیئیت آنها را ثابت کند چه درنزد او چیزی جزشیی بودن معلوم نبود . پس اگر نگفت که آنها احوال متغایرهستند از آنروی بودکه‌تغایر بین‌اشیاء وذوات واقع میشود . پس او درباره احوال نگوید که آنها موجود یامعدوم و یاقدیم و یاحادث ویا معلوم ویامجهولند ونگویدآنها مذکورند زیرا او خودگفته که آنها غیر مذکورند و این تناقض است .

و نیز پنداشت که دانا را درهرمعلومی حالی است که درآن گفته نشودکه‌آن حال اوست یا معلوم دیگر . ازاینروی گفت که احوال خدای تعالی‌را درمعلوماتش نهایتی‌نیست وهمچنین احوال او را درمقدوراتش نهایتی نباشد

یاران ما او را گفتند چرا منکرشدی که یك معلوم را احوال بی نهایت باشد با اینکه تعلق معلوم بهرعالمی الی غیرالنهایه صحیح است و از وی پرسیدند که آیا افعال باریتعالی ازعمل اوست یا دیگری ؟ پاسخ داد که نه از اوست و نه غیر او . پس گفتندش چرا گفتار صفاتیه را درصفات خدای تعالی منکر شدی که درازل نه‌از او بوده است و نه غیر او ؟

رسوائی هفتم ـ او گفتار وی است درنفی جمله عرضهاکه آنها را بیشتر ثابت کنند کارش اعراض ثابت کرده‌اند مانند : بقاء و ادراك و تیرگی و رنج و الم و شك . و پنداشت که رنجی که به‌آدمی در مصیبتی میرسد و رنجی که او بهنگام نوشیدن داروی تلخ احساس میکند بیش از ادراك آنچه را که طبع ازآن نفرت دارد نیست

و ادراك را درنزد او معنائی نیست و مثل آن ادراك گوهرهای اهل دوزخ است در دوزخ و همچنین لذت ها را به نزد او بیش از ادراك مشتهی معنائی نباشد و ادراك معنائی ندارد . وگفت رنجی که آدمی دردچار شدن به بیماری و با میکشد مانند رنجی است که از تازیانه خوردن میبرد و استدلال کرده که آن تأثیر برحس میکند واین ازشگفتیهای گفتار اوست. چه رنجی که ازخوردن چوب برای آدمی پیدا می‌شود مانند رنجی که ازچکانیدن خردل دربینی و یاسوختن به آتش و یانوشیدن گیاه صبر باو دست میدهد درحس برابر نیستند وهرگاه نفی‌معنی بودن لذت راکند لازم آیدکه لذت نیکوکاران دربهشت بیش ازلذت کودگان که آنرا بفضل دریافته‌اند نباشد زیرا محال است که لاشئی بیش ازشئی بود ونیز گفته که لذت را بخودی خود سود وخوبی نیست درصورتیکه اثبات کرده که‌سود وخوبی چیزی نیستند وگفته هررنجی زیان است حال آنکه‌ازسخن اوپیداست که زیان درنزد او چیزی نیست •

رسوائی هشتم ـ اوگفتار روی درباره فناو نیستی است وگویدکه‌خدای تعالی بابودن آسمان‌ها وزمین نتواندکه ذرهٔ ازجهان را نیست سازد وبنیاد سخن‌او براین است که جسمها فانی نشوندمگر بفنائی که آن‌فنارا هم خدای تعالی آفریده امانه درمحلی که ضد سایر اجسام باشد زیرا آن اختصاص به‌برخی ازگوهرهادون بعضی ندارد چه بهیچ چیز ازآنها برپا نیست پس اگر ضد آن باشد سابرین آن را نفی‌میکنند و همین رسوائی او را درگفتار وی بس است که خدائیکه توانای به‌نیست کردن جمله است به‌نابودکردن برخی ازآن توانا نمیباشد

رسوائی نهم ـ گفتار اوست دراینکه طهارت واجب نیست و چیزیکه اورا به‌این سخن ناچار ساخته پرسش اوست از خودش ازطهارت بآب غصبی و بقول او و پدرش نماز درزمین غصبی‌درست نیست وی گوید که طهارت بآب غصبی‌صحیح‌است و فرق آن بانماز درخانه غصبی آن است که طهارت واجب نیست وخدای تعالی‌بنده

رافرموده نمازگذارد درحالیکه پاك باشد . پس از آن استدلال کرده که طهارت واجب نیست زیرا اگر دیگری او را طهارت دهد باتندرست بودنش ویرا کفایت خواهد کرد سپس این استدلال را نیز درباره حج جاری ساخته گوید که ایستادن وطواف و سعی کردن درحج واجب نیست ، زیرا همه اینها ویرا کفایت کند اگراو را سواره بیاورند . براین‌اصل‌لازم آیدکه زکوة وکفاره و نذر وپرداخت دین واجب نباشد زیرا وکیل آدمی درادای آنها ازطرف‌اونیابت خواهدکرد و این‌گفتار به بر داشتن احکام شریعت پیوندد .

در این فصل از آنچه را که یاد کردیم آشکار شد که پیشوایان معتزله یك دیگررا تکفیر کنند و بیشتر ایشان پیروان مقلدخود را کافر شمارند و مثل آن چنین است که خدای تعالی گفت : فاغرینا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیامة وسوف ینبئهم الله بما کانوا یصنعون ۱

اما مثل پیروانشان همچون‌سخن خدای تعالی است که گفت : اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا وراء والعذاب وتقطعت بهم الأسباب ۲ . و قال الذین اتبعوالوان لنا کرة فنتبرأ منهم کما تبرأو امنا ۳

از مکابرات پیشوایان ایشان مکابره نظام است در طفره و گفتار اودراینکه جسم از مکان اول به سوم و دهم همی‌گردد بی آنکه ناچار باشد مراتبی را که در میان‌آنها است درنوردد .

و نیزمکابره‌اصحاب تولد از آنان است که گویند درحقیقت مردگان زندگان را کشند . ومکابره همه ایشان است‌دراین گفتار که گویند آنکه تواند وجبی‌از زمین‌بر دارد ببرداشتن آسمانهای هفت‌گانه نیز توانا است . و کسی‌راکه دست بربسته ودربند

(۱) سوره مائده آیه ١٤
(۲) سوره بقره آیه ١٦١
(۳) سوره قره آیه ١٦٧

کرده‌اند تواندکه بآسمان بالا رود و پشهٔ خرد تواند کـه قرآن و آن چه را کـه کلفت‌تر از ان است ببلعد .

دمشقی ۱ معروف که از ایشان بود چنان پنداشت کـه حروف صدق همان حروف کذب است و حروفی که در لااله الاالله است همان حروفی که در « المسیح اله » است میباشد . و حروفی که در قرآن است بعینه همان حروفی است که در کتاب زردشت مجوس بکار رفته است .

باری هرکه‌در پیش خرد این وجوه را که‌از ایشان آوردیم‌مکابره نشمرد انکار سوفسطائیان ۲ را نیز در پیش محسوسات مکابره نخواهد شمرد .

اصحاب مقالات آورده‌اند که هفت تن از پیشوایان معتزله در انجمنی گرد آمدند ۳ و در توانائی خدای بر ستم و دروغ سخن گفتند. سرانجام از آنمجلس پراکنده شدند در حالیکه هر کس دیگران را تکفیر میکرد . در آن مجلس کسی از نظام پرسید آیا از خدای تعالی ستم و دروغ بر میاید و او بدین کارها توانا است پاسخ داد . اگر بچنین کاری توانا بودی ما چه میدانیم ستم و دروغی در گذشته از

(۱) دمشقی یکی از علمای معتزله [illegible] و [illegible] قول وی در کتاب الانتصار [illegible] آمده است . رك (كتاب الانتصار ص ۰۰ و ۷۴)

(۲) در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد مسیح جماعتی از اهل نظر در یونان پیدا شدند که جستجوی کشف حقیقت را ضرور ندانسته آموزگاری فنون را برعهده گرفتند وشاگردان خویش را درفن جدل و مناظره ماهر میساختند تا درهر مقام درمورد مشاجرات سیاسی بتوانند بر خصم غالب شوند این جماعت بواسطه تتبع و تبحر در فنون مختلف که لازمه مباحثه بود بسوفسطا Sophiste معروف شدند یعنی دانشور وچون برای غلبه بر مدعی در مباحثه بهر وسیله‌ای متشبث میشدند لفظ سوفسطا که آنرا نیز سوفسطائی گویند علم شد برای کسانیکه بجدل میپردازند وشیوه ایشان سفسطه Sophisme نامیده شده است (سیر حکمت در اروپا صٔ ۱۷ ج ۱)

(۳) تلخیص این بحث را با عبارات‌واضح تری ابوالمظفر اسفراینی درکتاب‌التبصیر فی‌الدین ص ٥٤ آورده است .

او سر نزده باشد یا در آینده بدروغ و بیداد گراید و یا شاید در برخی از اطراف زمین چنین کارها کرده باشد که ما از آن آگاهی نداریم . و در این صورت ما را از ستم و دروغ او جز از جهت نیك گمانی بوی امانی نیست . و هیچ دلیلی هم نداریم که ما را از سر زدن این کار ها از وی ایمن سازد .

علی اسواری او را گفت از این دلیل آوری تو لازم آید که او بر آنچه را که دانسته نمیکند یا خبر داده که نخواهد کرد توانا نباشد زیرا اگر چنین کاری را توانستی از وقوع آن ها از او در گذشته و آینده کسی ایمن نبودی .

نظام گفت که چنین لازم آید پس گفتار تو چیست ؟ .

علی اسواری گفت : من هر دوی آنها را مساوی دانسته گویم او بر خلاف آنچه را که بر وی معلوم است قادر نیست و به آنچه را که دانسته یا خبر داده که نمیکند توانا نخواهد بود . چنانکه من و تو میگوئیم که او بکردن ستم و بیداد توانا نمیباشد . پس نظام اسواری را گفت که گفتار تو الحاد و کفر است .

ابوالهذیل اسواری را گفت چه گوئی در باره فرعون و کسانی که خدا میداند آنان ایمان نمیآورند آیا ایشان توانای بر ایمان آوردن هستند یا نه اگر گوئی که آنان بر آن کار توانا نیستند پس خداوند تعالی آنان را بچیز زیکه از توان و طاعت ایشان بیرون است تکلیف کرده و این در نزد تو کفر است . و اگر گوئی که آنان توانستند که ایمان آورند پس چه چیز تو را ایمن میسازد از اینکه از برخی از آنان چیزهائی سر زده که در علم خداوند بوده است که سر نخواهد زد و یا خبر داده که آن واقع نخواهد شد پس دلیل آوری تو و نظام انکار است چنانکه او توانائی خدای را بر ستم و دروغ منکر گشت . اسواری ابوالهذیل را گفت این احتجاج بر ماست پاسخ خود تو چیست ؟ ابوالهذیل گفت که من گویم خدا بر ستم و دروغ و بر کردن آنچه را که دانسته نمیکند توانا است .

پس او را گفتند که بگو بما ، اگر ستم و بیداد کند حال آن دلیل‌هائی که دلالت بر آن کرده که خدای تعالی ستم و بیداد نمیکند چیست ؟

گفت این محال است . او را گفتند پس چگونه چیز محال برای خدامقدور است . و وقوع چیزی راکه از او مقدور بود چگونه بر وی محال دانستی ؟

گفت آن واقع نشود مگر از آفتی که بر او اندر آید و اندر آمدن آفتها بر خدای تعالی محال است .

پس او را گفتند و نیز محال است که قادر بر آنچه را که از او سر میزند باشد مگر از آفتی که بر او اندر آید . پس هر سه سرگردان شدند . بشر معتمر ایشان را گفت آنچه را که گوئید هذیان است . ابوالهذیل گفت پس توچه‌گوئی آیا پنداری‌خدای‌تعالی‌تواند کودکی‌را عذاب کند یااینکه‌بااین مرد یعنی نظام همداستانی ؟ گفت من گویم که او باین کار توانا است . پس او راگفتند که حکم اوچگونه است ؟ گفت در این صورت چنین کودکی بالغ و عاقل و گناهکار و سزاوار عقاب‌خواهدشد و خدای تعالی آنگاه در عذاب کردن او عادل خواهد بود .

ابوالهذیل گفت، خدای‌حشم ترا گرم کند ، بگریه آورد چگونه باشدپرستش آن کسی که آنچه از ستم مقدور وی است نکند . مردار او راگفت استاد مرا بفکر زشتی انداختی‌و استاد غلط کرده است. بشر او را گفت تو چه گوئی ؟ گفت من گویم که خدای‌تعالی بر ستم و دروغ توانا است ولی اگر چنان کاری را کند ستمگر و دروغگـو میشود . بشر گفت آیا در این صورت او شایسته پرستش است یا نه ؟ اگر شایسته آن باشد پرستش شکر پروردگار است‌و اگر ستم کند سزاوار نکوهش خواهد بود چسان‌شاید که‌خداباشدو‌شایسته‌پرستش‌نباشد .

آنگاه اشج [۱] ایشان را گفت : من گویم کـه او بکردن ستم و گفتن دروغ

(۱) از بزرگان معتزله‌و معاصر بشر بن معمتر واسکافی بود .

توانا است و اگر ستم کند ودروغ گوید باز عادل است . و همچنین او بکردن آنچه را که میداند نمیکند توانا است واگر کند آنوقت به آنچه کـه میکند دانا میشود . اسکافی اوراگفت : چگونه ستم عدل میگردد؟ پس گفت گفتار تو دراین مسئله چیست ؟ اسکافی گفت من گویم اگرستم کند یادروغ گوید درچنین حالتی دیگر خردمندان وجود نخواهد داشت که او را مورد سرزنش ونکوهش قرار دهند . جعفر بن حرب گفت این مانند آن است که تو گوئی خدای تعالی تنها توانا به ستم بر دیوانگان است و به ستم بر خردمندان توانا نیست . پس آن گروه پراکنده شده و از یکدیگر جدائی گزیدند . و چون نوبت اعتزال به جبائی و پسرش ابوهاشم رسید از پاسخ باین مسئله باز ایستادند و یکی از یاران ابوهاشم هم در کتابش از آن یاد نکرده است .

کسی ما را گفت آیا درست است که خدای تعالی توانا بر ستم و دروغ باشد او راگفتیم که درست است زیرا اگر وقوع این کار از او بصحت پیوندد توانائی بر آن نیست زیرا قدرت بر محال محال است .

پس اگر گوید آیا رواست که چنین کاری از وی سرزند . گوئیم که روا نیست زیرا که آن سرزنش است و خدای از چنین کاری بی نیاز میباشد و داند که بدان کار نیازی ندارد پس اگر باز پرسد که اگر قدرت او بر ستم و دروغ تعلق گیرد آیا او فی نفسه در چه حال است ، آیا سرزدن ستم از او دلالت بر نادانانی او دارد یا نیازمندیش ؟ گوئیم که این محال است زیرا ما میدانیم که او دانا و بی نیاز است پس اگر گوید : هرگاه ستم و دروغ از او سر زند آیا رواست که گوئیم آن کار دلالت برنادانی و نیازمندی او نمیکند ؟ گوئیم بچنین چیزی توصیف نشود زیرا ما میدانیم که ستم کردن ، برنادانی و نیازمندی کننده آن دلالت دارد . پس اگر گوید مثل این است که نمی‌خواهید سوال کسی راکه درباره دلالت ستم و دروغ بر نادانی و نیازمندی صاحب آن از شما میکند به اثبات و نفی پاسخ دهید . گوئیم آری جز این ما چیزی

نگوئیم .

اینان پیشوایان قدری روزگار ما هستند که به نادانی و بیچارگی خود و پیشینیان خویش در پاسخ این پرسش اقرار کردند. و اگر خواهند کامیاب بصواب گردند باید بسخن یاران ما باز گردند که خدای تعالی بر هر چیز توانا است و هرکاری که از او سر زند ستم و بیداد نباشد. و اگر دروغ را مانند یاران ما بر او محال میدانستند هر آینه از الزامی که در این مسئله متوجه آنان گشت وجبائی در امتناعش از پاسخ در این مسئله به آری یا نه پوزش خواست رهائی میافتند . اگر کسی پرسشی مانند این کند وپرسد : هر گاه پیغمبر دروغ گوید آیا آن بر اینکه پیغمبر هست یا نیست دلالت میکند ؟ اگر پندارد که پاسخ آن دشوار است بنابر اصل او جز گمانی بیش نیست . اما بنا براصل اهل سنت پیغمبر از دروغ و ستم معصوم است و بر آن دو کار توانا نیست .

معتزله بجز نظام و اسواری خدایرا بتوانائی برستم و دروغ توصیف کردند و لازم آید که چون از آنان پرسند که قدرت برآندو کار آیا دلالت بر نادانی یانیازمندی او دارد یا نه ؟ به آری یا نه پاسخ دهند . و بهر کدام که جواب گوبند نقض اصول خود کرده‌اند . خدای را سپاس که ما را از گمراهی آنان که به تناقض گوئی پیوندد برهانید .



فصل چهارم

دربیان مرجئه ، و مذاهب ایشان

مرجئه بر سه دسته‌اند و دسته از ایشان مانند غیلان و ابی شمر و محمد بن ابی شبیب بصری بر کیش قدریان معتزلی رفته وقائل به قدر و ارجاء و تاخیر در ایمان شدند و خبری که از پیغمبر ص در لعن قدریه رسیده است ایشان را نیز شامل میشود وآنان ازدو سوی سزاوار لعنتند . گروه دیگر بر کیش جهم بن صفوان رفته و قائل به جبر ۲ در اعمال‌وارجاء در ایمان شدند و آنان از جهمیه بشمار میروند .

گروه سوم از جبر و قدر هر دو بیرونند ۳ و پنج دسته ازایشان پدید آمدند که یونسیه و غسانیه و ثوبانیه و تومنیه و مریسیه باشند ۴ و آنان‌را ازآن‌جهت مرجئه

---

(۱) این فرقه در اوان کشمکش های [illegible] مسلمان و حوادث [illegible] پیدا شدند و بر این عقیده بودند که [illegible] گردن نهد و حکم بکفر و شرک ایشان را [illegible] . کلمه مرجئه مشتق از مسئله ارجاء [illegible] Macdonald Muslim Theology ص ۱۲۳ Goldziher Dogme ص ۶۹ و طبقات ابن سعد ج ۶ ص ۲۱۴ (حتی) [illegible] اهل سنت را مرجئه [illegible] ابن ابی العوام ، نافع بن ازرق خارجی بود

(۲) شهرستانی ج ۱ ص ۱۱۲ [illegible] جبر فی فعل حمیده از بنده و نسبت آن به خداوند است و آن [illegible] میباشد

(۳) یعنی قائل به ارجاء محض شدند . [illegible] ج ۲ ص ۳۵۰ (حتی)

(٤) مرجئه [illegible] ایمان [illegible] میدادند و [illegible] را مقدم بر عمل و کردار میدانستند (رجوع شود به باب یاردهم رساله پولس به [illegible] که راجع بایمان است) و میگفتند که با وجود داشتن ایمان گناه زیانی نمیرساند چنانکه [illegible] کفر سودی نبخشد بسقوط دولت بنی امیه سبب سیاسی که موجب پیدایش این فرقه شده بود ازمیان رفت و بحث های آن فرقه متوجه بمعانی شد که رأس آن ها مسأله ایمان وکردار (عمل) و گناهان کبیره و صغیره بود زیرا میگفتند واجب است حکم درباره مرتکب کبیره باروز

گفتند که کردار را از ایمان ۱ باز پس انداختند و ارجاء بمعنی باز پس انداختن کاری و تأخیر در آن است چنانکه گویند ارجئته و ارجاء یعنی آن را بتاخیر انداختم. از پیغمبر روایت شده که فرمود « لعنت المرجئة علی لسان سبعین نبیا » یعنی مرجئه بر زبان هفتاد پیغمبر نفرین ولعنت شده‌اند . و چون پرسیدند یا رسول الله مرجئه کیانند فرمود « ان الذین یقولون ان الایمان کلام بلا عمل » یعنی آنان کسانی‌هستند که گویند ایمان گفتاری بیکردار است و آن شیوه کسانی است که ایمان را تنها در اقرار بدین دانسته‌ویدستورهای دین کار نکنند . هر کدام ازاین فرقه‌هاکه یاد کردیم یکدیگرا کافر شمارند و دیگر فرق اسلام آنان را گمراه خوانند .

در بیان یونسیه

که از مرجئه بودند : آنان پیرو یونس بن عون ۲ هستند که میگفت ایمان بدل و زبان باشد و آن شناختن خدای تعالی و مهر ورزیدن و فرو تنی کردن بوی از روی دل و اقرار نمودن بزبان بر اینکه اویکتا و یگانه است و وی را همتاو مانندی نیست واین ناهنگامی است که پیغمبران براهبری نیامده باشند و چون آنان براهبری آیند براست داشتن گفتار ایشان و شناخت آنچه را که فرمایندرو بهم رفته‌ایمان گویند و تنها شناختن آنچه را کـه از ایشان رسد ایمان نیست و از جمله آن نیزنمیباشد . این گروه پندارند که هر خصلتی از خصال ایمان‌به تنهائی یا برخی از آن ایمان نیست

جزا بتأخیر افتد واهمیتی ندارد که‌دراین‌دنیا کسی ازاهل بهشت یا دوزخ باشد . ضداین‌فرقه دسته‌ای بودند که وعیدیه نام داشتند (حقی)

(۱) شهرستانی : مرجئه را بر چهار دسته کرده : مرجئه خوارج ، مرجئه قدریـه مرجئه جبریه ، و مرجئه خالص (شهرستانی حاشیه ابن حزم ج ۱ ص ۱۸٦) و بعلاوه فرق مرجئه در آن کتاب بدینقرار آمده : یونسیه ، عبیدیه از یاران عبید المکتب ، غسانیه ثوبانیه ، تومنیه ، صالحیه.

(۲) یونس بن عون نمیری رئیس فرقه یونسیه و ایشان غیر از یونسیه دیگرهستند که پیرو یوس بن عبدالرحمن قمی بودند و از امامیه بشمار میرفتند در شهرستانی ج ۱ ص ۱۸۷ نام او « یونس السمری » آمده است .

و بلکه مجموع آن ایمان خوانده میشود .

در بیان غسانیه

ایشان پیرو غسان مرجی ۱ هستند که میگفت ایمان اقرار بخدا و مهرورزیدن بوی و بزرگداشتن او و سرپیچی نکردن از فرمان وی است و گفت آنچیزی است که بیفزاید و کاسته نگردد . فرق این دسته باپونسیه آنست که ایشان هرخصلتی از ایمان را برخی از ایمان دانند ، غسان در کتاب خود پنداشته که سخن وی درباره ایمان مانند گفتار ابوحنیفه است و حال آن که این غلط است و چنین نسبتی درست نیست زیرا ابوحنیفه گفته است : ایمان روی همرفته و بی گفتگو شناختن خدای تعالی و اقرار بوی و به پیغمبران او و بدانچه راکه از سوی خدا آورده اند میباشد ۲ . و جز این چیزی نیفزوده و نکاسته و مردمان را در آن بر یک دیگر برتری نداده است و اما غسان گفته که آن بیفزاید ولی کاسته نگردد .

در بیان تومنیه ۳

ایشان پیروان ابی معاذ تومنی ٤ هستند که میگفت ایمان چیزی است که آدمی

(۱) غسان الکوفی المرجی و او چنانکه مقریزی پنداشته غسان بن ابان محدث معروف نیست چه غسان بن ابان یمامی بود و این کوفی است

(۲) پنداشته که خدای تعالی خوک را حرام کرده و شخصی اگر نداند که آنچه حرام است گوسفند است یا خوک مؤمن باشد و اگر گوید که خدای حج را فرض فرموده و نداند که کعبه کجا است و شاید درهند باشد مؤمن است و مقصود اینست که امثال این صنف اعتقادات در حقیقت ایمان مدخل نیست . شگفت اینجا است که غسان حکایت کند که امام ابوحنیفه بکیش وی بوده و از مرجئه بشمار میرفت در این حکایت دروغ گفته است شاید سبب این اتهام آن باشد که ابوحنیفه گفته است « ایمان تصدیق بدل است و زیاده و کم نگردد » و سبب دیگر این اتهام آنست که ابوحنیفه مخالف قدریه معتزله بود و معتزلان آن روزگار مخالفان خود را در قدر مرجئه میگفتند و همچنین وعیدیه از خوارج مخالفان خویش را باین لقب میخواندند و دور نیست که تهمت این لقب به ابوحنیفه از معتزله و خوارج پدید آمده باشد (حاشیه ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۲۲۵)

(۳) این فرقه را مؤلف در فصل دوم از باب دوم بعد از « ثوبانیه » آورده نه قبل از آن . رك به ص ۲۰ این کتاب .

(٤) منسوب به تومن قریه ای درمصر رك : انساب سمعانی و لب اللباب ص ۵٦ ج ۱ (حتی)

را از کفر نگهدارد و آن نام خصالی است و اگر کسی آنها یا خصلتی از آنها را فرو گذارد کافر شود و مجموع آن خصلتها ایمان است و به خصلتی از آن یا برخی از آن ایمان نگویند. وگفت آنچه راکه امت اسلام بترك از فرائض بکفر کننده آن اجماع نکرده‌اند از آئین ایمان شمرده میشود ولی ایمان نمیباشد. وگفت فریضهٔ که از ایمان نیست ترکش فسق است و تارك را اگراز روی انکار ترك آن نکرده باشد نباید فاسق خواند و نیز گفت اگر کسی پیغمبری را بزند و بکشد کفر او نه ازجهت زدن و کشتن او است بلکه بسبب دشمنی و کینه‌ای است که باو داشته و حق او را فرو گذاشته‌است.

در بیان ثوبانیه

اینان پیروان ابی ثوبان مرجی هستند که میگفت. ایمان اقرار بخدا و شناخت وی و پیغمبران او و کردن چیزهائی است که در پیش خرد شایسته است و آنچه را در نزد خرد روا نیست شناخت آن ازایمان شمرده نمیشود. فرقی که این فرقه بایونسیه و غسانیه دارند این است که ایشان وجوب عقلی را پیش ازوجوب شرعی قائل شدند.

در بیان مریسیه

اینان مرجئان بغداد و پیرو بشر مریسی ۱ هستند که در فقه برأی ابی یوسف قاضی ۲ بود ولی چون گفتار خود را در باره خلق قرآن آشکار ساخت ابویوسف وی

(۱) ابوعبدالرحمن بن بشر بن غیاث مریسی متوفی ببغداد ۲۱۹ ﻫ فقیهی حنفی مذهب و متکلم واز موالی زید بن خطاب بود و فقه را از قاضی ابو یوسف فراگرفت و قائل بخلق قرآن شد و با امام شافعی مناظره کرد. گویند او منسوب به « مریسه » (بکسرو تشدید) از ناحیه صعید مصر بود و نیز او را به « مریسه » (بتخفیف) در بلاد نوبه که از آنجا برده میاوردند نسبت داده‌اند رك: تاریخ بغداد و ابن‌خلکان ج ۱ ص۱۲۷ و مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰ و معجم البلدان یاقوت.

(۲) ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی (۱۱۳ - ۱۸۲) بروزگار هادی ورشید قاضی بغداد بودو نخستین کسی است که در اسلام « قاضی القضاة » خوانده شد واولین

را از پیش خود براند از اینجهت صفاتیه نیز او را گمراه شمردند و نیز از آنگاه که صفاتیه در این سخن کـه خدای تعالی آفـریدگار کسبها و پیشه‌های بندگان است و استطاعت با فعل همراه میباشد موافقت کردند معتزله آنان را کافر شمردند از اینرو بشر رانده هر دو فرقه صفاتیه و معتزله شد وی در باره ایمان میگفت که آن تصدیق بدل و زبان با هم است چنانکه ابن راوندی میگفت که کفر جحد و انکار باشد و هر دوی‌ایشان پنداشتند که سجده بر بت کفر نیست ولی دلالت بر کفر دارد .

و این پنج فرقه‌مرجئه از جبر و قدر بیرونند . اما مرجئه قدریه چون‌ابی شمر و ابن‌شبیب و غیلان‌و صالح قبه در ایمان اختلاف کرده‌اند .

ابن مبشر گفت که ایمان معرفت و اقرار بخدای تعالی و چیزهائی است که‌از وی رسیده باشد و امت اسلام در آن اجماع کرده‌اند چون نماز و زکاةو روزه و حج و حرام دانستن مردار و خون و گوشت خوك و همخوابگی با محارم وچیزهائی مانند آن و نیز شناختن عدل و داد خداوند از روی خرد و یکتای دانستن او و نفی تشبیه ازوی ازایمان شمرده شود و خواست وی از خرد گفتار او در باره قدر و مرادوی از یکتائی خداوند نفی صفات ازلی‌از خداوند است . وگفت همه اینها ایمان میباشد و شك‌کننده در آن کافر است و هر که در کفر وی شك‌کند او نیز کافر است . وگفت این معرفت ایمان نخواهد بود مگر با اقرار . ابو شمر بنابراین بدعت موافقان قدری خود را که فاسق میشدند فاسق مطلق نمی خواند بلکه میگفت که او در این مورد بخصوص فاسق است . این فرقه درنزد اهل سنت و جماعت کافر ترین دسته‌های‌مرجئه هستند زیرا درمیان دو گمراهی قدر و ارجاء جمع کردند و در حقیقت عدلی راکـه

کسی است که در فقه بر مذهب ابو حنیفه کتاب نوشت و کتاب الخراج معروف از اوست اهمیت کتابش اینست که آراء استادش ابوحنیفه را برای ما حفظ کرده است کتاب الحراج بکوشش سـفارت فرانسـه در سوریه و بقلم E Fagnan تحت عنوان Le livre de l' import Foncier بطبع رسیده است (الاعلام‌زرکلی، حتی)

ابوشمر بدان اشاره میکند شرك است زیرا جزخدای تعالی میخواهد آفریدگارهای بزرگی‌را ثابت نماید . وتوحیدی راکه هم‌بدان اشاره میکند تعطیل است زیرابوسیله آن علم و قدرت و رؤیت‌و دیگر صفات ازلی‌خداوند را نفی وانکار میکند . وسخن او در باره مخالفانش که ایشان کافرند و شك کننده در کفر آنان‌هم کافر است از سوی اهل سنت پاسخ داده میشود کـه خود او کافر است و شك کننده درکفر وی نیز کافر .

غیلان قدری میان قدرو ارجاء جمع کرد و گفت ایمان ومعرفت دوم بخدای تعالی و مهر و فروتنی بوی و اقرار بدانچه راست که پیغمبر آورده است و گفت که معرفت نخستین از روی ناچاری است و ایمان نمیباشد .

زبرقان در مقالات خود از غیلان آورده است که ایمان اقرار بزبان میباشد و معرفت بخدای تعالی ضروری فعل خداست و از ایمان‌نیست و باز غیلان‌گفت که‌ایمان افزایش و کاهش پیدا نکند و مردمان در آن بر یکدیگر برتری ندارند . ومحمد بن شبیب گفت که ایمان اقرار بخدا و معرفت به پیغمبران او و همه چیزهائی است که از وی رسیده و مسلمانان آنهارا مسلم دانسته و در آن اختلاف ندارند چون نماز و زکوة و روزه و حج و گفت تبعیض در ایمان جایز است و ممکن است مردمان بریکدیگر بر تری جویند و گاهی یك خصلت از ایمان برخی از ایمان میباشد و تارك آن کافربه ترك برخی از ایمان میگردد و در رسیدن بهمه آن مومن نمیشود .

صالحی ۱ گفت که ایمان تنها معرفت بخدای تعالی و کفر تنها جهل و نادانی بوی است و سخن گویندهٔ که خدای تعالی سوم سه تن است کفر نیست ولی‌چنین سخن جز از کافری سر نزند و هر که انکار پیغمبر کند مومن نیست نه از آنجهت که این

(۱) در شهرستانی ج ۱ ص ۱۹۲ درحاشیـه ابن حزم . در شمار فرق مرجئه فرقه‌ای نیز بنام « صالحیه » آمده که اصحاب صالح بن عمرو صالحی و محمد بن شمر و غیلان بن‌حرث و محمد بن تمیمی شمرده شده‌اند و آنان همگی جمع بین قدر و ارجاء نمودند

محال است بلکه از آنروی که پیغمبر گفت « من لا یؤمن بی فلیس مومناً بالله » یعنی هر که بمن نگرود بخدای نگرویده. است و گفت که نماز و زکوة و روزه و حج طاعت است و عبادت بخداوند نیست زیرا عبادت بوی جز ایمان باو نیست و آن شناختن اوست و ایمان در نزد وی یك خصلت است که نیفزاید و کاسته نگردد وهمچنین کفر یك خصلت میباشد واین سخنان مرجئه است در باره ایمان و آنان عمل را موخر از ایمان میدانند از اینجهت است که آنان را مرجئه نامیدند ۱

فصل پنجم

در بیان مقالات فرق نجاریه

اینان پیرو حسین بن نجار ۲ هستند که در برخی از اصول بایاران ما و دربارهٔ باقدر به همداستان شدند و خود نیز اصول تازهٔ پدید آوردند . اما در چیز هائی که با یاران ما همداستان شدند یکی آنست که گفتند خدای تعالی آفریدگار پیشه و کسب های

(۱) در شهرستانی ج ۱ ص ۱۹٤ در پایان فصل راجع به مرجئه : حسن بن محمد بن علی ابی طالب ، و سعید بن جبیر ، و طلق بن حبیب ، و عمرو بن مره ، و محارب بن دثار ، و مقاتل بن سلیمان ، و ابو حنیفه ، و ابو یوسف ، و محمد بن الحسن ، و قدید بن جعفر ، را از رجال مرجئه شمرده و گوید همه اینان ائمه حدیث هستند که صاحبان گناهان کبیره را بر خلاف خوارج و معتزله تکفیر نکردند و حکم به جاودان بودن ایشان در در آتش دوزخ ندادند

(۲) در مختصر الفرق ص ۱۲٦ « ابی الحسین النجار المصری » در مقریزی ج ۲ ص ۳۵۰ « الحسین بن محمد بن عبدالله النجار ابی عبدالله و شهرستانی ج ۱ ص ۱۱٦ نجاریه را از جبریه شمرده است . و گوید : ابو عبدالله حسین بن عبدالله النجار که بیشتر معتزله ری و حوالی آن بر کیش وی بودند نخست از یاران بشر مریسی بود و با نظام مناظره کرد و فیروزی نیافت و در این اندوه بمرد حوالی سنه ۲۳۰ مردی بافنده جامه بود وازمتکلمان مجبره است ونیز گویند که ترازو ساز وازاهل بم کرمان بود وهر گاه سخنی میگفت آوازی شبیه خفاش از او شنیده میشد (مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین ابوالحسن اشعری طبع مصر ۱۹۵۰ ص ۳۱۵)

مردمان میباشد و استطاعت با فعل همراه است و جز آنچه را که خدای نخواهد در جهان پدید نیاید و در باب وعید و روا داشتن آمرزش برای گناهکاران و دربیشتر باب های تعدیل و تجویر یعنی دادگر و ستمگر شمردن خدا باما موافقت دارند . اما در چیزهائی که با قدریه موافقت کردند آنست که علم خدای تعالی و قدرت وحیات و دیگرصفات ازلی او را نفی کردند و بچشم دیدن او را محال دانستند وگفتند کلام خدای تعالی حادث است . قدریه ایشان را در چیزهائی که با یاران ما موافقت کردند کافر شمارند و یاران ما نیز آنان را در چیز هائیکه با قدریه همداستان شدند تکفیر کنند . اما مسائلی که همه نجاریه ۱ بر آن همداستانند یکی ایمان است که گویند ایمان معرفت بخدا و پیغمبران او و فرائض است کـه همه مسلمانان بـر آن اجماع کرده‌اند و فروتنی بخدای تعالی و اقرار بزبان ازایمان شمرده میشود . و هر که پس از قیام حجت بوی و تعریف ایمان برای او بیکی ازچیزهائی که برشمردیم نادان گردد ویا اقـرار نکند کافر است و گفتند کـه هر خصلتی از خصال ایمان طاعت است و ایمان نیست و مجموع آن ایمان میباشد و هیچ خصلتی از آن بتنهائی ایمان و طاعت شمرده نمیشود و ایمان افزاید و کاسته نگردد و نجار گفت جسم عرضهائی است گرد هم آمده و آن اعراضی است که جسم از آن انفکاك حاصل نکند چون رنك و مزه و بوی ودیگر آنچه را که جسم از آن و از ضد آن خالی نیست اما آنهائی که جسم از آن واز ضد آن خالی است چیزهائی است مانند دانائـی و نادانی کـه چیزی از آنها پارهٔ ازجسم نیست . وگفت کـلام خدای تعالی هرگاه خوانده شود عرض است و اگر نوشته شود جسم میباشد و اگر باخون نوشته شود آن خون لخته لخته پارهائی ازکلام خدا گردد اگر چه در آن هنگامی که آن خون ریخته شود کلام خدا نبود .

---

(۱) نجاریه یاران محمد بن حسین نجارند که با اهل سنت در خلق افعال واینکه استطاعت بافعل است و بنده اکتساب فعل خود کند ، و نیز با معتزله درنفی صفات وجودیه ، و حدوث کلام و نفی رؤیت خدا موافق بودند . (تعریفات جرجانی)

این اصول عقاید نجاریه است پس از آن در باره خلق قرآن و حکم اقوال مخالفان خود بایکدیگر اختلاف کرده و فرقه های بسیاری پدید آوردند کـه هریك دیگری راکافرشماردو فرق مشهورآنان‌سه فرقه‌اندکه: برغوثیه وزعفرانیه ومستدرکة باشند و مستدرکه از زعفرانیه پدید آمده‌اند ۱

در بیان فرقه برغوثیه

اینان پیرو محمد بن عیسی ملقب به برغوث ۲ هستند و او در بیشتر عقایدش برکیش نجار بود و سپس در فاعل نامیدن مکتسب با وی اختلاف‌نمود و اورا نجـار رها کرد و نیز با وی درباره متولدات خلاف‌جست و گفت که آنهابحکم‌طبع فعل‌خدای تعالی هستند بدین معنی که خدای تعالی در طبیعت سنك نهاده که هر گاه آن را رها کنند بر زمین افتد و نیز در سرشت حیوان نهاده که هر گاه او را بزنندا حساس درد نماید . باید دانست که قول نجار در باره متولدات‌بمانندگفتار یاران ما است که‌گویند آنها باختیار، فعل خدا هستند نه ازنظر طبیعت جسم که آنرا مولد نامیده‌اند. ۳

در بیان زعفرانیه

آنان پیرو زعفرانی نامی هستند کـه در ری میزیست و اول و آخر سخن این مرد با هم تناقض داشت و میگفت: کلام خدای تعالی غیر اوست و هر چیزی که غیر خدای تعالی‌باشد مخلوق است با این سخن باز میگفت که سگ از کسی که‌گوید سخن خدامخلوق است بهتر باشد. تاریخ‌نگاران گویند که چون زعفرانی همی‌خواست

---

(۱) در شهرستانی و دیگر کتب فرق نجاریه و فرق آن از جبریه شمرده‌شده‌اند

(۲) محمد بن عیسی برغوث مردی کاتب بود در کتاب فصل ابن حزم ج ۳ ص ۳۲ لقب محمد ، برغوث و در اعتقادات فخررازی ص ٦٩ نام این فرقه « برغوثیه » باسمین آمده است .

(۳) برغوثیه گفتند کلام خدا هرگاه خوانده شود عرض است و هرگاه نوشته شود جسم است (تعریفات جرجانی)

که اندر جهان نامبردار شود مردی را بمزدگرفت و بمکه فرستاد تا هرگاه که حاجیان بدانجا آیند او را دشنام دهد و لعنت کنند تا بدین شیوه در جهان مشهور گردد . از حماقت پیروان او در ری یکی آنست که گروهی از ایشان از خوردن دانه انگور یا کشمش خود داری میکردند و آن را برخود حرام کرده بودند و میگفتند چون زعفرانی آن را بسیار دوست دارد از اینرو ما خوردن چیزی راکه او دوست دارد بر خود روا نمیداریم .

در بیان مستدرکه

آنان گروهی از نجاریه بودند وگفتند آنچه را که بر پیشینان (۱) پوشیده بود دریافته‌اند زیرا پیشینیان ایشان پیروان خودرا گفته بودند که دربارهٔ مخلوق بودن قرآن مطلقا سخنی نگویند ولی مستدرکه پنداشتند آن مخلوق است و در آن باره بر دو فرقه گردیدند .

گروهی پنداشته‌اند که پیغمبر گفت کلام خدا بترتیب این حروف مخلوق است و لیکن اعتقاد داشت که قرآن بر این لفظ و ترتیب حروف آنست و هر که گوید پیغمبر نگفته که قرآن بترتیب این حروف است کافر میباشد .

گروه دوم گفتند که پیغمبر نگفته کلام خدا بترتیب این حروف مخلوق است و لیکن آنرا اعتقاد داشت و دلالت بر آن میکرد . و هر که گوید کلام خدا مخلوق باین لفظ میباشد کافر است . از این دسته مستدرکه گروهی بری بودند که همه سخنان مخالفان خود را دروغ می پنداشتند تا بدانجای که اگر کسی در تابش آفتاب میگفت آفتاب میتابد سخن او دروغ می انگاشتند .

(۱) مقصود از اسلاف و پیشینیان ایشان کسانی بودند که صفات خدا را ثابت کرده و قائل به قدم قرآن بودند (حشی) در شهرستانی ج ۱ ص ۱۲۳ طبع احمدفهمی مینویسد « در آنگاه که معتزله نفی صفات خدا میکردند سلف آنهارا اثبات مینمودند از اینرو صفاتیه نامیده شده معتزله را معطله خواندند »

عبدالقاهر بغدادی گوید : من با یکی از این گروه در ری گفتگو کرده گفتم تو مردی خردمندی و مادرت تو را بزناشوئی زائیده نه از زنا در این سخن چه گوئی آیا راست گویم یا دروغ ؟ گفت تو در این سخن دروغ گوئی پس او را گفتم سخن تو در این پاسخ راست است پس از آن از شرم خاموش گشت و دم بر نیاورد .

فصل ششم

در بیان جهمیه و بکریه و ضراریه ، و مذاهب ایشان

ایشان پیرو جهم بن صفوانند ۲ هستند که در کار ها قائل به جبر و اضطرار بود و همه استطاعتها و اختیار ها را انکار میکرد و میگفت بهشت و دوزخ نیستی پذیرند ۳ و ایمان تنها شناخت خداوند و کفر نادانی بوی است و هیچ کس راجز خدا قدرت و توانائی بر کار و کردی نیست و نسبت دادن کار ها بر بندگان و آفریدگار از روی مجاز است چنانکه گویند . آفتاب غروب میکند و سنگ آسیا میگردد حال آنکه هیچکدام از این دو کننده و فاعل کاری که بآنها نسبت میدهند نمیباشند ۴

(۱) مقریزی ج ۲ ص ۳٤۹ این فرقه را تحت عنوان « مجبره » که همان جبریه و مخالفان قدریه باشند آورده و ایشان کسانی بودند که در نفی استطاعت و توانائی از بندگان خدا بر کارها و در نفی اختیار از ایشان راه مبالغه پیمودند (حسنی)

(۲) ابومحرز جهم بن صفوان ترمذی اصلا ایرانی و از جبریان خالص بود و برای بندگان خدا هیچگونه قدرت و توانائی و استطاعتی را قائل نبود وی مذهب خود را در ترمذ آشکار کرد و او را سلم بن احوز مازنی بامر نصر بن سیار فرمانفرمای بنی امیه در خراسان در ۱۲۸ ه بکشت . (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ٤۰ و ۱۱۳ ، انتصار ابن خیاط ص ۸۰

(۳) یعنی پس از قیامت تنها ذات خدایتعالی باقی خواهد ماند (حسنی)

(٤) جهمیه که یاران جهم بن صفوان باشند گفتند اصلا بنده را قدرتی نیست خواه آن قدرت مؤثر یا کسب کننده باشد . بلکه او بمنزله جمادات است و بهشت و دوزخ پس از در آمدن اهل آنها بدانها فانی شود و موجودی جز خدای نخواهد ماند (تعریفات جرجانی)

و نیز میگفت که علم خدای تعالی حادث است و مردم را از گفتن اینکـه خدای شیئی (چیز) و یاحی (زنده) و یاعالم (دانا) و مرید است باز میداشت و می گفت من او را به چیزی وصف نمیکنم که مانند صفت چیز و موجود و زنده و دانا و مرید اطلاق آن بر دیگری نیز روا باشد بلکه گویم او قادر (توانا) و موجد (پدید آورنده) و فاعل (کننده) و خالق (آفریدگار) و محیی (زنده کننده) و ممیت (میراننده) است زیرا این اوصاف تنها برای وی‌است. او کلام خدارا چون قدریه حادث میدانست و خدای تعالی را متکلم و گویا بدان سخن نمی‌نامید.

باری بیشتر یاران ما او را در همه گمراهیهایش تکفیر کردند و قدریه او را بدان سخن که میگفت خدا آفریننده کار های بندگان است کافر شمارند و همه اصناف مسلمانان بر کافر بودن او همداستانند. جهم با همه گمراهیهایش که برشمردیم سلاح برگرفت و با سلطان بجنگید ودر پایان روزگار بنی مروان باسریج (۱) بن حارث بر نصر بن سیار بشورید تا اینکه سلم بن احوز مازنی او را بکشت و پیروان او امروز در نهاوندند. بروزگارما اسماعیل بن ابراهیم بن کبوس شیرازی دیلی بیامد و ایشان را بکیش پیر ما ابوالحسن اشعری بخواند، وگروهی از آنان بحمدالله دعوت او راپذیرفته بکیش اهل سنت در آمدند.

در بیان بکریه

اینان پیرو بکربن اخت عبد الواحد بن زید (۲) هستند که بـا گفتار نظام در این که میگفت آدمی همان روان است و نه کالبدی که در آن روان باشد همداستان بود

(۱) شریح بن الحارث (مختصر الفرق ص ۱۲۹) حارث بن شریح، ابن‌حزم ج ٤ ص ۲۲۷. رك طبری ج ۲ ص ۷۹٦ و ۸٥٤ (حتی)

(۲) بکر بن اخت عبدالواحد بن زیاد (مختصر الفرق ص۱۲۹) دائی او عبدالواحد مردی زاهد و صوفی بود و از اصحاب حسن بصری بود صاحب کتاب المیزان او را بکر بن زیاد باهلی نام برده است (مقالات الاسلاميين اشعری ص ۳۱۷)

و با یاران مادر ابطال گفتار در باره تولدو اینکه خدای تعالی پدید آرنده درد است درهنگام زدن موافقت داشت و مانند یاران ما بریدن و زدنی را که بدون درد باشد روا میدانست .

و از خود نیز گمراهیهائی داشت که مسلمانان او را در آنها کافر میشمردند .

یکی آنکه میگفت خدای تعالی درروز رستخیز در پیکری که خود آفریند نمودار شود و بابندگان خود در آنصورت سخن گوید.

دیگر آنکه گناهان کبیره را که ازاهل قبله سر میزند نفاق میدانست و صاحبان آنها را اگرچه هم نماز گذارند ومسلمان و مومن باشند منافق وپرستندگان شیطان میخواند و میگفت آنان با اینکه منافقند بخدای تعالی نیز دروغ بندند و انکار او کنند ازاینرو سرانجام در ژرفترین تك دوزخ سرنگون گردند و در آنجای جاودان بمانند . سپس این سخن را برتر کشانیده گفت گناهان علی و طلحه و زبیر کفروشرك بود ولی با اینهمه آنان آمرزیده‌اند زیرا روایت شده که خدای تعالی بر اهل بدر پرتو افکنده گفت . هر کار که خواهید بکنید زیرا من شما را آمرزنده‌ام . دیگراز گمراهیهای او آن بود که میگفت کودکان گهواره احساس درد نمیکنند اگرچه پارهٔ از تن آنان ببرندو یاایشان را بآتش بسوزانندو یاآنان را بزنند و این گریه وشیونی که میکنند نشان لذت و خوشنودی ایشان است وی بدعتهائی نیز در فقه گذارده که در نزد اهل سنت آنهارا اعتباری نیست از جمله خوردن سیر و پیاز را نارواشمرد و میگفت قراقرشکم مبطل وضواست و باید وضو را تازه کرد .



در بیان ضراریه

ایشان پیرو ضرار بن عمرو ۱ هستند که با یاران ما در اینکه کار ها و کسبهای بندگان آفریده خدا است و قول بتولد باطل است همداستان بود . و بامعتزله نیز در این که استطاعت و اختیار پیش از فعل است موافقت داشت ولی خود نیز بر آن سخن چیزی بفزود و گفت استطاعت هم پیش از فعل و هم با فعل و هم پس از فعل است و برخی از شخص مستطیع میباشد و با نجاریه در اینکه جسم عرضهائی گرد آمده از رنك و بوی و مزه و مانند آنها است همداستان شد از اینها گذشته خود نیزدعوی های ناپسندی کرد . از جمله میگفت که مسلمانان در روز رستاخیز خدای تعالی را بحس ششم بینند و ماهیت او را در یابند و گوید خدای تعالی را ماهیتی است که جز بحس ششم آنرا نتوان شناخت حفص فرد ۲ او را در این سخن پیروی کرده است .

ضرار قرائت ابن مسعود ۳ و ابی بن کعب را از قرآن درست نمیدانست و گواهی میداد که خدای تعالی آندو قرائت را فرو نفرستاده و این دو امام را که از یاران پیغمبر بودند در مصحفشان بد آموز و گمراه میخواند .

دیگر اینکه او در رفتار و کردار همه مسلمانان بدگمان شد و گفت من نمیدانم

(۱) ضرار ابن عمرو قاضی ، ابن ندیم مینویسد که او سی کتاب در رد معتزله و خوارج و روافض نوشت گفته اند که احمد بن حنبل در نزد سعید بن عبدالرحمن الجمحی قاضی بکفر او شهادت داد و قاضی فتوی داد که گردن او بزنند او بگریخت و او را یحیی بن خالد که از رجال نیمه اول قرن سوم بود پنهان کرد (لسان المیزان ج ۲ ص ۳۳۰) باید دانست که جمحی قاضی در ۱۷۸ ﻫ در گذشت و احمد بن حنبل در روزگار او بسن شهادت نرسیده بود (التبصیر فی الدین ص ۶۳ و اعتقادات فرق المسلمین فخررازی ص ۶۹ و کتاب التنبیه ابوالحسین ملطی ص ۴۳)

(۲) حفص الفرد از اکابر مجبره و ابویحیی و ابو عمرو کنیه داشت و از اهل مصر بود و ببصره در آمد و با ابوالهذیل و شافعی مناظره کرد و شافعی وی را تکفیر نمود (الفهرست ابن ندیم ص ۲۵۵ و لسان المیزان ج ۲ ص ۳۳۰ و کتاب الانتصار ص ۱۳۳ ، ۲۹۵)

(۳) مراد قرائت ابن مسعود صحابی مشهور است از بعضی از آیات قرآن

و شاید رفتار و کردار آنان در نهان شرك و کفر باشد .

دیگر آنکه وی سخن مارا درباره خدای تعالی که او دانا و زنده است معنی کرد که او نادان و مرده نیست ، همچنین است قیاس او در دیگر اوصاف خدای تعالی بدون اثبات معنی یا فائدهٔ جز نفی وصف به نقیض این اوصاف از او .

فصل هفتم

در مقالات کرامیه

کرامیه در خراسان بر سه دسته‌اند . حقائقیه و طرائقیه و اسحاقیه و چون این سه‌فرقه یکدیگر را تکفیر نکنند از اینرو ما آنان را بشمار یك فرقه آوردیم ولی‌بایددانست که دیگر فرق اسلام آنان را کافر شمارند . پیشوای‌ایشان محمد [۱] بن کرام بود که از سیستان بغرجستان رانده شد و پیروان وی درزمان او ازفرومایگان

---

(۱) ابو عبدالله محمد بن کرام بن عراف بن خزامة بن البراء متوفی در ۲۵۵ ه مردی سیستانی و پدرش رزبان بود و چون رزبان را بپارسی کرام گویند از این رو بابن کرام معروف شد او پنج سال در مکه مجاور بود پس از آن به نیشابور در آمد و طاهر بن عبدالله او را بزندان افکند پس از رهائی بشام رفت و دو باره به نیشابور باز گشت محمد بن طاهر بندش کرد و درسال ۲۵۱ رهائی یافت و بـه بیت المقدس رفت و بدانجا در گذشت . ابوالفتح بستی در باره او گفته · ان الذین بجهلهم لم‌یقتدوا بمحمد بن کرام غیر کرام . الرای رأی ابن حنیفة وحده والدین دین محمد بن کرام . (ر ك . تحقیقات استاد سعید نفیسی در تعلیقات تاریخ بیهقی ج ۲ ص ۹۱۵ الخ) محمد بن‌کرام از مجسمه Anthropomophism بود و میگفت خداوند را جسم و اعضا است و می‌نشیند و حرکت میکند . ابن کرام برخی از آیات قرآن را که در توصیف خدا است بمعنای ظاهری آن میگرفت و در صفات خدا غلو میکردوحرکت را برخلاف معتزله برد فعل تعبیل محمود . سلطان محمود غزنوی فاتح‌هند از پیروان‌او بود و چنانکه مقدسی مینویسد تا روزگار وی یعنی سنه ۳۷۵ ه هنوز خانقاه ها و مجالس کرامیه‌دربیت‌المقدس وجود داشته است (احسن التقاسیم ص ۱۷۹) حتی .

شورمین وافشین بودند. وبروزگار ولایت محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر به نیشابور آمد و اندکی از مردم روستاهای آن شهر از کشاورزان از بدعت او پیروی کردند و گمراهی های پیروان او امروز گونه گونه است که بشمار نیاید و از هزاران هزار افزونست و ما آنچه را که بزشتی مشهور مردم‌است دراین‌جامی آوریم . از آن جمله است که ابن کرام پیروانش را بجسمانی دانستن پروردگار خویش خواند و پنداشت که او جسم است و از زیرو از آنسوی که بعرش ۱ برمیخورد حد و نهایت دارد و این مانندگفتار ثنویه است که گفتند پروردگارشان نوری است که از آنسوی که بتاریکی پیوندد متناهی‌میباشد اگرچه ازپنج سوی دیگربیکران ونامتناهی‌است ۲ ابن کرام در برخی ازکتابهای خویش پروردگار خود را مانند ترسایان گوهر دانست و در خطبه کتاب خود که معروف بکتاب « عذاب قبر » است گوید « خدای تعالی ذاتی یکتا وگوهری یگانه است » و پیروانش امروز اطلاق کلمه جوهر (گوهر) را بر خدای تعالی در پیش مردم روا نمیداوند از بیم آنکه اگر این سخن فاش شود زشت باشد واینکه نام جسم بر او اطلاق میکنندزشت تر از گوهر است وسرباز زدن ایشان از گوهر نامیدن او با اینکه جسمش میخوانند مانند سر باززدن شیطان الطاق رافضی است از اینکه خدای را جسم نامد با آنکه میگفت خدا بچهره آدمی است و ابن‌کرام در کتاب خویش آورده که خدای تعالی مماس یعنی چسبیده برتخت خویش است و عرش جایگاه اوست و یارانش لفظ مماس را بکلمه ملاقاة او باعرش بدل کرده گفتند : بودن جسمی در میان او و عرش درست نیست مگر آنکه عرش را تا پائین فرا گیرد و معنی مماسی که از لفظ آن سر باز زده‌اندهمین است . ویارانش‌درمعنی

---

(۱) « استوی علی العرش » قرآن ۷ : ۵۲ و ۱۰ : ۳ و ۱۳ : ۲ و ۲۵ : ٦۰ و ۳۲ : ۳ و ۷۵ : ٤ . « الرحمن علی العرش استوی » قرآن ۲۰ : ٤۰ (حتی)

(۲) عین این عبارت در « ابطال التأویل » قاضی ابی یعلی الحنبلی آمده و کلام او را ابن تیمیه در ردش بر « اساس التقدیس » نقل کرده است .

استواء که در گفته خدا یاد شده « الرحمان علی العرش استوی » ۱ یعنی خدای بر تخت نشسته است اختلاف کرده‌اند . از ایشان کسانی گویند که عرش جایگاه اوست واگر وی در برابر عرش تخت های موازی با تخت خود بیافرد همه تختها جایگاه او باشد زیرا وی از همه آنها بزرگتراست و این گفته ایشان را ناگزیر میسازد که گویند امروز تخت او در پهنا مانند بخشی از آن باشد ۲

کسانی دیگر از ایشان گفتند که وی از جهة مماس بودن بر تخت خویش بر آن افزون نیست و چیزی از او از عرش فراتر نمیرود .

از کرامیه به نیشابور مردی بود که ابراهیم بن مهاجر نام داشت وی ازاین سخن پشتیبانی مینمود و بر آن مناظره میکرد ابن کرام و پیروانشان پنداشتند که پرود دگارشان جایگاه حوادث ۳ است و پنداشته‌اند که گفتار ها و اراده‌ها و دریافتهای او از دیدنی‌ها ودریافتهایش از شنیدنیها و بر خورد او باصفحه بالا از جهان ، عرضهائی هستند که در او حادث گشته‌اند و وی جایگاه این حوادث است که دراو حادثند و خطاب کن یعنی باش را برچیزی آفرینش آفریدگان وپدیدآوردن پدید آمدگان ونابود

(۱) قرآن سوره طه آیه ۵

(۲) ابو المظفر اسفراینی در کتاب التبصیر مینویسد یکی از پیروان کرامیان در مجلس محمود سبکتکین از پیشوای آنروزگار ابواسحق اسفراینی پرسید که آیاروااست که بگویند خدای تعالی بر عرش است و عرش جایگاه اوست ؟ پاسخ دادنه و دو دست خودرا بیرون آورد و یك کف رابر دیگری گذاشت وگفت بودن چیزی بر چیزی بدین گونه است و نمی تواند جز این یا بزرگتر یا کوچکتر از این باشد و ناچار مخصصی باید او را تخصیص دهد و هر چه تخصیص یابد بانجام رسد و آنچه انجام پذیرد خدا نیست زیرا که خواهان مخصص و انجام است و این نشانه حدوث باشد . پس ایشان نتوانستند او راپاسخ گویند و هیاهو کردندتا اینکه پادشاه‌ایشان را براند پس چون ابوالعباس اسفراینی وزیرس بر او وارد شد محمود بزبان فارسی او را گفت « کجابودی‌این هم شهری نوخدای کرامیان را بسر ایشان بزد » (عین عبارت در متن بفارسی آمده) التبصیر ص ٦٦

(۳) بسیاری از کرامیه قائل بحلول حوادث در خدا و حلول او در حوادث بودنه

کردن چیزی که پس از پدید آمدن نابود میشود نامیده‌اند ۱ . و از وصف اعراضی که در او حادث میشود باینکه آفریده یا کرده یا پدید آمده است منع کردند . و نیز پنداشته‌اند که در جهان جسمی و عرضی پدید نیاید مگر پس از پدید آمدن عرضهای بسیار در ذات پروردگارشان که یکی از آنها اراده حدوث آن حادث است و از آن جمله است کلمه کن « باش » بدانگونه که بر پدید آمدن آن دانا است و این گفته بخودی خود حرفهای بسیار است و هر حرفی عرضی است که در او پدید آمده است از آنجمله دیداریست که در و پدید میاید که بدان این پدیده آمده را می‌بینند واگر دیدار در او پدید نیاید این پدید آمده را نمی‌بینند و از آنجمله است شنیدنش این پدید آمده را اگر شنیدنی باشد. و نیز پنداشته‌اند چیزی از عرضها از جهان ناپدید نمیشود مگر پس از پدید آمدن عرضهای بسیار درپروردگارشان .

از آنجمله است اراده ناپدید کردنش و از آنجمله است گفتارش هر گاه اراده ناپدیدی آن کند که : نا پدید باش یانابود شو . این گفتار بخودی خود حرف استوهر حرف آن عرضی است که در او پدیدآمده است و به پندار ایشان حوادثی که‌درذات خدای پدید آید چند برابر حوادث جسمها و عرضهای جهان است . و کرامیه دراین حوادث که بهٔ پندار ایشان در ذات خدای پدیده آمده اختلاف کرده‌اند که آیا در درآنها نابودی را روا دارند یا نه . برخی از آنان نابودی آنها را روا داشته‌وبیشترشان نابودی آنرا محال دانسته‌اند و هر دو گروه بر این سخن همداستانند که ذات‌خدای در آینده از حلول حوادث در آن تهی نیست اگر چه در ازل از آن تهی بوده‌است .

---

(۱) راجع به محل حوادث بودن خداوند بغدادی و شهرستانی ج ۱ ص ۱۵۰ بتفصیل سخن رانده‌اند خلاصه آنکه کرامیه میگفتند که اقوال و اراده خدا و ادراکات‌او از مرئیات و مسموعات اعراضی است که در او حادث شده‌اند و خداوند محل آن حوادث است و هیچ جسم و عرضی در عالم پدید نیامده مگر پس از پیدا شدن اعراض بسیاری در ذات خدا و نیز چیزی در جهان از اعراض معدوم نگردد مگر پس‌از حادث‌شدن اعراض در پرودگار که اراده عدم آن از آنها باشد . (حتی)

واین‌مانند سخن پیروان هیولی ۱ است که گویند هیولی در ازل گوهری بوده تهی‌از عرضها و سپس عرضها در آن پدید آمده‌اند و در آینده از آن‌تهی نخواهند بود. کرامیان‌دراینکه نابودی برجسمهای جهان روا است یا نه‌اختلاف کرده‌اند وبیشترشان آنرا محال دانسته‌اند ودر این سخن مانند دهریان و فلاسفه می‌پندارند که آسمان و ستارگان آخشیج پنجم‌اندکـه تباهی و نابودی نمی پـذیرند و مردمـان از گفته معتزلان بصری درشگفت بودند که میگفتند خدای تعالی یك باره برنابودکردن همه جسمها توانا است ولی بر نابود کردن برخی و باز نگاهداشتن برخی توانا نیست و بگفتار کسانی از کرامیه که پنداشته‌اند خدا به نیست کردن هیچ جسمی در هیچ حال توانا نیست این شگفتی از میان بر خواسته است و شگفت تر از همه این‌است که ابن کرام‌پروردگارخویش را بگرانی وصف‌کرده است و آن چنان است که در کتاب «عذاب القبر» در تفسیر سخن خدای تعالـی «اذاالسماء انفطرت» ۲ یعنی‌درآنگاه‌که آسمان بشکافد. گوید که آسمان‌ازگرانی خدا شکافته شود. سپس ابن کرام و بیشتر پیروانش پنداشتند‌که خدای تعالی پیوسته‌موصوف بنامهائی است که در نزد اهل لغت مشتق از افعال اوست با آنکه وجود افعال در ازل محال است و پنداشته‌اند که وی همواره آفریدگار و روزی‌رسان و نعمت بخش بوده بی آنکه آفریده و روزی‌خوار و نعمتی وجود داشته باشد. و پنداشته‌اندکه وی همواره باآفرینندگی که در اوهست آفریننده و بروزی رسانندگی که در او هست روزی رسانست و گفته‌اند آفرینندگی او و توانائی او بر آفرینش و روزی رسانندگیش توانائی برروزی رساندنست وتوانائی او قدیم و آفرینندگی و روزی‌رسانی وی بواسطه توانائیش در او حادثند. و گفته‌اند که آفریده باآفرینش از جهان آفریده میشود و روزی خوار باین روزی حادث‌درآن

---

(۱) الهیولی : لفظ یونانی بمعنی الاصل و المادة و فی الاصطلاح هی جوهرفی‌الجسم قابل لمایعرض لذلك الجسم من الاتصال و الانفصال محل للصورتین الجسمیة والنوعیة (تعریفات جرجانی)

(۲) سوره انفطار آیه ۲

روزی خوار میگردد

و شگفت تر از آن اینست که کرامیه در میان متکلم و قائل و کلام و قول فرق میگذارند بدین گونه که گویند خدای تعالی همواره متکلم و قائل بوده است سپس درمیان این دو نام درمعنی فرق نهاده و گفته‌اند که او همواره متکلم بکلامی است که توانائی اوست بر قول و پیوسته قائل است بقائلیتی نه بسبب قول و قائلیت توانائی اوست بر قول و قول او حروفی است که در او حادث شده است و سخنش قدیم است پس قول حادث‌اند درنزد ایشان حادث و کلام او قدیم است . عبدالقاهر گوید بایکی از ایشان در این مسئله مناظره کردم و او را گفتم هرگاه پنداری که کلام وسخن توانائی بر قول است وشخص خاموش نیز درنزد تو در حال خاموشی توانا بر قول است . در این گفتار خاموش ناگزیر باید متکلم باشد وی این سخن را پذیرفت .

از زرف نگریهای کرامیان در این زمینه گفتار ایشان است که گویند : ما میگوئیم خدای تعالی همواره آفریننده و روزی رساننده است بر اطلاق و نمیگوئیم باضافه زیرا همواره آفریننده آفریدگان وروزی رساننده روزی خوارانست و تنها این اضافه را در پدید آمدن آفریدگار و روزی خواران یاد میکنیم . و برهمین قیاس گفته‌اند که خدای تعالی پیوسته مورد پرستش بوده و در ازل مورد پرستندگان نبوده و تنها با وجود پرستندگان و پرستش ایشان ازاومورد پرستش پرستندگان شده‌است .

سپس ابن کرام در کتابش که معروف به « عذاب القبر » است بابی آورده که ترجمه شگفتی دارد و گوید « باب در کیفوفیه خدای عزوجل » و مرد خردمند نمی داند که آیا ازچه درشگفت باشد از اینکه لفظ کیفیت را بر صفات خدای بزرگ اطلاق کرده یا ازرستی عبارت او که کیفیت را « کیفوفیت » کرده است و او را ازاینگونه عبارتها بسیاراست . از آن جمله است گفتاراو در باره رد اصحاب حدیث در موضوع ایمان و گوید : اگر (اصحاب حدیث) از روی احموقیت (نادانی)خود بگویند

که ایمان عبارت از گفتار و کردار است در پاسخ آنسان چنین و چنان گوئیم و در برخی از کتابهای خود جایگاه پروردگارش را به « حیثوثیت » تعبیر کرده است و این عبارت سست شایسته مذهب سست اوست . سپس او و یارانش در مقدورات و توانائی های خدای تعالی سخن رانده گفتند که او توانا نیست مگر بر حوادثی که در ذات او پیدا میشود از راه اراده و گفتار و دریافتها و بر خوردش بدانچه را که بآن بر می خورد . اما آفریده ها از جسمها و عرضهای جهان چیزی مقدور و در توانائی خدای تعالی نیست و با اینکه آفریده شده‌اند خدای تعالی بآفریدن هیچ یك از اینها توانا نبوده است و تنها بگفتار خود که « باش » همه آفریدگان را آفریده است نه بتوانائی خود . و این بدعتی است که از کسی پیشتر سر نزده زیرا مردم پیش از ایشان در مقدورات و توانائی های خدای تعالی اختلاف نکرده‌اند و در مذهب اهل سنت و جماعت هر آفریده‌ای در توانائی و مقدور خدای تعالی است پیش از آنکه پدید آید و وی بتوانائی خود پدید آورنده همه پدیدآمدگانست و معمر پنداشته است که همه جسمها پیش از آنکه آنها را آفریده باشد در توانائی اویند و عرض ها نه آفریده اوست و نه در توانائی او و بیشتر معتزله گویند که جسمها و رنگها و مزه‌ها و بویها و جنسهای دیگر عرضها در توانائی خدای تعالی بوده است و تنها از اینکه بر قدرت و توانائی به مقدوراتی جز آن وصفش کنند خود داری کرده‌اند .

جهمیه گفته‌اند که همه حوادث در توانائی خدای تعالی است و تواننده و کننده‌ای جز وی نیست . پیش از کرامیه هیچ کس توانائی خدای را بحوادثی که به پندارشان در ذاتش پدید می‌آید مخصوص نکرده است و خدای تعالی از آنچه را که گفته‌اند بر تر است . سپس ایشان در باره تعدیل یعنی دادگر شمردن و تجویر یعنی ستمگر شمردن خدا سخنان شگفت گفته‌اند .

از آن جمله گفته‌اند . نخستین چیزی که خدای تعالی آفریده ناگزیر باید

جسمی زنده باشد که تواند عبرت گیرد و پنداشته‌اند که اگر وی نخست جمادات را آفریده باشد حکیم نبوده است و بدین گفتار بدعتی بر قدریان افزوده‌اند که گفته‌اند « ناچار در آفرینش باید کسی باشد که عبرت گرفتن را شاید و واجب نیست که نخستین آفریده زنده باشد که اعتبار از او درست باشد » و ببدعت خود این خبر های صحیحه را رد کرده‌اند که « اول شیئی خلقه تعالی اللوح و القلم ثم اجری القلم علی اللوح بماهو کائن الی یوم القیامة » یعنی « نخستین چیزی را که خدای تعالی آفرید لوح و قلم بود وسپس قلم را بر لوح روان ساخت بدانچه را که خواهد بود تا روز رستاخیز » . و گفته‌اند که اگر خدای تعالی آفریدگان را بیافریند و بداند که از ایشان یکی هم بوی نخواهد گروید آفرینش آنها بیهوده خواهد بود و وقتی آفرینش همه آنها نیکو و سودمند خواهد بود که بداند برخی از آنها باو میگروند و اهل سنت گفته‌اند اگر کافران را بیافریند نه مومنان را و یا مومنان را بیافریند نه کافران را این در حکمت او نکوهیده نیست.

کرامیه پنداشته‌اند نابود کردن کودکی که میداند اگر تا زمان بلوغ نگاهش بدارد باو میگرود و نیز نابود کردن کافری که اگر تا مدتی او را نگاه بدارد باو ایمان میاورد از حکمت خدای تعالی روا نیست مگر اینکه نابود کردن ایشان پیش از زمان گرویدن بصلاح دیگران باشد و لازمه این گفتار اینست که خدای تعالی چون ابراهیم پسر پیغمبر ص را پیش از بلوغش نابود کرد میدانست که اگر بازش بگذارد ایمان نمی آورد و این نکوهش را در باره هر یك از فرزندان پیغمبران که در کودکی بمیرد روا دانسته و گفته‌اند که نبوت و رسالت دو صفتند که بجز و حی و معجزه و عصمت از گناه درایشان پدید آید و پنداشته‌اند آنکسی که این دو صفت در او سرشته باشد خدای تعالی را واجب است که او را بسوی مردمان فرستد. و در میان رسول و مرسل فرق گذاشته‌اند با اینکه رسول کسی است که این صفت در او باشد و مرسل مأمور به ادای رسالت است سپس در باره عصمت پیغمبران گفتند که هر گناهی عدل

و داد را بر دارد و حدرا واجب کند ایشان از آن برکنارند و از آنچه فروتر ازاین باشد برکنار نیستند. برخی از ایشان گفته‌اند که در تبلیغ رسالت خطا بر ایشان روا نیست و برخی دیگر آنرا روا داشته گفته‌اند که پیغامبر علیه‌السلام در تبلیغ سخن خود که گوید « و مناة الثالثة الاخری » یعنی سدیگر ایشان مناة بود خطا کرده تا این که پس از آن گوید. تلك الغرانيق العلى شفاعتها ترتجی ۱. اهل‌سنت گفته‌اند این کلمه

---

(۱) قرآن سوره النجم آیه ۲۰. محمد جریر طبری در تفسیر خود بداستان غرانیق اشاره کرده مینویسد. وقتی پیغمبر خویشاوندانش از او روی بر گرداندند آرزو کرد که خدا آیة بفرستد شاید بوسیله آن بخویشان خود نزدیک شود نتیجه این آرزو و تلقین نفس این شد که وقتی سوره نجم بر او نازل گشت آنرا در مجمع قریش خواند همینکه بآیه : افرایتم اللات والعزی، رسید شیطان از خیال درونی پیغمبر استفاده کرد و بزبان او گذاشت که در ستایش بتان گوید : تلك الغرانيق العلى و ان شفاعتهن لترتجى یعنی اینها بتان بزرگوارند اما میانجی آنها پذیرفته است قریش که آنرا شنیدند از ستایش خدایان خود خرسند گشتند و همینکه پیغمبر بسجده رفت قریش و مسلمانان هر دو بسجده رفتند و [illegible] نازش قریش به پیغمبر به حبشه رسید و مهاجران اسلام که بدان کشور رفته بودند خرسند شدند که قریش مسلمان گشته‌اند بمکه باز آمدند. از طرفی پس از القاء این آیه بوسیله شیطان [illegible] بر پیغمبر نازل شد گفت چه کردی آنچه خواندی من نیاوردم پیغمبر اندوهناک شد و دانست که آن کار شیطان بوده است پس برای نسخ آیه مزبور خداوند آیه وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان ثم يحكم الله آياته والله عليم حكيم را فرستاد یعنی : پیش از تو هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر اینکه هر گاه آرزوئی میکرد شیطان در آن راه می یافت پس خدا آنچه را که شیطان القاء میکند نسخ نماید و آیات خود را استوار سازد و خدا دانا و حکیم است. (آیه ۵۱ سوره حج) از طرفی چون مهاجران اسلام که بشنیدن خبر صلح پیغمبر با قریش از حبشه باز گشته بودند چون دو باره روابط آنحضرت را با قریش تیره دیدند. [illegible] آیه فوق بصورت مختلف خوانده شده از اینقرار : تلك الغرانيق العلى و ان شفاعتهن ترتضى ۲ــ تلك الغرانيق العلى منها الشفاعة ترتجى ۳ ــ وهي الغرانيق العلى وشفاعتهن ترتجى ٤ ــ تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن ترتجى ٥ ــ تلك الغرانيق العلى منها الشفاعة ترتجى. اما این موضوع که پیغمبر بتان مشرکان مکه را ستایش کرده است بایستی افسانه باشد و آن قصه‌ای مجعول بیش نیست. برای تفصیل بیشتر رجوع شود رك به کتاب « ارمغان [illegible]

ازتلاوت شیطان است که آنرا درمیان تلاوت پیغمبرص افکنده است . پیرما ابوالحسن اشعری دریکی ازکتابهای خود گفته‌است که‌پیغمبران پس‌ازرسیدن به‌پیغمبری ازگناهان خرد و بزرك پاکند . و نیز کرامیه پنداشته‌اند آنگاه که دعوت پیغمبر آشکار شد هر که آن را شنودی بیدرنك و بی آنکه از دلیل وی آگاه گردد بایستی وی را تصدیق میکرد . باید دانست که کرامیه این‌بدعت را از اباضیه دزدیده‌اند که‌گفتندسخن پیغمبر علیه‌السلام که « من پیغمبرم » بخودی خود حجت است و نیازی ببرهان و دلیل ندارد. کرامیه نیز پنداشته‌اند آنکـه دعوت پیغمبران باو نرسیده باید بموجبات خرد معتقد گردد و اعتقاد داشته باشد که خدای تعالی پیغمبرانی بسوی بندگان خود فرستاده‌است و بیشتر قدریه بوجوب اعتقاد بموجباب خردبرگفتار ایشان پیشی داشته‌اند و هیچکس پیش‌از ایشان از وجوب اعتقاد بوجودپیغمبران پیش از آنکه از وجودشان خبری‌برسد چیزی نگفته است .

و نیز کرامیـه پنداشته‌اند کـه خدای تعالی اگر از آغاز زمان تکلیف تا گاه رستاخیز بر یاك پیغمبر بسنده کند و شریعت‌و آئین وی را پایدار بدارد فرزانه‌وحکیم نیست . و اهل‌سنت گفتند اگر این کاررا بکندرواست چنانکه رواست پایداری شریعت خاتم‌النبیین تاروز رستاخیز.

پس این کرام در باره امامت بژرفی نگربسته و بودن دو امـام را در یاك زمان در صورت وقوع جنك ونبرد دو اختلاف احکام روا داشت و در یکی از کتاب‌هایش نوشته که علی و معاویه در یاك وقت هردو امام بودند و پیروان هر یاك از آن امامان از پیروی پیشوای خود نا گزیرند اگرچه یکی از آنان دادگر و دیگری ستمگربوده باشد . و پیروان این کرام گفتند که‌علی‌بنا بر سنت امام و معاویه بر خلاف سنت‌امام بود و پیروانشان‌ازفرمانبرداری هر یاك از ایشان ناگزیر بودند وشگفتا از طاعتی که برخلاف سنت واجب شود .

سلطنت » یا جلد سوم جنایات تاریخ تالیف آقای سید جعفر شهیدی طبع تهران ۱۳۲۹ .

سپس کرامیه در باره ایمان ژرف نگری کرده پنداشتند که آن در آغاز اقرار تنها است و اگر مکرر کنند ایمان نیست مگر از مرتد که پس از مرتد شدنش بتوانائی خود اقرار بآن کند و نیز پنداشته‌اند که آن اقرار پیشین در عالم ذر نخستین در طلب پیغمبر علیه‌السلام و بلی گفتنشان است و پنداشته‌اند این گفتار برای همیشه جاودان است و تنها بمرتد شدن از میان برمیخیزد . و نیز پنداشته‌اند آن کسی که بدو شهادت اقرار کند مومن است اگرچه بر پیغمبر کافر باشد و نیز گفتند منافقانی که خدای تعالی در کافر شمردن آنان آیات فراوانی فرستاده است بحق مؤمن بوده‌اند و ایمانشان چون ایمان پیغمبران و فرشتگان بوده است و در باره اهل اهواء یعنی تباه کیشان از مخالفان خود و مخالفان اهل سنت گفته‌اند که عذاب ایشان در آن جهان جاودانی نیست ولی تباه کیشان کرامیه را در آتش دوزخ جاودان میدانند . پس از آن ابن کرام در فقه نادانیهائی نمود که پیش از آن کسی نکرده بود . از آن جمله گفتار او در باره نماز مسافر است که او را گفتن دو تکبیر کافی است بی رکوع و بی سجود و قیام و قعود و تشهد و سلام . واز آن جمله است گفتار او بدرستی نماز در جامهٔ ایکه همه آن نجس باشد و یا بر زمین نجس با نجاست ظاهر تن نماز گذارد و گوید که طهارت از حدثها واجب است نه چیز های نجس . و از آن جمله گوید که غسل میت و نماز بر او دو سنت غیر واجبند و کار واجب کفن و دفن اوست . و از آن جمله گوید که نماز و روزه و حج واجب بی نیت درست است و پنداشت که نیت مسلمانی در آغاز از نیت هر واجبی از واجبات اسلام کفایت میکند . بروزگار ماشیخ کرامیه معروف بابراهیم بن مهاجر بود و گمراهیهائی نهاد که کسی بر آن پیشی نجسته بود و می پنداشت که نامهای خدای تعالی همه عرضهائی هستند که دراویند وبدینگونه نام هر نامیده شدهٔ عرضی است که در آنست و میپنداشت که خدای تعالی عرضی است که در جسم قدیم حلول کرده و رحمن (بخشاینده) عرض دیگراست ورحیم (مهربان) عرض سوم و خالق (آفریدگار) عرض چهارم وبدینگونه

هر نام خدای تعالی عرضی دیگر است و خدای تعالی در نزد وی جز از رحمن و ورحمن جز ازرحیم و خالق (آفریدگار) جزازرازق (روزی رسان) است . و نیز پنداشت که زنا کار عرض در جسمی‌است که زنا بر آن افزوده‌میشود و دزد عرض در آنست که دزدی بر آن افزوده میشود و جسم ، زناکارو دزد نیست و درنزد او تازیانه خورده و دست بریده بجز زناکار و دزد است و نیز پنداشته که جنبش‌و جنبنده و سیاهی و سیاه دو عرض در جسمندو همچنین و بدینگونه دانش‌و دانا و توانائی و توانا و زندگی و زنده هر یك عرضهائی بجز جسمها هستند پس در نزد او دانش بدانا پایدار نیست بلکه پایدار بجایگاه دانا است و جنبش بجنبنده پایدار نیست وبجایگاه جنبنده پایدار است .

عبدالقاهر گوید با ابن مهاجر در مجالس **ناصرالدوله ابی الحسن** محمد بن ابراهیم بن سیمجور ۱ سپهسالار سامانیان بسال سیصد و هفتاد در این مسئله مناظره کردم و ملزمش کردم که حد خورده در زنا جز از زنا کار و دست بریده در دزدی بجز دزد است و وی این را پذیرفت و ملزمش کردم که معبودش عرض است زیرا معبود در نزد او اسم بود و نامهای خدای تعالی در نزد او عرضهایند که در جسم قدیم حلول کرده است . پس گفت پروردگار عرض در جسم‌قدیم است ومن جسم را میپرستم نه عرض را پس او را گفتم تو در این هنگام خدای بزرك‌را نمیپرستی زیرا خدای تعالی در نزد تو عرض است و پنداری که جسم را میپرستی و نه‌عرض را .

(۱) ابوالحسن یا ابوالحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور امیر قهستانی معاصر با عبدالملك اول و منصور اول و نوح دوم سامانی وی سه بار حکمرانی خراسان را داشت نخست از ۳۴۷ تا ۳۴۹ نوبت دوم از ۳۵۰ تا ۳۷۱ و بار سوم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ در دوره حکومت او نوح دوم در سال ۳۶۵ دختر ویرا بزنی گرفت و لقب ناصرالدوله باو داد لکن در سال ۳۷۱ ه بسعایت سخن چینان از جمله ابوالحسین عتبی وزیر مطرود گشت و در املاك موروثی خویش منزوی شد پس از عزل ابوالحسین عتبی باز حکومت خراسان رابدست‌گرفت و تا آخر عمر باین مقام ببود متوفی در ۳۸۷ ه (لغت نامه دهخدا آ ابو سعد ص ۴۲۲)

رسوائیهای کرامیه از شمار بیرونست و آنچه را که در این فصل آوردیم کفایت میکند . و خدای داناتر است .

فصل هشتم
در بیان مذاهب گوناگون مشبهه ۱

بدانید که خدا شما را نیکبخت کند که مشبهه بر دو دسته‌اند دسته‌ای که ذات خدای آفریدگار را بذات جز او مانند کنند و گروه دیگر که صفات او را بصفات غیر او تشبیه نمایند و هر کدام از این دو گروه بدسته های گوناگون پراکنده شده‌اند و مشبهانی که در مانند کردن ذات خدای بذات غیر او اصرار کرده‌اند دسته های گوناگون باشند . و نخستین پایه های مانند کردن خدای بغیر او از دسته هائی از رافضیان غلاة سر زد که از جمله ایشان سبائیه ۲ هستند که علی را خدا نامیدند و او را بذات آفریدگار مانند کردند و [illegible] [illegible] دانستیم که تو خدائی ۳ زیرا کسی جز خدای بندگان خویش را بآتش نسوزاند ۴ و [illegible] از

(۱) در تبصرة العوام آمده است که هر که چون [illegible] و [illegible] مغیریه و جورابیه منسوب بداود جوراب و هشامیه [illegible] منسوب به هشام بن سالم الجوالیقی پروردگار را به آدمی تشبیه کنند اعضائی را مثل خود [illegible] و حکم شرعی او [illegible] و [illegible] ما [illegible] بت پرستان است و همچنین است حکم کسیکه گوید برخی از مردم خدا شدند و دعوی حلول روح خدا را در او [illegible] مذهب حلولیه چون خطابیه و رزامیه [illegible] و او [illegible] بت پرست است .

(۲) این فرقه را مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ ـ ۳۵۴ با بیانیه و مغیریه و منصوریه و خطابیه و جناحیه و هشامیه وغیر از آن از فرق این کتاب از جمله فرق روافض شمرده است (محشی)

(۳) در کردستان و کرمانشاهان از بلاد ایران و نیز در هند هنوز گروهی هستند که علی را خدا دانند و آنان را علی اللهی گویند و در بین خود مشهور باهل حق هستند (محشی)

(۴) زیرا پیغمبر فرمود لایعذب بالنار الارب (النار) تبصیر اسفراینی ص ۷۰

روافض بیانیه پیروان بیان بن سمعان ۱ هستند که گفت پروردگار او چیزی است از نور ۲ بچهره و اندامهای آدمی و همه جای او نابود گردد جز رویش کـه همچنان جاودان بماند : و دیگر از ایشان مغیریه پیروان مغیرة بن سعید عجلی ۳ هستند که میگفت پروردگارش دارای اندامهائی است بصورت حرف هجا ٤ .

و دیگر از ایشان منصوریه پیروان ابی منصور عجلی هستند که خودش را به پروردگارش تشبیه میکرد و می گفت که وی بآسمان بالا رفت و خدای دست برسر او مالیده گفت : ای پسرك من از سوی من مردم را تبلیغ کن ٥ . و دیگر ازایشان خطابیه ٦

(۱) بیان بن سمعان نهدی از بنی تمیم دعوی نبوت میکرد و معتقد به تناسخ و رجعت بود و خود را نخست جانشین ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه میدانست بعد غلو کرده علی را خدا شمرد وی از معاصرین حضرت امام محمد باقر بود به آن حضرت نامه نوشت و او را بکیش خویش خواند حضرت باقر فرستاده او را مجبور کرد نامه او را بخورد . بیان را خالد بن عبدالله القسری والی عراق در ۱۱۹ ﻫ در مسجد کوفه با یارانش بسوزانید (فرق الشیعه نوبختی ص ۲۸ و تواریخ معتبر در وقایع سال ۱۱۹ ﻫ) بیان را شهرستانی ج ۱ ص ۲۰۳ و ۲۰٤ « بنان بن سمعان الفهدی » و فرقـه منسوب باو را « بنانیه » نوشته امـا مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ و طبری ج ۲ ص ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ با بغدادی در نام او موافقند (حتی)

(۲) آن اثری است از آثار مندیه نگاه کنید مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ .

(۳) طبری از وی یاد کرده ج ۲ ص ۱۶۱۹ - ۱۶۲۰ در دایره المعارف اسلامی Encyclopaedia of islam تحت ماده « بیان » نام « مغیرة بن سعد » یاد شده . و همچنین نام او در اغانی ج ۱۹ ص ۵۸ آمده و ابن حزم ج ۲ ص ۱۱٤ وی را « مغیرة بن ابی سعید » خوانده است (حتی)

(٤) مقریزی ج ۲ ص ۳٤۹ اضافه کرده مینویسد « الف بصورت دوگام او است » (حتی)

(٥) در مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳ « یا بنی بلغ عنی آیة الکسف الساقط من السماء » مأخوذ از سخن خدا که فرمود : وان یروا کسفا من السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم » قرآن ۵۲ : ٤٤ . اما در شهرستانی ج ۲ ص ۱۵ چنین آمده : یا بنی بلغ عنی ثم اخبط الی الارض فهوا لکسف الساقط من السماء . و نیز نگاه کنید به تلبیس ابلیس ص ۱۰۳ (حتی)

(٦) از یاران امام جعفر صادق و از غالیان در باره وی بود (حتی)

هستند که قائل بخدائی امامان وابی الخطاب اسدی شدندو از ایشان کسانی هستند که قائل بخدائی عبدالله ۱ بن معاویه بن عبدالله بن جعفر گشتندو از ایشان حلولیه هستند که قائل به حلول خدای در تن امامان شدند و از اینروی امامان را شایسته پرستش دانستند . واز ایشان حلمانیه ۲ منسوب بابی حلمان دمشقی هستند که میگفت خدای در هر صورت و چهره زیبائی حلول میکند و از اینرو بهر زیبا روئی نماز میبرند و از ایشان مقنعیه مبیضه ۳ هستند که بآن سوی رود جیحون پدید آمدند و مقنع ٤ را خدای خوانده گفتند که خدای درهرزمان بصورتی خاص جلوه نماید .

و از ایشان عزافره هستند که بخدائی ابن ابی عزافر ٥ که در بغداد کشته شد قائل شدند . واین دسته هائی که در این فصل بر شمردیم اگر چه بظاهر مسلمان باشند ولی همگی از دین اسلام بیرونندوتفصیل گفتار هریك از ایشان را اگر بخواست خدا رسیدیم در باب چهارم این کتاب بیان خواهیم کرد .

(۱) این فرقه به عبدالله بن معاویة ذوالجناحین بن ابی طالب منسوبند . مقریزی ج ۲ ص ۲٥۳ رجوع کنید بداستان او دراین الطقطقی ... الفخری طبع مصر ۱۳۱۷ ص ۱۲۲ (حتی)

(۲) مقریزی و شهرستانی از این فرقه یاد نکرده‌اند

(۳) از نامهای مقنعیه و آنانرا بپارسی « اسپید جامگان » نیز گویند فرقه مخالف آنان مسودیه یاسیاه « جامگان » همان عباسیان بودند . رك : مختصرالدول ابن العبری ص ۱۲۸ و شهرستانی ج ۱ ص ۲٤۸ (طبع احمد فهمی)

(٤) مقنع از مردم دهی از دیهای مرو بود و بروزگار مهدی عباسی خروج کرد دعوی زنده کردن مردگان وغیب گوئی میکرد گویند چهره خویش‌را بمردم نمی‌نمود مهدی در طلب وی سخت بکوشید و او را محاصره کرد و چون محاصره را بر خویشتن سخت دید خودرا در آتش افکنده بسوخت . مختصرالدول ابن عبری ص ۲۰۷ - ۲۱۸ مقریزی ج ۲ ص ۲٥٤ (حتی)

(٥) در طبری ابن ابی العذاقر ، در ابن‌الاثیر : ابن ابی القراقر بنا بفهرست ابن ندیم ص ۲٦۰ وی ابو جعفر محمد بن علی الشلمغانی است که در ۳۲۲ کشته شد نام اودر معاجم بذال و قاف و ضم عین آمده . رك : Friedlaender در JAOS ج ۲۸ ص ٦۹ و معجم الادباء یاقوت طبع دوم اروپا ج ۱ ص ۲۹٦ (حتی)

از اینان گذشته دسته هائی از مشبهه هستند که برای اقرارشان بلزوم احکام قرآن و پایه‌های آئین اسلام چون نماز و زکوة و روزه وحج و نا روا شمردن چیزهای حرام متکلمات آنان را اگر چه در برخی از اصول عقل گمراهند باز از فرق اسلام شمرده‌اند.

و از این دسته هشامیه وابسته به هشام بن حکم رافضی هستند که پروردگار خود را بآدمی مانند کرده و پنداشت که او هفت وجب بوجب خویش است و وی جسمی است که اندازه و کران دارد واو را درازا و پهنا وژرفا است ودارای رنك و مزه و بوی میباشد و از وی روایت کرده‌اند که گفته است پروردگارش چون سیم ریخته ومرواریه گرد ۱ و از کوه ابو قیس بزرگتر است و پرتوی از پروردگارش بدانچه را که میبیند پیوندد و گفتار هشام در این تشبیه مانند گفته های دیگر امامیه است که پیش از این گفتیم. و دیگر از ایشان هشامیه منسوب به هشام ۲ بن سالم جوالیقی هستند که می پنداشت پروردگارش بچهره آدمی است و نیم بالای آن میان تهی و نیم پائینش میان پراست و او را موئی سیاه و دلی است که دانش و حکمت از آن سرچشمه میگرد. و دیگر از ایشان یونسیه منسوب به یونس بن عبدالرحمن قمی هستند که می پنداشت خدای تعالی را بردارندگان تختش برمیدارند اگرچه او از آنان نیرومند ترست چنان که کلنك را پایهای نازك او برمیدارد با اینکه او از پایهای خود نیرومند تر است دیگر از ایشان مشبهه منسوب به داود جواربی ۳ هستند که پردردگارش را بهمه اندامهای آدمی

(۱) مقاتل بن سلیمان مفسر نیز چنو پنداشت. المطهر مقدسی در کتاب « البدء و التاریخ » مینویسد که مقاتلیه یاران مقاتل بن سلیمان هستند که پنداشت خدای جسمی از جسمها است و او را گوشت و خون است و او هفت وجب بوجب خویش است: (زاهد الکوثری)

(۲) « الجوالقی » مقریزی ج ۲ ص ۳٤۸، ۳۵۳ (حتی)

(۳) « الجواری » مختصر الفرق ص ۱۳۸ کذا در ابن حزم ج ۲ ص ۱۱۲. در شهرستانی ج ۲ ص ۲۰ « الجواربی ». رك JAOS Friedlander ج ۲۸ ص ۷۵ (حتی)

جز شرم وریش توصیف و تشبیه کرده است . و دیگر از ایشان ابراهمیه منسوب به ابراهیم بن ابی یحیی اسلمی هستند که از جمله روایان اخبار بود جز اینکه در تشبیه گمراه گشت و در بیشتر روایتهایش منسوب بدروغ شد .

دیگرخابطیه ۱ از فرقه قدریه هستند که منسوب به‌احمد ۲ بن خابط میباشند که از معتزله و منتسب به نظام بود و عیسی بن مریم را به پروردگار خود تشبیه کرد و اورا خدای دوم پنداشت و گفت او کسی است که در روز رستاخیز از مردمان باز خواست کند .

و از ایشان کرامیه هستند که خدای را جسم و دارای حد و نهایت دانسته گفتند او محل و جایگاه حوادث است و وی چسبیده به تخت خود میباشد وماپیش ازاین گفتار آنان‌را بحد کفایت بیان کردیم . و اینان مشبهه‌ای بودند که آفریدگان را بذات‌خداماننند کرده‌اند .

اما مشبهانی که خدای را بصفتهای آفریدگان تشبیه کرده‌اند بر چند دسته‌اند از جمله ایشان کسانی هستند که اراده وخواست خدای تعالی را باراده آفریدگان خود مانند کردند و این گفتار معتزلان بصری است که پنداشته‌اند خدای تعالی مراد خود را باراد حادثه اراده کند واراده او از جنس اراده ما است . پس از آن این دعوی را نقض کرده گفتند که حدوث اراده خدای بزرگ روا بود که در محل نباشد و حدوث اراده ما جز در محل درست نیست . و این نقیض گفتار ایشان است که گفتند اراده او از جنس اراده ما است زیرا هرگاه دو چیز مانند یکدیگر بوند و از یك جنس باشند لازم است آنچه را که به یکی از آنها روا بود بر دیگری نیز روا باشد

(۱) : خائطیه» مختصرالفرق ص ۱۳۸

(۲) اسم او احمد است و در نام پدرش اختلاف است سمعانی در انساب پدرش را « خابط » نامیده و منسوب به او را « خابطی نوشته . رك : الانتصار ص ۱۴۸ و ۲۲۳ . شهرستانی ج ۱ ص ۷۶و مقریزی ج ۲ص ۳۴۷ فرقه‌منسوب باورا ضمن فرق‌معتزله آورده‌اند احمد خابط را ترجمه مفصلی در وافی صفدی است .

و آنچه را کـه بر یکی محال بود بر دیگری، نیز محال باشد . و کرامیـه بر سخن معتزلان بصری افزوده گفتند که اراده خدا شبیه‌باراده بندگان‌اوست و اراده او‌ازجنس اراده ما است و آن دروی حادث است‌چنانکه‌اراده درما حادث‌میباشداز اینروپنداشتند که خدا محل حوادث‌است خدای از این سخنان برترو بس والاتر است .

و دیگر از ایشان کسانی هستند که سخن خدای بزرگ‌را بسخن‌آفریدگان او مانند. کردند و پنداشته‌اند که سخن خدای تعالی آوازها و حرفهائی از جنس آوازها و حرفهای بندگان است و کلام و سخن او را حادث دانسته و جمهور معتزله جز جبائی باقی بودن کلام خدای را محال شمردند .

نظام که از ایشان بود گفت که در نظم کلام الله اعجازی نیسب همانسانکـه در نظم سخن مردم اعجازی نمیباشد . و بیشتر معتزلان پنداشتند که زنگیان وترکان و خزران توانند سخنی چون قرآن برشته کشیده و از آن هم شیواتر گویند ولی علم بدان کار ندارند درصورتیکه دست یافتن بچنین دانشی برای ایشان ممکن است وکرامیه در دعوی معتزله در باره حدوث‌قول خدای بزرك انبازشده ومیان گفتاروسخن یعنی قول و کلام فرق گذاشته گفتند که قول خدای تعالی ازجنس آواز ها وحرفهای بندگان است حال آنکه کلام او قدرت و توانائی او بر پدید آوردن قول أست و بر سخن معتزله حدوث قول خدای را بنا بر اصل خودافزده و خدای را محل‌و جایگاه حوادث دانستند .

دیگر از ایشان زراریه پیروان زرارة بن اعین رافضی هستند که همه صفتهای خدای را حادث و از جنس صفات ما میدانست . و می پنداشت خدا در ازل زنده و داناو تواناو مرید و شنوا و بینا نبوده است و آنگاه سزاوار این صفات‌شد که‌زندگی و توانائی و دانش و اراده و شنوائی و بینائی را برای خود پدید آورد همانسان که ما پس از پدید آمدن زندگی و توانائی و اراده‌و دانش و شنوائی و بینائی برای ما زنده وتوانا وشنواو بیناومرید میشویم . ودیگر از ایشان کسانی هستند ازرافضیان

که گویند خدای تعالی چیزی را تانباشد نمیداند وحدوث علم اورا بمانند حدوث دانش دانشمندی از ما واجب دانستند .

این باب را اگرما بکشائیم بدرازا میکشد و دامنه پیدا میکند و ما گفتارهای معتزله و مشبهه و دیگر گفتار اصحاب اهواء یعنی تباه کیشان ۱ را در کتاب خود معروف بـه « الملل و النحل » بتفصیل بیان کرده‌ایم و آن چه که در این باب آوردیم کفایت میکند .

باب چهارم

از ابواب این کتاب در بیان فرقه هائی که خودرا باسلام بندند واز آن نباشند در این باب سخن در این است که متکلمان را در باره کسانی که باید از امت اسلام شمرد اختلاف کرده‌اند و ما پیش از این یاد کردیم که برخی از مردم پنداشته‌اند که نام مسلمانی را میتوان برکسیکه به پیغمبری محمد ص اقرار دارد و آنچه را که از وی رسیده است درست داند اطلاق کرد . و این رائی است که کعبی در دفتار خویش برگزیده است . کرامیه پنداشته‌اند هرکه گوینده لا اله الی الله و محمد رسول الله باشد خواه اینکه این سخن را از روی پاکدلی گوید یا بخلاف آن باور دارد میتوان او را مسلمان نامید . واین دو گروه را لازم آید که عیسویه وشاذکانیه ۲ ازفرق یهود را داخل امت اسلام کنند زیرا هر دوی این فرقه ، گویند لا اله الی الله و محمد

(۱) اصحاب اهواء یا « اهل الاهواء » مسلمانان اهل قبله‌ای هستند که اعتقادات ایشان اعتقادات اهل سنت نیست وآنان : جبریه و قدریه و روافض و خوارج ومعطله ومشبهه هستند و هر کدام از آنان دوازده فرقه‌اند بنا براین رویهمرفته هفتاد و دوفرقه میشوند (تعریفات جرجانی)

(۲) ظاهراً منسوب بمردی شاذکانی وشاذکان (شادکان) از بلاد خوزستان است

رسول الله هستند ، ولی محمد را بر انگیخته بسوی عرب دانند و بدرستی آنچه را که از وی رسیده اقرار دارند .

برخی از فقیهان اهل حدیث گفته‌اند که نام مسلمان بر هر که واجب بودن نماز پنجگانـه‌را بسوی کعبه باور دارد اطلاق میشود . واین درست نیست زیرا بیشتر مرتدانی که‌به‌پرداختن زکوة درروزگار صحابه مُرتد شدند نماز بسوی کعبه راواجب میدانستند و منتها جهت ارتدادشان اسقاط وجوب زکوة بود و این مرتدان از بنی کنده و تمیـم بودند .

اما مرتدان از بنی حنیفه و بنی اسد از دو روی کافر شدند یکی اینکه اسقاط جوب‌زکوة کردند دیگر اینکه به پیغمبری مسیلمه و طلیحه گردن نهادند و بنو حنیفه نماز بامداد و مغرب را واجب ندانستند و کفری بر کفری بیفزودند .

و سخن درست در نزد ما اینست که‌هر که به حدوث‌جهان ویکتا بودن کردگار آن و دیرینه و دادگر و حکیم بودن او بدون تشبیه خستو باشد و به پیامبری همه پیامبران‌و بدرستی پیغمبری محمد ص وفرستادگیش‌بر همه‌مردم‌جهان‌و‌به‌جاودانی شریعت‌اوباور دارد و گوید و‌به‌آنچه را که‌از وی‌رسیده‌حق‌است‌وباینکه‌قرآن‌سرچشمه دستور شریعت و آئین اوست اقرار دارد و نماز پنجگانه رابسوی کعبه و زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه خدای را رویهمرفتـه واجب داند مسلمان است و داخل امت اسلام میباشد و پس از آن باید در وی نگریست و اگر ایمان او به‌بدعتی زشت که به کفر پیوندد نیامیخته باشد وی یکتا پرستی سنی است و اگر ایمان او به بدعتی آمیخته باشد پس اگر آن بدعت از گونه بدعتهای باطنیه و بیانیه و مغیریه و منصوریه و جناحیه و سبایه و خطابیه از فرق رافضه یا بردین حلولیه یا اصحاب تناسخ یا بردین میمونیه و یزیدیه از خوارج یا بردین خابطیه و حماریه از قدریه‌باشد یا اگر ازکسانی است که چیزی را که قرآن مباح و روا شمرده ناروا دانند یا ناروای قرآن را روا

انکارند از امت اسلام شمرده نمشود و اگر بدعت او از جنس بدعتهای رافضیان زیدی یا رافضیان امامی یا از بدع بیشتر خوارج ویا از معتزله و نجاریه وجهمیه وضراریه و مجسمه اسلام بباشد در برخی احکام مسلمان شمرده میشود ومیتوان او را در گورستان مسلمانان بخاك سپرده و اگر با مسلمانان در راه خدای بجنگد بهره او را از غنیمت داد و نباید که او را از در آمدن به مسجد های مسلمانان و نماز گذاردن در آنجا باز داشت و باز در برخی احکام نیز از حکم امت اسلام بیرون است و آن چنانست که نماز بر مرده او روا نیست و نمیتوان در پس وی نماز گذارد و ذبیحه او و گرفتن زن از ایشان بر مرد سنی حلال نیست و نکاح زن سنی با یکی از آنان درست نمیباشد و فرقه هائی که بظاهر منتسب به اسلامند و در حقیقت از آن بیرونند بیست فرقه اند از اینقرار :

سبابیه . بیانیه . حربیه . مغیریه . منصوریه . جناحیه . خطابیه . غرابیه . مفوضیه . حلولیه . اصحاب تناسخ . خابطیه . حماریه . مقنعیه . رزامیه . یزیدیه میمونیه . باطنیه . حلاجیه . عزافریه . اصحاب اباحه و چه بسا از هر یك از این فرقه ها دسته های بسیاری پدید آمده‌اند . و ما اگر خدا بخواهد به تفصیل آنها را در فصل های پیاپی یاد خواهیم کرد .

فصل نخست از فصلهای این باب در باره گفتار سبائیة و بیان خروجشان از اسلام .

سبائیه ۱ پیروان عبدالله بن سبا هستند که درباره علی(ع) گزافه گوئی کرد و گفت

(۱) سبائیه در اسلام نخستین فرقه از غلاة منسوب به عبدالله بن سبا بودند که اورا در نسبت به مادرش « سوداء » عبدالله بن سوداء نیز گفته‌اند وی نخست یهودی بود و پس ازهر کس بلعن و طعن ابوبکر وعمر و عثمان پرداخت ومعتقد به کشته نشدن علی ورجعت والوهیت او گردید باید دانست که فرقه نصریه از بازماندگان سبائیه بودند رجوع شود به مقاله مفصل مترجم تحت عنوان « سبائیه در نشریه دانشنامه ح ۲ چاپ طهران)

او پیغمبر بود و سپس گزافـه بیشتر گفته چنان پنداشت که او خداست و گروهـی
ازگمراهان کوفه را بدیـن سخن بخوانـد چون این خبر بـه علی ع رسید فرمان
بسوزانیدن دسته از آنان در دو گودال داد در آن باره یکی از شاعران گفته‌است :

لترم بی الحوادث حیث شاءت   اذالم‌ترم بی فی الحفرتین۱

سپس علی از سوزانیدن دیگر ایشان از بیم سرزنش مردم شام واختلاف یاران خویش
بر خود بترسید و ابن سبا را بساباط مدائن نفی بلد کـرد . چون علی ع کشته‌شد
ابن سبا گفت که او کشته نشده ، آن شیطان بوده کـه بچشم مردمان بصورت علی
کشته گردیده است و وی مانند عیسی بن مریم به آسمان رفته است و گفت همـسان
سان که یهودان و ترسایان در کشته شدن عیسی سخن بدروغ گفتند ناصبیان و خوارج
نیز در گفتار خویش در پیرامون کشته شدن علی سخن بدروغ راندند چه هماتسان
که یهودان و ترسایان مردی را مانند عیسی بدار آویخته دیدند و او را عیسی پنداشتند
گویندگـان کشته شدن علی نیز کشته ای دیده و گمان کردند او علی است حـال
آنکه علی بآسمان رفت و بزودی بگیتی فـرود خواهـد آمد و از دشمنانش کیفر
خواهد گرفت برخی از سبائیه پنداشته اند که علی در ابر جای دارد تندر بانك ۲
او و برق تازیانه اوست و هر کـه از ایشان آواز تندر را بشنود گوید سلام با تو ای
امیر مؤمنان و از عامر بن ۳ شراحیلی شعبی روایت شده که ابن سبـا را گفتند که
علی کشته شده گفت اگر مغز او را هم درانبانی بیاورید ما به مردن او گواهی ندهیم

(۱) فی حفرتین » مختصر الفرق ص ۱۴۲

(۲) در مزامیر داود مزمور ۷۷ ، آیه ۱۸ آمده « صدای رعد تـو در فلك بود برقها جهان را روشن کردند و زمین مرتعش شد » و در کتاب ایوب فصل ۲۶ ، آیه ۱۴ آمده رعد جبروت را که ادراك تواند کرد » و در فصل ۳۵ ، آیه ۵ آمده « خداوند به آواز خودعجیبانه رعد مینماید »

(۳) عامر بن شراحیل بن عمرو الشعبی در هشتاد و هشت سالگی در ۱۰۶ ه در گذشت (کتاب الجمع بین صحیحین)

تا اینکه از آسمان فرود آید و خداوند کران تا کران زمین گردد و این دسته چنان پندارد که مهدی آینده جز علی کسی نیست و در باره این گروه اسحق بن سوید العدوی در چکامهٔ که از خوارج و روافض و قدریه بیزاری جسته گفته است و این بیت ها از آنست :

برئت من الخوارج لست منهم	من الغزال منهم و ابن بساب
و من قوم اذا ذکر و علیا	یردون السلام علی السحاب
و لکنی احب بکل قلبی	و اعلم ان ذاك من الصواب
رسول الله و الصدیق حبا	به ارجو غدا حسن الثواب

شعبی گوید عبدالله بن سودا ۱ در این گفتار با سبائیه یاری میکرد و وی از نژاد یهود و از مردم حیره بود و چنین وانمود کرد که مسلمان است و باین شیوه میخواست که در نزد کوفیان پیشوائی و مهتری یابد و ایشان را گفت که در تورات خوانده که « هر پیغمبری را جانشینی است و علی جانشین محمد و بهترین جانشینان است چنانکه محمد بهترین پیغمبران بود . ۲

چون شیعیان این سخن را از وی شنیدند علی را گفتند که او از دوستداران تو است . علی ویرا بنواخت و پایگاه او را بالا برد و ویرا زیر پله منبر خود نشانید . و چون گزافه گوئیهای او را در باره خود شنید آهنگ کشتن او کرد ابن عباس ویرا از آن کار بازداشت و گفت اگر او را بکشی یارانت برتو خلاف جویند و تو اکنون آهنگ برفتن شام و جنگ با شامیان داری و نیازمند بسازش با یاران خود هستی چون علی از کشتن عبدالله بن سودا و ابن سبا از بیم فتنه‌ای که ابن عباس وی را از آن ترسانیده بود باز ایستاد آندو را بمدائن نفی بلد کرد و پس از کشته شدن علی مردم نادان بآن

(۱) ابن سوداء همان عبدالله بن سبا است چنانکه در خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۳۵٦ و طبری و کتب دیگر آمده است منتهی سوداء نام مادرش و سبا اسم پدرش بود و مولف آن دو اسم را بخطا دو شخصیت پنداشته است .

(۲) این دلیل تاثیر یهودیت است در پیدایش برخی از فرق اسلامی (حتی)

دوفریفته گشتند و ابن سودا ایشان راگفت بخدای سوگند از برای علی دو چشمه در مسجد کوفه پدیدار شود که از یکی انگبین و از دیگری روغن بجوشد و پیروان و شیعه وی از آندو بنوشند

محققان از اهل سنت گویند که ابن سودا از دوست داران دین یهود بود ومی خواست که اسلام را بتأویلات خود درباره علی و فرزندانشان تباه سازد تا مسلمانان آن چه را که ترسایان در پیرامون عیسی روا داشته‌اند در باره علی نیز روا دانند . و چون رافضیان را ازدیگر اهل اهواء فرورفته تر درکفر دید خود را به‌ایشان بست وگمراهی های خود را بتاویلات ایشان بیامیخت

عبدالقاهر گوید چگونه توان گروهی که علی را خدای و یا پیغمبرمیدانند از فرق اسلام شمرد ؟ و اگر آنان را در شمار مسلمانان دانیم روا باشدکسانی را که دعوی پیغمبری مسیلمه کذاب را کردند از فرق اسلام بشمار آوریم . سبائیه‌راگوئیم اگر آن کسیکه عبدالرحمن ملجم او را کشت شیطان بود که بصورت علی درآمده بود پس شما چرا ابن ملجم را لعنت میکنید وچرا او را برای کشتن شیطان نمی ستائید و نیز ایشان را گوئیم چگونه سخن شما که گوئید تندر بانك علی و برق تازیانه اوست درست باشد و حال اینکه برق و آواز رعد پیش از وی و زمان اسلام شنیده میشده است از این رو فیلسوفان رعدو برق را در کتب خود آورده و در علت آن اختلاف کرده‌اند .

و ابن سودا را باید گفت پایگاه‌علی در نزد تو و نزد کسانی که بکیش یهودی گرائیده‌اند بر تر از مرتبه موسی‌و هارون و یوشع بن نون نیست و مردن هر سه اینان براستی پیوست و برای هیچکدام از ایشان انگبین و روغن اززمین نجوشیدجز موسی که در بیابان تیه از سنك سخت برای قوم خود آب جوشانید دیگر آنکه هیچ چیز علی‌را از مرك نگاه نداشت و پسرش حسین با یاران خود بکربلاء از تشنگی بمردند و برای آنان آبی هم از زمین نجوشید تاچه رسد بانگبین و روغن .

فصل دوم از فصلهای این باب در ذکر بیانیه ۱ که از غلاتند و بیان خروج ایشان از فرق اسلام.

اینان پیروان بیان بن سمعان تمیمی ۲ میباشد که گفتند امامت از محمدبن حنفیه به پسرش ابی هاشم عبدالله بن محمد و بوصیت او از وی به بیان بن سمعان رسید این گروه در باره پیشوای خود اختلاف کردند.

دسته‌ای از آنان گفتند که بیان پیغمبر بود و برخی از آئین محمد را نسخ کرد گروهی دیگر گفتند که او خدای بود زیرا بیان ایشان را گفت که روح خدای در پیغمبران و امامان بگردید تا اینکه به ابی هاشم عبدالله بن محمدبن حنفیه رسید و پس از او در وی یعنی خود بیان جایگزین شد از اینرو بنابر کیشهای حلولی دعوی خدائی کرد و پنداشت که او آن کس است که نام وی در قرآن آمده که هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین ۳ یعنی این برای مردم بیان و برای پرهیزکاران راهنمای و پنداست . و سپس گفت که من بیان و من راهنمای و من پندم این مرد می گفت که اسم اعظم میداند و بواسطه آن لشکر ها را شکست دهد و بتوسط آن ستاره ناهیدرا خوانده و وی پاسخ داده است و نیز پنداشت که خدای ازلی مردی از نوراست و همه اندام های او نابود شود مگر رویش و در این باره سخن خدای را گواه خود آورد که فرمود کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون ۴ یعنی هر چیز نیست پذیرد مگر روی او ... کل من علیها فان و ... وجه ربک ۵ یعنی هر که ... نیستی پذیرد

(۱) در ... ج ۱ ص ۲۰۳ - ۲۰۴ ... و در "Dogme" Goldziher ص ۷۵ Feyyumyya ... درست ... (...) .

(۲) بیان بن سمعان العبدی ... ج ۱ ص ۲۰۳ - ۲۰۴ (...) در ... بیان بن سمعان تمیمی

(۳) قرآن سوره آل عمران آیه ۱۱۸

(۴) قرآن سوره قصص آیه ۸۸

(۵) قرآن سوره ... آیه ۲۶ و ۲۷

مگر روی پرورگار تو که جاودان است ۱ چون خالد بن عبدالله القسری که درعراق فرمان میراند از داستان او آگاه شد نیرنگی زده بر وی دست یافت و او را بر دار کرد و وی گفت اگر تو نامی که دعوی دانستن آنرا میکنی میتوانی لشکر ما راگریزان سازی پس بآن نام یاران مرا گریزان ساز.

این دسته از فرق اسلام بیرونند زیرا دعوی خدائی پیشوای خود بیان را میکنند، چنانکه پرستندگان بتان از فرق اسلام خارج هستند و هر که از ایشان پندارد که بیان پیغمبر است مانند کسی است که پندارد مسیلمه پیغمبر بوده است و هر دوی این گروه از فرق اسلام بیرونند . بیانیه را باید گفت اگر نیستی پذیرفتن برخی از اندام های خدا روا باشد پس مانع نیستی پذیرفتن روی، اوچیست ؟ امـا معنای قول خدای تعالی کل شیئی هالك الاوجهه درباره تباه بودن هر کاری است که در آن وجه‌خدا قصد نشده باشد و معنی « یبقی وجه ربك » یبقی ربك (یعنی میماند پروردگار تو) است زیرا در دنبال آن برفع بربدل از وجه جمله ذو الجلال والاکرام آمده است و اگر کلمه وجـه مضاف به رب میبود هر آینه میگفت ذی الجلال (بخفض) زیرا لغت مخفوض بـاید مخفوض باشد و این خودی خود روشن است و خدای را ستایش باد .

فصل سـوم در ذکـر مغیریه ۲ کـه از غلاتند و بیان بیرون بردن ایشان از جمله فرق اسلام .

ایشان پیروان مغیرة بن سعید عجلی ۳ هستند کـه در آغاز کـار خویشتن

(۱) این فرقه را باین مناسبت و جهیه نیز مینامند زیرا معتقد به فنای اعضای خدا و بقای وجه یعنی روی او بودند .

(۲) ازفرق‌غلاه اصحاب مغیره بن سعید عجلی که‌پس ازامام زین‌العابدین‌وامام محمد باقـر مغیره را امام پنداشتند و انتظار ظهور محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن را بعنوان مهدی داشتند ـیره در آخر کار دعوی نبوت کرد و خالد بن عبدالله القسری او را بکشت . (خاندان نوبختی و کتب فرق و رجال)

(۳) مولی بجیلة بالکوفه ابن حزم ج ٤ ص ١٨٤

دوستی خود را به امامیه آشکار ساخت و گفت که امامت پس از علی وحسن وحسین به نبیره او محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی رسید و او مهدی آینده‌است و در این باره استدلال به خبری کرد که از پیغمبر رسیده که مهدی همنام پیغمبر و پدرش همنام پدر پیغمبر است و رافضیان او را در این سخن پیروی کرده و چشم براه محمد ۱ بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی نشستند وی پس از پیشوائی ایشان کفری روشن را آشکار ساخت.

یکی اینکه دعوی پیغمبری و دانائی اسم اعظم کرد و گفت که وی بتوسط آن نام، مردگان را زنده کند و لشکر ها را گریزان سازد.

دیگر اینکه در تشبیه و مانند کردن خدای گزافه گوئی کرده گفت که پرورد-گار وی مردی است از نور و او را اندامها و دلی است که سر چشمه دانش است و اندامهای او بصورت حروف هجا میباشد و الف بمانند دو گام اوست و عین بمانند چشم وی است و ها را به فرج ۲ او تشبیه کرد.

دیگر اینکه او از آغاز آفرینش سخن گفت. و پنداشت که چون خدای تعالی خواست که جهان را بیافریند نام بزرگ خود را برزبان راند و آن نام بپرید و افسری برسر او گشت و در این باره قول خدای تعالی را که فرمود. سبح اسم ربك الاعلی ۳ را گواه خود آورد و گفت مراد از اسم اعلی و نام والای خداوند همان افسر است. و گفت پس از آنکه تاج بر سر او نهاده شد بالنگشتان خود کردار بندگانش را بر کف دست

(۱) معروف به نفس زکیه و بروزگار منصور دوانقی در ۱۴۵ﻫ خروج کرد منصور عیسی بن موسی را بجنگ او فرستاد و وی را در ۱۴۵ ﻫ بکشت. ر ك طبری ج ۳ ص ۶۶ و ۱۴۳ - ۲۶۵

(۲) ذکر او را به هاء تشبیه کرد و گفت اگر شما آن را میدیدید هر آینه چیز بزرگی را میدیدید و چنان برای ایشان بیان میکرد مثل اینکه خود او آنرا دیده است (منهاج السنه ابن تیمیه ص ۳۸ (۱ج)

(۳) سوره اعلی آیه یك.

خویش بنوشت و چون در آن نگریست و گناهان ایشان را دید خشمگین شد وعرق کرد و ازعرق او دو دریا فراهم آمد یکی تاریك و شور و دیگری گوارا و درخشنده پس نگاه بدریا افکند سایه خود را در آن دید تاخواست آن را بگیرد بپرید ودو چشم سایه‌اش را کند و از آن آفتاب و ماه را بیافرید و پس از آن باقی سایه‌اش را نا بود ساخت و گفت که شایسته نیست که جز من خدای دیگر باشد پس آفریدگان را از آن دو دریا بیافرید و شیعه‌و مؤمنان را از دریای گوارای درخشنده‌و کافران‌ودشمنان شیعه را از دریای تاریك شور پدیـد آورد . و نیز پنداشت که خدای تعالی مردمان را پیش از تنهای ایشان بیافرید و نخستین چیزی که پدید آورد سایه محمدبود چه درآن باره خدای تعالی گفته « قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین ۱ » یعنی بگو اگر برای خدا پسری میبود من نخستین پرستنده او بودم » پس سایه محمد را بسوی سایه های مردم فرستاد و به آسمانها و کوهها پیشنهاد ۲ کرد که علی بن ابی طالب را از دست ستمگران بوی نگاهدارند آنها از پذیرفتن این کار دشوار سرباز زدند پس آنکار را بمردم جهان پیشنهاد کرد و عمر ابوبکر را گفت که یاری کردن علی را در برابر دشمنانش بگردن گیرد و سپس باوی غدر و فریب ورزد و پیمان بست که ویرا در آن غدر و فریب یـاری کند بشرط آنکه ابوبکر او را پس از خویش جانشین خود سازد ابوبکر تن درداد وعمرچنان کرد و گفت این تاویل سخن خداست که فرمودانا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن

(۱) قرآن سوره زخرف آیه ۸۱

(۲) پس از آن بر آسمانها و زمین و کوهها عرض امانت فرمود وامانت آن‌بود که علی بن ابی طالب را از امامت منع کنند ، آسمانها و زمین و کوهها از پذیرفتن این امانت سرباز زدند پس آن را بر مردمان عرضه کرد تا عمر بن خطاب ابوبکر را گفت که منع کردن امامت علی بن ابیطالب را قبول کند بشرط آن که پس از ابوبکر خلافت عمر را باشد ابوبکر پذیرفت و هر دو با منع کردن امامت علی اتفاق کردند (شهرستانی ج ۱ ص ۲۹٦ طبع احمد فهمی)

منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۱ . یعنی ما امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و از برداشتن آن سرباز زدند و از نگاهداشتن آن ترسیدند و آدمی آن را برداشت و ستمکار و نادان گشت » و گفت ظلوم و جهول ابوبکر است و در باره عمر سخن خدا را تاویل کرد که فرمود کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک ۲ یعنی . مانند داستان شیطان که بآدمی گفت کافر شود و چون کافر گشت او را گفت که من از تو بیزارم و شیطان در نزد او عمر است •

مغیرة با گمراهی هائی که از او برشمردیم، یاران او طرفدار محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و امیدوار او بودند چون خالد بن عبدالله قسری او [illegible] آگاه شد او را بگرفت و بردار کرد و یاران وی پس از او [illegible] محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن گشتند •

[illegible] محمد بن عبدالله [illegible] منصور [illegible] را [illegible]

و [illegible] محمد را پس از [illegible]

و برادرش ادریس ۳ بن عبدالله [illegible] عبدالله [illegible] از [illegible]

---

(۱) در آن سوره [illegible]

(۲) در آن سوره [illegible]

(۳) [illegible] برادرش محمد بن عبدالله [illegible] در ۱۷۲ ه [illegible] حریز [illegible] مسموم شد [illegible] ادریس بن ادریس [illegible] این خانواده در [illegible] آن حکومت میکردند و مردم آن [illegible] شمعه [illegible]

ادریس پس از برادرش محمد بن عبدالله در [illegible] و [illegible] شهر

و پیروانش از معتزله فریفته و پیروزی او را برلشکر منصور بگردن گرفتند و چون دو لشکر در باخمری ۱ که بر شش فرسنگی کوفه بود در هم آویختند ابراهیم کشته شد و معتزله که از پیروان اوبودندبگریختند و شومی ایشان بسوی رسید و این جنگ بسرداری عیسی ۲ بن موسی و مسلم بن قتیبه ۳ از یاران منصور روی داد .

اما برادر دیگرش ادریس بسر زمین مغرب در گذشت و گویند او را بزهر کشتند برخی از مورخان بر آنند که که ویرا سلیمان بن جریر زهر داد و خود به عراق گریخت چون محمد بن عبدالله کشته شد مغیریه در باره مغیرة اختلاف نمودند گروهی از او بیزاری جسته و ویرا لعنت کردند و گفتند وی در دعوی خود براین که محمد بن عبدالله بن الحسن مهدی آینده است و پادشاه زمین شود دروغ گفت زیرا وی کشته شد و برده یك از زمین هم پادشاهی نکرد تاچه رسد بهمه آن ودستهٔ در دوستی مغیرة استوار مانده گفتند که وی راست میگفت و محمد بن عبدالله بن حسن مهدی آینده است وکشته نشده و در کوهی از کوههای حاجر (٤) جای

و اهواز و فارس چیره شد و از بصره با گروهی از معتزله و زیدیه بجنك منصور عباسی روانه گشت و عیسی بن زید با او بود منصور عیسی بن موسی و سعید بن سلم را بمقابل او فرستاد ابراهیم با آنان بجنگید و در باخمری کشته شد ١٤٥ ه (مقاتل الطالبین مقالات اشعری ص ۷۹)

(۱) باخمری موضعی بین کوفه و واسط و بکوفه نزدیك تر است و قبر ابراهیم عبدالله بن حسن مقتول در آنجا است (مراصدالاطلاع)

(۲) عیسی بن موسی بن محمد والی کوفه ، رك : طبری ج ۳ : ۳۰۵ و ۳۰۸ (حتی)

(۳) « سلم بن قتیبه » مختصرالفرق ص ۹٤۹ و او سلم بن قتیبة بن مسلم باهلی است رك : طبری ج ۳۲ : ۲۱ و ۲۲ و ۳۰۵ و ۳۱۱ (حتی)

(٤) مقدسی ص ۱۰۸ و یاقوت ج ۳ : ۱۹۷

دارد تا اینکه مامور به خروج گردد و چون بیرون شده آشکار شود مردم مکه در میان رکن و مقام بوی بیعت کنند و هفده مرد را از مردگان زنده کند و بهر یك از ایشان حرفی از حرفهای اسم اعظم خداوند ببخشد و آنان لشکرها را بشکنند و زمین را فرا گیرند و بر گیتی چیره گردند این گروه پندارند آنکس را که منصور بمدینه بکشت شیطان بود که بصورت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن در آمده بود و این دسته را برای اینکه چشم براه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن اند محمدیه از رافضه گویند و جابر جعفی براین کیش بود و دعوی جانشینی مغیرة بن سعید میکرد و چون او بمرد بکراعور (یك چشم) هجری القتات ادعای جانشینی جابر کرد و پنداشت که او نمی‌میرد و با این نیرنك ریشخند کنان بر ایشان اموال مغیریه را بخورد و چون بمرد دانستند که وی دعوی بدروغ میکرد و ویرا لعنت کردند. عبدالقاهر گوید: چگونه ازفرق اسلام شمرده میشوند گروهی که پروردگار خود را به حروف هجا تشبیه کرده و پیشوای خود را پیغمبر دانستند. اگر ایشان را مسلمان بشماریم باید گویندگان به پیغمبری مسیلمه و طلیحه را در شمار امت اسلام آوریم.

مغیریه را باید گفت اگر شما کشته شدن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی را باور ندارید و گوئید شیطان بصورت او کشته شده پس چرا این سخن را در باره حسین بن علی و یاران او نمیگوئید و چشم براه او نیستید و نگوئید که او و یارانش ناپدید شدند و شیطانها بصورت ایشان مجسم گشتند حال آنکه حسین بلند پایه‌تر از پسر برادرش محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بود. و باز چراچون سبائیه چشم براه علی نمی‌نشینید و کشته شدن او را باور می‌نمائید چه علی بزرگتر از فرزندانش میباشد.

فصل چهارم

از این باب در بیان حربیه و بیرون بود نشان از فرق اسلام

ایشان پیروان عبدالله ۱ بن عمرو بن حرب کندی هستند که بر کیش بیانیه بود و میگفت روح خدا در تن پیغمبران و امامان جای بجای میشد تا بابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه رسید و سپس حربیه گفتند که آن روان خدائی از عبدالله بن محمد بن حنفیه به عبدالله بن عمرو بن حرب اندر آمد و ایشان همان گفتار بیانیه را در پیروان بیان بن سمعان بی کم و کاست در باره عمرو بن حرب تازه گردانیدند و هردوی این گروه بپروردگار خود کافرند واز فرق اسلام شمرده نمیشوند همانسانکه حلولیه از اسلام بیرونند ۲ .

فصل پنجم

از این باب درباره منصوریه ۳ و بیرون بودنشان از فرق اسلام

---

(۱) در ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۷ « عبدالله بن الحرب الکندی الکوفی » و این همان فرقه است که مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ تحت عنوان « کربیه » آورده و نسبت به ابن کرب داده است . در فرق الشیعه (ترجمة آن ص ۱۵) این گروه یاران ابن کرب باشند و کربیه نام دارند و حمزة بن عماره بربری از مردم شهر مدینه از این دسته بود و سپس جدا گریده دعوی پیغمبری کرد و گفت محمد بن حنفیه خداست .

(۲) حربیه پس از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه هوا خواه امامت عبدالله بن عمرو بن حرب شدند و آنان از فرق کیسانیه بشمار میروند این فرقه سر انجام از عبدالله بن عمرو بر گشته و او را کذاب و دروغزن خواندند و بر عبدالله بن معاویه گرویدند و بکیش حارثیه (مقالات اشعری ص ٦ ـ ۲۱)

(۳) ابومنصور میگفت که خداوند او را به آسمان بالا برد و با وی سخن گفت☆☆

اینان پیروان ابی منصور عجلی هستند که میگفت امـامت در فرزندان علی بگردید تا به ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین معروف بباقر رسید و او نیز جانشین باقر است سپس ابی منصور از روی بیدینی دعوی رفتن بآسمان کرد و گفت خدای در آنجا بدست خودسر مرا نوازش کرده فرمود ای پسرك من از سوی من تبلیغ کن پس ویرا از آسمان بزمین آورد و گفت او همان پاره است که خدای به افتادن آن از آسمان در قرآن اشاره کرده و فرموده است «و ان یرواکسفاًمن السماءساقطاًیقولوا سحاب مرکوم ۱» یعنی اگر بینند پاره ای از آسمان افتد گویند آن ابر های بر هم فشرده است . (۲)

این دسته روز رستاخیز و بهشت و دوزخ را باور ندارند و گویند بهشت شاد کامی و آسایش جهان و دوزخ رنج و بدبختی در آنست . ایشان با این گمراهی که داشتند خفه کردن دشمنان خود را جایز میشمردند و آشوب آنان همچنان دنباله داشت تا اینکه یوسف بن عمر ثقفی (۳) فرمانفرمای عراق از راز های منصوریه آگاهی یافت و ابو منصور عجلی را بگرفت و بردار کرد . این فرقه از برای باور نداشتن بروز رستاخیز و بهشت و دوزخ از فرق اسلام شمرده نشوند .

و بزبان سریانی او را پسرك خود خواند ابومنصور از مردم کوفه و از خاندان عبد قیس بود و در آنشهر خانه داشت ولی زادگاهش دربیابان بود و خواندن و نوشتن نمیدانست گویند یاران را به خفه کردن مخالفان فرمان داده بود و میگفت این جهاد پنهان است و گفت که خداوند محمد را به تنزیل و او را بتاویل بر انگیخته است (ترجمه فرق الشیعه ص ۲۱)

(۱) قرآن سوره طور آیه ٤٤ ، ازاین لحاظ این فرقه را کسفیه نیز گویند .

(۲) از بدعتهای او آن بود که میگفت نخستین چیزی را که خدای آفرید عیسی بن مریم و سپس علی بن ابی طالب بود (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۰۰)

(۳) از سوی هشام بن عبدالملك عامل عراق بود رك : طبری ج ۲ ص ١٦٤٧ ١٦٨٨ (حتی)

فصل ششم

از این باب در بیان جناحیه ۱ از غلاة و بیرون بودنشان از فرق اسلام

اینان پیروان عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب هستند وسبب پیروی ایشان از او آن بود که مغیریانی که پس از کشته‌شدن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی از مغیرة بن سعید روی گردانیده بودند از کوفه بمدینه آمده جستجوی امامی برای خود میکردند تا اینکه عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بایشان برخورد و آنان را بسوی خود خواند وگفت او پس از علی وفرزندان او که از پشت او بودند امام است پس باو دست بیعت دادند و اورا بامامت خود برگزیدند وبکوفه بازگشتند و بیاران خویش گفتند که عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر چنین گوید که وی پروردگار جهان است و روان خدائی از آدم آغاز کرده در تن شیث و پیغمبران همی گردید و از پیکری به پیکری جای بجای میشد تا اینکه در علی و فرزندان سه گانه او اندر آمدوپس از ایشان در تن وی که عبدالله بن معاویه است جای گرفت ۲ و دانش مانند روئیدن قارچ و گیاه در دل او بروئید .

(۱) این کلمه منسوب به « ذی‌الجناحین » لقب جعفر بن‌ابی‌طالب است وی درجنك شام که بکشته شدنش انجامید دست راستش بیفتاد شمشیر بدست چپ گرفته جنك را ادمه داد تا آن دست نیز قطع شد و بقتل رسید پیغمبر در باره او خبر داد که « ابنت الله لجعفر جناحین من زبر جدیطیر بهما من الجنة حیث شاء » تاریخ یعقوبی (لیدن ۱۸۸۳) ج ۲ ص ۶۶-۶۷ از این جهت او را جعفرطیار نیز گویند و جناح بپارسی بال باشد وذوالجناحین یعنی دارای دو بال و نیز رجوع کنید به « لب اللباب ص ۶۷ برخی این گروه را به جناح بن صفوان نسبت داده‌اند رجوع شود به : ص ۴۰۲ (حتی)

Depont et Cappolani, „Confreries Religieuses Musulmanes“

(۲) « وگفتند که به هر مؤمنی وحی‌شود و دراین باره بسخن خدای تعالی استدلال کردند که فرمود : ماکان لنفس ان‌تموت الا باذن الله (آل عمران ۱۴٦) یعنی ازسوی خدا بوی وحی میرسدو نیز آیه : اذأوحیت الی‌الحواریین (مائده ص ۱۱۱) دلیل آوردند »

این گروه به بهشت و دوزخ باور ندارند و خوردن می و مردار و زناکاری و غلامبارگی و دیگر کار های ناروا را روا شمارند و عبادات را واجب ندانند و گویند مقصود از آنها وجوب دوستی خاندان علی است و محرماتی که در قرآن آمده کنایه از دشمنی و کینه با ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه میباشد.

ابن قتیبه در کتاب المعارف نوشته که عبدالله بن معاویه باسپاهی بفارس و اصفهان برخاست و ابو مسلم خراسانی لشکری انبوه بسوی اوبفرستاد تا ویرابکشتند پیروانش کشته شدن او را باور ندارند و گویند وی زنده و جاودان‌است این گروه را باید گفت. اگر ما را بهشت و دوزخ و پاداش و کیفری نبودی از کشتن شما و باسیری گرفتن زنانتان باکی نداشتیم

فصل هفتم

از این باب در بیان خطابیه

و دعوی کردند که آنان حواریون هستند و نیز آیه: و اوحی ربك الی النحل (سوره نحل ۶۸) را دلیل دیگر خود آورند و گفته اگر فرستادن وحی به زنبور عسل روا باشد فرستادن آن بما شایسته تر است و پنداشتند که در میان آنان کسانی هستند که ازجبرئیل و میکائیل و محمد برترند و گفتند آنان نخواهند مرد و اگر یکی از ایشان در دین کار خود را به پایان‌رساند (فرشتگان) او را به ملکوت اعلی برند و پنداشتند که آنان کسانی را که‌ازایشان بملکوت‌میبرند هر بامداد وشامگاه به چشم خویش میبینند این ترجمه‌مطالبی است در باره جناحیه ازکتاب الفرق بین الفرق طبع بدر ص ۲۳۵ ـ ۲۳۶ که ازطبع‌مورد استفاده ما که اخیراً بچاپ رسیده ساقط شده است و مطالب مزبود در طبع اخیرالفرق و بین الفرق چنانکه در جای خود بیاید به« بزیغیه » نسبت داده شده است نه جناحیه. و این ببعد مطالبی که راجع به جناحیه در ترجمه آمده و از هر دو طبع بدر و طبع اخیر الفرق بین الفرق افتاده است که بقیه آن تا آخر فصل از روی کتاب مختصرالفرق رسعنی ص ۱۵۴ ترجمه والحاق شد.

ایشان پیروان ابوالخطاب (۱) اسدی هستند که امامت را در فرزندان علی دانسته‌تا به‌جعفر صادق رسانیدند و امامان را خدای دانند.

ابو الخطاب نخست چنین‌پنداشت که امامان پیغمبرند سپس ایشان را بخدائی رسانید و فرزندان حسن و حسین را پسران خدا و دوستان او خواند و میگفت که جعفر صادق‌خدای است‌چون‌جعفر ازاین سخن آگاه شد او را لعنت کرده‌ازپیش‌خودبراند ابو الخطاب از آن پس دعوی خدائی کرد و پیروان وی گفتند جعفر خدای است جز این که. ابو الخطاب درخدائی از او و علی بن ابی طالب برتر است . خطابیه ۲

(۱) «ابو الخطاب محمد بن زینب الاسدی الاجدع »(شهرستانی ج ۳ ص ۱۵و «ابو الخطاب محمد بن ابی زینب مولی بنی اسد » ابن حزم ج ۲ ص ۱۱٤ و ج ٤ص۱۸۷ و «ابو الخطاب محمد بن ابی تور و بقول برخی محمد بن ابی یزید الاجدع » مقریزی ج ۲ ص ۳۵۲ و «ابی الخطاب محمد بن ابی زینب اسدی اجدع » فرق الشیعه ترجمه ص ۳۸ . «الخطابیه‌هم‌اصحاب ابی الخطاب الاسدی . قالوا :الائمة الانبیاء و ابوالخطاب نبی و هولاء یستحلون شهادة الزور لموافقیهم علی مخالفیهم ،وقالوا الجنة نعیم الدار و النار الامها (تعریفات جرجانی)

(۲) اسماعیلیه را خطابیه نیز گویند دسته‌ای از خطابیه به پیروان محمد بن اسماعیل پیوسته و گفته که اسماعیل بن جعفر بروزگار پدرش نمرده است و ایشان کسانی بودند که در زمان ابو عبدالله جعفر بن محمد بن صادق برخاسته و با عیسی‌بن موسی بن محمد بن عبدالله بن العباس که فرماندار کوفه بود بستیزیدند و آنان همه محرمات را روا داشته مردمان را به پیغمبری ابو الخطاب میخواندند روزی هفتاد کس از آنان در مسجد کوفه برای شورش گرد آمده بودند عیسی بن موسی کسان خود را بفرستاد و همگی آنان را بکشت و تنها یك تن‌از ایشان بنام «ابو سلمه سالم بن مکرم جمال» که ابی خدیجه لقب داشت و زخم بسیار خورده و در شمار کشتگان آمده بود از آن کشتار جان بدر برد ولی پیروان آندسته چنان پنداشتند که وی مرده و باز گشته است • در این پیکار چون پیروان ابی الخطاب از ساز جنك بی بهره‌بودند باسنك‌و کارد و چوبدست باکسان عیسی در آویختند و ابو الخطاب پیوسته آنان را بانك همیزد که ایشان را بکشید زیرا چوبدست های شما کار نیزه ها و شمشیر ها را در تن آنان کند و نیزه و شمشیر های ایشان شما را زیانی نرساند چون سی تن از یاران او کشته شدند دیگر پیروانش گفتند که آیا نمی‌بینی از این گروه چه بر سر ما میآید و شمشیر های برهنه آنان باتنهای ما چه میکنند ؟ گویند ابو الخطاب در پاسخ ایشان گفت گناه از من نیست چه خدای را بدا پیدا شد و خواست او بگردید ودر

گواهی دادن بدروغ را بر دشمنانشان روا میدانستند . باری ابوالخطاب در کناسه کوفه ۱ خرگاهی بزد و در آن بنشست و یارانش را بـه پرستش جعفر میخواند و بروزگار منصور بر فرمانروای آنشهر بشورید و منصور عیسی بن موسی را با لشکری انبوه بجنك او گسیل داشت ابوالخطاب دستگیر شد و در کناسه کوفه بر دار گشت پیروان او میگفتند که سزاوار است درهر زمان دو امام باشد یکی گویـا و دیگری خاموش و امامان خدایانی بودند که از غیب خبر میدادند و علی در روزگار پیغمبر امام خاموش و پیغمبر امام گویا بود و پس ازوی علی امام گویا گشت و این سخن را در باره دیگر امامان تابه جعفر گویند و پندارند که ابوالخطاب درزمان خود نخست امام خاموش بود و سپس امام گویاگشت .

پیروان ابو الخطاب پس از بردار کردن او بر پنج دسته شدند و همه آنان پنداشتند که امامان خدای بودند و غیب میدانستند و از گذشته و آینده خبر میدادند باری جمله آنان کافر و از کیش اسلام بیرونند . فرقه نخست معمریه‌اند که میگفتند

این رنج میخواهد شما را بیازماید اکنون بمردی بکوشید و بمرك تن در دهید زیرا شما را از کشته شدن گریزی نیست . ابو الخطاب نیز گرفتار گشت عیسی بفرمودتا ویرا در« دارالرزق » که در کنار فرات بود کشته و بادسته‌ای از پیروانش بـردار کردند و پیکر وی را سوزانیده سر های ایشان را بنزد منصور خلیفه فرستاد • وی بفرمود که آنها را تاسه روز بدروازه بغدادآویخته و سپس در آتش بسوزانیدند بعضی از پیروان ابو الخطاب گویند که وی و هیچیك از یاران او در این هنگامه کشته نشدند بلکه بچشم مردمان چنین مشتبه گردید که آنان را کشته‌اند چه ایشان بفرمان ابو علامه جعفر بن محمد صادق در مسجد گرد آمده بستیز برخاستند چون از آنجا بیرون شدند نه کسی ایشان را دید و نه بهیچ یك از آنان گزندی رسید کسان عیسی یکدیگر را میکشتند نه یاران ابو الخطاب رااین دسته گویند ابو الخطاب پیغمبر بود و ویراجعفر بن محمد فرستاده بود و پس از این واقعه به آسمـان رفت و از فرشتگان گشت پس از وی یاران او که مانده بودند بامامت محمد بن‌اسمعیل بن جعفر در آمدند (ترجمه فرق الشیعه ص ۳۹)

(۱) کناسه نام محله‌ای مشهور در کوفه بود (مراصد الاطلاع)

امام پس از ابوالخطاب مردی است که معمر ۱ نام داشت و او را همچون ابوالخطاب میپرستند و گفتند گیتی نابود نگردد و بهشت چیزهائی است که از خوبی و آسایش و تندرستی و دوزخ چیزهائی است که از بدی و سختی و گزند و رنج بمردم میرسد و چیزهای حرام را رواشمرند و واجبات را فرو گذارند و روز رستاخیز را باور ندارند و قائل بتناسخ ارواحند.

گروه دوم بزیغیه ۲ اند و آنان پیروان بزیغ ۳ بودند که جعفر را خدای میدانست و میگفت جعفر آن نیست که مردم او را می بینند بلکه او باین صورت خود را بمردم نمایانده است و پنداشتند که هر مؤمنی بوی وحی میشود و در این باره سخن خدای تعالی را که فرمود ماکان لنفس ان تموت الا باذن الله ٤ که هیچکس جز باذن خدای نمیرد تاویل کرده گفتند یعنی وحی بوی از سوی خدا میرسد و به آیه : و اذأوحیت الی الحواریون ٥ استدلال کرده و خویشتن را حواریون خواندند و آیه . و

(۱) معمر بن خیثم ابو بشار الشعیری (کتب رجال) . گروهی از یاران ابو الخطاب گفتند که خداوند نوری است که در تنهای برگزیدگان و پیغمبران در آید پس آن نور از جعفر صادق بیرون رفت و در ابو الخطاب اندر آمد و جعفر از فرشتگان گردید و سپس از او الخطاب بدر آمده درمعمر جای گرفت و ابو الخطاب ازفرشتگان گشت و معمر بخدائی رسید پس مردی که او را ابن اللبان میگفتند برخاست و مردم را به معمر میخواند و میگفت او خداوند عزوجل است و بوی درود میفرستاد و بسوی او نماز میگذارد و بنام او روزه میگرفت و از حلال و حرام همه گونه کامگذاریها را روا داشته بود و چیزی در پیش او ناروا شمرده نمیشد او زنا و دزدی و نوشیدن می و خوردن مردار و خون و گوشت خوك و زناشوئی بامادر و دختر و خواهر و همخوابگی بامردان را روا میشمرد و غسل جنابت را از یاران خود برداشته بود و میگفت از نطفه پاك که بنیاد آفرینش آدمی است نشاید پرهیز کرد به بندار وی چیز هائی را که خدا در قرآن روا و ناروا داشته نامهای کسانی است که ایشان را بنیکی و بدی یاد کرده است الخ (ترجمه فرق الشیعه بقلم مترجم) ص ۳۵ - ٢٦

(۲) ربیعیه اتباع ابی ربیع (تبصیر اسفراینی ص ٧٤)

(۳) بزیغیه اصحاب بزیغ بن یونس (بیان الادیان ص ٣٦) . بزیغ بن موسی الحائك (کتب رجال)

(٤) سوره آل عمران آیه ١٤٥

(٥) سوره مائده آیه ١١١

اوحی ربك الی النحل » ۱ را بیاد آورده گفتند هرگاه روا باشد که خدا به زنبور عسل‌وحی‌فرستد،وحی‌فرستادن‌برماسزاوارتراست ، وپنداشتند که درمیان ایشان کسانی پیدا میشوند که ازجبرئیل و میکائیل و محمد برترند و نیز پندارند که آنان نمیمیرند وهر گاه یکی از ایشان را زندگی بپایان رسد به ملکوت ۲ بالا رود و گویند که بالا روندگان خود را به آسمان در بامداد و شامگاه می‌بینند .

فرقه سوم از ایشان عمیریه ۳ پیروان عمیربن‌عجلی هستند آنان کسانی راکه می‌گفتند ما نمی‌میریم دروغگو پنداشته گفتند ما بمیریم و لیکن از ما جانشینانی در زمین اند که (بمانند) امامان پیغمبران باشند این دسته جعفررا می پرستیدند و او را پروردگار خود میخواندند .

فرقه چهارم ازآنان مفضلیه منسوب بمردی هستند که او را مفضل ٤ صیرفی میگفتند و قائل به خدائی جعفر بودند نه به پیغمبری او و برای اینکه جعفراز ابی الخطاب بیزاری جسته بود آنان نیز از وی بیزاری جستند .

فرقه پنجم از آنان خطابیه مطلق اند که تنها بدوستی ابوالخطاب گرائیده و دعویهای او را بپذیرفتند و امامت پس از وی را انکار کردند .

عبدالقاهر گوید . که باطنیه و منصوریه وجناحیه و خطابیه ، ابوبکر وعمر و عثمان و بیشتر یاران پیغمبر را برای اینکه علی را در روزگار خود از امامت خارج

(۱) قرآن سوره نحل آیه ٦٨

(۲) الملکوت : عالم الغیب المختص بالارواح و النفوس (تعریفات جرجانی)

(۳) عمرویه ، اتباع عمرو بن بیان العجلی (تبصیر اسفراینی ص ٧٤) این فرقه را عجلیه نیز میگفتند (شهرستانی ج ۱ ص ۳۰۳ طبع احمد فهمی) این فرقه خرگاهی‌در محله کناسه کوفه برپا کرده و برای پرستش حضرت‌صادق در آنجا گرد میآمدندچون یزید بن عمر بن هبیره فزازی و الی عراق داستان ایشان بشنید عمیر را بگرفت و در کناسه کوفه بردار کرد (مقالات اشعری ص ۱۲)

(٤) ابو عبدالله مفضل بن‌عمرو وبقولی ابو محمد جعفی کوفی مردی خطابی وفاسد المذهب و صاحب تصنیفات بوده است (رجال تفرشی)

کردند کافر شمارند . حال آنکه خود آنان در زمان پیشوایانشان فرزندان علی را از امامت بیرون شمردند ایشان را باید گفت اگر علی بروزگار خود از دیگر یاران پیغمبر برای امامت شایسته تر بود پس چرا شما فرزندان او را به روزگارشان در امامت سزاوار تر از پیشوایان خود ندانستید آیا فرزندان او در روزگار خود از پیشوایان شما برتر نبودند ؟ شگفتی از کار این گمراهان نیست بلکه شگفتی از کار علویانی است که با آنکه میدانستند آنان کسانی دیگر را بامامت بر گزیده‌اند باز اینان را بدوستی خود می‌پذیرفتند .

فصل هشتم

در بیان غرابیه و مفوضه ۱ و ذمیه و بیرون بودنشان از فرق اسلام

غرابیه گروهی هستند که گفتند خدای بزرگ و ارجمند جبرئیل را بمژده پیغمبری بسوی علی فرستاد واو در راه خود بغلط افتاد واشتباهاً نزد محمد رفت زیرا علی به محمد شباهت بسیار داشت و آن دو بهم چنان مانند بودند که دو کلاغ یا دو مگس ۲ بیکدیگر مانند و میگفتند که علی پیغمبر بود و فرزندان او پس از وی پیغمبر بودند این گروه به پیروان خود گویند « العنو صاحب الریش » یعنی : آن شخص پر دار را لعنت کنید و خواست ایشان از آن شخص جبرئیل ۳ است . وکفر این این فرقه از یهود بیشتر است چه ایشان پیغمبر را گفتند چه کسی برای تو از

---

(۱) مفوضیة . (مختصر الفرق ص ۱۵۷) کذا «مفوضه» ابن حزم ج ٤ ص ۳۵۱ و Confréries ص٤۳ (حتی)

(۲) بدین مناسبت این فرقه را «ذبابیه» نیز گویند چه بتازی مگس را «ذباب» خوانند

(۳) گروهی گفتند که جبرئیل را ملامت و نکوهش نیست زیرا وی در رسالت خود اشتباه کرد دستهٔ دیگر گفتند که آن اشتباه نبود بلکه از روی عمد بود از اینرو او راکافر دانسته و لعنت کنند (ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۳)

سوی خدایتعالی وحی آورد؟ آنحضرت فرمود جبرئیل. گفتند که ما او را دوست نداریم زیرا فرشته عذاب است و اگر میکائیل که فرشته رحمت است برای تو وحی میآورد ما بتو ایمان میآوردیم و آنان جبرئیل را لعنت نکنند بلکه او را فرشته عذاب دانند نه رحمت .

اما غرابیه که از رافضه‌اند جبرئیل و محمد هر دو را لعنت کنند و خدای تعالی گفته است . من کان عدواللّه و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان اللّه عدو للکافرین ۱ یعنی :

هر که دشمن خدای و فرشتگان و پیغمبرانش و جبرئیل و میکائیل باشد خدای دشمن کافران است . و چون نام کافر بنا بر این آیه بدشمن فرشتگان محقق است از این رو این فرقه را از جمله فرق مسلمانان نمیتوان شمرد .

اما مفوضه از رافضیان گروهی هستند که گفتند خدای تعالی محمد را بیافرید و سپس آفرینش و تدبیر کار جهان را بوی وا گذار کرد (و خود از کار کناره گرفت) و محمد نیز پس از خویش تدبیر کار جهان را به علی بن ابیطالب باز گذاشت و او کار گذار دوم جهان است ۲ . این دسته بدتر از مجوسند که گفتند خدای اهریمن را بیافرید و اهریمن بدیهارا . و نیز بدتر از ترسایانند که عیسی علیه‌السلام را کارگذار جهان خواندند . وهر که مفوضان رافضی را از فرق اسلام شمارد مانند آن است که مجوس و ترسایان را از فرق اسلام شمرده باشد .

اما ذمیه ۳ گروهی هستند که علی را خدای پنداشته ومحمد را دشنام دهند و

---

(۱) قرآن سوره بقره آیه ۹۸

(۲) ایشان پندارند که خدای تعالی روح علی و ارواح فرزندان او را بیافرید و جهان را بایشان بار گذاشت ایشان هم زمینها و آسمان‌ها را بیافریدند از اینرو گویند که ما در رکوع « سبحان ربی العظیم » و در سجود ، سبحان ربی الاعلی » گوئیم ، زیرا پروردگار ، علی و فرزندان او هستند و پروردگار بزرگ خدای تعالی است که جهان را به آنان تفویض کرده است (اعتقادات فخررازی ص ۵۹)

(۳) از این جهت ذمیه نامیده شدند که محمد را برای غصب حق علی نکوهش

گویند که علی اورا ازسوی خود به پیغمبری برانگیخت واو مردم را بخویشتن بخواند
این دسته برای کفری که به پیغمبری محمد از سوی خداورزیدند ازفرق اسلام بیرونند ۱

فصل نهم

از این باب در بیان شریعیه ۲ ونمیریه که از رافضه بودند

شریعیه پیروان مردی هستند که اورا شریعی ۳ میخواندند و او چنان پنداشت که خدای تعالی در کالبد پنج تن اندر آمد وآن پنج : پیغمبر و علی و فاطمه ٤ و حسن و حسین بودند . شریعیه پندارند که این پنج تن خدایانند و آنان را اضدادی است ودر آن اضداد اختلاف کردند برخی ازایشان پنداشته اند که آن پنج ضد نیکو و ستوده اند زیرا برتری و ارزش کسانی که در آنان خدای حلول کرده جز بآن اضداد شناخته نشود. برخی دیگر گویند که آن ضدها نکوهیده اند.

کنند • این فرقه در ردیف « علیانیه » که بغلط « علیائیه » تلفظ میشوند و آنان منسوب به « علیان بن زراع دوسی » هستند که او را اسدی میگفتند و شهرستانی ج ۱ ص ۲۹۳ و گلدزیهر Dogme ص ۱۷٤ این دو فرقه را یکی دانسته اند ولی مقریزی ج ۲ ص ۳۵۳ علیانیه و ذمیه را از هم جدا کرده است . تعالیم علیان از نوع تعالیم ذمیه است و یاقوت در معجم الادباء طبع ماگولیوث ج ۱ ص ۳۰۲ و ابوالفدا ج ۲ ص ۸۵ برای شلمغانی که در سال ۹۳٤ م در بغداد کشته شد تعالیمی نظیر این ذکر کرده است (حتی)

(۱) از فرقی که علی را خدا دانند اکنون نیز فرقه ای بنام «علی اللهی» وجود دارد چنانکه عده ای از برزگران ترکمانی که در قارص از نواحی اردهان نشیمن دارند و پس از جنگهای ۱۸۷۷ از روسیه بترکیه آمده اند براین کیش میباشند (حتی)

(۲) « شریعیة » مختصر الفرق ص ۱۵۹ . مقریزی این فرقه را از فرق علیانیه دانسته وآنرا باسم مخصوصی یاد نکرده است ج ۱ ص ۳۵۳ (حتی)

(۳) ابو محمد حسن شریعی از صحابه امام علی النقی وامام حسن عسکری نخستین کسی است که پس از امام یازدهم بدعوی بابیت برخاست و بالحاد و کفر منسوب شد و توقیعی در لعن او صادر گردیده است پیروان او را شریعیه گویند که از غلاة وحلولیه اند (خاندان نوبختی ص ۲۳۵)

(٤) حضرت فاطمه دخت پیغمبر از زن اول او خدیجه متوفیه بسال ۱۱ ه

آورده‌اند که‌شریعی روزی دعوی نمود که خـدای در وی حلول کرده است .
پس‌از او مردی از پیروانش که نمیر ۱ نام داشت می پنداشت که خدای بکالبد وی اندر آمده است جانشین اوشد . و این هشت فرقه که از غلاة رافضی هستند برای باور داشتن بخدای دیگری جز خدای تعالی از همه فرق اسلام بیرونند . شگفتر چیزها آنکه خطابیه پنداشتند که جعفرصادق ع را پوستی بود که بایشان سپرد و آن پر از دانشهائی بود که بدان در غیب گوئی نیازمند بودند و آن پوست را جفر نامیدند و گفتند کسی آنچه‌راکه در آنست نتواند خواند مگر اینکه از ایشان باشد . هارون بن سعید عجلی ۲ در شعر خود بآن اشاره کرده است.

الم تر ان الرافضین تفرقـوا — و کلهم فـی جعفر قال منکرا
فطائفة قـالوا الـه و منهـم — طوائف سمته النبی المطهرا
ومن عجب لم‌اقضه جلدجعفر ۳ — برئت‌الی‌الرحمان ممن‌تجعفرا ٤
فان کان یرضی مایقولون جعفر — فـانی الی ربی افارق جعفرا
برئت‌الی‌الرحمان من‌کل رافض — بصیر بباب الکفر فی‌الدین‌اعورا
اذا کف‌اهل الحق‌عن بدعة مضی — علیها و اذ یمضوا الی‌الحق‌قصرا
ولو قیل أن الفیـل ضب لصدقوا — و لـوقیل زنجی تحـول احمرا
و اخلف من بول البعیـر فـانه — اذا هـو للاقبال وجـه ادبـرا

(۱) این مرد که محمد بن نصیر نمیری نام داشت مردم را به پیغمبری خویش میخواند و میگفت او را ابوالحسن عسکری برانگیخته است و سخنانی در پیرامون تناسخ میگفت و امام حسن عسکری را بخدائی رسانیده بود و همه محرمات را روا میدانست و محمد بن موسی بن الحسن الفرات او را یاری و پشتیبانی میکرد و پیروانش را نمیریه گفتند (ترجمه فرق‌الشیعه ص ۵۲)

(۲) از سران زیدیه بود با ابراهیم بن عبدالله بروزگار منصور خروج کرد و بر واسط چیره شد و در ۱٤۵ ه کشته شد .

(۳) «جلد جفرهم» تبصیر اسفرانیی ص ۷۵

(٤) « ممن تجفرا» تبصیر اسفراینی ص ۷۵ .

فیاقبح اقوام رموه بفریة   کما قال فی عیسی الفری من تنصرا

فصل دهم

در بیان اصناف حلولیه، وبیرون بودنشان ازفرق اسلام

حلولیه رویهمرفته ده فرقه‌اند که در کشور اسلام پدید آمدند ومیخواستند این گفتار استوار را که آفریدگار جهان یکتا است تباه سازند و بیشتر این‌دسته ها ازمیان غلاة وگزافه گویان رافضی‌پیدا شده‌اندچنانکه سبأیه وبیانیه وجناحیه وخطابیه و نمیریه همگی از حلولیه‌بودند وپس از ایشان مقنعیه بدانسوی جیحون پدیدآمدند و رزامیه بمرو پیدا شدند و دسته دیگر برکوکیه نام داشتند. و پس از آنان از حلولیه گروهی آشکار گشتند که آنان‌را حلمانیه مینامیدند و نیز حلاجیه‌منسوب به حسین بن منصور معروف به حلاج اندو عزافره‌منسوب به ابن‌ابی عزافرند وگروهی از خرمیه نیز به‌این فرق حلولیه پیوستند و در روا داشتن چیزهای ناروا و از میان برداشتن واجبات با آنان انبازند و ما کیش همه ایشان را در اینجا باختصاریاد کنیم.
سبائیه از آنروی که گویند روح خدای در علی حلول کرد و او خدای شد به‌حلولیه اندرند. وهمچنین بیانیه ازحلولیه‌اند که گویند روح خدای در پیغمبران و امامان همیگشت تا به علی اندر آمد و از وی به محمد بن‌حنفیه و از او به پسرش ابی‌هاشم و پس از وی به بیان بن سمعان رسید از اینرو دعوی بخدائی بیان بن سمعان کنند.
و نیز جناحیه از حلولیه‌اند که گفتند روان خدائی در علی و فرزندان او همیگشت تا اینکه به عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر رسید واین گروه برای دعوی‌حلول

(۱) در اینجا حلول تجسم و تجسد خداوند بصورت بشر است که آنرا بفرانسه Incarnation گویند (حتی). درلغت حلول چیزی، درچیزی درآمدن آن چیز است در چیز دیگر و در اصطلاح حکما عبارتست از یکی شدن چیزی با چیزی چنانکه از اشاره به یکی اشاره بدیگری لازم آید (تعریفات جرجانی)

روح خدای در پیشوایشان کافرشدند واز این گذشته روز رستاخیز و بهشت‌ودوزخ را انکار کردند .

و همه خطابیه از حلولیه اند که گفتند روح خدای در جعفر صادق وپس‌از وی در ابو الخطاب اسدی حلول کرد و این گروه از دو جهت کافرند یکی از این جهت و دیگر از برای آنکه حسن و حسین و فرزندان آن دو را پسران خدا و دوستان او دانند و هر که از ایشان در پیش خود دعوی کند که پسرخدا است کافر تر از خطابیه است .

و شریعیه ونمیریه ازحلولیه اند که‌گفتند روح خدای در پنج کس اندر آمد که پیغمبر و علی و فاطمه وحسن و حسین باشند وآن پنج خدایانند. و رزامیه (۱) گروهی بمرو بودند که در دوستی ابو مسلم صاحب دولت بنی العباس سخن بگزاف راندند و امامت را از ابو هاشم بوی رسانیدند و گفتند امامت از محمد بن علی به برادرش عبدالله بن علی سفاح و از وی به ابو مسلم رسید و با این گفتار کشته شدن‌و مردن ابو مسلم را راست میدانستند جز گروهی از ایشان که آنان را ابو مسلمیه ۲ گویند و آنان در باره ابو مسلم سخن بگزاف گفتند و پنداشتند که‌او به اندرآمدن روح خدای در وی خدا شد و او به از جبریل و میکائیل و دیگر فرشتگان است و گفتند که ابو مسلم زنده است و نمرده و چشم براه اویند و آنان در مرو و هراتندو برکوکیه نیز نام دارند و هرگاه از ایشان از آن کسی که منصور او را کشته است پرسند گویند که آن شیطان بود که بصورت ابو مسلم بدست منصور کشته شد.

(۱) رزامیه از یاران رزام و از کیسانیه ریشه گرفته و قائل‌به امامت ابومسلم بودند (ترجمه فرق الشیعه ص ۲۷) رزامیه گفتند امامت پس از علی ع محمدبن‌حنفیه و سپس پسرش عبدالله را بود و محرمات را حلال داستند (تعریفات جرجانی)

(۲) قائلین به امامت و غیبت ابو مسلم این طایفه و رزامیه از شیعیان عباسی راوندی بودند (ترجمه فرق الشیعه ص ۲۷)

مقنعیه همان مبیضه یا اسپید جامگان ۱ هستند که بدانسوی جیحون ۲ پدید آمدند و پیشوای ایشان مقنع ۳ مردی یك چشم و گازر از مردم روستای کازه کیمن دات بود که اندکی ازدانش هندسه و نیر نجات همی دانست و نخست بر دین رزامیه بمرو بود و سپس دعوی خدائی کرد و بروی بندی از ابریشم از مردمان روی نهان میداشت و مردم کوه ابلاق و گروهی از سغدیان براو فریفته شدند و فتنه وجنگی بدشمنی با مسلمانان برخاست که چهارده سال بدرازا کشید و مقنع را در اینکار ترکان کافر خلخی ٤ برای اینکه دارائی و خواسته مسلمانان را تاراج کنند یاری کردند و لشکر های بسیاری را از مسلمانان بروز گار منصور شکستند . مقنع همه کارهای ناروا را برای پیروان خود روا شمرده و گفتن کلمه حرام را بر آنان حرام کرده بود ،

(۱) در مقابل عباسیه و مسوده که جامه سیاه در بر میکردند و آنان جامه سفید را شعارخود قرار داده بودند از اینرو آنانرا مبیضه یا اسپید جامگان میگفتند .

(۲) جیحون رود پهناوری است در ترکستان که در قدیم حد خراسان بوده است و آنرا بیونانی اکسوس Oxus و بپارسی قدیم وخش میخواندند وآن از کوههای پامیر سر چشمه گرفته بدریاچه آرال یادریای خوارزم میریزد . « دیگر رود جیحونست ازحدود وخان برود وبر میان ناحیت بلور و میان حدود شکنان و خان برود تا بحدود ختلان وتخارستان و بلخ و چغانیان و خراسان و ماوراء النهر همی رودتا بحدود خوارزم آنکه اندر دریای خوارزم افتد » (حدود العالم طبع طهران ص ۲۷)

(۳) نام وی عطاء ساحر بود و از اختراعات او ماه نخشب است که چون ماه در شب برمیآمد و پس از چندی غروب میکرد ابو العلاء معری در باره این ماه گفته است : افق انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی مثل بدر المقنع . و نیز ابن سناء ملك درشعر خود باین ماه اشاره کرده است : الیك فما بدر المقنع طالعا باسحر من الحاظ بدرالمعمم . وفات مقنع بسال ۱٦۳ ه بود رجوع شود بهابن خلکان ج ۱ ص ٤۰۲ .

(٤) خلخ مشرق وی بعضی ازحدود تبت وحدود یغما و تغزغز و جنوب وی بعضی از حدود یغما و ناحیت ماوراء النهر است و مغرب وی حدود غور و شمال وی حدود تخس و چگل و تغزغز . و این ناحیتی است آبادان و با نعمت ترین ناحیت است از نواحی ترك و اندر وی آب های روان است و هوای معتدل است این خلخیان بعضی صیادانند و بعضی کشاورزاند وبعضی شبانان اند وخواسته ایشان گوسپند است و اسب مویهای گوناگون ومردمانی جنگی اند (حدودالعالم ص ٥۱)

و نماز و روزه و دیگر عبادات را از ایشان برداشت و به پیروانش میگفت که او خدا است و نخست بصورت آدم پس از آن بصورت نوح سپس بصورت ابراهیم و دیگر پیغمبران در آمد تا به محمد رسید و پس از او بصورت علی و فرزندان او و سپس بصورت ابو مسلم مجسم شد و سر انجام بصورت هشام بن حکیم تجلی کرد. و نام او هشام بن حکیم بود و میگفت که من از آن روی در این کالبدها جای بجای شدم که بندگان مرا یارائی دیدن روی من نیست و هر که بچهره من نگرد به نور من بسوزد ۱. و او را دژی بزرگ و استوار بناحیت نخشب ۲ و کش ۳ بود که آن را سیام میگفتند و پهنای دیوار آن بیش از صد آجر و در پیش آن خندقی بزرگ بود و سغدیان ۴ و ترکان خلخی با وی بودند. مهدی ۵ سپهسالار خود معاذ بن مسلم ۶ را با هفتاد هزار مرد جنگی بسوی وی گسیل داشت و سعید بن ۶ عمرو

(۱) پیروانش در دیدن روی او اصرار کردند و از داو الحاح نمودند تا آنکه مقنع راضی شد و وعده داد که روی را خویش روزی به آنان بنماید پس فرمود که منبری برای وی در برابر خورشید نهادند و آینهٔ مقعر از آهن چینی بر بالای منبر آویزان کرد و آن آینه را طوری قرار داده بود که شعاع آن در میان ایشان بزاویه قائمه در مقابل دری که از آن داخل میشدند بتابد و در بین خود و ایشان پرده بکشید و چون آفتاب بر آمد فرمود که پرده از پیش روی بردارند و پیروانش بر وی در آینه تا جمال او را ببینند ناگاه شعاع خورشید که در آینه منعکس گردیده بود بر ایشان بتافت و گروهی از ایشان را بسوزانید و دیگران گریخته و دیگر جرأت و جسارت نکردند تا دیدن جمال او را خواستار شوند (نجوم اسفراینی ص ۷۶)

(۲) نخشب شهری است بسیار نعمت و آبادان با کشت و برز اندر ناحیت ماوراء النهر و او را یک رود است که اندر میان شهر بگذرد (حدود العالم ص۶۶)

(۳) کش شهری گرمسیر است اندر ناحیت ماوراءالنهر و اندر وی باران بسیار آید و او را شهرستان و قهندز و ربض است و او را دو رود است که بر در شهر بگذرد و از او استران نیک خیزد و ترنجبین و نمک سرخ (حدود العالم ص ۱۶)

(۴) سغد ناحیتی است از ماوراءالنهر که اندر نواحی مشرق جائی از آن خرمتر نیست با آبهای روان و درختان بسیار و هوائی درست و مردمانی مهماندار و آمیزنده و مردمانی نرم و دین دار بسیارند (حدود العالم ص ۶۵)

(۵) مهدی خلیفه عباسی متوفی ۱۶۸ ه

(۶) در باره این دو سردار، رجوع شود به اعلام تاریخ طبری

جرشی را در پی ایشان روان کرد و سپس سپهسالاری را تنها بوی وا گذار نمود . سال‌ها بجنك آنان ایستاد و از آهن و چوب دویست نردبان بساخت تاآنها را چون پل به پهنای خندق نهاده و مردان خویش را از آن بگذراند و از مولتان ۱ هند ده هزار پوست گاو میش بخواست و آنها را بریك انباشته به خندق افکند و آن ژرفگاه را بیاکنده‌از خندق بگذشت و باسپاه مقنع بجنگید و آنان را بشکست و سی هزارکس از آنان زینهار خواسته دیگر ایشان کشته شدند و مقنع خود را در کوره‌ای که بدژ داشت و مس و قطران در آن ذوب میکرد بینداخت بسوخت و آب شد و چون از کالبد و خاکستر او چیزی نمانده بود باین نیرنك یاران خود را بفریفت و ایشان‌پنداشتند که او به‌آسمان رفته‌است . و پیروانش امروز در کوههای ایلاق روستائیان هستند و آنان را در هر یك از روستا ها مسجدی است که در آن نماز بگذارند ولی موذنی بمزد گیرند تا برآن اذان گوید و آنان مردار و گوشت خوك را روا دانند و هر یك از ایشان از زن دیگری کام برگیرد . واگر گاهی بر مسلمانی دست‌یابند که مؤذنیکه در مسجد آنان است او را ندیده‌باشدپنهانی او رابکشندجز آنکه مسلمانان بر آنان چیره‌اندوناحیت ایشان را فرو گرفته اند .

حلمانیة ۲ از حلولیه منسوب به ابی حلمان دمشقی هستند که اصل او از پارس و منشاءش به حلب ۳ بود و بدعت خود را در دمشق ٤ آشکار کرد و کفر

(۱) مولتان که آنرا موولتان نیز گویند محلی است در نزدیکی غزنه و سابقاً آن را از بلاد هند میدانستند و اکنون از بلاد افغانستان است . در حدود العالم آمده که «ملتان شهری‌بزرك است ازهند و اندر وی‌یك بت است سخت بزرك وازهمه‌هندوستان به حج آیند بزیارت آن بت و نام آن بت (مولتان) است و جای استوار است» (حدود العالم ص ٤٤) .

(۲) از این فرقه درشهرستانی ومقریزی ذکری نرفته است .

(۳) حلب شهری بزرك بشام و قصبه جند قنسرین بود (مراصد)

(٤) دمشق بکسر اول و فتح ثانی شهری مشهور است بشام این شهر را

وی از دوروی است یکی اینکه قائل به حلول خدای در اشخاص زیبا بود و او و یارانش هر گاه روی نکوئی میدیدند بهروی افتاده و بر او نماز میبردند و می‌پنداشتند که خدای در او حلول کرده است دیگر اینکه قائل به اباحه بود و میگفت هر که خدای را بدانگونه که او باور دارد بشناسد چیزی بروی حرام نبود و از هیچ کار باز داشته نشود و آنچه را که بخواهد بروی گوارا و روا باشد.

عبدالقاهر گوید. یکی از حلمانیه را بدیدم که بروا بودن حلول خدای در کالبد ها استدلال به این آیه میکرد: فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعواله ساجدین ۱ و میگفت خدای به فرشتگان از آنروی فرمود که آدم را سجده کنند که خود در او حلول کرده زیرا وی در زیباترین تناسب اندام آفریده شده بودو چنانکه فرموده: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ۲ . او راگفتم مرا بازگوی از آیهٔ که استدلال کردی بدان در باره فرشتگان که به آدم سجده کردند و آیهٔ که آدمی در بهترین و زیباترین تناسب اندام آفریده شده است آیا خواست تو در این دو آیه از آدمی همه مردم است یا آدم ابو البشر گفت چه شود که اگر قائل بیکی از این دو قول شوم. گفتم اگر از این سخن مراد تو همه مردم باشد لازم آید که بهر انسانی اگر چه هم زشت روی باشد نماز بری و سجده کنی زیرا گوئی که خدای در همه مردم حلول کرده است و اگر گوئی مراد تو در این سخن آدم ابو البشر است پس چرا به خوبرویانی جز او نمازی میبری و به اسب توسن و درخت میوه دار و پرندگان و چار پایان زیبا و آنچه که بزیبائی زبانه میکشد سجده نمی کنی و اگر بآنها نیز سجده را روا داری گمراهی حلولیه راباآتش پرستی فراهم آوردهٔ و اگربه آتش و آب و هوا و آسمان بازیبائی که دارند نماز نبری باید به خوبرویان نیزسجده

معاویه پایتخت قرار داد و تا پایان روزگار اموی پایتخت اسلامی بود. و اکنون پایتخت کشور سوریه است.

(۱) سوره حجر آیه ۲۹

(۲) سوره تین آیه ٤

نکنی . و او را گفتم که روی زیبا در جهان بسیاراست و نمی توانیم درحلول خدای بدانها قائل به تبعیض شویم و اگر گوئی خدای بهمه رویهای نیکو حلول کند آیااین حلول از راه قیام عرض به جسم است یا از طریق بودن جسم در مکان خود ؟ حال آنکه حلول یك عرض وبودن چیزی درجایهای بسیار محال است و اگر این محال بودچیزهائی که بآن نیز پیوندد محال میباشد.

حلاجیه منسوب به ابو المغیث حسین بن منصور معروف به حلاجند ۱ که

(۱) حسن بن منصور حلاج پنبه که در بغداد بسعایت ابن حامد بن العباس بقتل رسید (ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۷) البته حسین بن منصور صحیح است نه حسن . نام این فرقه در ملل و نحل شهرستانی نیامده است . حسین مردی پنبه زن و اصلا ایرانی و شاگرد جنید بغدادی و از بزرگان صوفیه بود و بروزگار مقتدر خلیفه عباسی ۳۰۹ و ۹۲۱ بدارآویخته شد زیرا در تصوف بدانجا رسیده بود که میگفت « اناالحق» (روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی) . عقیده حلاج راجع به حلول اختلاطی از تعالیم ایرانی قدیم و نظریات فلسفه افلاطونی جدید با بعضی از عقاید اسلامی بود . اصلا حلاج از شهر بیضای فارس بود و در شهر واسط از عراق نشوء ونما کرد و امرخود را در ۲۹۹ ه آشکار نمود و گروهی از وی پیروی کردند و در شهر ها همیگشت و مذهب خود را به نهان انتشار میداد . گویند اندکی میخورد و بسیاری نماز میگذارد و همواره روزه بود وی مذهب شیعه را به خلفا و بزرگان عباسی و مذهب صوفیه را بعامه مردم اظهار مینمود و چون در نزد المقتدر بالله ابن حامد از وی سعایت کردوی را بگرفت و بزندان انداخت و او را شکنجه کرد و چهار دست و پای او ببرید و سرش برکند و پیکرش را بسوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت • ابن ندیم صاحب کتاب الفهرست چهل وشش کتاب از اونام میبرد که اغلب آنها دارای نامهای عجیب هستند مانند « طاسین الازل و الجوهر الاکبر و الشجر المتوریه و الظل المدود و الماء المسکوب و الحیاة الباقیه ، وقرآن القرآن والفرقان ، والسیاسة والخلفاء والامرء ، وعلم البقاء والفناء ، و مدح النبی و المثل الاعلی ، و القیامة القیامات ، و هوهو ، و کیف کان و کیف یکون ، و الکبریت الاحمر ، والوجود الاول ، والوجود الثانی ، والیقین ، و التوحید . خاورشناس معروف گلدزیهر Goldziher رسالهٔ در باره حلاج و تعالیم او و همچنین مستشرق فرانسوی لوئی ماسیون Massignon کتابی در باره حلاج و طریق و مذهب او بنام « اخبار الحلاج » تألیف کرده است . در تذکره حال او کذا رجوع شود به O' Leary ص ۱۹۳ وابوالفدا ج ۲ ص ۷۵ وابن خلکان ج ۱ ص ۲۰۶ وتاریخ خطیب بغدادی

از فارس و شهر بیضا ۱ بود و در آغاز کار به سخن صوفیه اشتغال داشت و گفتاراو در این هنگام از جنس سخنی بود که صوفیه آنرا شطح ۲ گویند و آن کلامی است که احتمال دو معنی دارد یکی زیباو دیگری زشت و وی دعوی همه گونه دانش میکرد و گروهی از مردم بغداد و طالقان ۳ و خراسان را بفریفت. متکلمان و فقیهان و صوفیه در باره او اختلاف کرده‌اند. اما متکلمان اورا از حلولیه شمرده کافر دانندو گروهی از متکلمان سالمیه ٤ که در بصره بودندسخن حلاج را پذیرفته وحقایق معانی صوفیه را بوی نسبت دادند. و قاضی ابو بکر محمد بن طیب اشعری ٥ او را مردی نیرنك باز میدانست و در کتابی که در عجز و ناتوانی معتزله از تصحیح دلائل نبوت نوشته نیرنك بازی حلاج و حیله های گوناگون او را یاد کرده است. فقیهان نیز درباره حلاج

(۱) شهری مشهور در فارس از توابع اصطخر و آن را از آن روی بیضا میگفتند که قلعه‌ای سفید داشت (مراصد الاطلاع)

(۲) الشطح عبارة عن کلمه علیها رائحة رعونة و دعوی، وهو من زلات المحققین فانه دعوی بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة (تعریفات جرجانی) خواجه حافظ در این معنی گوید: سوی رندان قلندر بره آورد سفر دلق شطاحی وسجاده طامات بریم. قدسی در توضیح آن گوید که: شطاحی بمعنی بی‌حیائی و شوخی است و عرفا و صوفیه را شطحیاتست که آن سخنان بی پروا و بی‌محابا گفتن است.

(۳) طالقان شهری است به خراسان بر حد میان تخارستان و ختلان (حدود العالم) میان مرو رود دبلخ (مراصد)

(٤) سالمیه مانند بربهاریه از حشویه پنهان در میان حنبلی ها هستند که منسوب به ابی الحسن محمد بن احمد بن سالم بصری متوفی در بعد از ۳۵۰ و پدرش ابی عبدالله میباشند که قول در باره تجلی در صورتها توسط ایشان بین صوفیه انتشار یافته است از عقاید ایشان آنست که گویند: خداوند است که در زبان هر قاری و خواننده میخواند و گویند خدای تعالی در روز رستاخیز بصورت آدمی محمدی دیده شود و ابو طالب القوت (ابو طالب مکی صاحب قوت القلوب) از ایشان بود (زاهد الکوثری حواشی الفرق ص ۱۵۸)

(٥) قاضی ابو بکر باقلانی محمد بن الطیب بن محمد بن جعفر اشعری متولد ببصره و متوفی به بغداد ٤۰۳ ه از کتب او اعجاز القرآن و کتاب التمهید است (الاعلام زرکلی)

اختلاف کرده‌اند و چون فتوای ریختن خون او را خواستند ابو العباس بن سریج ۱ درباره او درنك کرد وچیزی نگفت ابو بکربن‌داود فتوی بکشتن وی داد بزرگان صوفیه نیز در باره او اختلاف کرده‌اند. عمرو بن عثمان مکی و ابو یعقوب اقطع ۲ و گروهی از آنان ازوی بیزاری جستند عمرو بن عثمان ۳ گفت روزی با وی‌راه میرفتم‌چیزی از قرآن‌خواندم گفت من نیزتوانم‌بمانند این گفت. گویند که حلاج روزی بر جنید ٤ بگذشت و گفت که من حقم جنید گفت تـو برای حق نشان چو بین هستی که میپوسد. و این سخن براستی پیوست زیرا وی پس از آن بدار آویخته شد. گروهی از صوفیان سخنان او را پذیرفتند که از آن جمله‌ابو العباس بن عطاء ٥ به بغداد و ابو عبدالله بـن خفیف ٦ بفارس و ابو القـاسم نصر آبادی ۷ به نیشابور و فارس دینوری ۸ بدینور بودند.

کسانیکه او را به کفر و کیش حاولیه نسبت داده‌اند آورده اند که او میگفت: هر که در طاعت خدای تهذیب نفس کند و برلذات و شهوات صبرنماید بمقام مقربان

---

(۱) ابو العباس احمد بن عمرو بن سریج بغدادی شیخ شافعیه در بغداد تولد و وفات او بهمان شهر بود (۲٤۹ ـ ۳۰٦) از اینجا معلوم میشود که وی قبل از کشته‌شدن حلاج در گذشته بود

(۲) وفات او در ۲۹۷ ه پیش از کشته شدن حلاج بود صواب اینست که قتل حلاج بفتوای قاضی ابو عمر بود رجوع کنید به تاریخ خطیب بغدادی که‌مفصل ترین‌شرح حال حلاج آنجا است

(۳) عمرو بن عثمان بن کرب مکی مردی صوفی و دانای به علم‌اصول و ازمردم مکه بود و ببغداد در گذشت ۲۹۷ ه (الاعلام زرکلی)

(٤) ابو القاسم جنید بن محمد بن الجنید از بزرگان صوفیه و از دانایان بدین و مولد و منشاءش ببغداد اصلش از نهاوند بود و او را قواریری گفتندی متوفی در ۲۹۷ ه (الاعلام زرکلی)

(٥) ابوالعباس احمد بن محمد سهل بن عطاء متوفی بسال ۳۰۹ ه

(٦) متوفی در سال ۳۷۱ ه

(۷) ابراهیم بن محمد از شیوخ الحاکم متوفی بسال ۳٦۷ ه

(۸) فارس بن عیسی صوفی از اصحاب جنید متوفی در حدود ۳٤۰ ه

بلندی گیرد و پیوسته پاکتر و بلندتر گردد تا اینکه از بشریت پاك شود و چون از آن در وی بهرهٔ نماند روح خدائی که در عیسی بن مریم حلول کرد بوی درآید ، در این هنگام هر چه را که بخواهد بشود و همه کار های او کار خدای است . گویند که حلاج برای خویش دعوی این پایگاه را میکرد . گفته اند که از حلاج نامه هائی یافتند که عنوان آن این بود : من الهوهورب الارباب المتصورفی کل صورة الی عبده فلان یعنی: ازکسیکه او پروردگار پروردگاران و در آینده در هر صورتی است است به بنده اش فلان .

و نیز بر ، نامه‌های پیروانش بوی دست یافتند که در آن نوشته شده بود «یا ذات الذات و منتهی غایة الشهوات نشهد انك المتصورفی کل زمان بصورة و فی زماننا هذا بصورة الحسین بن منصور و نحن نستجیرك و نرجور حمتك یا علام الغیوب» گویند که حلاج گروهی از درباریان و حرمسرای خلیفه را بکیش خود فریفته بود چنانکه خلیفه جعفر المقتدر بالله ۱ از بیم اینکه مبادا فتنهٔ برخیزد او را بگرفت و بزندان افکند و در ریختن خون او از فقیهان فتوی خواست و از فتوای ابو بکر بن داود در باره روا بودن ریختن خون وی شادمان شد و ویرا به حامد بن عباس سپرد تا حلاج را هزار تازیانه زند ودودست وپایش ببرد و بر سر پل بغداد بدار آویزد واو چنان کرد . و این واقعه درروز سه‌شنبه بیست وچهارم ذی القعده سال ۳۰۹ هجری بود و پس از سه روز پیکر او را از دار فرود آورده بسوزانیدند و خاکسترش رابدجله ریختند . برخی از پیروان او پندارند که حلاج کشته نشده و زنده است و کسی که بدو شبیه بوده کشته شده است . آنانکه از صوفیه از هوا خواهان و دوستان او بودند گفتند که بر وی احوالی از کرامات کشف شد و او آنها را بر مردم (که نا محرم بودند) آشکار ساخت از اینرو بکیفررسید و بدست شکنجه منکران کرامت

(۱) ابو الفضل جعفر المقتدر بالله بن احمد المعتضد عباسی ۲۸۲ – ۳۲۰ ه .

افتاد تا اینکه حال او در اشتباه و لبس ماند و نیز اینان گفتند که حقیقت تصوف ظاهرش تلبیس و باطنش تقدیس است و در تقدیس باطن حلاج استدلال میکردند که چون دست و پای او را ببریدند گفت: حسب الواحد افراد الواحد یعنی برای یکی تنهایکی بس است ٠ و روزی از گناه او پرسیدند. آغاز بسرودن این سخن کرد

« ثلاثة احرف لاعجم فیها ومعجومان »

و در اینجا سخن او بریده شد و مراد وی از این سخن توحید و یکتا پرستی است.

عذافره (۱) گروهی بودند ببغداد پیرو مردی بروزگار راضی بن مقتدر ۲ که در آنشهر بسال سیصدو بیست و دوهجری برخاست ومعروف به ابن ابی العذافر ۳ بود و محمد بن علی شلمغانی ٤ نام داشت و دعوی حلول روح خدای در خود کرد و خویشتن را روح القدس خواند و کتابی در میان پیروان خود نهاد که آن را «حاسة السادسه» یعنی حس ششم نامید ودر آن آشکارا دین و آئین را برداشت و لواط را روا دانست و گفت که آن اندر آوردن فاضل نورش را در مفضول است و پیروانش زنان خود را برای کار زشت باو می سپردند بامید آنکه نور وی بایشان

(۱) «العزافرة» مختصر الفرق ص ۱۶۰

(۲) خلیفه عباسی ابوالعباس احمدبن مقتدر در۳۲۲ بخلافت نشست ودر ۳۲۹ در گذشت

(۳) ابن ابی العزاقر مختصرالفرق ص ۱۶۰

(٤) محمد بن علی ابو جعفر شلمغانی بسال ۳۲۲ کشته شد و چنانکه ابوالفدا ج ۲ ص ۸۵ نوشته منسوب به شلمغان دهی در نواحی واسط بود . ودرابن حزم ج ٤ ص ۱۸۷ نام او « محمد بن علی بن السلمغان » و درمعجم الادباء ج ۱ ص ۳۰۲ و در Macdonald , Muslim Theology ص ۱۸۵ و در Goldziher Dogme ص ۱٤٦ نام وی « شلمغانی » آمده است . ابن حزم ابن فرقه و حلاجیه وقرامطه را معتقد به اشتراک در زنان دانسته است (حتی) باری چون علمای بغداد به ریختن خون وی فتوی دادند ابن مقله وزیر او را بگرفت و بکشت (الاعلام زرکلی)

اندر آید . خلیفه راضی بالله عباسی بر وی و گروهی از پیروانش از جمله حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب (۱) و ابو عمران ابراهیم بن محمد بن احمدبن منجم ۲ دست یافت و نامه های آندو را بوی پیدا کرد که او راپروردگار و سرور خوانده و به نیرو وتوانائی وبرا برآنچه را که بخواهد وصف کرده بودند. بسیاری آنان در پیش فقیهان که از جمله ایشان ابو العباس احمد بن عمر بن سریج ۳ و ابوالفرج المالکی ٤ و گروهی از پیشوایان بودند بآن گناهان اقرار کردند. حسین بن قاسم بن عبیدالله از ابن ابی العذافر بیزاری جست و به او گفتند اگر راست میگوید باید ابن ابی عزافر را پشت گردنی زند و وی چنین کرد واو را پست و ناچیز شمرد. و توبه کرد ابن سریج به مذهب شافعی بدرستی توبه او فتوی داد . فقیهان مالکی گفتند که توبه زندیق پس از گرفتار شدن او درست نیست و پیش از آن بایستی توبه کرده باشد. پس راضی فرمان داد او را بزندان افکنند تادر کار او رسیدگی کند. و فرمود تاابن ابی العذافر و دوست او ابی عون را بکشند . ابن ابی العذافر گفت مرا سه روز زمان دهیدتا بر بیگناهی من آسمان گواهی دهد و رنج بر دشمنان من باشد فقیهان راضی را گفتند که در کشتن آن دو بشتاب پس هر دوی ایشان را بدار آویخت و پیکرشان را بسوزانید و خاکسترشان را بدجله ریخت ٥

(۱) دوست شلمغانی و وزیر راضی بالله بود و آن خلیفه او را در ۳۲۲ ه بکشت

(۲) معروف به ابن ابی عون صاحب تصانیف چند است راضی او را در ۳۲۲ بقتل رسانید و پیکرش را بسوزانید . در مختصر الفرق ص ۱٦۱ نام او «ابی العون» آمده است

(۳) «ابن شریح» مختصر الفرق ص ۱٦۱. وفات او درروزگار مقتدر بسال ۳۰٦ ه بود و تصور نمیرود که وی در باره کسانیکه در ۳۲۲ ه بقتل رسیدند فتوی داده باشد داستان قتل ایشان در کامل التواریخ ابن اثیر بتفصیل در حوادث سال ۳۲۲ ه آمده است

(٤) عمرو بن محمد اللیثی بغدادی از یاران اسماعیل القاضی و از شیوخ ابی بکر ابهری متوفی بسال ۳۳۱ ه

(٥) سنه ۳۲۲ ه ـ ۹۳٤ م (حتی)

فصل یازدهم

دربیان اباحیانی که ازخرمدینان ، بودند و بیرون بودنشان ازاسلام.

آنان دو دستهٔ اند دستهٔ از ایشان پیش از اسلام بودند مانند مزدکیان ۲ که همه کارهای زشت و ناروا را روا دانسته گفتند که مردمان باید در مال وزن انباز

(۱) خرمیه یاخرمدینان فرقه‌ای بودند دینی و سیاسی که مدتی پس از کشته شدن ابو مسلم برخاستند بنا بر روایت دینوری و طبری آغاز کار ایشان در سال ۱۹۲ ه بود اولین طرفداران این فرقه را «محمره» لقب دادند زیرا آنان شعار سرخ داشتند مراکز مهم خرمدینان میان آذربایجان و ارمنستان و نیز اطراف همدان و اصفهان بود و رئیس معروف این‌فرقه‌درآذربایجان «جاودان بن سهل» نام داشت وی بابك را كه گویا پسرروغن فروشی بود بجانشینی وسالاری لشکر خود بر گزید بعد از او بابک پیشوای خرمدینان گردید و آن در حدود ۲۰۲ یعنی در ایام مأمون بود. قلعه خرمدینان در محل « بذ » در نزدیکی اردبیل و یا بقول یاقوت بین اران و آذربایجان بود یاقوت این دو بیت را راجع به شکست بابك وسقوط بذ از بحتری نقل کرده‌است : لله درك‌یوم بابك‌فارساً بطلا لابواب الحتوف قروعا. حتی ظفرت ببذهم فتركته للذل جانبه وكان منيعا . بابك بیست سال با خلفای عباسی مقاومت کرد و سر انجام افشین سردار ایرانی معتصم مأمور جنك بابك شد و پس از تدبیر های بسیار بر وی غالب آمد و در سال ۲۲۲ ه بذ را تسخیر و خراب کرد بابك بگریخت و بدست سهل بن سنباد بطریق ارمنستان گرفتار و تسلیم گردید و در سال ۲۲۳ ه او را بامر معتصم عباسی بانواع‌شکنجه‌ها کشتند.در باب عقایدخرمدینان روایات گوناگون کرده‌اند.گویند که بابك عقیده حلول و تجسم را تبلیغ میکرد و مانند مزدك باشتراك مال و زوجات قائل بود بنا بروایت کتاب البدء و التاریخ‌خرمدینان احکام و اخلاق اجتماعی خوبی داشتند ازآنجمله ازبدی دیگران سخت پرهیز میکردند و اعتقاد به مظهریت نور وظلمت موافق آئین‌زرتشتی‌ومانوی داشتند.رجوع‌شودبه‌تاریخ طبری و ابن اثیر در حوادث سال ۳۲۲ و معجم البلدان (خرم) و نیز رجوع شود به مقاله ممتع استاد سعید نفیسی تحت عنوان بابك خرم دین در مجله مهر .

(۲) منسوب به مزدك پسر بامداد از مردم نیشابور بروزگار قباد پسر فیروز برخاست و مذهب اشتراکی را در ایران پدید آورد و سرانجام بکوشش انو شیروان

باشند و فتنه آنان همچنان ادامه داشت تا اینکه انوشیروان ۱ ایشان را بکشت. گروه دیگر در اسلام پدید آمدند و آنان بر دو دسته اند: بابکیه و مازیاریه و هردوی ایشان معروف به محمره اند.

بابکیه پیروان بابك خرمی ۲ بودند که در کوههای بدین در آذربایجان ۳ برخاست و در آنجا پیروان بسیار پیدا کرد آنان کارهای ناروا و زشت را روا دانسته و از مسلمانان شمار بسیاری بکشتند و خلفای بنی العباس لشکرهای انبوهی بسرداری افشین ۴

با پیروان خود کشته شد. و آنان مانند مانویه بدو اصل نور و ظلمت معتقدند با این فرق که گویند نور خیر را باختیار و ظلمت بدی را از راه نادانی و اتفاق میکند. رجوع شود به شهرستانی ج ۲ ص ۸۶ (در حاشیه ابن حزم) و فهرست ابن ندیم ص ۳۴۲ و مقاله ممتع آقای جمال زاده در مجله کاوه تحت عنوان بالشویسم در ایران قدیم

(۱) خسرو انوشیروان پسر قباد ملقب به عادل از پادشاهان بزرگ ساسانی ۵۳۱ — ۵۷۹ ق م

(۲) نامه « خرمی » در ,, Depont “ Confrèries ص ۴۷ « حرمی » و در شرح مواقف ج ۳ ص ۳۸۹ الخزمی و همهٔ آنها محرف است و « خرم » روستائی از اردبیل بود و خرمیه که یاران بابك باشند منسوب به آن روستا بودند. راك مراصد الاطلاع ج ۱ ص ۳۴۹ و طبری ج ۳ ص ۱۲۰۱ — ۱۲۳۳ ابن ندیم ص ۳۴۲ او را « بابك الحرمی و فرقه منسوب باو را الحرمية » خوانده است (حتی)

(۳) آذربایجان از ایالات معروف ایران نام قدیم آن « آتروپاتکان » ماخوذ از اسم « آتروپات » سردار ایرانی در عهد اسکندر مقدونی است و چون باطاعت اسکندر در آمد آن پادشاه امارت ماد کوچك را که همان آذربایجان فعلی باشد بروی ابقا کرد و از آن زمان ماد کوچك بنام وی « آتروپاتکان » نامیده شد یعنی جائیکه آتروپات بر آن حکومت می کند و در تطور زمان آن کلمه تدریجاً مبدل به آذربایجان گردید.

(٤) افشین خیذر بن کاوس سردار ایرانی معتصم عباسی که بابك را شکست داده دستگیر کرد. معتصم در ۲۲۵ بسعایت سخن چینان بر افشین خشم گرفت و او را باتهام ارتباط با مازیار طبری و بابك بزندان افکند تا در همانجا بمرد رك طبری ج ۳ ص ۱۲۰۱ پدر او کاوس امیر اشروسنه از بلاد فرغانه بود و در ۲۰۷ در عهد مأمون در نتیجه معارضه با برادر ببغداد آمد و قبول اسلام کرد و به کمك مسلمین اشروسنه را بگرفت و افشین نام عمومی امرای اشروسنه است.

حاجب و محمد بن یوسف ثغری ۱ و ابی دلف العجلی ۲ و دیگران بحرب ایشان گسیل داشتند و تابیست سال این جنك بدرازا کشید تا اینکه بابك وبرادرش اسحاق ۳ بن ابراهیم را دستگیر کردندوبروزگار معتصم در سر من رآی ٤ بدار آیختند و افشین حاجب بهمدستی بابك متهم گشت و کشته شد

مازیاریه ۵ پیروان مازیارنامی هستند که‌دین محمره رابه‌گرگان آشکارکرد .

بابیکه‌رادر کوهستانشان‌جشنی است که درآنشب مردان وزنانشان باهم گرد آیند و می گسارند و ساز و نـای نوازند ناگاه چراغ هارا بکشند و جامه ها را بر کنند و مردان در زنان آویزند.

بابیکه بنیاددین خود را به شروین نامی که‌در جاهلیت‌پادشاه آنان بوده‌رسانند و گویند پدرش از زنگیان ٦ و مادرش دختر یکی از پادشاهان ایران بودوشروین

(۱) «التغری» مختصر الفرق ص ١٦٧

(۲) ابو دلف العجلی قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل از بنی عجل بن‌لجیم امیر کرخ و از سرداران مـأمون و معتصـم بود متوفی ببغداد در ۲۲٦ ه (الاعلام زر کلی)

(۳) بااسحاق بن ابراهیم بن حسین مصعبی خزاعی صاحب شرطة مأمون‌ومعتصم و واثق و متوکل ببغداد اشتباه نشود این اسحاق در ۲۱۸ ه بامر معتصم بجنك بابك رفت و در ۲۳۵ ببغداد درگذشت (الاعلام)

(٤) سر من رآی در محل شهر سامرای فعلی در عراق واقع بود گویند نخست «ساء من رآی » نام داشت یعنی « هر که آنرا بدید اورابدآمد» و چون‌معتصم آن جا را پایتخت خودساخت آن شهر را «سرمن رآی» نام گذاشت یعنی شاد شد هر که آنرا بدید رك : معجم البلدان یاقوت

(۵) مازیار بن قارن ازخاندان قارن سپهبد طبرستان وی درجنك باشهریار بن شروین‌باوندی مغلوب‌شد ودر۲۰۱ ه بنزد مأمون پناه برد وبعد باموسی بن حفص‌جنگیده در ۲۱۰ ه حکومت خود رابدست آورد و بالاخره برضد معتصم طغیان نمود و بدست اعراب اسیر افتاد تا در سال ۲۲٤ ه بامر آن خلیفه بضرب تازیـانه کشته و جسدش در سامرا بدار آویختـه شد . (رجوع شود به طبری و ابن اثیر در حوادث سال ۲۲٤ ه)

(٦) « پدرش از جنیان بود» مختصر الفرق ص ١٦٣

را برتر وفراتر از محمد و دیگر پیغمبران دانند. در کوهستان خود مسجدهائی برای مسلمانان ساخته‌اند و مسلمانان در آن‌ها اذان گویند و فرزندانشان را قرآن میآموزند و نماز پنهان نگذارند و روزه ماه رمضان نگیرند و جهاد نکنند. باری فتنهٔ راکه مازیار برپا کرده بود در ناحیت او عظیم گشت تا اینکه او را بروزگار معتصم بگرفتند ودر سرمن رآی در برابر بابك خرمی بردار کردند.

پیروان او امروز روستائیانی هستند که در کوهها و روستاهای گرگان بسر میبرند و بظاهر مسلمان و در دل دشمن آن دینند. خدای مسلمانان را برگمراهان و سرکشان یار است.

فصل دوازدهم

دربیان اصحاب تناسخ ۱ از اهل اهواء وبیرون بودنشان از اسلام

قائلین به تناسخ برچند صنفند و دو صنف از ایشان که فلاسفه وسمنیه باشند پیش ازاسلام بوده‌اند. ودو صنف دیگر در دولت اسلام آشکار گشتند که دستهٔ از قدریه وگروهی از رافضیان غلاة بشمارند. اما اصحاب تناسخ از سمنیه قائل بقدم و دیرینه بودن جهان شدند و نظر و استدلال را نیز باطل دانستند و گفتند چیزی جز از راه حواس پنجگانه معلوم نشود و بیشتر ایشان معاد و برانگیخته شدن پس از مرگ را انکار کردندو روا داشتند که روان آدمی در سگ و روان سگ درآدمی اندرآید. و فلوطرخس ۲ مانند این سخن رااز برخی از فلاسفه آورده است و

(۱) تناسخ عبارت است از قول به انتقال روح چون جوهری خالدوجاودانی ازصاحب آن روح به آدمی و یاحیوان دیگر و این عقیده ومذهبی است دیرین و فیثاغورث یونانی و براهمه هند به آن اعتقاد داشتند. واین فصل درباره ظهور آن فکر در اسلام است رجوع شود به تلبیس ابلیس ص ۸۵ (حتی)

(۲) فلوطرخس از فلاسفه مشهور یونان درمصر به فلسفه پرداخت واز آنجا به ملطیه رفت واقامت گزید اورا تصانیف بسیار است درباره آراء او رجوع شود باخبار

گفتند هر که در کالبدی گناه ورزد بکیفر آن گناه در کالبد دیگر شکنجه گردد.
و در ثواب نیز سخن ایشان چنین است و از شگفتر چیز ها دعوی سمنیه است در
باره تناسخی که بحواس دانسته نشود گویند که آن جز از راه حواس معلوم نگردد
و مانویان نیز سخن از تناسخ راندند و مانی ۱ در برخی از کتابهایش گفته است :
روانهائی که از تنها جدائی گیرند بر دو گونه اند یکی روان صدیقان و نیکان و دیگر
روان گمراهان . و روان نیکان چون از تن جداشود در ستون بامدادان آویزد و
بسوی پرتوی که در فراروی چرخ آسمان است روان گردد و بدان جهان در شادمانی
جاودان زید . و روان گمراهان چون از تن جدائی گزینند خواهد که به پرتو والا
پیوندد ولی باز گونه بسوی پائین فرود آید و در کالبد جانوران در آید تا اینکه از
آلایش تاریکی پاك گردد و سپس به نور والا پیوندد.

الحکماء قفطی ص ۱۷۰ و ملل و نحل شهرستانی در حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۸ که در آنجا
نام اوفلوطرخیس آمده است) و ظاهراً او همان پلوتارخ است (۵۰ — ۱۲۰ میلادی)
که تحصیلاتش را در آتن کرد و پیرو فلسفه افلاطون شد نوشته ها و آثار او بدو قسمت فلسفی
و تاریخی تقسیم میشود یعنی وی هم فیلسوف و هم مورخ بوده است در عیون الانباء ابن
ابی اصیبعه ج اول ص ۳۱۹ و فهرست ابن ندیم ص ۳۵۵ ، از ابن فیلسوف یاد
شده است

(۱) مانی پسر فاتك ازمردم بابل بود وبروزگار شاپور اول ساسانی در ۲۴۲
میلادی برخاست ومردم رادعوت به آئین خود کرد ودر زمان بهرام اول پسر هرمزدر
۳۷۵ م بقتل رسید و پوست اوراپر کاه کرده ودرجندیشاپور بردروازهٔ ازشهر که بعداً معروف
به «باب مانی» شد بردار کردند آئین او مخلوطی از دین بودائی و زرنشتی و مسیحی
بود و قائل به دو اصل خیر و شر ویا نور وظلمت بود و آن دو را قدیم وازلی میدانست
از اینرو او را ثنوی میگفتند (رجوع شود به ملل ونحل شهرستانی طبع احمد فهمی
ج ۲ ص ۷۲ وفهرست ابن ندیم ص ٤٥٦) ونیز کتاب تحقیقات وتتبعات درباره مانی تالیف
مرحوم ویلیام جکسون امریکائی .

و اصحاب مقالات از سقراط ۱ و افلاطون ۲ و پیروانشان از فیلسوفان یاد کرده‌اند که آنان قائل به تناسخ روانها بودند و ما گفتار آنان را به تفصیل در کتاب «الملل و النحل» آورده‌ایم و برخی از یهودان نیز سخن از تناسخ راندند آورده‌اند که در کتاب دانیال ۳ آمده است که خدای تعالی بخت‌نصر ٤ را به هفت پیکر از پیکر های چار پایان و درندگان مسخ کرد و در همه آن کالبد ها کیفر گناهان خود میدید و رنج میکشید تاسر انجام او را پاك ویکتا پرست ساخت.

اما اهل تناسخ در دولت اسلام از بیانیه و خطابیه و راوندیه ٥ از رافضیان حلولی هستند که قائل به تناسخ روح خدای در امان شدند و نخستین کسانیکه این گمراهی را برزبان آوردند سبائیه از رافضه بودند و گفتند علی خدا شد بدانگاه

(۱) سقراط از شاگردان فیثاغورث و استاد افلاطون از فلاسفه بزرك یونان بود که در ۴۰۰ قبل از میلاد او را به تهمت فساد اخلاق و مذهب محکوم به اعدام کرده بزهر شوکران مسموم نمودند (سیر حکمت در اروپا) در ملل و نحل شهرستانی درحاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۱۸۵ نام او «سقراط بن سفرنیسقوس ا زاهل آتن آمده است»

(۲) افلاطون از فلاسفه بزرك یونان شاگرد سقراط واستاد ارسطو بود و در ٤۲۷ ق م درآتن تولد یافت ودر ۳٤۳ مرد (سیرحکمت دراروپا) درشهرستانی حاشیه ابن‌حزم ج ۲ ص ۱۹۰ نام او «افلاطن الالهی ابن ارسطن بن ارسطوفایس آتنی» آمده است

(۳) کتاب دانیال از مجموعه کتب عهد عتیق است وتاریخ نوشته شدن آن مربوط به عصر هخامنشی یا کمی بعد از آن است خود دانیال از انبیای بنی اسرائیل و ازیهودانی بود که بدست کورش از بابل نجات داده شد. و در اواخر سلطنت آن شاهنشاه در هشتاد سالگی درگذشت معروف است که قبر او درشوش میباشد و بارگاهی بنام او در شوش نزدیکی اندیمشك از محال خوزستان برپا است و زیارتگاه یهوداست و صورت آن بارگاه علامت اسکناسهای پنج ریالی رایج فعلی ایران است.

(٤) بخت النصر یانبوخذ نصر Nabokhodnosar پسر نبو پولاس سار از ٦۰٤ تا ٥٦۱ پیش ازمیلاد پادشاه بابل بودوی بیت المقدس را در ٥۸٦ ق م تسخیر کردو یهود را بارسات ببابل آورد. تااینکه شاهنشاه ایران کورش بزرك هخامنشی در ٥۳٦ بابل رافتح و یهود را از اسارت نجات داد.

(٥) راوندیه شیعه آل عباس بودند (ترجمه فرق الشیعه ص ۱۸، ۲۲)

که روح خدائی بوی اندر آمد.

بیانیه پنداشتند که روح خدا در پیغمبران و امامان بگردید تا به بیان بن سمعان اندر آمد. و جناحیه چون ایشان چنین سخنی را درباره عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر، و خطابیه درباره ابوالخطاب وراوندیه درباره ابومسلم صاحب دولت بنی العباس دعوی کردند و اینان قائل به تناسخ روح خدایند نه روان مردم. وخدای ازاین چیزها برتر و بالاتر است اما اهل تناسخ از قدریه کسانی هستند که احمد بن خابط معتزلی که منتسب به نظام بود از ایشان بشمار میرفت وی در بدعت طفره و نفی جزء لایتجزی و نفی توانائی خدا در افزودن آسایش بهشتیان یا کاستن رنج دوزخیان با نظام همداستان بود و بر گمراهیهای او قول به تناسخ را نیز بیفزود.

و دیگر از ایشان احمد بن ایوب بن بانوش ۱ بود که در تناسخ از شاگردان احمد بن خابط بشمار میرفت و سپس در چگونگی تناسخ باوی اختلاف پیدا کرد. ودیگر احمد بن محمد القحطی ۲ بود ومیبالید که از تناسخیان و معتزله است. و دیگر عبدالکریم بن ابی العوجاء ۳ دائی معن بن زائده ٤ بود و او چهار گونه گمراهی را در گفتار خویش فراهم آورد: نخست آنکه در نهان بکیش مانویان ثنوی بود دوم آنکه در تناسخ سخن گفت سوم آنکه در امامت به رافضیان گرایش داشت

(۱) احمد بن ایوب بن مانوس از شاگردان نظام و ابن خابط بود. رك (لسان المیزان ج ا ص ۱۳۹)

(۲) احمد بن محمد القحطی در روزگار جبائی بین قول به تناسخ واعتزال جمع کرد (تبصیر اسفراینی ص ۸۱)

(۳) عبد الکریم بن ابی العوجاء چنانکه ابن جوزی مینویسد پسر زن حماد بن سلمه بود ودر ۱٦۰ هـ در زمان مهدی خلیفه کشته شد.

(٤) معن بن زائدة بن عبدالله الشیبانی ابوالولید کنیه داشت واز بخشندگان ودلیران نامدار عرب بود وهردو روزگار اموی وعباسی را درك کرد منصور وی را ایالت سجستان داد و در آنجا بسال ۱۵۱ هـ ناگهان بدست خوارج سیستان کشته شد. رجوع شود به (ابن خلکان)

چهارم آنکه در باب تعدیل و تجویر یعنی دادگرو ستمگر شمردن خدا قائل بـه قدر بود. وی حدیثهائی از خود میساخت و برای آنها سند هائی میتراشید تاکسانی راکه براست و دروغ بودن آنها دانائی ندارند گمراه سازد و همه آنها در بـاره تشبیه وتعطیل بود و در برخی ازآنها احکام و دستـورهای دین و آئیـن را بگردانید و روزه ماه رمضان را بدیدن ماه نو بر رافضیان تباه ساخت و گفت هلال را اعتباری نیست و حسابی در آن باره از خود ساخت و آن را به جعفر صادق نسبت داد . باری داستان این مرد گمراه بگوش ابی جعفر محمد بن سلیمان ۱ عامل منصور بر کوفه رسید و فرمان بکشتن او داد ابن ابی العوجاء گفت مرا نخواهید کشت زیرا چهار هزار حدیث ساخته‌ام که بآنها حلال ها را حرام و حرامها را حلال کرده‌ام . و رافضیان را در روزی که باید روزه گیرند روزه گشاده‌ام و به روزی که باید روزه گشایند بروزه واداشته‌ام .

تفصیل کار ایشان در تناسخ چنین است که احمد بن خابط ۲ چنان پنداشت که خدا آفریدگان خرد را در سرائی جز گیتی تندرست و باخرد و رسا آفرید و خرد هایشان را کامل کرد و در ایشان معرفت و دانش نهاد و نعمت خود را بر آنان تمام کرد و انسانی که مامور و نهی گشته و نعمت داده شده‌است همان روانی‌است که درتن است و تنها کالبد هائی برای روانهایند و فقط روان زنده و توانا و داناست

(۱) محمد بن سلیمان بن علی عباسی پسر عم منصور خلیفه . در زمان مهدی عباسی ولایت بصره یافت و در همانشهر بمرد ۱۷۳ ه (الاعلام زرکلی)

(۲) کذا ابن حزم ج ٤ ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸ و « لب اللباب » ص ۸٦ . در مختصر الفرق ص ۱٦٦ : احمد بن حایط در شرح مواقف ج ۳ص ۲۸۵ « حابط » ابن نام بوجوه مختلف آمده رجوع کنیـد به Friedlander در JAOS مجلد ۲۹ ص۱۰ و de sacy " Exposé ص ٤۲ از مقدمه (حتی) احمد بن خابط از اصحاب نظام بود و بطفره و نفی جزء لایتجزی قائل بود و به تناسخ گرائید و در روز گاروانق‌در گذشت (شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۳۲۵) صفدی در وافی ترجمه حال اورا بتفصیل آورده است .

و گفت همه جانوران یک گونه اند و بزیر بار تکلیفند ۱ و بنا باختلاف صورت وزبانشان امرو نهی نیزمتوجه آنان میگردد . و چون خدای تعالی در سرائی که ایشان را بیافرید برسپاس گزاری از نعمت هائی که به آنان داده بود ایشان را تکلیف کرد گروهی پای تاسر فرمان او بردند و دستهٔ در برخی فرمان بردند و در پارهٔ سرپیچی کردند پس هر که از وی فرمانبرداری کرد او را در سرای آسایش که وی را در آن آفریده است برقرار سازد و هر که در همه کار گناه ورزد از سرای آسایش اورا به سرای رنج پایدار که دوزخ باشد درافکند . و هر که او را در برخی از چیزها فرمان بردار باشد بگیتی اندر آورد و این کالبد های شوخگن و پلید را بروی بپوشاند و او را به سختی و بدبختی و خشکسالی و آسایش و لذت ودرد ها گرفتار کند وباندازه گناه ها و سرکشی هائی که در سرای پیشین که در آن آفریده شده بود کرده وی را به پیکر های گوناگون از آدمیان گرفته تاپرندگان و چارپایان و درندگان وحشرات اندر آورد . هر که گناهش در این سرای کمتر وطاعتش بیشتر باشد صورت وی در گیتی بهتر است و هر که طاعتش در این سرای کمتر و گناهش بیشتر باشد پیکرو کالبد او در گیتی زشتتر است و روان در کالبد ها و پیکر های گوناگون تا هنگامی که طاعاتش آمیخته بگناهان اوست پیوسته تازه گردد و کالبد های او در انسانیت و بهیمیت باندازه طاعات و گناههای اواست وهموارهاز سوی خداوند پیغمبرانی به هر گونه از جانوران فرستاده شود و آنان را برامر و نهی خود مکلف گرداند تا اینکه کردار جانوران طاعت محض و سره شود آنگاه به آسایش جاودان که همان سرائی است که در آن آفریده شدهاند باز گردند . و اگر کردار آنان گناه محض شود به دوزخ افتندو در دوزخ پایدار بمانند و این گفتار ابن خابط در تناسخ ارواح است .

(۱) تکلیف عبارت از مطالبه حفظ شریعت است و در اینجا مقصود آنست که حیوان را طبیعت و سرشتی قابل تأدب است و ارادهٔ و آزاد میباشد واو مسئول کردارخویش است رجوع شود به کلمه تکلیف به «کشاف اصطلاحات الفنون» تالیف تهانوی طبع کلکته ۱۸۶۲ م ص ۱۲۵۵ (حتی)

احمد بن ایوب بن باهوش گوید که خدای تعالی همه آفریدگان را یکباره بیافرید و یکی از یارانش آورده است که او گفته خدای تعالی نخست اجزاء معلومی را آفرید که هر کدام از آنها جزء لایتجزی بود و آن اجزاء زنده و باخرد بودند و خدای تعالی در همه چیز آنها را برابر و [illegible] کرد و هیچ [illegible] از آنها شایستگی برتری را بر دیگری نداشت زیرا از هیچکدام از آنها جنایتی سر نزده بود که از برای آن کار از دیگری واپس افتد پس از تمام کردن نعمت بر ایشان آنها را فرمانبرداری بیازمود تا شایسته ثواب گردند زیرا درجه شایستگی بالاتر از درجه و پایه برتری است و در آن میان که آنان را از [illegible] [illegible] دراین سرای رها کرد برخی از آنها آزمایش را برگزیدند و دسته از آنان [illegible] [illegible] که از آزمایش [illegible] زد ویرا در آن سرای نخست [illegible] [illegible] خود رها کرد [illegible] که آزمایش را برگزید او را دراین گیتی بیازمود و چون آنان را که آزمایش را برگزیده بود [illegible] بیازمود برخی گناه ورزیده و برخی فرمانبردار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را با پایگاهی پستتر از منزلتی که در آن آفریده [illegible] [illegible] آورد و آنکه فرمانبردار [illegible] را بمقامی بالاتر از منزلتی که در آن آفریده شده بود رسانید و آنها را در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دانید با اینکه گروهی از آنان آدم و دسته برای شادمانی [illegible] [illegible] از جای پایان [illegible] [illegible] [illegible] و هر که بدرجه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] برداشته شود وی با این ضابط در باره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پیوسته به پیکرهای زشت همی [illegible] و آنها را [illegible] [illegible] [illegible] بیازاردند تا آنکه کیفر گناهانی که ورزیده‌اند بچشند و سپس به حالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خدای تعالی درباره [illegible] پیشنهاد برگزیدن آزمایش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که وصف کردیم برمیگردد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را ندارد. و کیست از [illegible] کسانی هستند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سزاوار پیغمبری و فرشتگی گردند و خدای تعالی [illegible] پیغمبر و فرشته [illegible].

قحطی گوید که خدای تعالی نخست به ایشان پیشنهاد تکلیف نکند بلکه آنان از او بلندی پایگاه و برتری در میان‌خود خواهند آنگاه خدای به آنان گوید که بدان مقام نرسند مگر پس از ادای تکلیف و امتحان و اگر مکلف گردنـد و گناه ورزند سزاوار کیفر شونداز آزمایش و امتحـان سرباز زنند و در این باره خدای تعالی گفته : انا عرضنا الاما نـة علی السموات و الارض و الجبال فـابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماجهولا ۱

ابو مسلم خراسانی پنداشت که خدای تعالی روانها را بیافرید و آنها را مکلف کرد و داند که بوی فرمانبردو که گناه ورزد و گناه کاران در آغاز گناه ورزند و به نسخ و مسخ در پیکر های گوناگون به اندازه گناهانی که کرده‌اند کیفر بینند . این تفصیل و گزارش گفتار اصحاب تناسخ است و ما دلائل آنان را در کتاب‌الملل و النحل نقض کرده‌ایم و آنچه را که در آنجا نوشته‌ایم کفایت میکند.

فصل سیزدهم

از فصول این‌باب در بیان گمراهیهای‌خابطیه از قدریه‌وبیرون بودنشان از اسلام

آنان پیرو احمد بن خابط قدری هستند که در معتزلی بودن از یاران نظـام بود و ما پیش از این سخن او را در باره تناسخ یـاد کردیم و در این فصل گمراهی های وبرا در باره توحید آفریدگار بیاوریم . و آن چنانست که ابن خابط و فضل حدثی پنداشتند که آفرینش را دو پروردگار و آفریدگار است یکی قدیم و دیرین که همان خدای سبحانه‌باشدو دیگر مخلوق و آفریده که آن عیسی بن مریم استو

(۱) قرآن سوره احزاب آیه ۷۲

. گفتند عیسی از راه پسر خواندگی پسر خداست و فرزند تنی او نیست و مسیح ۱ کسی است که بروز شما را از آفریدگان باز خواست کند و خواست خـدا از این سخن که «جاء ربك و الملك صفا صفا ۲ » اوست و وی کسی است که در سایه‌هائی از ابر با فرشتگان آید و کارها گذارده شود و بخدا باز گردد ۳ و او کسی است که آدمی را بصورت خویش آفریده و این تاویل آن روایت است کـه خدای تعالی آدمی را بصورت خویش آفرید و او همان است که پیغمبر در باره او به کنایت فرموده « ترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر » ٤ یعنی . پروردگار خود را مانند ماه شب چهارده خواهید دید . و نیز در باره معنی این سخن اشارت کرده که : ان اللّه تعالی خلق العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال ما خلقت خلقا اکرم منك و بك اعطی و بك آخذ ٥ » یعنی . خدای تعالی خرد را بیافرید و آنرا گفت به پیش آی پیش آمد و باز گفت واپس رو واپس رفت آنگاه گفت آفریدهٔ از تو ارجمند تر نیافریدم بتوسط تو بخشم و بتوسط تو بستانم . و گفتند که مسیح زره تن پوشید و پیش از پوشیدن آن عقل بود .

عبد القاهر گوید . این دو کافر باثنویه و مجوس در باره دو خدای بودن انباز‌ند و سخن آندو زشت تر از گفته ایشان است زیرا ثنویه و مجوس پدید آوردن همه

---

(۱) کذا مقریزی ج ۲ ص ۳٤۷ . در مختصر الفرق ص ۱٦٦ « عیسی » آمده است .

(۲) قرآن سوره الفجر آیه ۲۲

(۳) اقتباس از آیه « هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملئکة و قضی الامر و الی الله ترجع الامور (قرآن سوره بقره آیه ۲۱۰)

(٤) « ستروْن ربکم کما ترون هذا القمر » مختصر الفرق ص ۱٦٦ . کـذا در مقریزی ج ۲ ص ۳٤۷ . در صحیح بخاری چنین آمده « انکم سترون ربکم » ابن قتیبه در مختلف الحدیث مینویسد که چون عرب در شهرت و ظهور مثل بماه میزنند از اینرو مراد از این حدیث تشبیه پروردگار بقمر نیست .

(٥) این حدیث را عبداللّه بن احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی بغدادی متوفی در ۲۹۰ ه در کتاب « الزوائد علی الزهد » از پدرش احمد بن حنبل نقل کرد است .

نیکی ها را بخدای تعالی و بدیها را بتاریکی و اهریمن نسبت دهند ولی ابن خابط و فضل حدثی همه خوبیها و نیکیها و باز خواست از آفریدگان را در روز شمار به عیسی بن مریم نسبت دادند و شگفت در این است که گفتند عیسی نیای خود آدم ابو البشر را بیافرید شگفتا از شاخی که ریشه و بیخ خود را آفریند . هر که این دو گروه گمراه را از فرق اسلام شمرد مانند کسی‌است که ترسایان را از مسلمانان شمرده باشد

فصل چهاردهم

در بیان حماریه ۱ از قدریه و بیرون بودنشان از اسلام

آنان گروهی‌از معتزلان‌عسکر مکرمند۲ که‌از بدعتهای دسته های‌گوناگون قدریه گمراهی های ویژهٔ برگزیدند از ابن خابط سخن‌او در باره تناسخ روحهادرتن ها وکالبدها رافرا گرفتندو از عباد بن سلیمان ضمری ۳سخن اوراکه گفت کسانی را که خدای به پیکر بوزینه گان و خوکان مسخ ٤ کرده پیش از مسخ آدمی بودند وپس از آن‌معتقد به کفر شدند،برگزیدند.و از جعد بن‌درهم که او راخالد بن عبدالله القسری کشت این گفتار رافرا گرفتند: که نظری که موجب معرفت است آن معرفت فعلی است که آن رافاعلی‌نیست. پس از آن گفتند که باده‌کرده

---

(۱) در کتبی که از فرق در دست است وجهی‌برای تسمیه ایشان به «حماریه» نمیتوان یافت. مقریزی ج ۲ ص ۳٤۷ از این فرقه یاد کرده ولی شهرستانی و ابن حزم و ابن الجوزی‌از آن ذکری بمیان نیاورده‌اند (حتی)

(۲) العسکر یا «عسکر مکرم» شهری از شهر های حوزستان رجوع شودبه معجم البلدان یاقوت و احسن التقاسیم مقدسی طبع لیدن ۱۸۷۷ ص ٤۰۵

(۳) ظاهراً صحیح عباد بن سلیمان عمری است که در کتاب الانتصار ص ۹۱ از آن یاد شده است وی از معتزله و از اصحاب هشام الفوطی بود و کتابی بنام «الابواب» داشت که ابو هاشم آنرا نقض کرد. کتاب الانتصار ص ۲۰۳

(٤) مسخ تحویل صورت به صورتی زشت تر از آن است (تعریفات جرجانی)

خدا نیست بلکه کرده باده فروش است زیرا خدای تعالی چیزی را که سبب گناه است نمی سازدو پنداشتند که آدمی میتواند برخی از جانوران را بیافریند چنانکه هرگاه گوشت را بخاك سپرد و ما آنرا در آب گذارد در آن کرمهائی پدید آید و همچنین کژدمهائی که از کاه در زیر آجر پدید آید از فراهم آوردن آنهاو بایکدیگر پیدا شود ۱ این گروه ازمجوسان که آفرینش زمان حشرات و زهرها را به اهرمن نسبت دهند بد ترند و هر که آنان را از مسلمانان بشمرد مانند کسی است که مجوسان را از فرقه های اسلام شمرده باشد .

فصل یازدهم

در بیان یزیدیه از خوارج و بیرون بودنشان از فرق اسلام

آنان پیروان یزید بن ابی انیسه ۲ خارجی هستند که از مردم بصره بودو از آنجا بسر زمین جور (فارس) رفت و ... از خوارج بود سپس از گفتار همه مسلمانان بیرون شد و گفت که خدای پیغمبری از مردم ایران برخواهد انگیخت و کتابی از آسمان بر او یکباره خواهد فرستاد و ... آیین محمد را از میان بردارد و نسخ کند و پیروان آن پیغمبر آینده هم از صابئین ۳ هستند

(۱) مقریزی در الخطط ج ۲ ص ۳۴۷ این گفتار را نیز با آنان نسبت داده است که گفتند . جماع است که موجب پس انداختن اولاد میشود بنا براین در آفریدگار فرزند شان کردند و آن مذهب جعد بن درهم قدری معتزلی است چنانکه در ابن حزم ج ٤ ص ۲۰۲ این گفتار یاد شده است .

(۲) نام او « یزید بن ابی انیس » و « زید بن ابی انیسة » نیز آمده . رجوع کنید به ابن حزم ج ٤ ص ۱۸۸ و شرح مواقف جرجانی ج ۳ ص ۲۹۲ (حتی) باید دانست که این « یزید بن ابی انیسه » غیراز محدث مشهور است (رك : لسان المیزان)

(۳) صابئین راکسانی دانسته‌اند که پرستندگان فرشتگان وستارگان بودندوآنان دو گروه بودند صابئه حنفاء که در قرآن درسوره مایده آیه ۷۲ و در بقره آیه ٦۲ و صابئه مشرك که در سوره حج آیه۱۷ از ایشان یاد شده است .اغلب مفسران و علمای

که در قرآن از آنان یاد شده است و کسانی که از مردم حران ۱ صائبین نامیده شده‌اندآن صابینی که در قرآن نام آنان آمده است نیستند و با این گمراهی کسانی را که به پیغمبری محمد از اهل کتاب گواهی میدادند اگر چه باسلام هم در نیایند مؤمن ومسلمان میدانست. و پس بنا براین گفتارروا بودکه عیسویه و موشکانیه از یهود را از مؤمنان بشماریم چه آنان به پیغمبری حضرت محمد اقرار دارندولی بدین اسلام در نیایند پس چگونه روا بود کسی که یهود را ازمسلمانان میشمرد و قائل به نسخ آئین اسلام است او را از جمله مسلمانان بشماریم .

ملل و نحل صابئین درقرآن را در مقابل حنفاء دانسته و صباء را بمعنی میل و روی گردانیدن از دین و مذهب حق گرفته‌اند. صابئین واسطه بین‌خدا و حق‌را روحانیان‌یعنی کواکب پندارند برخلاف‌ایشان‌حنفاء‌اند که واسطه بین خود و حق رابشر جسمانی‌یعنی انبیاء میدانند حنفاءدعوت به فطرةوصابئین‌دعوت به اکتساب کنند (ملل‌و نحل‌شهرستانی) ظاهراً صابئین دو فرقه بوده‌اند فرقه‌ای قدیم که همان هیاکل کواکب را می‌پرستیدند و آنان در بابل و کلده قدیم میزیستند و دسته دیگر کسانی بودند که به بنوت یحیی تعمید دهنده که در انجیل مبشر و باب عیسی مسیح خوانده‌شده قائل بودند و اسم دیگرآنان مغتسله بود این کلمه و کلمه صابی و لقب یحیی‌یعنی معمدانی باهم ارتباطدارد خودکلمه صابی هم از ریشه‌ای آرامی و بمعنی ریختن آب است و چون در مذهب ایشان غسل‌در آب اهمیت بزرگی را داشته از اینرو به آن نام خوانده شده‌اند آنان را منداعی نیز میگویند از صابئین تاکنون گروه اندکی در عراق و خوزستان مانده‌اند که « صبی » خوانده میشوند و دارای آداب ورسومی مخصوص واسرار آمیزند پیوسته برای‌ادای مراسم مذهبی که غالبا در آب انجام میگیرد در کنار رودخانه ها بسر میبرندویحیی تعمید دهنده را پیغمبر خود دانند . ظاهراً آراء صابئین قدیم و جدید درهم آمیخته صورت مبهمی بخود گرفته است .

(۱) حران شهری در بین النهرین که در میان رها (ادسا) و رأس عین ورقه واقع و مرکز صابئین بود آن شهر را مورخان یونانی Carrhae نوشته اند . راجع به این شهر و صابئین آن رجوع شود به : معجم‌البلدان یاقوت وفهرست‌ابن‌ندیم

فصل شانزدهم

در بیان میمونیه از خوارج و بیرون بودنشان از فرق اسلام

اینان پیرو مردی از عجارده خوارجند که نام او میمون (۱) بود و نخست کیش عجارده از خوارج داشت و پس از آن با آنان در باره اراده و قدر و استطاعت خلاف جست و در این سه قائل به قول قدریان معتزلی شد ولی باز پنداشت که کودکان مشرکان در بهشتند و اگر میمون به این بدعتها که از او آوردیم میماند و چیزی بر آن نمی افزود ما او را از برای کافر شمردن علی و طلحه و زبیر و عایشه و عثمان و گناه کاران از خوارج یاران، اینکه در باره اراده و قدر و استطاعت قائل به قول قدریه شد او را از آنان میشمردیم ولی بر گفتار قدریه و خوارج گمراهی های دیگر بیفزود که از دین مجوس سر چشمه میگیرد. چنانکه زناشوئی جدرا با دختر پسر و دختر پسر (۲) برادر و خواهر روا دانست و گفت خدای تعالی زناشوئی زنانی راکه از راه نسب حرام فرموده اینانند: مادران دختران خواهران عمه ها و خاله ها و دختران برادر و دختران خواهر. و دختر پسر و دختر دختر و دختر فرزند برادر و دختر فرزندان خواهر را نگفته است. باری اگر وی قیاس خود را در باره مادر مادران و مادر پدران و نیاکان روان کرده باشد مجوسی محض است و اگر زناشوئی جدان را روا ندانسته وجدات را بر مادران قیاس کرده باشد او را قیاس دختران فرزندان بر دختران صلبی لازم آید و اگر قیاس را در این باب مطرد و شایع نداند

---

(۱) میمون بن خالد شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۵ میمون بن عمران « شرح مواقف ج ۱ ص ۲۰۱ . رجوع شود به de Sacy "Exposé" ص ۵۹ از مقدمه (مص)

(۲) نکاح دختر دختران : شهرستانی ج ۱ ص ۱۷۵ ، نکاح دختر دختران و دختر پسران ، ابن حزم ج ٤ ص ۱۹۰

استدلال او نقض میگردد. کرابیسی ۱ آورده است که میمونیه ازخوارج سوره یوسف را ازقرآن نمیدانند. و منکر یکی از سورآن مانند منکرهمه آنست. وهر که زناشوئی با برخی از محارم را روا داند درحکم مجوس است ۲ و مجوسی از فرق اسلام شمرده نشود.

فصل هفدهم

درباره باطنیه ۳ و بیان بیرون بودن ایشان از همه فرق اسلام

بدانید خداوند شما را نیکبخت کند که زیان باطنیه برفرق مسلمین بیش از

(۱) حسین بن علی بن یزید الکرابیسی فقیه از اصحاب امام شافعی اوتصانیف را بسیار در اصول و فروع فقه و جرح و تعدیل بود و مردی متکلم و محدث و از اهل بغداد بود ووی منسوب به « کرابیس » یعنی کرباسها است متوفی در ۲٤۸ ه کرابیسی دیگر جز او نیز بوده که محمد بن محمد بن احمد بن اسحاق نیشا بوری نام داشت و درعصر خود محدث خراسان و از قضاة بشمار میرفت (۲۸۵ — ۳۷۸) (الاعلام) ظاهراً مراد از بغدادی کرابیسی نخستین است.

(۲) در میان زردشتیان ایران قدیم ازدواج بامحارم بسیار معمول بوده و آن را یك امر عادی و حتی ثواب میشمردند و چنین وصلتی را به پهلوی « خوی تو کدس »می نامیدند که بفارسی ختوت میشود این رسم از قدیم در ایران مرسوم بوده حتی درروزگار هخامنشیان هم رواج داشته ذکر این عمل در اوستای فعلی از میان رفته ولی در تفاسیر اوستا از جمله کتاب دینکرد و دیگر کتب پهلوی چون اردای ویرافنامه به آن صریحاً اشاره شده است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۷ ببعد).

(۳) آنان را از آنروی باطنیه خوانند که گفتند هر ظاهری را باطنی و هر تنزیلی را تأویلی است وایشان را بزبان هرقومی القاب بسیاراست چنانکه آنان را درعراق: باطنیه و قرامطه و مزدکیه و درخراسان: تعلیمیه و ملاحده خوانند. ولی خود ایشان گویند که ما اسماعیلیه هستیم و از دیگر فرق شیعه باین اسم و نام اسماعیل متمایز میباشیم (ملل و نحل شهرستانی طبع احمد فهمی ج ۱ ص ۲۳۳) مقریزی در کتاب الخطط ج ۲ ص ۳۵۷ حدی برای علم باطن تعین کرده گوید که آن تأویل شرایع اسلام وانصراف ازظواهر آن و توجه به اموری است که خود آنان در پیش خویش میپندارند. اسماعیلیه و دروز

زیان یهود و ترسایان و مجوس ۱ و دهریه و دیگر اصناف کافران میباشد و بلکه از گزند و زیان دجال ۲ که در آخر زمان ظهور کند بیشتر است. زیرا شمار کسانی که از وقت ظهور باطنیه تا این زمان بدعوت ایشان گمراه شده اند بیش از کسانی خواهد بود که بدعوت دجال در وقت ظهور او گمراه شوند زیرا مدت فتنه دجال از چهل روز زیاده نگردد. رسوائیهای باطنیه بیش از ریگهای بیابان وقطرات باران است

اصحاب مقالات آورده‌اند گروهی بودند که کیش باطنیه را بنیاد گذاردند

و برخی از فرق صوفیه که هنوز در عصر ما وجود دارند از فرق باطنیه بشمار میروند (حذی).

(۱) در قرآن مجید فقط یکبار کلمه مجوس بکار رفته و آن در سوره حج آیه ۱۷ است که فرماید: ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصاری و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمة ان الله علی کل شیء شهید. از این آیه چنان معلوم میشود که قرآن ملت مجوس را اهل کتاب دانسته و آن طایفه را با یهود و نصاری که از امم خدا پرست و دارای احکام و شریعت منظمی بودند در یک ردیف آورده و کلمه مجوس را با واو عطف به ایشان پیوسته و بوسیله حرف [illegible] دوم که کلمه (الذین) باشد آنان را از مشرکان جدا ساخته [illegible] و [illegible] و مسلمین با مجوس و اخذ جزیه از ایشان و احادیث و اخباری که از رسول و امامان در این باره روایت شده همه مؤید آنست که مسلمین مجوس را اهل کتاب میدانسته‌اند. در کتب ملل و نحل اسلامی بطور اعم ثنویه را مجوس گفته‌اند یعنی کسانیکه قائل به دو اصل خیر و شر بودند. مسلمین هم ایرانیان را اعم از زردشتی و مانوی و مزدکی و فرق دیگری که از زرتشتی پدید آمده است مجوس گفته‌اند (رجوع شود به مقاله نگارنده در گفتاری درباره دینکرد تحت عنوان «مجوس» در [illegible])

(۲) دجال در [illegible] Antichrist یعنی مسیح دروغگو است و ظاهرا از زبان آرامی بعربی داخل شده و اصل آن دگال Daggal است که از فعل دگل Degal (در عربی دجل) بمعنی دروغ گفتن میآید (رجوع شود بمعاجم سریانی و عربی) و در اسلام دجال آنکس است که [illegible] مردم فریب او را خورده از مهدی روی گردانند

و میمون بن دیصان ۱ معروف به قداح که غلام جعفر بن محمد و از مردم اهواز بود و محمد بن حسین ملقب بدندان ۲ از ایشان هستند و آنان با میمون بن دیصان در زندان والی عراق گرد آمدند ۳ و در آنجا کیش باطنیه را بنیاد نهادند. و چون بدستیاری دندان از زندان برستند دعوت خود را آشکار کردند و میمون آغاز دعوت در ناحیت توز نمود و گروهی از کردان جبل ٤ با مردمی از کوهستانی معروف ببدین بکیش وی در آمدند پس از آن میمون بن دیصان بسوی مغرب ٥ رهسپار شد و در آنسر زمین خود را به عقیل ٦ بن ابی طالب نسبت داد و خویش را از نسل وی دانست. و چون گروهی از غلاة رافضی و حلولی بکیش وی در آمدند چنین دعوی کرد که از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق است و با آنکه

---

(۱) وی پدر عبدالله بن میمون است که در آغاز سده سوم هجری در قدس میزیست و مسلکی سری تاسیس کرد و مانند حزب فراماسون بر آن مراتب و درجاتی قائل شد و مقصود وی از اینکار خراب کردن اساس اسلام و از میان بردن سلطه عرب و انتقال سلطنت به نسل خود بود پسر او عبدالله، اسماعیل بن جعفر صادق را به امامت فرقه خود برگزید و پیروان او اسماعیلیه نامیده شدند و گفتند اگر اسماعیل راهم یکبار مست یافته اند باکی نیست و حق امامت پدرش از او سلب نمیشود بلکه این مستی دلیل تفوق وی و بیقیدیش بظاهر شریعت است و میرساند که او بحقیقت و باطن سر آن علاقه داشته است و چون اسماعیل امام هفتم بود از اینرو پیروان او را سبعیه یعنی هفت امامیان نامیده اند. رك: „ Macdonald Muslim " Theology ص ٤٠ — ٤٤ وشاید عبیدالله المهدی موسس دولت فاطمیه مصر از نسل عبدالله بن میمون باشد (حتی)

(۲) « دیدان » مختصر الفرق ص ۱۷۰ وی از کتاب ابی دلف و از مردم کرج بود

(۳) جماعتی که «چهار بچه» خوانده میشدند و بادندان و میمون بن دیصان بودند در زندان عراق باهم گرد آمدند (تبصیر اسفراینی ص ۸۳)

(٤) ایالت جبال

(٥) یعنی شمال افریقا

(٦) برادر علی بن ابی طالب و بروزگار یزید بن معاویه پیش از واقعه حره در حدود سال ٦٠ ه در گذشت

علمای انساب میدانند که محمد بن اسماعیل بن جعفر بمرد و از وی فرزندی نماند باز برخی از آن مردمان گول و نادان این‌سخن دروغ را از وی پذیرفتند و در آن میان که مردم را بکیش باطنیه میخواند مردی که او را حمدان قرمط ۱ میگفتند بکیش وی در آمد و چون در نوشتن نامه سطر ها را تنك هم می نوشت و یاد رراه رفتن گامهای خود را نزدیك یکدیگر میگذارد از اینرو وی را بقرمط ۲ لقب دادند واو در آغاز کاراز برزگران حومه کوفه بود و قرامطه منسوب باوهستند.

پس از آن ابو سعید الجنابی ۳ دعوت خود را آشکار کرد و وی از پذیرندگان کیش حمدان قرمط بود و در بحرین چیره گشت و بنو سنبر ؟ بکیش‌او در آمدند و پس از روزگاری سعید بن حسین بن احمد بن عبدالله بن میمون بن دیصان قداح ظهور کرد و نام و نسب خود بگردانید و پیروان خود را گفت که من

(۱) قرمط : نام او در قاموس فیروز آبادی و تاج العروس بفتح قاف و میم و در لب اللباب ص ۲۰۶ به کسر قاف آمده و وی همان حمدان بن اشعث است که تذکره اودر کتاب « کشف اسرار الباطنیه والقرامطه » آمده است و نیز رجوع‌شود به حواشی تاریخ بیهقی باهتمام استاد سعید نفیسی

(۲) مقریزی ج ۲ ص ۳۵۷ مینویسد که حمدان بن اشعث معروف به قرمط را برای کوتاهی قامت و پاهایش و نزدیك گذاردن گامهای خویش بیکدیگر قرمط می‌گفتند . و در شرح مواقف جرجانی آمده که قرمط یکی ازدههای واسط است (حتی)

(۳) نام او در ابی الفداج ۲ ص ۷۱ : ابو سعید بن بهرام الجنابی. و درتغری بردی (طبع پوپر لیدن ۱۹۱۲) ص ۱۷ : الحسن بن احمد بن الحسن بن بهرام ابو علی القرمطی الجنابی . آمده و چنانکه مقریزی ج ۲ ص ۲۵۷ ومعجم البلدان ج ۳ ص ۱۴۲ ـ ۱۴۳ مینویسند : از مردم « جنابه » بفتح جیم و تشدید نون شهری‌خرد از سواحل ایران نزدیك بصره بوده است (حتی) وی را از جنابه تبعید کردندو در بحرین اقامت گزید و تجارت میکرد و در ضمن اعراب را بکیش‌خویش میخواند گروهی‌دعوت او را بپذیرفتند اصحابش او را «سید»میخواندند . وی برهجر واحساء و قطیف ودیگر بلاد بحرین‌دست یافت و معاصرالمقتدر بالله‌خلیفه عباسی بود او را غلامی صقلابی(اسلاوی) در حمام بهجر بکشت (۳۰۱ ه)

عبیدالله ۱ بن حسین بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادقم و در مغرب فتنهٔ بر پا
کرد و فرزندان وی اکنون بر شهرهای مصر دست یافته‌اند . و ابن زکرویهٔ بن مهرویه دندانی
که از شاگردان حمدان قرمط و از باطنیه بود ظهور کرد و (هنگامهٔ بر پا نمود)
و مأمون برادر حمدان قرمط بسر زمین فارس برخاست از اینرو قرامطه فارس را
مأمونیه گویند . بدیلمستان مردی باطنی در آمد که ابو حاتم ۲ نام داشت و گروهی
از دیلمیان آئین وی بپذیرفتند که یکی از ایشان اسفار بن شیرویه ۳ بود و به
نیشابور داعی آنان که او را شعرانی میگفتند برخاست و بروزگار ابی بکر بن
حجاج که فرمانروای آنشهر بود کشته شد شعرانی حسین بن علی مروزی ٤ را

(۱) در باره نسب او رجوع کنید به ابی الفدا ج ۲ ص ٦۹ و الفخری (طبع مصر ۱۳۱۷ ه) ص ۲۳۷ و او موسس دولت فاطمیه علویه در مغرب است وجد عبیدی های فاطمی خداوندان مصر میباشد . در نسب او اختلاف است در آغاز حال بسلیمه در سوریه نشیمن کرد و مردان و دعاتی را از یاران خود در مغرب (شمال افریقا) پراکنده ساخت تا درهرجا مردم را به ظهور امام زمان یعنی مهدی مژده دهند و بسوی وی به خوانند چون مکتفی بالله عباسی قصه او بشنید ویرا طلب کرد او از سلیمه بعراق بگریخت و از آنجا به اسکندریه مصر و از آنجا بمغرب رفت تا اینکه مردم قیروان در ۲۹۷ ه بوی بیعت کردند سپس ولاتی از سوی خود به طرابلس وصقلیه (سیسیل) و برقه فرستاد و بر تاهرت چیره شد و دو بار بقصد تسخیر مصر لشکر کشید و کامیاب نشد و شهر «مهدیه» را در ۳۰۳ ه در مغرب بنا کرد و آنجا را پایتخت خود ساخت پس از بیست وچهار سال فرمانروائی درگذشت (الاعلام) عدهٔ ازعلما چون عبدالله بن رزام که از رجال نیمه قرن چهارم هجری و از ثقات اصحاب ابی الحسن الکرخی و ابن الاخشید بود نسب او را به میمون قداح رسانیده‌اند

(۲) کتاب الزینة و کتاب الجامع از اواست (رجوع به الفهرست شود)

(۳) یکی از سرداران دیلمی و در ابتدا زیردست ماکان بن کاکی و سردار علویان زیدی گیلان وطبرستان بود وچون ماکان ری را بگرفت اسفار از طرف او حاکم آنشهر شد کلمه اسفار معرب «اسوار» یا «اسوبار» پهلوی است که مرادف کلمه فرنگی Chevalier شوالیه میباشد سرانجام اسفار در ۳۱٦ بدست مرداویج بن زیاد کشته شد .

(٤) جانشین شعرانی بود ودر سال ۳۳۷ ه از جانب عبید الله مهدی جد عبیدیه

جانشین خود ساخت و او پس از وی مردم را بآن کیش میخواند و پس از او محمد بن احمد النسفی ۱ و ابو یعقوب السجزی ۲ که او را « بندانه » میگفتند بدعوت مردم ماوراء النهر برخاستند و نسفی کتاب المحصول و ابو یعقوب کتاب اساس الدعوه و کتاب تاویل الشرایع و کتاب کشف الاسرار را برای ایشان بنوشتند و نسفی و ابو یعقوب دربد آموزی خود کشته شدند .

تاریخ نگاران گفته‌اند که دعوت باطنیه نخست در زمان مأمون آشکار و به روزگار معتصم پراکنده گشت و گویند که افشین سپهسالار معتصم بکیش آنان در آمد و دل در گروی بابك داشت و بابك خرمی در ناحیت بدین سرکشی میکرد و مردم کوهستان از خرمیان و مزدکیان با باطنیان دست یکی کرده بودند و بر بابك از مردم بدین و دیلم تاسیصد هزار مرد فراهم آمدند و خلیفه افشین را به جنك آنان گسیل داشت چون گمان میکرد او نیك خواه مسلمانان است دل او در نهان با بابك بود و در نبرد باوی سستی میکرد چنانکه او را به اسارت زنان سپاه مسلمانان و کشتن بسیاری از لشکریان واداشت و پس از آن بافشین مدد رسید و محمد بن یوسف ثغری و ابو دلف قاسم بن عیسی عجلی و پس از آن سرداران عبدالله ۳ بن طاهر بوی پیوستند در اینهنگام بابکیه و قرامطه سخت به فر و شکوه رسیده

بخراسان فرستاده شد و نصر بن احمد سامانی او را بزندان افکند ودر همانجا بمرد

(۱) محمد بن احمد النسفی المعروف بالبزودی (تبصیر اسفراینی ص ۸٤) وی جانشین حسین مروزی بود فقها با وی مناظره کردند و بروزگار نوح بن نصر سامانی بقتل رسید . رجوع شود به الفهرست ابن ندیم .

(۲) رجوع شود بکشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی طبع هانری کوربن فرانسوی

(۳) عبدالله بن طاهر بن حسین ذو الیمینین سومین امیر سلسله طاهریان بر خراسان بود (۲۱۳ ـ ۲۳۰) مردی شاعر و ادیب و دیندار بود و نیشابور را پایتخت ساخت پیش از رسیدن بامارت خراسان مدتی والی شام وزمانی نیز عهده‌دار حکومت مصر بود .

و بر مسلمانان فیروز بودند تا بدانجا که مسلمانان از بیم شبیخون زدن ایشان شهری بنام برزند ۱ برای خود بساختند و جنك بین آن دو گروه چند سال بدرازا کشید تا اینکه خداوند مسلمانان را بر بابیکه چیره ساخت و بابك دستگیر گشت و بسال ۲۲۳ درسر من رأی بدار آویخته شد. و پس از آن برادرش اسحاق ۲ را بگرفتند و با مازیار پیشوای سرخ جامگان ۳ طبرستان و گرگان در بغداد بدار آویختند و چون بابك کشته شد نابکاری و دغلی افشین بامسلمانان در نبردهایش با بابك آشکار گشت خلیفه بکشتن و بردار کردن او فرمان داد و ویرا بدار آویختند.

تاریخ نگاران گفته‌اند کسانیکه پایه و بنیاد کیش باطنیه را نهادند از مجوس زادگان بودند که بدین پیشینیان و پدران خود گرایشی داشتند ولی به آشکار کردن آن راز از ترس شمشیر مسلمانان دلیری نمیکردند. پس برای مردمان نادان و گول اساس ٤ و بنیادی گذاردند که هر که میپذیرفت درنهان آئین مجوس را بر کیشهای دیگر برتری میداد. و در قرآن و سنت پیغمبر موافق اساسی که گذارده بودند تأویلاتی کردند و بیان آن چنین است که ثنویه پنداشتند که نور و ظلمت دو آفریدگار قدیم

(۱) برزند شهری از نواحی تفلیس از بلاد گرجستان از ارمنیه اولی اصطخری آن را از بلاد آذربایجان دانسته است (مراصد الاطلاع)

(۲) اسحاق بن ابراهیم برادر بابك وپیروان او را اسحاقیه گویند (حتی)

(۳) سرخ جامگان را بتازی محمره گویند وآنان پیروان بابك و مازیار بودند دینوری دراخبار الطوال ص ۳۸۲ از آنان یاد کرده گوید آنانرا از آنجهت محمره گویند که بروزگار بابك جامه سرخ برتن میکردند. رجوع شود به شرح مواقف ج ۳ ص ۲۸۹ (حتی)

(٤) باطنیه معتقدند که در عالم علوی، عقلی و نفسی است و باید در این جهان از خرد و عقل کسی پیروی کرد که در حکم انسان کامل باشد و او را ناطق و نفس مشخصه و « اساس » و وصی نیز میگفتند. شهرستانی ج ۲ ص ۳۰ - ۳۱ و شرح مواقف ج ۳ ص ۲۸۸ - ۲۸۹ و " de sacy " Exposé ص ۱۰۳ - ۱۰۵ ازمقدمه.

و دیرینه هستند و نور کننده کار های نیك و سودمند و ظلمت کننده کار های بد و زیان آور است و جسمها آمیخته از نور و ظلمتند و هر کدام از آنها دارای چهار سرشت : گرمی و سردی و تری و خشکی میباشند و دو اصل نخست با سرشتهای چهار گانه کارگذار این جهانند و با مجوس در اعتقاد بدو کردگار و آفریدگار همداستان شدند جز اینکه آنان پنداشتند که یکی از آن دو آفریدگار دیرینه و قدیم و آن خدائی است که کننده نیکیها و دیگری اهریمن که خدائی نو و پدید آورنده بدیهاست. بزرگان باطنیه در کتابهای خود نوشته‌اند که خدا روان (نفس) را بیافرید و نخست خدا و دوم روان بود و آن هر دو کار گذار جهانند و آن دو را گوهر نخستین و دومین نامند و بسا آنها را خرد و روان گویند. پس گفتند که آندو این جهان را بدستیاری ستارگان هفتگانه و سرشتهای نخستین (که چهار آخشیگ باشند) سازمان دهند و سخن ایشان که نخست (یعنی خرد و روان) کار گذار جهانند با افزودن حوادث برای دو آفریدگار و کردگار که یکی قدیم و دیگری حادث است درست مانند گفتار مجوس میباشد جز اینکه باطنیه از دو کردگار و آفریدگار بنخست ودوم و مجوسان به یزدان و اهریمن تعبیر کرده‌اند.

و این چیزی است که در دلهای باطنیه میگردد و بنیادی گذارده‌اند که بدان سخن پیوندد وچون آنان نمیتوانستند آشکارا به پرستش آتش بپردازند از روی فریبکاری نیرنگی زده گفتند مسلمانان را شایسته کاری است که در مسجدها آتش افروزند و در هر مسجدی آتشدانی باشد که بر آن عود سوزند. و برمکیان از روی نیرنگ رشید را گفتند که در درون کعبه آتشدانی نهد و همواره عودو بوی‌خوش‌در آن‌سوزند. ۱ رشید بدانست که‌خواست ایشان‌از آن‌کار پرستش آتش در کعبه است و میخواهند باین بهانه آن جای‌را آتشکده سازند واین ازچیز هائی بود که دل رشید را بر برمکیان بگردانید.

---

(۱) این اتهام را ابو بکربن العربی در « القواصم و العواصم » آورده‌است ولی باید دانست که برامکه پیش از مسلمان شدن زرتشتی نبودند بلکه بدین بودائی بودند

پس از آن باطنیه برای اینکه دین اسلام را برداشته و آئین مجوس را جای گزین آن سازند از روی نیرنك بتاویل احکام دینی پرداختند و خواست ایشان از آن کار روا داشتن زنا شونی با دختر و خواهر و میگساری و دیگر چیزهای ناروابرای پیروان خود بود تا بدانجای که پسری به بحرین و احسا پس از سلیمان بن حسن قرمطی برخاست ۱ و لواط راشیوه پیروان خودساخت و پسری را که نمیگذاشت باوی چنین کار زشت کنند سزاوار کشتن میدانست . و میگفت هرکه آتش رابدست و دهان خود خاموش کنددست و زبان او بباید برید و او معروف به ابن ابی زکریای طامی ۲ است و ظهور او بسال سیصد و نوزده بود وفتنه‌اش بدرازا کشید تا اینکه خدای تعالی کسی را برانگیخت که ویرا در بسترش بکشت . دراستواری سخن خود در گرایش باطنیه به دین مجوس گوئیم که بر روی زمین مجوسی یافت نشود که دوستدار باطنیه و منتظر آشکار شدن آنان در شهرها نباشد و چه بسا مردمان نادانی از ایشان هستند که بروایتی که اززرتشت ۳ رسیده استدلال کنند وگویند وی گشتاسب ٤ را گفت که پادشاهی بر ایرانیان سپری گردد و بررومیان‌ویونانیان

(۱) او ابو طاهر بن سعید الجنابی بود که در ۳۱۷ حجرالاسود را برکند مردی فیلسوف وشاه بحرین و یمامه واحساء بود و گفت که مهدی قائم است (کشف اسرار الباطنیه ص۲۰)

(۲) در مختصر الفرق ص ۱۷٦ نام او فقط ابن ابی زکریا آمده است . « محمدبن زکریا گمان میکنم که نام او زکرویة بن‌مهرویه قرمطی وخروجش درروزگار المکتفی بکوفه بود ودرآنزمان کشته شد » (کشف اسرار الباطنیة ص۲۱)

(۳) زرتشت پسر پوروشسپ از خانواده اسپیتمان نام پیغمبر بزرك ایران‌قدیم که در روزگار گشتاسب پسر لهراسب کیانی در بلخ ظهور کرد پدر وی بنا بنوشته کتب پهلوی و اسلامی از اهل آذربایجان و مادرش ازمردم ری بود ودوغدنام داشت و سر انجام در جنگی که بین ارجاسب تورانی و گشتاسب روی داد بدست مردی‌بنام توری براتروش در بلخ کشته شد . بظن قوی زرتشت از مردم مشرق ایران بود و قول کسانی که او را از اهل مغرب ایران و آذربایجان نوشته اندنبایستی درست باشد

(٤) گشتاسب پسر لهراسب از خاندان اسپه و دومین طبقه کیانی که حامی زرتشت و مروج مذهب او بود .

رسد و پس از آن بایرانیان باز گردد و باز زائل شود و بعرب رسد و سر انجام به ایرانیان باز گرد و جاماست ۱ ستاره شناس او را در این سخن یاری کرده بود و پندارند که پادشاهی پس از بپایان رسیدن هزار و پانصد سال از زمان ظهور زرتشت بایرانیان باز گردد .

از باطنیان مردی معروف بابی‌عبدالله العردی بود ودعوی ستاره شناسی‌میکرد و هواخواه مجوسان بود و کتابی نوشت و بنگاشت که در قرن هجدهم از زمان زائیده شدن محمد که برابر باهزاره دهم و نوبت برجیس (مشتری) وتیر (قوس) است مردی برخیزد و پادشاهی زردشتی را تازه کند و بر سراسر زمین دست یابد و زمان پادشاهی او هفت قرن باشد٠ و گفتند حال که سخن زردشت و جاماسب در باره زوال پادشاهی ایرانیان و افتادن آن بدست رومیان و یونانیان بروزگار اسکندر و باز گردیدن آن به ایرانیان پس از سیصد سال و افتادن آن باز بدست عرب براستی پیوست ناچار پس از بپایان رسیدن مدتی که جاماست یاد کرده باز آن پادشاهی به ایرانیان خواهد رسید و آن هنگامی را که یاد کرده بودند برابر باروزگار مکتفی و مقتدر است و وعده آنان دروغ شد و پادشاهی بـه مجوس باز نگشت . قرمطیان پیش از این کار بیکدیگر پدیدآمدن پیشوائی رادرقرن هفتم در مثلثه‌ناریه‌نوید میدادند تااینکه سلیمان بن حسن که یکی از آنان بود از احساء ۲ بچنین دعوی بر خاست و بکاروان حاجیان بزد و بی اندازه از آنان بکشت پس از آن بمکه درآمد و هر که در حال طواف یافت بقتل رسانید و پرده های کعبه را

(۱) جاماسب و برادرش فرشوشتر دو وزیر گشتاسب و از مروجین دین زرتشتی بودند بعلاوه جاماسب داماد زرتشت و شوهر دختر او پوروچسته بود .

(۲) الاحساء جمع حسی و آن زمینی است که ریك آب آن را خشك کندوعلم است شهری را ببحرین نخستین کسیکه آنرا آبادان کرد و قصبه آنرا هجر قرار داد ابو طاهر قرمطی‌بود این بحرین غیراز بحرین واقع‌در شمال الفطر است (رك‌معجم البلدان) .

بیغما برد و مردگان را بچاه زمزم افکند و لشگر های بسیاری از مسلمانان را بکشت و در یکی از جنگهایش شکست خورده به هجر ۱ بگریخت و چکامهٔ نوشته به مسلمانان فرستاد که این بیتها از آنست .

اغرکم منی رجوعی الی هجر	و عما ۲ قلیل سوف یاتیکم الخبر
اذا طلع المریخ فی ارض ۳ بابل	و قارنه النجمان فالحذر الحذر
الست انا المذکور فی الکتب کلها	الست انا المبعوث ٤ فی سورة الزمر
سأملك اهل الارض شرقا و مغربا	الی قیروان الروم و الترك و الخزر

وخواست وی از نجمین دو ستاره کیوان و برجیس یعنی زحل مشتری است که به پندار وی در سالهای پدید آمدن او بهم نزدیك شده بودند باری وی با این لاف ها و گزافها سر زمینی را جز شهر خود که از آن جا برخاست نگرفت و طمع کرده بود که هفت قرن پادشاهی کند ولی بیچاره هفت سال هم شاهی نکرد و سرانجام به هیت ۵ کشته شد و زنی از بام خانه خود خشتی بر سر او بینداخت و مغز او را پریشان ساخت و کسانی که به دست زنان کشته شوند پست ترین کشته شدگان و خوار ترین مردگان هستند .

و در پایان سال هزار و دویست و چهل اسکندری از تاریخ زردشت هزار و پانصد سال گذشت و کسی از مجوس بر کشوری از جهان دست نیافت بلکه دایره اسلام در زمین گشاده تر گشت و خدای تعالی شهر های بلاساغون ٦ و سر زمین

(۱) هجر عاصمه بحرین است که از بلاد الاحساء میباشد (مراصد الاطلاع)
(۲) فعما قلیل (مختصر الفرق ص ۱۷۷)
(۳) من ارض (مختصر الفرق ص ۱۷۷)
(٤) المنعوت (مختصر الفرق ص ۱۷۷)
(٥) شهر کی بر کنار فرات از طرف بغداد در بالای انبار (معجم البلدان)
(٦) شهری عظیم در مرز های ترکستان بدانسوی رود سیحون بنزدیك کاشغر (مراصد الاطلاع)

تبت ۱ و بیشتر بخشهای چین و از آن همه‌سر زمین هند را از لمفات ۲ تاقنوج ۳ برای مسلمانان بگشود و کشور هند تا دریای‌سیتر سیقا ٤ در روزگار امین‌الدوله و امین الملة محمود بن ٥ سبکتکین پارهٔ از دولت اسلام گشت . و در این زمان بینی باطنیه و مجوس جاماسبی که حکم ببازگشت پادشاهی در باره خود داده‌بودند بخاك مالیده شد و نتیجه کار زشت خود را چشیدند و سر انجام آرزو های ایشان به شکر خدا و منت او به نیستی و نابودی انجامید .

پس از آن عبیدالله بن الحسین از باطنیه بناحیت قیروان برخاست و گروهی از کتامه ومصامده ٦ و دسته‌ای ازگوسفندان بربر را بفریب و نیرنگهائی که بر - آنان آشکار میساخت چون دیدن‌خیالاتی‌درشب‌از پشت‌عبا و جامه (یعنی‌خیمه‌شب‌بازی) فریفته گشته و آن مردم نادان آنها را معجزه‌مي پنداشتند و از آنروی پیرواوشدند و بیاری ایشان بر شهرهای مغرب دست یافت .

پس‌ازآن ابو سعید حسن بن بهرام که از باطنیه بود برمردم احساء وقطیف ۷ وبحرین بیرون شد و پیروان‌خود را بردشمنان خویش چیره‌ساخت و زنان و بچگان ایشان رااسیری گرفت و قرآن ها و مسجد ها را بسوزانید و پس از آن برهجردست یافت و کودکان و زنان آنان را برده کرد .

---

(۱) کشوری از ممالك چین که پایتخت آن لهاسا است .

(۲) لمفات همان لمغان لامغان از فراء غزنین است (مراصد)

(۳) قنوج شهری در هند و در قدیم پایتخت بود سلطان محمود غزنوی آنرادر ۱۰۱۹ میلادی بگشاد (معجم الامکنه التی ذکر هـائی نزهة الخواطر طبع حیدر آباد دکن)

(٤) سیترسیقا : اقیانوس هند

(٥) سلطان محمود پسر سبکتکین پادشاه سلسله غزنوی (۳۵۱ - ۳۸۲) از فاتحان بزرك اسلام و ایران بود برای تذکره حالش رجوع شود بتاریخ ابو نصرعتبی و ترجمه آن بنام تاریخ یمنی از ابو الشرف ناصح گلپایگانی

(٦) دوقبیله‌اند از بربر

(۷) شهری در بحرین از بلادالاحساء (مراصد)

پس از آن مردی از باطنیه که معروف به صنادیقی ۱ بود به یمن برخاست و بسیاری از مردم آنجا را بکشت حتی کودکان و زنان را هم بقتل رسانید ومردی از ایشان معروف بابن الفضل ۲ با پیروان خود بوی پیوست پس از آن خدایتعالی هر دوی آنان و پیروانشان را به بیماری خوره و طاعون دچار ساخت و از آندو بیماری بمردند .

پس از آن نوه میمون بن دیصان که اورا ابوالقاسم بن مهرویه ۳ میگفتند بشام برخاست و پیروان خود را گفت که اکنون هنگام پادشاهی ماست و آن در سال دویست و هشتاد و نه بود پس سبك ٤ سپهسالار معتضد ٥ بجنك ایشان رهسپار شد آنان سبك را کشته و بشهر رصافه ٦ درآمدند ومسجد جامع آنرا بسوختند و پس از آن بدمشق بتاختند حمامی ۷ غلام ابن طیون باسپاهی بجلوی آنان آمد وایشان را تارقه ۸ گریزان ساخت و

---

(۱) صنادیقی ؟ شاید ابوالقاسم زادان کوفی که منصور نام داشت و به یمن خروج کرد باشد (رجوع شود به کشف اسرار باطنیه و قرامطه ص۲۰ طبع قاهره ۱۹۳۹)

(۲) ابن الفضل : علی بن احمد الجدنی الخنفری (رجوع شود به الحور العین و کشف اسرار الباطنیه ص ۲۱)

(۳) در طبری ج ۳ ص ۲۲۱۷ در حوادث سال ۲۸۹ نام او ابو القاسم زکرویة بن مهرویه مسمی به یحیی و ملقب بشیخ آمده است که در ۲۸۹ ﻫ در ناحیت سماوه بوی بیعت کردند و او خود را ابو عبدالله بن محمد بن جعفر بن محمد میخواندند .

(٤) کذافی الطبری . در ابن اثیر ج ۷ ص ۹۹ نام وی «شبل» آمده و اوغلام ترك مکتفی بود .

(٥) ابو العباس احمد بن الموفق بالله طلحة بن المتوکل معروف به المعتضد بالله عباسی (۲٤۲ ـ ۲۸۹)

(٦) چند محل معروف به رصافه است در اینجا مراد رصافة الشام است که معروف به رصافة هشام بن عبد الملك درمغرب شهر رقه بود که هشام آنرا بنا کرد (مراصد)

(۷) حمامی غلام بن طیون غلط است . در طبری نام او : بدر الکبیر غلام ابن طولون ودرابن اثیر ج ٦ ص ۱۱۰ بدر الحمامی غلام بن طولون آمده که ازامرای بنی طولون مصر بود

(۸) رقه شهری از بین النهرین برجانب شرقی فرات بین آن و حران سه روز

پس از آن محمد بن سلیمان ۱ دبیر مکتفی باسپاهی از سپاههای مکتفی بجنك آنان رهسپار شد و آنان را شکست داده گریزان ساخت و هزاران تن از ایشان بکشت و حسن بن زکریابن مهرویه بسوی رمله ۲ گریخت والی رمله او راگرفت و باگروهی از پیروانش بسوی مکتفی فرستاد و وی ایشان را در شارع بغداد به سخت ترین شکنجه بکشت و بکشتن ایشان فرو و شوکت قرامطه تاسال سیصدو ده زائل گشت. و پس از آن فتنه سلیمان بن حسن ۳ بسال سیصد و یازده آشکارا شد وی ناگهان ببصره بتاخت و فرمانروای آنجا سبکای مفلحی ٤ را بکشت و دارائی مردم بصره را به بحرین آورد و بسال سیصد و دوازده ده روز مانده‌ازمحرم بکاروان حاجیان بزد و بیشتر آنانرا بکشت و زن و فرزند ایشان باسیری بگرفت پس از آن بسال سیصد و سیزده بکوفه در آمد و مردم را بکشت و دارائی ایشان بتاراج برد و درسال سیصد و پانزده‌با ابن ابی الساج ٥ نبرد کرد و او رابگرفت و یاران وی را گریزان ساخت و در سال سیصد و هفده بمکه در آمد و هر که‌را

راه بود و در جانب غربی فرات شهری دیگر است که رقه واسط نام دارد و راه آن از طریق رصافه هشام است (مراصد الاطلاع)

(۱) محمد بن سلیمان در ۲۹۰ ه مأمور سرکوبی قرامطه‌شام شد و آنان رادر ۲۹۱ شکست داد (رجوع شود به طبری در حوادث سال ۲۹۱)

(۲) رمله شهری بفلسطین بین آن و بیت المقدس دوازده میل است (مراصد الاطلاع)

(۳) ابو طاهر سلیمان بن حسن بن ابی سعیدالهجری (رجوع شود به ابن‌الاثیر ج ٦ ص ۱۷۵)

(٤) سبك المفلحی ابن الاثیر ج ٦ ص ۱۷۵

(٥) یوسف بن ابی الساج از سال ۲۷۱ حکومت مکه را یافت و از خاندان بنی ساج آذربایجان بود که از ۲٦۸ تا ۳۱۸ برآن سامان حکومت میکردنـد سر سلسله آنان ابو الساج دیو داد بود ۲٦٦ هیوسف در ۳۱۱ بری حمله کرد و آن‌را بحکومت آذربایجان و ارمنستان افزود و سپس در جنك باقرامطه‌شرکت کرد و در ۳۱۵ ه بدست ایشان کشته شد (رجوع شود به ابن اثیر در حوادث سال ۳۱۵ ه)

درحال طواف یافت بکشت و گفته‌اند که سه هزار کس در آنجا بقتل رسانید و هفتصد دختر دوشیزه از آنجا بگرفت و حجر الاسودرا برکند باخود ببحرین برد و آنرا از آنجا بکوفه آورد و سپس آن سنك بدست ابی اسحق ابراهیم بن محمد بن یحیی المزکی ۱ نیشابوری بسال سیصد و سی و نه بمکه باز آورده شد .

و در سال سیصد و هجده سلیمان بن الحسن آهنك بغداد کردو چون بهیت رسید زنی از بام خشتی برسر وی افکند و او را بکشت و از آن پس شوکت قرامطه از میان رفت و پس از کشته شدن سلیمان بن حسن در کمین حاجیانی که از کوفه و بصره بـه مکه می رفتند می نشستند و دارائی و خواسته ایشان را بیغما میبردند تا اینکه اصفر عقیلی ۲ ببرخی از شهر های ایشان دست یافت

در آنگاه کشور مصر و شهرهایش از آن اخشیدیه ۳ بود و برخی ازآنان به عبیدالله ۴ باطنی که بر قیروان چیره گشته بود پیوستندو بسال سیصد و شصت و سه بمصر در آمدند و شهر قاهره ۵ را ساختند و هوا خواهان وی در آن

(۱) علاء الدین بن اسحاق ابراهیم بن محمد بن یحیی مزکی نیشابور (مختصر الفرق ص ۱۷۷) مردی کثیر الحج بود و در ۳۶۲ درگذشت . رجوع شود به تاریخ خطیب بغدادی و de sacy Exposé ص ۲۲۸ از مقدمه .

(۲) شاید او همان احمد بن الحسین معروف به اصفر باشد که در سال ۳۹۵ در حلب ظهور کرد .

(۳) اخشیدیه از سلاطین مصر از ۳۲۳ تا ۳۵۸بر آنکشور سلطنت کردندموسس آن سلسله محمد الاخشید بن طغج بود و انقراض ایشان بدست فاطمیون‌اتفاق افتاد(تاریخ طبقات سلاطین اسلام)

(٤) عبید الله بن حسن یا حسین موسس دولت فاطمی در مغرب و بانی مهدیه در قیروان رجوع شود به کتاب (عبید الله المهدی امام الشیعه الاسماعیلیه وموسس الدولة الفاطمیة فی بلاد المغرب تالیف حسن ابراهیم حسن وطه و احمد و شرف ، قاهره ۱۹٤۷)

(۵) قاهره شهری بمصر که در پهلوی فساط و کنارنیل در ۳۵۸ بدست جوهر غلام و به‌امر خلیفه فاطمی المعز ساخته شد و مقرحکومت فاطمیان گردید .

نشیمن گرفتند ۱

مردم مصر اگرچه در پرداخت خراج از خداوند قاهره فرمان برند ولی تا بامروز بر کیش اهل سنت استوار مانده‌اند.

و ابو شجاع فناخسرو بن ۲ بویه بر آنشد که آهنگ مصر کند و آن کشور را از چنگ باطنیه بیرون آرد ازاین رو بر درفشهای سیاه خود نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین الطائع لله و امیر المؤمنین. ادخلو مصر ان شاءالله آمنین. و چکامهٔ گفت که آغازش این بیتها است.

اماتری الاقدار لی طوائعا	قواضما لی بالعیان کالخبر
و یشهد الانام لی بانّنی	ذاک الذی یرجی وذاک المنتظر
لنصرة الاسلام والداعی الی	خلیفة الله الامام المفتخر

چون بعزم رفتن بمصر بسوی چادرهائی که برای لشکریان او زده بودند بیرون شد ناگهان مرگ او را فرو گرفت و در گذشت. و چون فناخسرو بمرد آزمندی پیشوای باطنی مصر بجنبید وخواست پادشاهان خاور زمین را بکیش خویش آورد از اینرو به ایشان نامه‌ها نوشت و آنان را به بیعت خود خواند قابوس بن وشمگیر ۳ بوی پاسخ

---

(۱) کشکه مصر درآمد جوهر غلام و سپهسالار المعز بود که در سال ۳۵٦ر۹٦۹ یعنی سی و پنجسال بعد از وفات مهدی بقاهره در آمد (م ی)

(۲) ابو شجاع فناخسرو (پناه خسرو) عضد الدوله دیلمی پسر رکن الدوله دیلمی از پادشاهان بزرگ سلسلهٔ آل بویه است (۳۳۸-۳۷۲) این پادشاه در ۳٦۷ بغداد را بکلی از عزالدوله منتزع ساخت و او را بکشت و در ۳۷۲ در بغداد در گذشت بدن او در نجف اشرف جنب مرقد امیر المؤمنین علی است.

(۳) شمس المعالی قابوس بن وشمگیر از پادشاهان بزرگ آل زیار (۳٦٦-۴۰۳) از فضلا و ادبای زمان خود بود و شعر او بتازی و پارسی (نیز گرگان قدیم و استرآباد) در ۴۰۲ بدست پاسبانان خود کشته شد از آثار او کتاب کمال البلاغه است در کشف الظنون (طبع فلوگل ۹۸۵) تحت عنوان الجمال و البلاغة و ابو المحاسن

داد که . من تو را جز در مستراح یاد نکنم و ناصر الدوله ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور برپشت نامه او نوشت : قل یا ایها الکافرون لااعبد ما تعبدون ۱ تا آخر سوره . و نوح بن منصور ۲ فرمانفرمای خراسان در پاسخ او داعیان وی را بکشت . و یکی از فرمانروایان جرجانیه از سر زمین خوارزم بکیش او درآمد و اینکار به نگون بختی او انجامیدو پادشاهیش از دست برفت و یارانش او را بکشتند پس از آن یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتکین بسر زمین ایشان درآمد و هر که را که از باطنیان در آنجا بیافت بکشت . و ابو علی سیمجور ۳ باایشان در نهان همداستان شدو بدبختی کار خود بچشید وفرمانروای خراسان نوح بن منصور او را بگرفت و نزد سبکتکین فرستاد و وی او را بناحیت غزنین بکشت . و ابو القاسم حسن بن علی ملقب بدانشمند داعی بوعلی سیمجور بـه کیش باطنیه بود و بکتوزن ٤ سپهسالار سامانیان در نیشابور بوی دست یافت و او را بکشت و بـه جائی که دانسته نیست بخاك سپرده شد و امیرك طوسی ٥ فرمانروای ناحیت تاروذیه که بکیش باطنیه درآمده بود دستگیر و به غزنین فرستاده شد و بدانجا درهمان شبی که ابو علی سیمجور را بکشتند کشته شد . و مردم مولتان از کشور هند

تغری بردی « النجوم الزاهرة فی ملوك المصر و القاهره » (طبع پوپر ۱۹۱۲) ج ۲ ص ۲۹ و ۸۲ و ۱۱۵ ، از قابوس یاد شده کذا رجوع شود بمقاله ای که راجع به او در «مجله مجمع العلمی العربی» طبع دمشق شماره ۹ و ۱۱ سال ۱۹۲۳ نوشته شده (حتی)

(۱) قرآن سوره کافرون آیه یك و ۲

(۲) ابو القاسم نوح بن منصور (۳٦٦ - ۳۸۷) از پادشاهان سامانی

(۳) ابو علی المظفر محمد بن ابی الحسن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار نوح بن منصور سامانی و سر انجام در سال ۳۸۷ هـ او را سبکتکین بکشت .

(٤) وی اصلا ترك نژاد و نام او بترکی «بك طوس» بمعنی گوساله قوی بودوی نخست حاجب منصور بن نوح سامانی و سپس سپهسالار او شد راجع به تذکره حال او رجوع شود بتاریخ عتبی ج ۱ ص ۳۰۱

(٥) از امرای تاروذی . در تذکره حال او رجوع شود بتاریخ عتبی

بکیش باطنیه در آمدند و محمود بالشکری آهنگ ایشان کرد و هزاران تن از آنان را بکشت و دست هزار کس از آن گروه را ببرید و کسانی را که بکیش باطنیه یاری میکردند در آن ناحیت یکسره از میان برداشت. متکلمان را در بیان اغراض باطنیه در دعوتشان به این کیش اختلاف است بیشتر ایشان گویند که خواست آنان از این تاویلاتی که در قرآن و سنت میکنند کیش مجوس است و استدلال کنند که پیشوای ایشان میمون بن دیصان مجوسی و از اسیران اهواز بود و عبدالله بن میمون مردمان را به کیش پدرش میخواند و دلیل دیگر آنکه یکی از داعیان آنان معروف به بزدوی ۱ در کتاب خود «محصول» گفته است:

که پدید آرنده نخستین روان را پدید آورد. پس از آن نخستین و دومین بدستیاری ستارگان هفتگانه و چهار آخشیگ کار گذار جهان گشتند. و این در حقیقت معنی گفتار مجوس است که گویند: یزدان اهرمن را آفرید و او با اهرمن کار گذار این جهانند جز اینکه یزدان کرد کار نیکیها و اهرمن کننده بدیها است.

برخی از ایشان باطنیه را به صابئین که بحرانند نسبت دهند و استدلال کنند

(۱) او همان محمد بن احمد بزودی النسفی است. عبید الله المهدی نخست ابو سعید شعرانی و پس از او حسین بن علی را برای تبلیغ مذهب اسماعیلیه بخراسان فرستاد این مرد را نصر بن احمد سامانی نگرفت بزندان انداخت و در آنجا بمرد و جانشین او نسفی (بزودی) نصر بن احمد را بکیش اسماعیلی بفریفت و دیه مروزی را که صد و نوزده دینار بود از وی بستد. نصر در بستر مرگ از اینکار پشیمان شد و آن را اظهار کرده بمرد. نوح بن منصور فقیهان را گرد آورد تا با نسفی مناظره کرده او را مجاب و مغلوب ساختند و فتوی بقتل او دادند و او را بکشتند کتبی که ابن ندیم از نسفی نقل میکند: کتاب عنوان الدین و کتاب اصول الشرع و کتاب الدعوة المنجیه است. (الفهرست ابن ندیم ص ۲۶۶ و ۲۶۸ معنی او را، ابو عبدالله محمد بن احمد النسفی البرذعی مقتول در ۳۳۱ه نوشته‌اند. در تذکره حال او رجوع کنید به «عبیدالله المهدی طبع قاهره ۱۹۴۷ ص ۲۴۸»

باینکه حمدان قرمط داعی باطنیه پس از میمون بن دیصان از صابئین حرانی بوده حرانیان دین خود را پنهان کنند و جز برکسی که از ایشان است آشکار نسازند چنانکه باطنیان نیز دین خود را جزبرکسی که ازایشان است آشکار نکنند آنهم پس از سوگند بآنکه راز آنانرا در نزد دیگری باز نگوید .

عبد القاهر گوید . از دین باطنیه بدرستی دانیم که آنان دهری وزندیقندچه بدیرینه بودن جهان قائلند و پیغمبران و شرایع را انکار کنند و آنچه را که طبع میل بدان دارد روا شمارند و دلیل ما بر این کتابی از ایشان است بنام « السیاسة و البلاغ الاکید و الناموس ۱ الاعظم» و آن نامه عبید الله بن الحسین قیروانی ۲ است به سلیمان بن الحسن بن سعید الجنابی که او را در آن اندرز هائی داده است از جمله مینویسد : مردم را بدانچه را که میل دارند بخوان و از آن راه آنان رادعوت بکیش خود کن و بایشان وانمود کن که یکی ازآنان هستی پس اگر او را شایسته برای گفتار خود یافتی پرده از پیش چشم او بگشای و اگر به مردی فلسفی دست پیدا کردی او را از دست مده زیرا که پشت گرمی ما برفیلسوفان است و ماو ایشان بررد قوانین پیغمبران همداستانیم و هر دو بدیرینه بودن جهان قائلیم و این درصورتی است که برخی از آنان باما مخالفت نکرده و نگویند که جهان را مدبری است که ما او را نمی شناسیم . و در این کتاب معاد و عقاب را باطل دانسته و گوید که مراد از بهشت نعمتهای گیتی و مقصود از عذاب اشتغال دینداران به نماز و روزه و حج و جهاد است .

و نیز در این نامه گوید که دینداران خدائی را میپرستند که او را نمیشناسند و از او جز نام بدون جسم چیزی در دستشان نیست و باز گوید که دهریه راگرامی

---

(۱) الناموس : هو الشرع الذی شرعه الله (تعریفات جرجانی)

(۲) عبیدالله بن الحسن یا حسین قیروانی بانی مهدیه در قیروان و جد عبیدیه مصر متوفی در ۳۲۲)عبیدالله مهدی طبع مصر ۱۹۴۷)

دار ایشان از ماو ما از ایشانیم و از اینجا انتساب باطنیه بدهریه دانسته میشود . و نیز چیزیکه این سخن را استوار میدارد آنست که مجوس دعوی پیغمبری زرتشت و نازل شدن وحی از سوی خدا بوی کنند و صابیان هرمس ۱ و والیس (فالیس) ۲ و ذروثیوس ۳ و افلاطون و گروهی از فلاسفه را پیغمبران خود دانند و دیگر دینها هریك اقرار به نزول وحی از آسمان به پیغمبر خود دارند و گویند این وحی شامل امر و نهی و خبر از سرانجام آدمی پس از مرك و از پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ است و باطنیه معجزات را رد کرده و وحی آوردن فرشتگان را از آسمان و امر و نهی را منکرند بلکه منکر این سخن هستند که در آسمان فرشته باشد و فرشتگان را تاویل به داعیان کیش خود نمایند و غرض از شیاطین و ابلیسان را مخالفان خود دانند. و گویند پیغمبران گروهی بودند که پیشوا شدن را دوست‌می داشتند از اینرو به قوانین و نیرنگها و دعوی نبوت و امامت بر مردم حکومت کردند و هر کدام از ایشان را هفت دور است که چون سپری شود دوری دیگر پدید آید. و هرگاه‌درباره پیغمبر و وحی‌سخن‌گویند بازنمایند که پیغمبر کسی‌است که سخن‌گوید و وحی هم‌اساس آن فاتق (گشاینده) است و تاویل سخن ناطق‌همواره بسوی فاتق است بهرگونهٔ هوسی که بدان گراید و هر که در پی تاویل باطن رود از فرشتگان نیکو کار و هر که به‌ظاهر کار کند از اهریمنان فریفتار است و در باره هر رکنی از رکان شریعت تاویلی کردند که به گمراهی پیوندد و گفتند که

(۱) هرمس ظاهرا مقصود هرمس سوم است که حکیمی مصری بود و در بلاد قدیم سفر میکرد و کتاب هائی‌باو نسبت داده‌اند. رجوع شود به (اخبار الحکماء قفطی طبع مصر ۱۳۲۶ ه‍ ص ۲۲۷)

(۲) والیس (فالیس) از حکمای مصری و بقولی رومی عالمی ریاضی و نجومی بود (اخبار الحکماء قفطی) ص ۱۷۲

(۳) ذروثیوس حکیم و ریاضی دان رومی که در علم نجوم‌وفلك مهارت‌داشت (اخبار الحکماء ص ۱۲۶)

معنی نماز دوستی امـام آنان و حج دیـدار وی و پـایداری در بجای آوردن خدمت اوست

و مراد از روزه امساك از خوراك نیست بلکه امساك از گشادن راز امـام است و.زنا آشکار کردن راز او برخلاف عهد و پیمان میباشد و پندارند هرکه‌معنی پرستش را شناسد وجوب عبادت از وی ساقط گردد چنانکه خدای تعالی گفته : و اعبد ربكّ حتی یاتیك الیقین ۱ و گویند یقین شناختن تاویل است . قیروانی در نامه‌اش به سلیمان بن‌حسن‌نوشته که . من ترا اندرز میدهم که مردم را در باره‌قرآن و توراة و زبور و انجیل و دعوت انبیا بد گمان کنی و شرایع ایشان و اعتقـاد به معاد و برخاستن مردگان از گورها و عقیده به فرشتگان در آسمان و جن درزمین را باطل‌سازی و ایشان‌را قائل باین کنی که پیش از آدم مردم بسیاری بوده‌اندتامردمان معتقد به دیرینه بودن جهان گردند.

این سخن‌دعوی مارا براینکه باطنیه ازدهریه‌اند وبقدم عالم‌معتقدند وکردگار جهان را منکرند و شـرایع را باطل دانند محقق میسازد. و نیز قیروانی درنامه خود به سلیمان بن حسن مینویسد که تراسزد که بدروغها و فریب های پیغمبران و تناقض گوئی های ایشان دانائی پیدا کنی‌چنانکه عیسی بن مریم یهود را گفته‌که آئین موسی را من از میان بر نمیداریم حال آنکه آن را بگذاشتن یکشنبه بجای شنبه و روا دانستن کار کردن در شنبه و تبدیل قبله موسی عملا از میان برداشته و همین ها سبب کشته شدن او بدست یهود شد.

و دیگر مینویسد. مانند پیشوای آن امت بدبخت مباش که چون از وی پرسیدند که روان چیست گفت روان (روح) از امر پروردگار من است زیرا اودر آن باره چیزی نمی دانست و آن پرسش را پاسخی نداشت و همچو موسی‌مباش

(۱) قرآن سوره حجر آیه ۹۹

که چون در دعوی خود برهان و دلیلی نداشت بفریبکاری و حیله سازی وشعبده بازی و چشم بندی پرداخت و چون (فرعون) در نزد او برهانی نیافت گفت اگر بخدائی جز من باور داری (تو را چنین و چنان کنم) ومصریان را گفت که من پروردگار بزرك شمایم زیرا وی در آن روزگار صاحب زمان خود بود. پس ازآن در پایان نامه خود می نویسد هیچ شگفتی از این بالاتر نیست که مردی دعوی خردمندی کند و او را خواهر یادختری خوبروی باشد و او را زنی بدان زیبائی نبود و او را برخویشتن حرام سازد و به بیگانه بزنی دهد و اگر آن مرد نادانخرد داشتی دانستی که وی بخواهر و دخترش سزاوار تر از مردی بیگانه است و این نیست جز از آنروی که پیشوای آنان ایشان را از چیز های گوارا باز داشته و آنان را بغائبی که تعقل نمی شود ترسانیده است و آن خدائی است که میپندارند و نیز به آنان ازچیزهائی مانند برخاستن مردگان از گور ها و روز شمار و دوزخ خبر داده که هرگز آنها را نخواهند دید و همه این سخنان برای اینست که آنان را در این جهان بنده و برده خویش کند و پس از خود آنان را دوست خویش و فرزندانش سازد چنانکه دارائی ایشان را برخود و فرزندان خویش روا دانسته و گفته است : لااسألکم علیه اجرا الاالموته فیالقربی ۱ . یعنی من ازشما پاداشیجزدوستی باخویشانم نخواهم ' باری وی چیزیکه ازایشان خواهد نقداست وچیزیکه نویدآن را بآنان دهد نسیه میباشد . وبجای روان وروح ودارائی ایشان که ازآنانستانده‌است ایشان را درانتظار موعودیقرارمیدهدکه وجودندارد . آیا بهشت جزاین گیتی ونعمت آن و دوزخ جز رنجی است که دبنداران در بجای آوردن نماز و روزه و جهاد وحج میبرند ؟ پس از آن در این نامه به سلیمان بن حسن گوید که تو و دوستانت کسانی هستید که بهشت و نعمت ها و لذت‌های این گیتی را بارث برده‌اید که آنها برمردمان

---

(۱) قرآن سوره شوری آیه ۲۳

نادانی که در بند دین و قانونند حرام است .

پس آنچه را که از آسایش و نعمت یافته‌اید برشما گوارا باشد و . این چیزهائی که یاد کردیم دلالت بر آن دارد که غرض باطنیه از این سخنان کیش دهریه ومباح شمردن چیز های حرام و فرو گذاشتن عبادات است . باطنیه را در شکار کردن اغنام و مردم گوسفند صفت و دعوت ایشان بکیش خود حیله ها و مراتب زیر است : تفرس تأنیس—تشکیك—تعلیق—ربط—تدلیس—تأسیس— پیمان به سوگند و عـهد و خلع و سلخ

اما تفرس (۱) آنست که گویند شرط داعی اینست، که بر تلبیس نیرومند و به تاویل ظاهر بر باطن آگاه باشد و در این فریبکاری داعی کسی را که احتمال گمراه شدن دراوهست از کسیکه گمراه نمی شود باز شناسد و از اینرو در وصیت های خود به داعیان خویش گویند در خانهٔ که در آن چراغ است سخن نگویند و غرض ایشان از چراغ کسی است که علم کلام داند و به نظر های گوناگون و سنجش ها آگـاه است . و بداعیان خود گویند که « تخم در شوره زار مکارید و مقصودشان از این سخن آنست که دعوت خویش را برکسی که این سخنان دراو تـاثیر ندارد عرضه نکنند و دل پیروان گوسفند صفت (اغنام) را زمین پاك نامند زیرا دعوت آنان را بپذیرند » و این مثل بعکس سزاوار تر است چه دلهائی را پاك باید شمرد که شایسته برای دین استوار و راه راست باشد و به شبهه های گمراهان کدورت نپذیرد مانند زرناب که در آب زنك نگیرد و در خاك نپوسد و از آتش بکاستی نگراید اما شوره زار مانند دلهای باطنیه و دیگر زندیقان است کـه خرد آنها را از بدی باز ندارد و شرع آنها را راهبری نتواند و آنها پلید و ناپاك و مرده و بیجان هستند « ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا (۲) خدای بهره ایشان را از روزی خوکان که از چراگاه خود برمی

(۱) تفرس : دانستن بعلامت و نشان
(۲) سوره فرقان آیه ٤٤

گیرند دهد ومزه انگور را بربندگان نیکوکاربخشایش فرماید « لایسأل عما یفعل و هم یسالون » ۱ و نیزگفتند که از شرایط داعی کیش ایشان آنست که اصناف‌مردم را بخوبی بشناسد و بداند که‌همه صنفهای‌مردمان رانتوان بیك شیوه دعوت کردبلکه هرکدام را براهی باید بکیش‌باطنی اندر آورد.

پس‌اگر داعی بیند آنکس گرایشی‌بعبادات دارد باید او را وادار بعبادت‌وزهد نماید وسپس از وی در باره معانی عبادات و علل واجبات جویا شود و او را کم‌کم در آنها به شك افکند و اگر آنکس را بی‌شرم و شوخ چشم یابد گوید که عبادت نادانی ودیوانگی‌است دانائی‌وخردمندی دررسیدن بلذات است چنانکه‌شاعر گفته.

من‌راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور

و هرکه را در دین یا معاد و ثواب و عقاب درشك بیندآشکار را این‌سخنان را انکار کنند و او را بروا دانستن کارهای حرام وادارد و بقول این شاعر بی شرم او را به میگساری برانگیزاند

الترك لذة الصهباء صرفا لما وعدوه من لحم و خمر

حیاة ثم موت ثم نشر حدیث خرافة یا ام عمرو

و اگر آنکس از رافضیان غلاة چون سبائیه و بیانیه و معمریه و منصوریه و خطابیه باشد با او در تاویل آیات و اخبار احتجاج نکنند زیرا آنان آنها را بروفق گمراهی خود تاویل کنند و اگر کسی را از رافضیان زیدی یا از امامیه که مایل به‌بد گفتن از صحابه هستند، ببیند یاران پیغمبر را در پیش ایشان دشنام دهدو آنان را به بنی تیم و بنی عدی کینه ورسازد زیرا ابو بکر از قبیله نخست و عمر از قبیله دوم بود و نیز کینه بنی امیه را در دل ایشان بیفزاید چه عثمان و معاویه از آن تیره بودند و بسا مشاهده میشود که باطنیان روزگارما خود را باین شعر اسماعیل بن‌عباد ۲

(۱) سوره انبیاء آیه ۲۳ .

(۲) ابو القاسم اسماعیل بن عباد بن عباس‌ملقب به صاحب ودارای تصانیف‌بسیار

دلخوش میسازند.

دخول النار فی حب الوصی و فی تفضیل اولاد النبی
احب الی من جنات عدن اخلد هابتیم او عدی

عبد القاهر گوید که ما سخن گوینده را باین شعر پاسخ دهیم.

اتطمع انت فی جنات عدن و انت عدوتیم او عدی
وهم ترکوك اشقی من ثمود وهم ترکوك افضح من دعی
و فی نارالجحیم غدا ستصلی اذا دعاداك صدیق النبی

و اگر داعی آنکس را گراینده به ابی بکر و عمر ۱ بیند آندو را درنزد وی بستاید و گوید آندو را در تاویل شریعت بهره بود از اینرو ابو بکر یار غار پیغمبر گشت و باوی بمدینه آمد و در غار بود که پیغمبر تاویل شریعت خود را به وی آموخت پس هرگاه دوستدار ابو بکر و عمراز داعی معنی تاویل مذکور راپرسد داعی از وی در پوشیدن آن راز عهد و پیمان گرفته کم کم برخی از تاویلات‌را برای وی یاد میکند پس اگر پذیرفت دیگر آنها را نیز آشکار می‌سازد ولی اگر تاویل نخستین را باور نکرد دیگر آنها را از وی نهان میدارد و بدین شیوه شك در بنیاد آئین آنمرد پیدا میشود.

باید دانست کسانی که کیش باطنیه بر ایشان عرضه میگردد نخست عوام‌هستند که بینائی آنان در اصول دانش و نظر کم است مانند نبطیان و کردان و مجوس زادگان و گروه دوم شعوبیه هستند که ایرانیان را برتازیان برتری داده و آرزوی

وزیر ادیب و فاضل مؤید الدوله و برادرش فخر الدوله دیلمی از سلاطین آل بویه بودو او را از آن جهت صاحب گفتند که مؤید الدوله را از کودکی هم صحبت بود وی‌در طالقان قزوین‌متولد شد و بری‌در گذشت (۳۲۶ - ۳۸۵) جسد اورا از ری باصفهان‌بردند و در آنشهر بخاك سپردند (اعلام)

(۱) عمر بن الخطاب خلیفه ثانی از خلفای راشدین متولد در ۴۰ قبل از هجرت و مقتول بدست ابو لؤ لؤ فیروز ایرانی در سال ۲۳ ه

بازگشت پادشاهی را بایرانیان میکنند . سوم اغنام بنی ربیعه‌اند که‌خشم برمضربرای بیرون آمدن پیغمبراسلام ازمیان آنان دارند از اینرو است که عبدالله بن حازم سلمی درخطبه‌خود بخراسان گفته است « از آنگاه که پیغمبر از مضر برانگیخته شدربیعه برخدا پیوسته خشمگین است و از جهت همین رشك بود که بنو حنیفه بامسیلمه کذاب بیعت کردند زیرا میخواستند همانگونه که از مضر حضرت رسول بیرون آمده از ربیعه نیز پیغمبری باشد

پس داعی باطنی هرگاه باایرانی نادان یا رومی حسود و مبغض همنشین‌شود گوید قوم تو در پادشاهی سزاوار تر ازمضرند و چون از جهت آن بپرسد گوید که آئین مضریه را پایانی است و نزدیك است که روزگار آن سپری گردد و پس از ایشان پادشاهی بشما رسد و کم‌کم باو دل انکار شریعت اسلام را میرود یاد کند و اگر آن سخنان را پذیرد آشکارا بیدین گردد و عبادات را بارگرانی برخود شمارد و ازروا دانستن کارهای حرام خوشش آید و این بیان در تمام درجه تفرس میباشد .

اما مرتبه تأنیس (۱) که نزد ایشان همراه با درجه تفرس باشد آراستن کیش آدمی است در چشم او و سپس پرسش از تأویلات است در باره آن کیش وایجاد شك در دین مخالف و هرگاه مخاطب از رفع آن شك پرسد داعی با او نگوید که دانش آن در نزد امام است و چنان شك در دل و خاطر اندازد که وی معتقد گردد که مراد از آن چیزهائی که در قرآن و سنت آمده پوست و ظاهر آنها نیست بلکه مغز و باطن آنها است از اینرو دستورهای دین در باره روا و ناروا در پیش وی خوار گردد و عبادات را فرو گذارد و خواست داعی از تأنیس و تشکیک شریعت اینست که مخاطب آن تأویلات را به پذیرد و یا این که در شك و تردید افتاده باشد .

اما درجه تدلیس (۲) چنانست که به کارهائی که با اصول عقل و استدلال نادان

(۱) تأنیس انس دادن و انس گرفتن
(۲) تدلیس پنهان کردن عیب متاع از خریدار (منتهی الارب)

هستند گویند که ظواهر قرآن و سنت عذاب ولی باطن آن رحمت است چنانکه‌در قرآن آمده : فضرب بینهم بسورله باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب ۱ و هر گاه آن مرد گول از تأویل باطن آن باب پرسد گویند.

که سنت خدا چنان جاری شده که از پیغمبران خود عهد و پیمان گیرد چنانکه گفته : و اذاخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقاغلیظا ۲ . ونیز گفته : ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون ۳ (حال شماهم در پنهان داشتن این راز باید عهد و پیمان کنید)پس اگر آنمرد نادان و گول در پهان‌داشتن آن راز سوگند های سخت خورد و عهد کند که اگر آن راز را آشکار سازد زن خود را طلاق گوید و بندگانش را آزاد کند و دارائیش را بخشد داعی باطنی تأویل ظواهر قرآن و سنت را چنانکه در کیش باطنیان است بروی تأویل کند و اگر آن مرد نادان سخنان وی را باور نماید باطناً بکیش زندیقان اندر آمده و ظاهراً تظاهر باسلام کند ولی اگر تاویلات باطنیه را نپذیرد چون سوگند بر پنهان داشتن آنها خورده آن راز را پوشیده دارد ولی اگر آن سخنان را بپذیرد او را سوگند داده و وی را از دین اسلام بیرون سازد آنگاه گویند که ظاهر چون پوست و باطن چون مغز است و مغز به از پوست میباشد.

عبدالقاهر گوید : یکی از کسانی که فریب باطنیه را خورده‌و بکیش ایشان در آمده و سپس بیاری خدا دوباره براه راست اسلام باز گشته بود مرا حکایت کرد که چون آنان بایمان من اطمینان پیدا کردند گفتند که پیغمبرانی چون نوح و ابراهیم‌و موسی و عیسی و محمد و هر کسی که دعوی‌نبوت کرده و از خودقوانین

---

(۱) سوره حدید آیه ۱۳
(۲) سوره احزاب آیه ۷
(۳) سوره نحل آیه ۹۱

بجای گذارده مردمانی بودند فریفتار و جاه‌طلب که حب پیشوائی و ریاست‌برمردم
را داشتندو ایشان را به‌نیرنگهای گوناگون می فریفتند و دربند آئین های خود
گرفتار میساختند پس‌از این داعی به نقوص این سخن‌پرداخته گفت تراسزد که‌بدانی
محمد بن اسماعیل بن جعفر کسی است که به موسی بن عمران از درخت ندا درداد
و او را گفت : انی‌انا‌ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوی ۱ . او را گفتم :
کور باد چشم تو که مرا از یکسو بکافر شدن پروردگار قدیم و آفریدگار جهان
میخوانی و از سوی دیگر بخدائی انسانی که خود آفریده شده است دعوت‌میکنی و
پنداری که وی پیش از زائیده شدنش‌خدای و فرستنده موسی بوده است اگرموسی
در نزد تو مردی‌فریبکار و نیرنگ‌باز بوده آنکس راهم که تو پنداری وی رافرستاده
درغگو تر بوده است چون سخن ما بدینجا رسید از گفته خود و آشکارا کردن
راز خویش پشیمان‌شده گفت تو هرگز رستگار نگردی . سپس من نیز از کیش
ایشان توبه کردم . این بیان شیوه‌نیرنگ ایشان بابیروانشان‌میباشد . اما سوگندشان
چنانست که داعی ایشان بآنکسی که سوگند میخورد گوید که عهد و میثاق وذمه
خدای وذمه‌پیغمبر او وهمه پیمانها و میثاقهائی را که خدای از پیغمبرانش گرفته‌است
بر گردن تو نهادم که آنچه‌را که از من می‌شنوی و هر چه‌را که از کار من و
کار امامی که صاحب زمان تو است و امر پیروان و هوا داران او را در این شهر
و دیگر شهر ها و امر فرمانبرداران را بوی از زن و مرد می‌شنوی و یا می بینی
پوشیده داری و چیزی از آن را خواه که اندك یا بسیار باشد، آشکار نسازی وچیزی
از نوشته امام یا اشاره او را بکسی ننمائی مگر اینکه امام که صاحب زمان است
در آن باره بتو اذن داده باشد یا کسی که از جانب او ماذون است بدان کار اجازه
داده باشد پس‌بهمان اندازه که اذن داری باید عمل کنی و از تو خواهم که‌خویشتن

(۱) سوره طه آیه۱۲

را وادار به وفای آن کنی و خود را درحالت رضا و خشم و رغبت و ترس به آن کارها الزام نمائی. گوید آری آنگاه داعی گوید نفس ترا ملزم میسازم که مرا و همه کسانی را که برای تو نام بردم از آنچه که به خود نمی‌پسندی بر من و آنان نیز نپسندی و همچنین در آشکار و نهان بدیشان مخلص باشی و مبادا که به امام و دوستان و هوا خواهان او در خود و دارائیشان خیانت ورزی و تو در این سوگندها نباید تأویل کنی و به آنچه ترا از این سوگند ها آزاد کند نباید باور داشته باشی و اگر چیزی از این کارها را کنی از خدا و پیغمبران او و فرشتگان وی و همه کتب آسمانی بری هستی و اگر در چیزی از آنهائی که برای تو برشمردیم مخالفت ورزی از خدا برگردن تست که به‌نذر واجب صدبار پیاده به خانه او بحج روی و آنچه را که دارای در آنگاه بدرویشان و بیچیزان صدقه دهی و از آنروز هر برده که داری آزاد خواهند بود و زنانی که امروز یا روز مخالفت داری یا پس از آن گیری بسه طلاق از زنی تو رها باشند و خدای‌تعالی به نیت تو و پیمان‌درون تو بدان چه را که سوگند خوردی گواه باشد. اگر گوید آری داعی گوید خدا میان ما و تو گواه است و چون مرد نادان گول باین‌شیوه سوگند خورد گمان میکند که آن پیمان را دیگر نتوان شکست و آن نادان نمیداند که آنان به سوگند های خود ارزشی وارجی نمیدهند و شکستن و گشودن آنرا سزاوار گناه و کفارهٔ و ننگ و کیفری درروز باز پسین نمی شمارندتا چه رسدبسوگندیگری بخدا و پیغمبران و کتب آسمانی او که هیچ درنزد ایشان ارجی ندارد. ایشان خدای دیرین و حدوث جهان را باور نکنند و هیچ کتابی را آسمانی ندانند و هیچ پیغمبری را برانگیخته‌ازسوی خدا و وحی شده از آسمان نگویند از اینرو چه ارزش به سوگند مسلمانان قائل توانند شد؟ و از دین ایشان است که خدای بخشنده و مهربان پیشوای ایشان است که مردم را بسوی وی خوانند و کسانی از آنان بکیش مجوس گرایشی دارند و

خدای را نوری دانند که در برابر او اهریمن است که باو در نبرد و جنگ میباشد چگونه نذر حج و عمره در پیش آنان ارزشی دارد حال آنکه ایشان برای خانه کعبه احترامی را معتقد نیستند و کسانی را که حج و عمره میکنند مسخره و ریشخند میکنند و باز چگونه آنان برای طلاق ارجی قائلند در حالی که هر زنی را بی‌عقد حلال شمارند و این بیان حکم سوگند دادن در نزد ایشان است .

اما حکم سوگند خوردن در نزد مسلمانان چنین است و ما گوئیم . هر سوگندی را که کسی از روی اختیار خورد جایز است و بسته به نیت اوست . و هر سوگندی که در نزد قاضی یاسلطانی که‌او را سوگند داده خورده شوددرماهیت آن سوگند نگرند پس اگر سوگندی باشد در موضوع دعوائی که مدعی چیزی را از سوگند خورنده که منکر است بخواهد و آن مدعی را در آن‌دعوی حقی نبود در اینصورت سوگند منکر بر روی نیت خودش است و اگر مدعی محق و منکر ناحق گوید بسته به نیت قاضی و سلطان است که او را در آن دعوی سوگند داده است و سوگند خورنده بموجب سوگند خود رفتار نکرده است و اگر این مقدمه درست باشد آن کسیکه از دین باطنیان بحث میکند اگر برآن باشد که بدعت یاتناقض گوئی آنان را بر مردم آشکارسازددر سوگند خود معذور استوسوگندش بسته به نیت اوست و اگر خواستن خدای را در دل خویش شرط کند سوگند او استوار نمیشود تا با آشکار ساختن راز های باطنیه بمردم نقض گردد و در نتیجه زنانش رها و بردگانش آزاد و اموالش‌صدقه درویشان نگرددچه پیشوای‌باطنیه در نزد مسلمانان امام نیست و اگر کسی‌راز اورا آشکار کند راز امام را آشکارنکرده بلکه راز کافر زندیقی را فاش ساخته است .

چنانکه در حدیث نیز آمده : اذکر و الفاسق بمافیه یحذره الناس ۱ یعنی‌یاد

---

(۱) این حدیث راابن ابی الدنیا و طبرانی و خطیب بلفظ « اذکرو الفاجر » یاد کرده‌اند .

کنید از فاسق چیزهائی که مردم را از او برحذر دارد .

اما نیرنك هائی که بامردم گول و نادان دربشك انداختن ایشان بسازند چنین است که از ایشان مسائلی در احکام شریعت پرسند که به آنان گویند که معانی آن خلاف ظاهرآنست و بسا میشود که در باره محسوسات پرسش هائی کرده گویند که بحقیقت آنها جز پیشوایشان آگاهی ندارد .

از پرسش های ایشان که داعی از مردم نادان پرسد اینست : چرا آدمی دو گوش و یك زبان و یك گند و دو تخم دارد و چراپی ها بمغز و وریده ها به جگر و رگها به دل پیوسته است و چرا بردو پلك بالا و پائین چشم آدمی موی رسته و دیگر جانوران موی تنها برپلك بالایشان روید و چرا پستان آدمی بر سینه و پستان چار پایان برشکمشان میباشد و چرا اسب غدد و شکمبه و کعب ندارد و چه فرق است میان جانورانی که تخم میگذارند وآنهائیکه بزایند و تخم نمیگذارند و ماهی رود خانه را چگونه توان از ماهی دریائی باز شناخت . مانند این پرسش ها بسیار است که پندارند علم آنها در نزد پیشوای ایشان است .

از پرسش های ایشان در باره قرآن سئوال آنان است از معانی حروف هجا درفواتح سورمانند : الم ، و حسم ، و طس ، ویس . وطه ، و کهیعص ، و بسا میشود که پرسند معنی هر یك از حرف های هجا چیست و چرا حروف هجا بیست و نه حرف گردیده و چرا برخی از آنها در کتابت نقطه دارد و بعضی از نقطه خالیند و چرا در نوشتن برخی از آنها به بعض دیگر پیوندد و چه بسا از مردم نادان پرسند که معنی این آیه « و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه ۱ » چیست ؟ و چرا خدایتعالی برای بهشت هشت و برای دوزخ هفت در نهاده است و معنی این آیه : علیها تسعة عشر ۲ . چیست ؟ و سود این شماره چه باشد و گاهی از آیاتی پرسند که در آن توهم

(۱) سوره الحاقة آیه ۱۷
(۲) سوره مدثر آیه ۳۰

تناقض رود و پندارند که تأویل آنراجز پیشوای ایشان ندانند. مانند: فیومئذلایسال عن ذنبه انس ولا جان ۱ . یعنی روزی که از گناه آدمی و پری پرسیده نشود. با اینکه درجای دیگر گفته: فوربك لنسئلنهم اجمعین ۲ سوگند بپروردگار تو که از همه بازپرسی خواهیم کرد.

و دیگر پرسش ایشان در احکام فقه است چنانکه گویند چرا نماز بامداد دو رکعت و ظهر چهار رکعت و مغرب سه رکعت گردید و چرا در هر رکعتی یك رکوع و دو سجده واجب گشت؟

و چرا وضو برچهار وتیمم بردو عضو است و چرا از منی غسل واجب شد حال آنکه آن در نزد بیشتر مسلمانان پاك است و بر بول با اینکه در نزد همه نجس است غسل واجب نشد. وچرا زن حایض روزه‌هائی را که نگرفته باید دوباره گیرد ولی نمازهائی را که فرو گذارده نبایداعاده کند چرا کیفر دزدی بریدن دست دزد و درزناتازیانه زدن بزانی است و چرا نباید همچنان که دست دزد را میبرند شرم کسیکه باآن زنا کرده ببرند؟ چون نادان این پرسش ها را از آنان بشنوددرپاسخ آنها فرومانده تاویل آنها را از خرد ایشان پرسد گویند تاویل آن در نزد امامما و مأذون از سوی او در کشف اسرار ما است و همینکه بر آن مرد نادان مسلم شود که امام یامأذون از جانب وی دانای بتاویل این مسائل است معتقد گردد که مراد به فهم قرآن غیر از ظاهر آن است بلکه مقصود درك تأویل و باطن آن میباشدپس باین حیله او را از عمل باحکام شرع باز میدارند و اگر بفرو گذاردن عبادات وروا شمردن محرمات خوی گیرد پرده از پیش چشم او برداشته گویند اگر ما راخدائی دیرین و بی نیاز از همه چیز بودی باین عبادات و رکوع و سجود و اوات گردخانه سنگی و پیمودن میان دو کوه نیازی نداشتی پس اگر این سخن را از ایشان

(۱) سوره الرحمن آیه ۳۹
(۲) سوره حجر آیه ۹۲

پذیرد از پرستش خدای یکتا بیرون رفته‌و منکر بوی و زندیق خواهد گشت .

عبد القاهر گوید روش گفتگوی با ایشان در پرسش مسائلی‌که از آنها قصد تولیدشك در دل مردم نادان در اصول دین دارند‌از دو راه است :

نخست آنکه بایشان باید گفت که‌شما از دو حال بیرون‌نیستید یا به‌حدوث جهان و بودن آفریدگاری که دانا و حکیم‌و مختار وفاعل مایشاء است اقرار دارید یا اینکه آنرا باور نداشته قائل به دیرینه بودن جهان و نفی کرد گار آن هستید و اگر معتقد بقدم عالم و نفی گردکار آن باشید دیگر این سخن شما معنی ندارید که گوئید : چگونه خدا این چنین واجب کرده و یا حرام فرموده و یا چیزی را آفریده و تقدیر نموده است بلکه سخن در میان ما و شما مانند سخن در میان ما و دهریه در حدوث عالم است . و اگر بحدوث عالم و یکتا بودن کرد گارآن‌باور داریدو می پذیرید که او در تکلیف بندگانش بهر چیز کـه خواهد قادر است پس دیگر از برای چه چرا جوئی کرده گوئید چرا این چیز را واجب و آنکار راحرام کرد و همین پرسش شما از خاصیت محسوسات اقرار شما را به سازندهٔ که آنها را ساخته و پدید آورده باطل میسازد و اگر صانع را باور ندارید پس دیگر معنی این سخن چیست که گوئید: چرا خدا این را آفرید بااینکه منکر هستیدکه‌برای آن‌کرد گار قدیمی‌باشد . روش دیگر گفتگو با ایشان درپرسش هائی که ازشگفتی های جانوران میکنند این است که به آنان باید گفت چگونه میتوان پیشوایـان باطنیه را تنها آگاه به علل این چیز ها دانست حال آنکه پیش از ایشان پزشگان و فیلسوفان در کتاب هایشان از علل آن چیز ها یاد کرده‌اند و ارسطاطالیس نیزدر باره سرشت جانوران کتابی نوشته است با اینهمه آنچه را که فلاسفه در این باره آورده اند همگی را از حکیمان قحطائی و جرهمی و طسمی و حمیری که پیش از روزگار فلاسفه میزیستند فرا گرفته و دزدی کرده‌اند . و عرب در اشعارو امثال‌خود همه سرشت‌های‌جانوران را یاد کرده‌اندحال آنکهٔ درآنزمان ها باطنیان و پیشوایان

زاید و خر پس از یکسال و گاوچون زنان پس از نه ماه و گفته اند که قضیب خرگوش و روباه از استخوان است و گفته اند هر دو پائی هرگاه یکی از پاهایش بشکنند بر دیگری ایستد و لنگ گردد جز شتر مرغ که چون یکی از پاهایش شکنند در جای خود بماند چنانکه شاعر درباره خویش و برادرش گفته .

فانی وایاه کرجلی نعامة   علی ما بنا من ذی غنی او لدی فقر

میخواهد بگوید که یکی از آنها را از دیگری بی نیاز نیست و در باره شتر مرغ ماده گفته اند که او از سی تا چهل تخم مرغ میگذارد و از سی تای آنها که مانند نخی کشیده شده و بر آنها نشیند جوجه بیرون آید و چه بسا میشود که تخم خود را رها کرده بر تخم دیگری می نشیند چنان که ابن هرمة در این باره گفته است .

کتارکة بیضها بالعرا   وملبسة بیض اخری جناحا

و در باره جوجه ماکیان گویند که آنها از سفیده تخم پدید آیند و زردی خوراك آنها است و در باره قطاة (۱) گویند سه جز یك جوجه نگذارد و عقاب سه تخم گذارد و از دو تخم آن جوجه بیرون آید و یکی را رها کند و مرغی که او را کاسر العظام گویند آن را بزیر خود برد و از آن جوجه پدید آرد چنانکه در مثل گفته اند« ابر من کاسر العظام » یعنی نیکوتر از کاسرالعظام و در باره سوسمار گویند که او بیش از هفتاد تخم گذارد ولی هر سوسمار چه که از تخم بیرون آید بخورد مگر یکی که گریزد و جان بسلامت برد از اینرو در مثل گفته اند : کعاق من ضب . و سوسمار آب ننوشد ازاینرو گفته اند : اروی من الضب . (سیراب تراز سوسمار) و گفته اند که سوسمار نر را دو آلت نری و سوسمار ماده را دو آلت مادگی است از جلو . و گفته اند مار را دوزبان است و زبان وی باوجود اختلاف پوستش سیاه است و ماران از بوی پونه و بنفشه بدشان آید و بوی سیب

(۱) قطاة : مرغی است که سنگخوار نامند (منتهی الارب)

و خربزه و گزر (هویج) و خردل و شیرو شراب را خوش دارند.

در باره غوکان گویندکه چون بانك کنند آب در دهانشان باشد و در دجله بانك بر نیاورند اگر چه‌در فرات و دیگر رودخانه ها بانك کنند و شاعری در باره غوك گفته است

یدخل فی الاشداق ما ینققه   حتی ینق و النقیق یتلفه

یعنی از بانك او مار جای اوبداند و او را بخورد وگفته‌اند که غوکان‌رادرتن استخوان نیست و در باره جعل و (سرگین گردانك) گفته اند کـه هر گاه او را درریحان‌وگل‌نهند چون‌مرده آرام‌گیرد و هرگاه در سرگین‌نهندبه جنبش درآید.

و این و آنچه را که ازاینگونه باشد از خواص جانوران است که عرب‌در جاهلیت از روی آزمایش میشناخته بی اینکه نیازی به پیشوایان باطنیه داشته باشند بلکه آنها را روزگارانی دراز پیش از اینکه‌باطنیه درگیتی پدید آیندمیدانسته‌اند.

و این بیان‌دروغ باطنیه در سخنان ایشان است که گویند پیشوایان آنان کسانی هستند که دانائی به راز چیز ها و خاصت های آن هاخاص ایشان است وما بیرون بودن آنان را از همه فرق اسلام بیان کردیم و خدای را شکر آنچه را که گفتیم کفایت میکند. ۱

---

(۱) برای آگاهی بیشتر در باره باطنیه در قرن سوم و چهارم و پنجم‌رجوع شود بکتاب «کشف اسرار الباطنیه و اخبار القرامطه» تألیف محمد بن مالك بن‌ابی الفضائل الحمادی الیمانی از معهای سنت و جماعت در اواسط قرن پنجم هجری. به تصحیح و اهتمام شیخ محمد زاهدبن الحسن الکوثری طبع قاهره ۱۹۳۹ . و نیز رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی بقلم استاد سعید نفیسی ج ۲ طبع دانشگاه‌تهران ۱۳۲۶ ص ۸۴۶ ـ ۸۵۹ تحت عنوان «قرامطه» . ونیزمقاله لوئی ماسیون‌فرانسوای در دائره‌المعارف اسلامی تحت عنوان « قرمط »

باب پنجم از ابواب این کتاب ۱

در بیان اوصاف فرقه ناجیه و تحقیق نجات و بیان خوبیهای آن .

و این باب مشتمل برچند فصل است از اینقرار :

۱ ـ در بیان صنفهای فرق سنت و جماعت .

۲ ـ در بیان حقیقت رستگاری در پیش اهل و سنت و جماعت

۳ ـ در بیان اصولی که اهل سنت و جماعت بر آن همداستانند .

٤ ـ در بیان گفتار اهل سنت درباره پیشینیان نیکوکار اسلام .

٥ ـ در بیان این که خدا اهل سنت را از کافر شمردن یك دیگر باز داشته است

٦ ـ در بیان بزرگواری های اهل سنت و دانستنی های گوناگون و نام امامان ایشان

۷ ـ در بیان آثار اهل سنت در دین و دنیا و ذکر مفاخر ایشان .

فصل نخست

دربیان صنفهای اهل سنت وجماعت

بدانید خدای شما را نیکبخت کند که اهل سنت و جماعت هشت صنفند :

گروهی از ایشان از روی دانش ببابهای توحید و نبوت و احکام وعد و عید و پاداش و کیفر و شرطهای اجتهاد و امامت و پیشوائی احاطه دارند و در این گونه از

(۱) این باب را مولف کتاب عبد القاهر بغدادی بنا بعقاید مذهبی خود که اشعری است نوشته است .

دانش راه صفاتیه از متکلمان را کـه از تشبیه و تعطیل و بدعت های رافضیان و خوارج و جهمیه و نجاریه و دیگر گمراهان بیزاری جسته‌اند پیروی کردند .

۲ ـ وصنف دوم ازایشان امامان‌فقه‌ازدوگروه رأی وحدیث‌اند ۱ که‌دراصول دین بکیش صفاتیه اند و صفات ازلی خداوند را معتقد شدنـد و از قدر و اعتزال بیزاری جستند و دیدار خدای تعالی را بچشم بدون تشبیه و تعطیل روا داشته و بر انگیخته شدن مردگان از گور و پرسش در گور وحوض کوثر و پل صراط وشفاعت و آمرزش گناهان غیر از شرك را باور دارند.

و بجاودان زیستن بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قائلند و ابو بکر و عمر و عثمان و علی را امام دانند و برپیشینیـان نیکو کار اسلام درود فرستند و گذاردن نماز جمعه را در پس امامانی که‌از گمراهان بیزارند واجب شمارند وبیرون کشیدن دستور های دین را از قرآن و سنت و اجماع واجب دانند و مسح برموزه‌و وقوع سه طلاق را روا شمرند ومتعه را حرام دانند و فرمانبرداری از دولت وشاه را در آنچه‌را که گناه نباشد واجب شمارند و یاران مالك وشافعی واوزاعی وثوری ۲

(۱) مجتهدان سنت و جماعت بدو دسته حدیث و رأی تقسیم میشوند . اصحاب حدیث اهل حجازند که یاران مالك بن انس و محمدبن ادریس شافعی و سفیان ثوری‌و احمد بن حنبل و داود بن علی بن محمد اصفهانی باشند و از آن روی آنان را اصحاب حدیث گفتند که عنایتشان به‌تحصیل احادیث ونقل اخبار وبناء احکام برنصوص بودومراجعه به قیاس جلی و خفی بهیچ وجه نمیکردند . اما اصحاب رأی اهل عراق بودند وایشان یاران ابوحنیفه نعمان بن ثابت هستند که محمد بن‌الحسن وابویوسف یعقوب بن‌محمدالقاضی و زفربن هزیل والحسن بن‌زیاد اللؤلوی و ابن سماعة وعافیة القاضی‌و ابو مطیع البلخی‌و بشرالمریسی ، از اصحاب او بودند وآنان را ازآنروی اصحاب رأی میخواندند که عنایت ایشان بتحصیل وجهی از قیاس ومعنی مستنبط از احکام وبناء حوادث بر آنها است و چه بسا قیاس جلی را بر اخبار آحاد مقدم دارند (ملل ونحل شهرستانی ج ۲ درحاشیه ابن حزم ص۴۵)

(۲) ابو عبدالله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری ازمحدثان وفقهای بـزرك عصرعباسی درکوفه تولدیافت ودربصره درگذشت (۹۷ ـ ۱۶۱) ه معاصرمنصورعباسی

و ابی حنیفه و ابن ابی لیلی ۱ و ابی ثور ۲ و احمد ابن حنبل و اهل ظاهر و دیگر فقیهانی که در ابواب عقلیه باصول صفاتیه اعتقاد دارند و فقه خود را بچیزی از بدعتهای گمراهان نیامیخته اند از اینگروه بشمار میروند .

۳ ـ صنف سوم از ایشان کسانی هستند که از روی دانش بروش اخبار و سنت های رسیده از پیغمبر ص احاطه دارند ودرست ونادرست آنها را ازهم باز شناسند وسبب های جرح و تعدیل را بدانند و دانش خود را به چیزی از بدعت های گمراهان نیامیزند .

٤ ـ صنف چهارم از ایشان گروهی بودند که از روی دانش به بابهای ادب و نحو و صرف احاطه یافتند و نامبرداران ایشان درلغت چون : خلیل ۳ و ابی عمرو بن

بود و آن خلیفه وی را دعوت تولیت امر قضا کرد سفیان نهذیرفت و از کوفه بیرون رفت و در مدینه ساکن شد او را کتب چندی در فقه و حدیث است (الفهرست ابن ندیم) .

(۱) محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی یسار کوفی قاضی و فقیه از اصحاب رأی ودر اواخر بنی امیه واوائل بنی العباس تولیت امر قضاء کوفه باوی بود وسی و سه سال بدینکار اشتغال داشت (۷٤ــ۱٤۸ ه)

(۲) ابراهیم بن خالد الکلبی بغدادی (متوفی در۲٤۰ ه) دوست و یار امام شافعی از ائمه فقه و مردی پارسا و دیندار بود وبیغداد بمرد (الاعلام زرکلی)

(۳) ابوعبدالرحمن خلیل بن احمدبن عمرو بن تمیم الفراهیدی الازدی الیحمدی ازائمه لغت و ادب و واضع علم عروض عرب واستادسیبویه نحوی بود ببصره زائیده شد و درهمان شهر درگذشت (۱۰۰ — ۱۷۰) او را کتب بسیار از جمله «کتاب العین» است در لغت ، و کتاب العروض است وی میخواست روشی را پیدا کند که فرا گرفتن فن حساب برمردم عامی آسان شود روزی هم چنان که در آن روش فکر میکرد به مسجدی درآمد وسرش بهستونی خورد و بشکست وازآن صدمت بمرد (الاعلام)

العلاء ۱ و سیبویه ۲ و فراء ۳ و اخفش ٤ واصمعی و مازنی ٥ و ابی عبید و دیگر بزرگان نحو از کوفیان و بصریان بودند که دانش خود را بچیزی از بدعت‌های قدریه و رافضه و خوارج نیامیختند و هرکه از ایشان بسخن گمراهانی که از اهل سنت نبودند گرائیده گفته وی در لغت ونحو حجت نیست .

٥ ـ صنف پنجم کسانی هستند که احاطه علمی بشیوه های قرائت قرآن وتفسیر آیات و تأویل آن بروفق مذاهب اهل سنت دارند و تأویلات گمراهان را چیزی نیانگارند .

٦ ـ صنف ششم از ایشان پارسایان و صوفیه اند که از روی بینش نگریستند ودست از جهان کوتاه کردند و آزمودند و عبرت گرفتند و به قسمت مقدور خشنود

---

(۱) ابو عمرو بن العلاء زبان بن العلاء عمار تمیمی مازنی بصری از ائمه لغت و ادب عرب متولد به مکه و متوفی به کوفه (۷۰ ـ ١٥٤ هـ) وی یکی از قراء سبعه است .

(۲) ابو بشر عمرو بن عثمان ملقب به سیبویه امام علمای نحو و اصلا ایرانی بود و در یکی از محال شیراز تولد یافت و ببصره رفت و شاگرد مکتب خلیل شد وی صاحب معروفترین کتاب نحو «الکتاب سیبویه» است در بغداد با کسائی درمسئله زنبوریه مناظره کرد و مجاب شد و بـه اهواز رفت و از آن اندوه بمرد (۱٤۸ ۱۸۰) (الاعلام)

(۳) ابو زکریا یحیی بن زیاد عبدالله بن منظور الاسلمی الدیلمی معروف به فراء در نحو امام کوفیان و از ائمه لغت و ادب عرب بود بکوفه زائیده شد ودر راه مکه درگذشت (١٤٤ ـ ۲۰۷ هـ) وی باتبحرش در لغت و ادب مردی فقیه و متکلم و عالم بایام عرب و نجوم و طب بود و میل بمذهب معتزله داشت و او را کتاب های بسیار است .

(٤) اخفش ابو الحسن سعید بن مسعدة المجاشعی البلخی نحوی عالم به لغت و ادب عرب و ازادبای بصری بود عربیت را از سیبویه فرا گرفت او را کتب بسیار است و معروف به اخفش اوسط بود متوفی بسال ۲۱۰ هـ (الاعلام)

(٥) ابو عثمان بکر بن محمد بن بقیه از بنی مازن و از ائمه نحو بصری و متوفی بدانشهر بود ۲٤۹ هـ (الاعلام)

و بروزی، میسور خرسند گشتند و دانستند که گوش و چشم و دل هر یك مسئول نیك و بدند و حساب هر ذرهٔ را بساید روزی پس دهند و زاد آنجهان را از این جهان فرا پیش فرستند و سخن ایشان درعبارت واشارت بشیوه اهل حدیث است بی آنکه سخن ژاژو بیهوده فروشند و نیکی بریا نکنند و از خوبی کردن شرم ندارند دینشان یکتا پرستی و نفی تشبیه‌و کیششان واگذاردن کارها بخدای تعالی است وتوکل براو کنند وتسلیم فرمان او شوند و بدانچه را که روزی‌ایشان است خرسند باشند و از اعتراض برآن‌اعراض دارند :ذالك فضل‌الله یوتیه‌من یشاء و الله ذوالفضل العظیم ۱

۷ ـ صنف هفتم از ایشان گروهی هستند که نگهبان مرز های مسلمانان در برابر کافرانند و پیوسته بادشمنان اسلام همی جنگند و از مسلمانان پاسبانی‌میکنند و در مرزها کیش‌اهل سنت و جماعت را آشکار کنند و آنان کسانی هستند که خدای تعالی این سخن خود را درباره ایشان فرموده.

و الذین جاهد و افینالنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین ۲ خدا کامیابی ایشان را بیشتر کند

۸ ـ صنف هشتم از ایشان‌مردم شهر هائی هستند که درمیان ایشان شعار های اهل سنت غلبه دارد جز مردم‌حوالی بقعه ها و جایهائی که شعار گمراهان درمیان آنان آشکار شده است و خواست ما از این مردم عوام کسانی است که بفتاوی و اقوال علمای سنت و جماعت در بابهای عدل و توحید و وعد و عید اعتقاد دارند و درمعالم دین خود بآنان مراجعه کرده و در فروع حلال و حرام از ایشان تقلید مینمایند و بدعتهای گمراهانی را باور ندارند و صوفیه آنا را حشوجنت(بهشت پر کن) نامیده‌اند اینان صنفهای اهل سنت و جماعت بودند و همه ایشان کسانی هستند که دارای دینی

(۱) سوره حدید آیه ۲۱ و سوره جمعه آیه ٤
(۲) سوره عنکبوت آیه ٦٩

استوار و راهی راست می باشند خدای تعالی در این سرای و آنسرای گفتار ایشان را استوار دارد

فصل دوم

در بیان حقیقت رستگاری در پیش اهل سنت و جماعت

در باب نخستین از این کتاب یاد کردیم که پیغمبر ص چون از جدائی امت خود بهفتادو سه گروه پیش گوئی کرد وفرمود که یك فرقه از آن رستگار هستند او را از فرقه ناجیه و صفت آن پرسیدند گفت : آنان کسانی هستندکه پیرو من و اصحاب من باشند. و ما امروز از فرق اسلام فرقه‌ای را نیابیم که‌پیروی ازصحابه و رأی ایشان کنند جز اهل سنت و جماعت که فقیهان ایشان بروش متکلمان‌صفاتیه رفتند ولی رافضه و قدریه و خوارج و جهمیه و نجاریه و مشبهه و غلاة و حلولیه این روش‌را پیش نگرفته وازفرقه‌ناجیه بشمار نمیروند . اما قدریه را چگونه میتوان از موافقان صحابه شمرد بااینکه پیشوای ایشان نظام از بیشتر اصحاب پیغمبر بدگوئی کرده است چنانکه عدالت ابن‌مسعود رااز برای روایت حدیث : ان السعید من‌سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه . و روایت شکافته‌شدن ماه ساقط دانسته و او را به گمراهی نسبت داده و مقصود وی از اینکار انکار معجزات پیغمبر ص بوده است .

و نیز برفتوای عمر در هشتاد تازیانه زدن برشارب الخمر و تبعید نصر بن حجاج به بصره از بیم دلباختن زنان مدینه بوی ایراد گرفت و این نیست جز اینکه بگوئیم نظام‌را غیرت بر زنان اندك بود و نیز درفتاوی علی ع در باره کنیزانی‌که مادر فرزند باشند و اینکه آنان را میتوان فروخت خرده‌گرفت و گفت او کیست‌که برأی خود حکم کند و عثمان رادر گفتار وی درباره‌زن خرقاء و تقسیم کردن مال

میان جد و مادر و خواهر بقسمت متساوی سرزنش کرد .

و ابوهریره را برای اینکه بسیاری از روایات او برخلاف مذاهب قدریه است دروغگو شمرد و بفتوای هر یك از صحابه که از روی اجتهاد فتوی دادند خرده گرفت و گفت این فتوی دادنهای ایشان ازدو جهت بوده است : یا از نادانی ایشان بوده و نمیدانستند که شایسته برای اینکارها نیستند و یا اینکه میخواستند بر این فتاوی نامبردار شده و پیشوای گروهی گردند و رأی و مذهبی را بایشان نسبت دهند

نظام نیکان صحابه را بنادانی و دوروئی نسبت داد و در نزد وی نادان بدستورهای دین کافر و کسی که بی حجتی متعمدا خلاف ورزد منافق و کافر یافاسق و فاجر است و هر دوی آنان پایدار در دوزخ خواهند بود به پندار وی بزرگان صحابه همگی سزاوار پایدار ماندن در دوزخ هستند پس از آن وی اجماع صحابه را باطل خواند و آنرا حجت ندانست و فراهم آمدن امت را بر گمراهی روا شمرد حال چنین کسی را که رأیش بارأی صحابه مخالف و با آنان راه خلاف میسپرد میتوان پیرو ایشان دانست ؟ و پیشوا و سرآمد قدریه واصل بن عطاء الغزال بود که درعدالت ابن عباس و طلحه و زبیر و عایشه و علی و دو پسرش و هر که در جنك جمل از دو گروه ، انباز بود شك داشت از اینرو میگفت که اگر علی و طلحه در نزد من به دستهٔ ازسبزی گواهی دهند بگواهی آندو حکم نکنم زیرا میدانم که ناچار یکی از آندو فاسقند و ندانم کدام یك از آندو هستند و بنا بر این اصل رواست که علی و پیروانش فاسق و پایدار در دوزخ و یا گروه دیگر ازاصحاب جمل درآتش باشند . او در باره عدالت علی و طلحه و زبیر شك کرد با اینکه پیغمبر ص به آنان مژده بهشت داد و آنان به بیعت رضوان در آمده بودند و از جمله کسانی هستند که خدای تعالی در باره ایشان گفته است : لقد رضی الله عن المؤمنین اذیبا یعونك تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة

علیهم و اثابهم فتحاقریبا ۱

عمرو بن عبید پا فراتر نهاده درباره دو گروه اصحاب جمل با واصل همداستان بود جزاینکه وی برفسق هریك از آن دو گروه قطع و یقین داشت

و آن چنان بود که واصل قطع بفسق یکی از دو گروه کرد و بشهادت دو مرد که یکی از یاران علی و دیگری از اصحاب جمل بودند حکم نمیکرد بلکه گواهی دو مرد از یاران علی و دو مرد از اصحاب جمل را بپذیرفت . و عمرو بن عبید گفت من شهادت همگی آنان‌را نمی‌پذیرم خواه از هریك از دو گروه‌یابرخی از یاران علی و بعضی از اصحاب جمل باشند و همه آن دو گروه را فاسق می‌دانست .

بنا براین آیا میتوان علی و دو پسرش و ابن عباس و عمار و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت انصاری ۲ را که پیغمبر ص شهادت او را بمانند گواهی دو مرد عادل می دانست و دیگریاران علی را باطلحه و زبیر و عایشه و دیگر اصحاب جمل که هزاران کس از یاران پیغمبرو بیست و پنج‌تن بدری و سیصد تن از انصارو گروهی از مهاجران نخستین بودند کافر شمرد ؟

و ابو الهذیل و جاحظ و بیشتر قدریه در این باب در این سخن باواصل همدداستانند پس چگونه میتوان کسی که صحابه را فاسق شمارد و آنانرا ازدوزخیان داند از پیروان ایشان شمرد و کسی که شهادت آنانرا نپذیرد چگونه روایتشان را خواهد پذیرفت وهر که روایت و شهادت آنانرا رد کند از وا بستگی بایشان و پیروی از آنان بیرون‌است و کسانی پیرو آنان شمرده میشوند که مانند اهل سنت وجماعت

---

(۱) سوره فتح آیه ۱۸

(۲) خزیمة بن ثابت بن الفاکة بن ثعلبه الانصاری از اصحاب پیغمبر درجاهلیت و اسلام از اشراف اوس و از دلیران ایشان بود و در مدینه سکنی داشت وتا خلافت علی بن ابی طالب بزیست و در جنك صفین باآنحضرت همراه بود و در آن نبرد کشته شد ۳۷ ه (الاعلام)

عمل بروایات ایشان کند و گواهیشان را بپذیرد .

اما خوارج علی و دو پسرش و ابن عباس و ابو ایوب انصاری و عثمان وعایشه و طلحه و زبیر و کسانی را که پس از حکمیت از علی و معاویه جدا نگشتندونیز هر گناه کاری را از مسلمانان کافرشمردند وکسی که صحابه راکافر داند ازروش آنان پیروی نکرده است.

اما غلاة و گزافه گویان از روافض چونسبأیه و بیانیه و مغیریه و منصوریه و جناحیه و خطابیه و دیگر حلولیه که بیرون بودن آنانرا از اسلام یاد کردیم و آنان را در شمار بت پرستان و ترسایان حلولی شمردیم بانچنین گمراهی که دارنداز پیروان صحابه شمرده نمی‌شوند . اما زیدیه که جارودیه از ایشانندابوبکر وعمر و عثمان و بیشتر یاران پیغمبر را کافر شمارند . وازآنان پیروی نکنند وسلیمانیه وبتریه از زیدیه عثمان را تکفیر کرده بادرباره وی درنگ کنند و یاری کنندگان بوی‌رافاسق دانسته و بیشتر اصحاب جمل را کافر دانند .

اما بیشتر امامیه پنداشتند که همه‌صحابه پس ازپیغمبرجزعلی ع و دو پسرش و سیزده تن از یاران او کافر شدند.

و کاملیه گفتند که علی نیز از جهت آنکه جنگ کردن باآن کافران رافرو گذاشت خود نیز کافر گشت ایشان نیز از پیروان صحابه بشمار نروند زیرا آنانرا تکفیر کنند .

پس گوئیم که رافضه و خوارج وقدریه وجهمه و نجاریه و بکریه وضراریه از دوستان‌صحابه نیستند زیرا همه آنان روایاتی که از ایشان در احکام شرع رسیده نپذیرند و روایات اصحاب حدیث و سیره و اخباری را که از جنگهای اسلام ازآنان رسیده باورنمیکنند . و اصحاب حدیث که ناقلان آثار و اخبار و راویان تواریخ و سیرند و همچنین فقیهان‌اسلام که آثار صحابه را نگاه داشتند وفروع‌دین

را به فتاوی صحابه قیاس کردند کافر شمارند. سپاس خدای را در میان رافضیان و خوارج و جهمیه و قدریه و مجسمه و دیگر فرق گمراه اسلام بزرگانی در فقه و روایت حدیث و لغت و نحو و مغازی و سیره و تاریخ و وعظ و اندرز و تاویل و تفسیر یافت نشده و بزرگان این دانشها خصوصاً و عموما از اهل سنت و جماعت بوده اند و فرق گمراه اسلام چون روایات رسیده از صحابه را در احکام و سیر رد نمایند از اینرو پیروی ایشان از آنان درست نیست.

از اینگفتار آشکارشد که پیروان صحابه کسانی هستند که بروایات صحیحی که از صحابه در احکام و سیر ایشان رسیده است عمل نمایند و این سنت اهل سنت و جماعت میباشد و آنچه را که ما در باره رستگاری ایشان گفتیم درست است چنانکه پیغمبر ص کسانی را که از یاران او پیروی کنند رستگار دانسته است.

فصل سوم

دربیان اصولی که اهل سنت و جماعت بر آنها فراهم آمده‌اند

اهل سنت و جماعت بر اصولی از ارکان دین همداستانند که شناخت حقیقت هر باب از آنها بر هر خردمند بالغی واجب است. و هر رکن را شعبی و در شعبه های آن مسائلی است که اهل سنت در آنها بریك سخنند و مخالفان خود را دراین باره گمراه دانند.

نخستین پایه از اصول دین خصوصا و عموما اثبات حقایق و علوم است. پایه دوم دانائی به حدوث جهان از حیث عرض و جسم است پایه سوم در شناخت کردگار جهان و صفات و ذات اوست. پایه چهارم درشناخت صفتهای ازلیه و پایه پنجم درشناخت نامها و اوصاف او، پایه ششم درشناخت داد و حکمت او، و پایه هفتم درشناخت پیغمبران و فرستادگان او است پایه هشتم درشناخت معجزات پیغمبران و کرامات

اولیاء است،پایه نهم در شناخت چیز هائی از ارکان شریعت است که مسلمانان بر آن فراهم آمده‌اند،پایه دهم درشناخت احکام امر و نهی وتکلیف و پایه یازدهم در بیان نیستی پذیرفتن بندگان و حکم ایشان در معاد میباشد.

پایه دوازدهم،در خلافت و امامت و شروط پیشوائی است پایه سیزدهم دراحکام ایمان و اسلام است بطور احمال پایه چهاردهم در شناخت احکام اولیاء و مراتب امامان پرهیز کار و پایه پانزدهم در شناخت حکم دشمنان اسلام از کافران و گمراهان است.

و این اصولی است که اهل سنت وجماعت بر قواعد آن اتفاق دارند ومخالفان خود را در آن باره گمراه شمارند و در هر رکنی از آنها برخی مسائل از اصول و برخی از فروع است که همگی ایشان در آن اصول همداستانند ولی در برخی از فروع با یك دیگر اختلافی دارند که آن اختلافات موجب گمراه و فاسق شمردن یکدیگر نه

۱ـ رکن نخستین اثبات حقیقت ها و علمها است و اهل سنت در اثبات علومی که معانی آنها استوار بر رای دانشمندان اسلام است همداستانند و منکران دانش و دیگر عرضها و سوفسطائیانی را که نفی علم و حقایق چیز ها و ناشات در حقیقتها کنند گمراه شناسند و نیز کسانی را که گویند حقایق اشیاء تابع اعتقاد است وهمه اعتقادات را باتضاد و تنافی آنها درست انگارند نیز گمراه دانند.

اهل سنت گفته اند که دانستنی های آدمی و دیگر جانوران بر سه گونه اند دانش بدیهی دانش حسی دانش استدلالی. گفته اند که هر کس دانشهای بدیهی و حسی را که از راه حواس پنجگانه درك میشود انکار کند لجاجت و عناد دارد و هرکس علوم نظری را منکر شود اگراز سمنیه که منکر نظر در علوم عقلی هستند باشد کافر و ملحد و حکم او حکم دهریه است زیرا گذشته از اینکه عالم‌را

قدیم داند و کردگار جهان را انکار کند همه دینها را نیز باطل و بیهوده میپندارد و اگر از کسانی باشد مانند اهل ظاهر که قائل به نظر در عقلیات و منکر قیاس در فروع احکام شرعی هستنداورانمی توان کافر شمرد. و گویندحواسی که درك محسوسات کند پنج است : حس بینائی برای ادراك چیز هائیکه دیده میشود حس شنوائی برای ادراك چیز های شنیدنی و حس چشیدن برای ادراك مزه خوراك هاو حس بوئیدن برای ادراك بوی ها وحس لامسه یاپسودن برای ادراك گرمی و سردی وتری وخشکی و نرمی وسختی.

و گفتند ادراکاتی که از راه حواس درك میشوندمعانی هستندکه توسط آلاتی که به حواس نامیده شده در یافته میگردند . و ابو هاشم را در اینکه گوید که ادراك نه معنی و نه عرض و چیزی جز مدرك نیست گمراه شمارند .

و گفتند که خبر متواتر راهی است برای شناخت قطعی اخباری که رسیده است بشرط آنکه آنچه را که از آن خبر داده‌اند ناچار قابل مشاهده ودرك بحس باشد مانند اینکه شنونده از روی اخبار متواتره به صحت وجود شهر هائی که به آنهاسفرنکرده‌است پی برد و نیز مانند علم ما بوجود پیغمبران وپادشاهانی که پیش از ما بودند. اما درستی دعویهای پیغمبران را در امر نبوت بدلایل نظری درمی‌یابیم و سمنیه‌ای راکه وقوع علم را از جهت تواتر منکر شدند کافر شمردند و گفتنداخباری که ما را عمل بآنها لازم است برسه نوع است: متواتر ، آحاد،و مستفیض که در میان آندو است. خبرمتواترخبری است که توطئه بروضع آن محال باشد وموجب علم ضروری بصحت چیزی است که از آن خبر میدهند و ما باین گونه از اخبار به شهر هائی که به آنها نرفته‌ایم آگاهی یافته و بوسیله آن بوجود پادشاهان وپیغمبران و مردمیکه پیش از ما بوده‌اند پی بریم و بتوسط آن آدمی پدر و مادر خود را که منسوب بایشان است بشناسد .

اما اخبار آحاد چون اسناد آن بدرستی پیوندد و متن آن در پیش خرد غیر محال باشد بدون علم بدان موجب عمل تواند بود و آن به مانند گواهی دادن گواهان عدل است در نزد حاکم که اگر چه راستی ایشان را در آن سهادت نداند در ظاهر لازم است که به آن حکم کند. و بدین گونه از خبر فقیهان بیشتر فرعهای احکام شرع را در عبادات و معاملات و دیگر بابهای حلال و حرام استوار سازند و کسانی را که وجوب عمل به اخبار آحاد را چون رافضیان و خوارج و دیگران ساقط دانند گمراه شمرند. اما خبر مستفیض که در میان تواتر و آحاد است باتواتر در موجب علم و عمل بودن شریك و از حیث اینکه علمی که از این راه پیدامیشود نظری است از آن جدا میگردد علمی که از تواتر حاصل آید ضروری و غیر مکتسب است و این نوع خبر برچند گونه میباشد:

یکی از آنها خبر دادن پیغمبران از خویشتن است و همچنین خبر کسی که پیغمبر از راستگوئی او خبر داده و علم براستگوئی او اکسابی است نه ضروری و از جمله خبری است که کسی آنرا منتشر کند اگر در حضور گروهی آن خبر را باز گویند و گمان توطئه جعل در آن نرود و برایشان دعوی کند که آن موضوع در پیش چشم آنان روی داده و هیچ کس هم از آنان سخن او را انکار نکند میدانیم که وی در آن خبر راست میگوید.

و باین گونه خبر هاما معجزه پیغمبران را از جمله در شکافتن ماه وستایش سنگ ریزه در دست او و نساله تنه درخت هنگامی که آنحضرت از وی جدا شد و سیر کردن مردم بسیاری از خوراك اندك و مانند آنها را در مییابیم، جز قرآن که معجزه اش نظم آن است. و ثبوت قرآن و آشکار شدن آن خبر و عاجز شدن عرب و عجم از آوردن بمانند آن از راه تواتر به ما رسیده که خود موجب علم ضروری است.

و دیگر از اخبار مستفیض خبر هائی است که در میان امامان حدیث و فقه

معمول است و آنان بر درستی آنها همداستانند مانند اخبار در شفاعت و روز شمار و حوض کوثر و صراط و میزان و عذاب قبر و پرسش دو فرشته در گور و بسیاری دیگر از احکام فقه مانند پرداخت زکاة وحد خمر و مسح بر موزه و سنگسار کردن و آنچه را که مانند آنست و فقیهان بر پذیرفتن اخبار آن و عمل به مضمون آنها همداستانند از خبر های مستفیض بشمار میرود. و کسانی را که از اهل اهواء مخالف آن اخبار باشند گمراه شمارند مانند گمراه دانستن خوارج در انکار رجم (سنگسار کردن) و گمراه شمردن برخی از نجدات که حد خمر را منکرند و گمراه شمردن کسانی که مسح بر موزه را انکار کنند و کافر شمردن کسانی که منکر دیدارخداوند و حوض کوثر و شفاعت و عذاب قبرند وهمچنین خوارجی راکافرشمارند که درمال اندك و بسیار از چیز هائی که مالیت ندارد دست دزد را میبرند و خبر های صحیحی را که در نصاب و مقدار مالی که در بریدن دست دزد آمده نمی پذیرند . و نیز کسانی را که خبر مستفیض را رد کردند گمراه دانند و اخباری را که دوفرقه رأی و حدیث بر نسخ آنها همداستانند اگر کسانی آنها را اثبات کنندایشان رانیز گمراه شناسند

چنانکه رافضیان را در روا داشتن متعه که مباح بودن آن نسخ شده است گمراه دانند. اهل سنت براین سخن همداستانند که خدای تعالی بندگانش را مکلف به پرستش خود و شناختن پیغمبر و کتابش و عمل بکتاب و سنت کرده است و قدریه و رافضه را که گویند خدای تعالی هیچکس را مکلف به شناختن خود نساخته است تکفیر کردند چنان که ثمامه و جاحظ و گروهی از رافضه براین راه رفته اند.

و نیز همگی اهل سنت گویند که ممکن است خدای تعالی ما را از هرعلم اکتسابی و نظری آگاه سازد و ناچار بدانستن آن کند. و معتزله را که گویند

شناختن خدای در آخرت اکتسابی است و اضطراری نمی باشد کافر شمردند . و بر اصول احکام شریعت که قرآن و سنت و اجماع پیشینیان باشد همداستان شدند آن گروهی از رافضیان را که گویند امروز دیگر قرآن و سنت [illegible] ما حجت نیستند زیرا صحابه قسمتی از قرآن را تغییر داده و یا تحریف کرده‌اند کافر شمردندو خوارج را که همه سنت هائی را که [illegible] روایت کرده‌اند از [illegible] کافرشمردن ناقلان آنها رد مینمایند تکفیر نمودند و نظام را که حجت اجماع [illegible] را انکارمیکرد و اجماع امت را بر ضلالت و توانائی اهل [illegible] کافر دانستند این بود بیان چیزهائی که اهل سنت از مسائل [illegible] در آن همداستانند .

۳ـ رکن دوم [illegible] در حدوث جهان است و گفتند [illegible] هر جزئی جز خدای تعالی است و هر چیز [illegible] ساخته شده است و سازنده آن [illegible] و گفتند که اجزاء عالم [illegible] انکار کردند . و نیز گفتند که هر جوهری جزء لایتجزی [illegible] را که قائل به انقسام هر جزئی به جزء های بی نهایت شده کافر شمردند زیرا گفتار ایشان مقتضی است که اجزاء آن در نزد خدا معلوم و محصور نباشد و این رد قول خداوند است که فرمود : واحصی کل شیئ عدداً (۱) . یعنی خدا شمارش هر چیزی را می داند .

و قائل به وجود فرشتگان و جن و شیاطین در میان اجزاء جانوران این جهان شدند و فلاسفه و باطنیان را که منکر آنها هستند کافر شمردند . و جواهر و اجسام را متجانس دانستند و گفتند که اختلاف آنها در صورت و رنگ ، مزه و بوی

---

(۱) سوره جن آیه ۲۸

است و آن از جهت اعراض است که قائم به اجسامند و کسانی را که از جهت اختلاف طبایع قائل به اختلاف اجسام شدند و نیز فلاسفه را که مانند ارسطو طبایع را پنج دانستند و آسمان را طبیعت پنجم پنداشتند که قبول کون و فساد نمی کند گمراه شمردند.

و نیز ثنویه را که گفتند جسمها بر دو گونه است روشنی و تاریکی و نیکی از روشنی و بدی از تاریکی خیزد و فاعل نیکی و راستی ببدی و دروغ نپردازدو فاعل بدی و دروغ نیکی و راستی نورزد گمراه دانستند اگر بپرسیم ایشان را ازمردی که گوید من بدی و تاریکی هستم آنکه چنین سخنی گوید چه چیز است؟ پس اگر گویند او نور است او دروغ گفته و اگر گویند او تاریکی است وی راست گفته است و بطلان گفتار ایشان در این سخن است چه نور دروغ و تاریکی راست نگوید و این الزامی است بر اصول آنان. اما ما روشنی و تاریکی را دو کرد گار دیرین ندانیم و گوئیم که آندو آفریده شده‌اند و کاری از آنها برنیاید واهل سنت بر اختلاف جنس عرضها همداستان شدند و نظام را در گفتار وی که گفت عرضها همگی یك جنسند و همه حرکاتند کافر شمردند زیرا از این سخن لازم آید که ایمان از جنس کفر و دانش از جنس نادانی و گفتار از جنس خاموشی و کردار پیغمبر از جنس کار شیطان باشد و سزد که کسی از لعن و دشنام دیگری خشمگین نگردد چه اگر گویند. خدای نظام را لعنت کند مانند آنست که گویند خدا او را بیامرزد و ببخشاید.

و بر حدوث عرضها در جسم ها همداستان شدند و دهریه را که گویند آنها پنهان در جسمهایند و برخی از آنها در هنگام پنهان شدن ضد خود در جایش آشکار میشوند کافر دانستند و گفتند که هر عرضی در محل خود حادث است و عرض قائم به خود نیست معتزلان بصری را که بحدوث اراده خدا و هم چنین بحدوث فنای جسم ها به نه در محل خود قائل شدند. کافر دانستند و ابو الهذیل را بدین گفتار

تکفیر کردند که گفت سخن خدا که کن (باش) عرضی حادث است که در محلی نیست و گفتند:

که جسمها هرگز از عرضهائی که پی در پی بر آن فرود آیـد تهی نیست و اصحاب هیولی را که گفتند هیولی در ازل خالی از اعراض بود پس از آن عرضها در آن پیدا شدند تا بصورت جهان در آمد کافر شمردند این سخن سخت محـال است زیرا حلول عرض در جوهـر بغیر صفت اوست و در عدد آن نتواند افزود و اگـر هیولای جهان یك جوهر باشد بحلول عرضها در آن جوهر ها بسیار نخواهد شد و بر ایستادن زمین و سکونش همداستان شدند و گفتند که حرکت و جنبش آن جز بزلزله و مانند آن نباشد برخلاف گفتار دهریه که پنداشتند زمین پیوسته در جنبش است و اگر چنین باشد باید سنگی را که از دست خود رها میکنم هرگز بر زمین نیفتد چه چیز سبك در هنگام ازفرار به نشیب فرود آمدن بچیزی که از آن سنگین تر است بر نخورد و گفتند که کران زمین و آسمان از همه جهان ششگانه متناهی است بخلاف سخن دهریه که گویند که از سوی پائین و راست و چپ و پس و پیش زمین را نهایت و کرانی نیست و نهایت آن از جهتی است که از بالا بهوا برمیخورد و پنداشتند که آسمان نیز از جهت زیرین متناهی است ولی از پنج جهت دیگر نهایتی ندارد و بطلان این سخن آشکار است چه خورشید هر روز از خاور بباختر گراید و جرم آسمان و بالای زمین را در یك شبانه روز در نوردد بنابراین نشاید که مسافتی بی نهایت رادر زمانی متناهی به پیماید.

و گفتند که آسمان های هفت گانه طبقه به طبقه و روی هم است بر خلاف فلاسفه و منجمان که آنها را نه آسمان دانند. وگفتند که هیچ کره نیست که بگرد زمین گردد برخلاف کسانیکه پنداشته‌اند که کراتی وجود دارد که یکی دردرون دیگری است و زمین در میان آنها مانند مرکز کره است و هرکه این سخن گوید

عرش و فرشتگان و چیز هائی را که در بالای آسمان است باور ندارد. و گفتند که از ره قدرت و امکان روا بود که همه جهان نابود شود و قائل به پایداری بهشت و دوزخ و عذاب آن از ره شرع شدند و نیز فنای برخی از جسمها را باستثناء پارهٔ روا دانستند و ابو الهذیل را که قائل به قطع نعمت بهشت و عذاب دوزخ شد کافر شمردند. و جهمیه را که بهشت و دوزخ را فانی‌دانستند نیز تکفیر کردند و جبائی و پسرش اباهاشم را که گفتند خدا قادر به نابودساختن برخی از جسمها و گذاشتن پارهٔ از آنهاست بلکه تواند که همه آنها را بفنائی که آن را در محل نیافریده‌فانی سازد. کافر شمردند

۳ رکن‌سوم سخن در کردگار جهان و صفات ذاتی اوست که ذات وی را شاید و گفتند که حوادث را محدث و پدید آرنده ای‌است. و ثمامه و پیروان قدری او را در این سخن که گفت افعال متولده را فاعلی نیست کافرشمردند. و گفتند که کردگار جهان آفریدگار جسمها و عرضها است و معمر و پیروان قدری او را که گفتند خدای تعالی چیزی از عرضها را نیافریده و تنها جسمها را آفرید و جسمها آفریدگار عرضها در خود هستند تکفیر کردند.

و گفتند حوادث پیش از حدوث و پدید آمدن‌شان چیز و عین‌و جوهرو عرض نبودند بخلاف گفتار قدریه که گویند معدومات در حال عدم نیز شیئت داشته‌اند. و قدریان بصری‌بنداشتند که جوهر ها و عرضها پیش از پدید آمد نشان جوهر و عرض بوده‌اند و این سخن به دیرینه بودن جهان و آن نیز به کفر و زندقه‌پیوندد. و گفتند که کردگار جهان دیرین است و پیوسته بوده است بخلاف سخن مجوس که قائل بدو کردگار شدند که یکی از آنها شیطان و محدث است. ونیز بخلاف سخن رافضیان که گفتند علی گوهری مخلوق‌وحادث بود و لیکن بحلول روح‌خدای در وی خدای گشت.

و گفتند کردگار جهان را حد و کرانی نیست بخلاف سخن هشام بن حکم رافضی که گفت پروردگار او هفت وجب بوجب خود اوست و نیز بخلاف برخی از کرامیه که گفتند خدای تعالی از جهتی کـه بعرش پیوندد کران و نهایت دارد ولی از جهت های پنجگانه دیگر او را کرانی نیست و بر محال بودن وصف او به چهره و اندام ها همداستان شدند بخلاف سخن گروهی از گزاف گویان و غلاة رافضی و پیروان داود جواربی که گفتند خدای تعـالی بصورت آدمی است و هشام بن سالم جوالیقی و پیروان رافضی او گفتند که پروردگار ایشان به صورت آدمی است و بر سر او کاکای سیاه است کـه از نوری سیاه میباشد و نیم زبرینش تهی و نیم زبرینش میان پر است وبخلاف سخن مغیریه‌از راوضیـان که گفته اند اندام های پروردگارشان بشکل حروف هجا است. و براین سخن همداستانند کـه او را مکانی در بر نگیرد و زمان بـروی نگذرد بخلاف سخن گروهی از هشامیه و کرامیه که گفتند خدای تعالی چسبیده با عرش خویش است. امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته است :

ان الله تعالی خلق العرش اظهاراً لقدرته لامکانا لذاته . یعنی : خدای تعالی عرش را برای اظهار قدرت خود آفریده نه برای مکانی جهة ذاتش. و نیز گفته : قد کان ولا مکان وهوالان علی ما کان . یعنی خدا بردر آنگاه که مکان نبود و او اکنون همانست که بود. و براین سخن همداستان شدند که گزند و اندوه و رنج و لذت وسکون و حرکت از ذات وی بدور است . بخلاف سخن هشامیه از رافضیان که حرکت رادر ذات وی روا داسته گفتند که مکان از حادث از حرکت است و بـه خلاف سخن کسانی که رنج و آسایش و اندوه و شادمانی و ملالت را بروی روا داشتند چنانکه ابی شعیب ناسك براین سخن رفته است.

و براین سخن همداستان شدند که خدای تعالی بی نیاز از آفریدگان خویش است و از آفرینش آنان برای خود سودی نخواسته و دفع زیانی را از خویش منظور

نداشته است به خلاف سخن مجوس که گفتند که خدای فرشتگان را بیافرید تا خود را بدست ایشان از گزند اهریمن نگاهدارد .

و براین سخن همداستان شدند که کرد گار جهان یکی است به خلاف سخن ثنویه که گفتند جهان را دو خداست یکی روشنی و دیگری تاریکی . و به خلاف سخن مجوس که گفتند جهان را دو خداست یکی دیرین نام او یزدان و دیگری اهریمن که همان‌شیطان است . و به خلاف سخن مفوضه از گزافگویان رافضی که گفتند خدای تعالی تدبیر کار جهان را به علی واگذار کرد و او دومین آفریدگار جهان است و به خلاف سخن خابطیه از قدریه که پیروان احمد بن خابط بودندو گفتند که خدای تعالی تدبیر کار جهان را به عیسی پسر مریم واگـذاشت و او دومین آفریدگار جهان است . و ما عمده دلیل های یکتا پرستان را در یگانگی کرد گار جهان در کتاب دیگر خویش بنام «الملل و النحل» گرد آورده‌ایم .

۴-رکن چهارم در این پایه سخن در صفات خدای ارجمند والا است : که علم و قدرت و حیات واراده و سمع و بصر و کلام او باشد که همه آنها صفات‌ازلی و نعتهای ابدی او هستند .

ومعتزلان همه صفتهای ازلی را از خدای نفی کرده گفتنداو را قدرت و علم و حیات ورؤیت و ادراکی برای مسموعات نیست و کلام و سخن او را محدث دانستند و معتزلان بغدادی از او نفی اراده کردند و معتزلان بصری اراده او را که حادث در محلی نباشد اثبات نمودند . ایشان را گوئیم نفی صفت نفی موصوف است چنانکه از نفی فعل نفی فاعل لازم آید و از نفی کلام نفی متکلم حاصل گرددواهل سنت براین سخن همداستان شدند که قدرت خدای تعالی بر همه مقدورات یـك قدرت است که آن را از طریق اختراع نه اکتساب برآنها تقدیر مینماید به خلاف سخن کرامیه که گفتند خدای تعالی بقدرت خود تقدیر بر حوادثی کنند که‌در ذات

او حادث میشود ؛ و حوادث موجوددر جهان را خدای تعالی‌به سخنان خویش‌بیافریند نه بقدرتش . و به خلاف سخن‌قدری های بصری که گفتند خدای قادر به مقدورات بندگانش از آدمیان و جانوران‌نیست . و بر این سخن اهل‌سنت همداستان شدندکه مقدورات خداوند فنا نپذیرد بخلاف سخن ابو الهذیل و پیروان قدریش که گفتند قدرت خدای تعالی بجائی منتهی گردد که مقدوراتش‌فنا پذیرند و خدای پس ازآن توانای به‌چیزی‌نخواهد بود و در آن هنگام بکسی‌زیان و سودی نتواند رساند و مردم بهشت و دوزخ در آن حال در سکون دائم جامد و بی حرکت خواهند ماند .

و اسواری و پیروان او از معتزله پنداشتند که خدای تعالی بر آنچه را که بداند تواند کرد قادر است اما بر آنچه را که بداند که نتواند کرد بکردن آنکار قادر نتواند بود . اهل سنت بر این سخن همداستانند که علم خدای تعالی یکی است وبه آن ، همه معلومات را بتفصیل بدون حس و بدیهه و استدلال بداند .

معمر و پیروان قدری او گفتند که خدای تعالی را نگویند که وی دانای به خویشتن است . شگفتا که خدای دانای بغیر خود باشد و دانای به خویشتن نباشد. گروهی از رافضیان پنداشتند که خدای تعالی چیزی راپیش از پیدایشش نداندزرارة بن اعین و پیروان رافضی او گفتند که علم و قدرت و حیات و دیگر صفات خدای تعالی حادثند و او زنده و توانا و دانا نبود مگر اینکه زندگی وتوانائی و نادانی واراده وشنوائی وبینائی را برای خود بیافرید وبراین سخن همداستان شدندکه گوش و چشم او به همه شنیدنیها ودیدنیها محیط است و خدای تعالی پیوسته خویشتن را می‌بیند وسخن خویش رامی شنود واین بخلاف سخن قدریان بغدادی است که گفتند خدای تعالی بحقیقت بیننده و شنونده نیست و اینکه گویند می بیند و میشنود به معنی آنست که وی بچیز های دیدنی و شنیدنی علم و دانائی دارد بخلاف سخن

معتزلان که گفتند خدای تعالی دیگری رابییند و خویشتن را نبیند و به خلاف سخن جبائی که در بیان شنوا (سمیع) و شنونده (سامع) و بینا و بیننده فرق گذارده گفته است که خدای تعالی در ازل بینا و شنوا بود ولی بیننده و شنونده نبود و عکس این فرق او را نیز شاید و از لزوم عکس آن گزیری نیست. و اهل سنت براین سخن همداستان شدند که خدای تعالی را در روز بازپسین مؤمنان بینند و گفتند که دیدار او در هر حال و برای هر زنده از راه خرد روا بود.

و وجوب دیدار او در روز باز پسین بویژه برای مؤمنان از طریق خبر مسلم است. و این به خلاف سخن کسانی از قدریه و جهمیه است که دیدار او را محال دانستند به خلاف سخن کسانی که پنداشتند او رادر روز بازپسین بحس ششم بتوان دید چنانکه ضرار بن عمرو در گفتار خویش بر این سخن رفته است و بـه خلاف سخن کسانی مانند ابن سالم بصری که پنداشتند کافران او را نیز توانند دید. ماهمه مسائل رؤیت خدای تعالی رادر کتابی گرد آوری کرده‌ایم. و براین سخن همداستان شدند که اراده خدای تعالی مشیت وخواست اوست و مراد از اراده اوست بچیزی کراهت او در عدم آنست چنانکه گفته‌اند:

امر وی به چیزی نهی او از ترك آن است. و نیز گفته‌اند که اراده او درهمه خواست هایش بحسب علمی که بدانها دارد نافذ است. و گفتند که چیزی در جهان جز باراده او پدیدنیاید آنچه را که خواهد بشود و آنچه را که نخواهد نخواهد شد. قدریان بصری پنداشتند که خدای تعالی گاهی چیزی را که خواهد نشود و چیزی شود که او نخواسته است و ایـن سخن بدان پیونـدد که خدای بد آنچه را که از پـدید آمدنش اکراه داشته است مجبور باشد و ذات او از این سخنـان پاك است.

و اهل سنت براین سخن همداستان شدند که خدای تعالی بی روح وخوراك

زنده است و روانها همگی آفریده اویند بخلاف سخن ترسایان که گفتند اب و ابن و روح القدس قدیمند. و براین سخن همداستان شده گفتند شرط دانائی و توانائی واراده و رؤیت و سمع در خدای تعالی حیات است و آن را که زنده نیست نتوان دانا و توانا و مرید و شنوا و بینا پنداشت به خلاف سخن صالحی و پیروان او از قدریه که وجود دانائی و توانائی و سنائی اراده را در مرده روا دانستند.

و بر این سخن همداستان شدند که کلام خدای تعالی او را صفتی ازلی و غیر مخلوق است و محدث و حادث نیست به خلاف سخن قدریه که گفتند خدایتعالی کلام خویش را در جسمی از جسمها بیافرید و به خلاف سخن کرامیه که گفتندکه سخنان خدای حادث در ذات اوست و به خلاف سخن ابی الهذیل که گفت. گفتن او بچیزی که باش سخنی نه در محل است و دیگر کلام او محدث در اجسام است. ما گوئیم که روا نیست کلام او حادث در او باشد زیرا خدای تعالی محل حوادث نیست و حدوث آن درغیر او نیز روا نبود زیرا واجب آید که غیر او بدان کلام متکلم و فرماینده و یا باز دارنده باشد و نیز حدوث آن درغیر محل جایز نیست. زیرا صفت قائم به خود نباشد بنا براین حادث بودن کلام او باطل شد و بدرستی پیوست که صفت وی ازلی است.

۵ـ رکن پنجم، سخن در نامهای خدای تعالی و وصفهای اوست و نامهای خدای را یا از قرآن و یا سنت و یا اجماع امت دانند و بروش قیاس اطلاق اسمی بر او جایز نیست و این به خلاف سخن معتزلان بصری است که اطلاق نامها را براو به قیاس روا دانستند و جبائی در این باب زیاده روی کرده است تا بدانجای که هر گاه خدای مراد بنده‌اش را برآورد او را فرمانبردار بنده خود نامیده است و نیزاز آنروی که آبستنی را در زنان پدید آورده او را آبستن کننده زنان خوانده و

باین جسارت که موجب خسارت است مسلمانان او را گمراه شمرده‌اند

اهل سنت گفته‌اند که در سنت صحیحه آمده است که خدای تعالی را نود و نه نام است هر که آنها را احصاء کند و بشمارد ببهشت اندر آید و مراد ایشان از شمارش آنها ذکر عدد آن نیست چه کافر هم اینکار را تواند کرد بلکه منظور ایشان ازشمارش آن علم و اعتقاد بمعانی آنها است · و گفته‌اند. فلان ذوحصاةواحصاء است. یعنی: فلان کس شمارگر است · و آن درباره کسی است که دانشمند و خردمند باشد و گفته‌اند که نامهای خدای تعالی بر سه گونه است: قسمتی از آنها دلالت بر ذات او دارد مانند واحد (یکتا) غنی (بی نیاز) اول (نخست) آخر، جلیل (بزرك) جمیل (زیبا) و دیگر نامهائی که شایسته توصیف خود اوست · قسم دیگر افاده صفت های ازلی او کند که قائم بذات وی است چون حی (زنده) قادر (توانا) عالم (دانا) سمیع (شنوا) بصیر (بینا) و دیگر اوصاف مشتق از صفات قائم بذات او. این قسم و قسم پیش نامهائی هستند که خدای تعالی پیوسته به آنهاموصوف میباشد وهردوی آن‌ها از اوصاف ازلی اوست. قسم دیگر نامهائی است که مشتق از افعال اوست چون خالق (آفریدگار) رازق (روزی دهنده) عادل (دادگر) و مانند آنها. و هر نامی که گرفته شده از فعل اوست پیش از وجود افعالش بآن موصوف نبوده است برخی از نامهای او دارای دو معنی است:

یکی صفتی ازلی و دیگری فعلی که از او سر زده است مانند اسم حکیم که اگر آنرا از حکمت بمعنی دانش بگیریم از نامهای ازلی اوست و اگر آنراازاحکام واستواری افعال و کارهایش مشتق دانیم نامی است که از او گرفته شده و از اوصاف ازلی وی نیست ·

۶ــ رکن ششم سخن درعدل خدای بزرك وحکمت اوست و گفتند خدای تعالی از نیك و بد آفریدگار جسمها و عرضها و پیشه و کسبهای بندگان است و آفریدگاری

جز او نیست . بخلاف سخن کسانی از قدریه که گفتند خدای تعالی چیزی از کسب های بندگان را نیافریده و به خلاف جهیمه که گفتند بندگسان کسب کننده پیشهٔ نشوند و توانای به پیشه و کسب خود نیستند . پس هر که پندارد که بندگان خود آفریننده کسبها و پیشه های خویش هستند قدری است و پروردگارخود انبازآورده زیرا گوید بندگان مانند خدای تعالی عرضها را که حرکات باشند و سکون واراده ها و گفته ها و صوتها را بیافرینند و خدای تعالی در نکوهش گویندگان این سخن گفته‌است « ام جعلوالله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیئی و هو الواحد القهار » ۱ هر که پندارد که بنده را استطاعت و توانائی بر کسب و پیشه خود و فاعل و اکتساب کننده نیست او مردی جبری است . و عدل بیرون از جبر و قدر است و هر که گوید بنده کسب کننده کار و پیشه خود و خدای تعالی آفریدگار کسب و کار اوست وی سنی عدلی و پاك از جبر و قدر است . و اهل سنت برابطال سخن اصحاب تولد که میگفتند آدمی در بیش خود کاری میکند که از آن چیزدیگر برمیخزد همداستان شدند . این به خلاف سخن بیشتر قدریه است که گفتند آدمی گاهی در دیگری ایجاد افعالی میکند که سبب آن افعالی است که در نفس او پیدا میشود و بخلاف سخن قدریه که گفتند متولدات افعالی است که آن را فاعلی نیست چنانکه ثمامه نیز براین سخن رفته است .

و بر این سخن همداستان شدند که آدمی تواند اکتساب حرکت و سکون و اراده و گفتار و دانش و آنچه را که مانند این عرضها است کند و او را اکتساب رنگها و بویها و مزه ها و ادراکات روا نیست بخلاف سخن بشر بن معتمر و پیروان معتزلی او که گفتند آدمی ایجاد رنگ و مزه و بوی را برسبیل تولد کند و پنداشتند که روا بود از وی فعل رؤیت در چشم و فعل ادراك مسموع در محل گوش سر زند

(۱) سوره رعد آیه ۱۶

و رسواتر از این سخن معمر قدری است که گفت خدای تعالی چیزی از عرضها را نیافریده و همگی عرضها از افعال اجسامند.

اهل سنت گویند خدای تعالی بنده خویش را بدو روش راهنمائی کند یکی از جهت روشن کردن راه راست و خواندن او بدان راه و نمودن دلائلی به وی و این وجه هدایت خاص پیغمبران و هر خواننده‌ای است بسوی دین خدای بزرگ والا زیرا آنان اهل تکلیف را بسوی خدای تعالی راهبری مینمایند چنانکه خدایتعالی در باره پیغمبر خود صلی الله علیه و آلـه و سلم گفته است: انك لتهدی الی صراط مستقیم ۱ یعنی: تو مردم را براه راست و بسوی خدا میخوانی. روش دوم آنکـه خدای تعالی پرتو هدایت را در دلهای بندگان خودانداز دچنانکه فرموده است: فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یردان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا ۲. و بدین گونه از راهنمائی جز خدای تعالی کسی توانائی ندارد. راهنمائی نخستین خدای تعالی شامل همه مکلفان است و راهنمائی دوم ویژه راه یافتگان میباشد «والله یدعو الی دارالسلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ۳». وگمراه کردن خدای تعالی در نزد اهل سنت چنان است که خدا گمراهی را در دل گمراهان می آفریند چنانکه گفته است: و من یردان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا ٤. و گفتند که آن کس را که خدای گمراه کند از او دور شود و هر که را که هدایت فرماید او را بفضل و رحمت خود امیدوارسازد و این بخلاف سخن قدریه است که گفتند هدایت از خدای تعالی یعنی راهنمائی و خواندن براه راست است.

و بمعنی هدایت دلها نیست و پنداشتند که گمراه کردن او بردوجه است

(۱) سوره شوری آیه ۵۲
(۲) سوره انعام آیه ۱۲۵
(۳) سوره یونس آیه ۲۵
(٤) سوره انعام آیه ۱۲۵

یکی از جهت نام گذاری باینکه گمراهی را گمراهی نامیده است دیگر از جهت این معنی که گمراهان را برای گمراهیشان کیفر می بخشد و اگر سخن ایشان درست باشد باید گفت او کافران را گمراه ساخته برای آنکه آنان را گمراه نامیده است و نیز باید گفت که ابلیس پیغمبران مؤمن را گمراه ساخت برای اینکه آنان را گمراه خواند و نیز لازم آید کسانی را که مانند زناکاران و دزدان و مرتدان اقامه حدود بر آنها نموده از آنروی که آنان را برای گمراهیشان کیفر می بخشد خود گمراه کرده باشد و این سخنان و مانند آنها تباه است.

اهل سنت در باره مرگ گفته اند هر که بمیرد و یا کشته شود باجل خدائی خود در میگذرد و خدای تعالی تواند او را زنده نگهدارد و یا بعمر وی بیفزاید اما اگر او را تا هنگامیکه بایستی زنده بماند نگه ندارد اجل او فرا رسیده است. و دیگر آنمدتی که بایستی در جهان مانده باشد جزء عمر او شمرده نمیشود چنانکه مردی پیش از آنکه بازنی زناشوئی کند مرده باشد آنزن زوجه او نبوده اگر چه خدای تعالی میتوانسته است که آنزن را پیش از مردن آنمرد بزنی او دهد. این بخلاف گفتار کسانی از قدریه است که پنداشتند کشته شده را اجل فرا رسیده است و نیز به خلاف سخن برخی از ایشان است که گفتند کسی را که کشته شود نمی توان مرده خواند و این انکار سخن خدای تعالی است که فرمود: کل نفس ذائقة الموت ۱

و این بدعتی است که کعبی بر آن رفته است اهل سنت در باره روزی ها گفته اند که هر که چیزی خورد و یا نوشد خواه روا و یا ناروا از روزی خویشتن برگرفته است به خلاف سخن قدریه که پنداشتند که آدمی گاهی شود که روزی دیگری را خورد.

(۱) سوره آل عمران آیه ۱۸۵ و سوره انبیاء آیه ۳۵ و سوره عنکبوت آیه ۵۷

و در باره تکلیف گفتند که خدای تعالی اگر بندگانش را به‌چیزی مکلف
نکند داد ورزیده‌است و این خلاف سخن کسانی است از قدریه کـه گفتند خدای
اگر ایشان را مکلف نسازد حکیم نیست و نیز بخلاف قدریه که گفتند تواند که
به تکلیف بندگان بیفزاید یا از آن بکاهد. و گفتند اگر بندگان را نمی آفرید از
حکمت بیرون نمیشد اگر چه در علم او بوده است که باید آنها را بیافریند و گفتند
اگر خدای تعالی تنها جمادات و چیز های بیجان رامیآفرید روا بود بخلاف گروهی
از قدریه که گفتند اگر او جانداران را نمیآفرید حکیم نبود. و گفتند اگر خدای
تعالی همه بندگانش را در بهشت می آفرید از بزرگواری او بود به خلاف گروهی از
قدریه که پنداشتند که اگر وی چنین کاری میکردی حکیم نبودی و این‌محدودیتی
است که بر خدا پسندیده‌اند و ما برای خدای محدودیتی نمی‌پسندیم بلکه گوئیم:
له الامر و النهی وله القضاء یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید.

۷- رکن هفتم . در باره نبوت و رسالت و اثبات این سخن است که رسولان
پیغامبر خدای تعـالی به بندگـان اویند بخلاف سخن براهمه که با اینکه بیکتائی
کرد گار باور دارند رسالت ایشانرا منکرند.

و در فرق میان رسول و نبی گفتند. که هر که براو از سوی خدای تعالی
بزبان فرشتهٔ از فرشتگان وحی شود و برخی از کار های نیـارستنی از وی سر زند
نبی است و هر که این صفت برای‌او حاصل گردد و نیز آئین و شرعی ویژه‌آورد
و برخی از احکام شرایع پیش را از میان بردارد رسول است. وگفتند که انبیـاء
بسیارند ولی رسولان سیصد و سیزده تن بودند که نخستین آنان آدم ابو البشر و
واپسینشان محمد صلی اله علیه و سلم است بخلاف‌سخن مجوس که گفتند کیومرث[۱]

---

(۱) کیومرث که بمعنی زنده فنا پذیر است نخستین انسانـی است که به قول
ایرانیان زرتشتی آفریده شده و او را «گرشاه» لقب بود یعنی پـادشاه کوه و
چون در زبان پهلوی املای راء ولام یکی است آنرا مور خان اسلام «گلشاه»

پدر همه آدمیان است و گلشاه لقب دارد و زردشت وابسین پیغمبران است و به خلاف سخن خرمیه که گفتند پیغمبران پیاپی بیایند و آنان را آخری نیست . و قائل به نبوت موسی بروزگار وی شدند بخلاف براهمه و مانویه که منکر او گشتند با اینکه مانویه اقرار به پیغمبری عیسی داشتند . و بخلاف یهود و براهمه قائل به نبوت عیسی شدند و کشته شدن عیسی رامنکر گشتند و به آسمان رفتن او را اثبات کردند و گفتند که وی پس از خروج دجال بزمین برگردد و دجال و خوك را بکشد و خمهای می بشکند و بسوی کعبه نماز گذارد و آئین محمد را استوار سازد و آنچه را که قرآن فرموده تازه کند و آنچه را که نهی کرده از میان بردارد. وهر پیغمبردروغین را کافرشمردندخواه پیش ازاسلام بوده مانند : زردشت و یوزاسف ۱ و مانی وابن دیصان ۲ و مرقیون ۳ و مزدك یا پس از اسلام مانند: مسیلمه و سجاح و اسود بن

خوانده و ملك الطین یعنی شاه گل ترجمه کرده‌اند راجع بکیومرث و فرقه کیومرثیه رجوع شود به شهرستانی درحاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۷۳

(۱) یوزاسف همان بودا است و او در اواسط قرن ششم پیش از میلاد مسیح در شهر «کاپی لاواستو» که در شمال ایالت «بهار» هند و نزدیك به «نپال» و کوههای هیمالیا است در خانواده «ساکیا» که از طبقه جنگجویان هند بودند زائیده شد در کودکی اورا «سیدهارتا» نامیدند و چون براه پارسائی افتاد اورا «گوتاما» خواندند وی از پیغمبران بزرگ آریائی است. تاریخ زندگانی او با افسانه آمیخته و داستان آن مرد بزرگ تا بایران و اسلام هم رسیده و قسمتی در کتاب عین الحیاة مجلسی تحت عنوان «سرگذشت یوزاسف و بلوهر» آمده که ترجمه از کتاب اکمال الدین وتمام النعمه شیخ صدوق است (برای آگاهی از زندگانی و آئین او رجوع شود بکتاب «فروغ آسیا» ترجمه آقای کمالی طبع اصفهان) .

(۲) دیصانیه از پیروان ابن دیصان (۱۵٤ - ۲۲۲ میلادی) Bardesan یکی از حکمای شام است که اصلا پارسی و والدین او از ایران بشهر رها (اورفا) Edesso مهاجرت کرده بودند و ابن دیصان درآنجا تولد یافت و بنهر دیصان رودخانه شهر رها منتسب گردید در سال ۱۷۹ بآئین عیسوی در آمد واز بزرگترین مدافعین آن کیش درمقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعد ها ازخود آراء و عقایدی ظاهر کرد که مورد قبول عیسویان نشد واو را مرتد اعلام

یزید عنسی و دیگر پیغمبران دروغین. و نیز قائل به کافر بودن کسانیکه دعوی خدائی انبیاء یا ائمه را کردند شدند مانند: سبأیه و بیانیه و مغیریه ومنصوریه و خطابیه و مانند ایشان.

کردند ابن دیصان مردی شاعر و اختر شناس و مورخ بود و قائل به ثنویت بود ومی گفت که نور فاعل خیر است باختیار و ظلمت فاعل شر است باضطرار ، نیکی وخیر و نفع و بوی خوش عموماً از نور ، و زشتی و شر و ضرر و عفونت کلیة از ظلمت بعمل می‌آید نور زنده و دانا و توانا و حساس و دراك است و حرکت و زندگی از اوست و ظلمت مرده و نادان وعاجز و بیحرکت است و قابل عمل و تمییز نیست • دیصانیه در چین و خراسان و اراضی قسمت سفلای فرات یعنی ناحیه بطایح متفرق بوده و در قرن سوم هجری جماعتی از ایشان درعراق عرب وجود داشته‌اند و یکی‌از مشاهیر ایشان ابوشاکر دیصانی است که خودرا بفرقه امامیه بسته بود و باابومحمد هشام بن الحکم (متوفی در ۱۹۹ ه) از متکلمان بزرك شیعه در یك عصر میزیستند. مذهب مانی از عقاید مرقیون و ابن دیصان اقتباسات بسیار کرده بهمین جهت معمولا این دو تن را از پیشروان مانی میدانند و ذکر هرسه را در یك ردیف می آورند (خاندان نوبختی ص ۲٦)

(۳) مرقیون Marcion یکی ازعلمای روحانی مسیحی قرن دوم میلادی است که از طرف عیسویان بعنوان مرتد تکفیر و از حوزه عیسویت طرد شد و سپس بایجاد مذهب جدیدی پرداخت که اساس آن‌مقتبس از آئین مسیحی است بااین تفاوت که‌آسمانی بودن قسمت عمده عهد عتیق (تورات) و یك قسمت از عهد جدید (انجیل) را انکار کردو به ثنویت یعنی دواصل متضاد نور و ظلمت معتقد شده گفت که چون این دواصل ضد یکدیگرند و اجتماع آندو باهم امکان ندارد اصل ثالث دیگری که از جهت رتبه پست‌تر از نور و بالاتر از ظلمت است بین آندو واسطه آمیزش‌وساز گاری شده و عالم در نتیجه این اختلاط و جمع بوجود آمده است . بعقیده مرقیون جهان بسه طبقه که هر یك روی دیگری قرار گرفته منقسم شده است : طبقه اعلی مقر خداوند رحمان و طبقه اسفل قلمرو ماده و طبقه وسطی که بر فراز زمین است حوزه اقتدار خداوند خالق یعنی ایجاد کننده عدالت و شریعت است که انسان را به صورت خود از ماده بوجود آورده است . پیروان مرقیون که بمرقونیه معروفند در ممالك ایطالیا و مصر و شام و ایران‌منتشر شده وتامدتها بعد ازاو دراین نواحی باقی بوده‌اند (خاندان نوبختی عباس اقبال ص ۲۵) .

و قائل به برتری انبیاء برملائکه گشتند به خلاف سخن حسین بن فضل و پیشترقدریان که فرشتگان را برپیغمبران برتری دادند و گفتند انبیاء از اولیاء برترندبه خلاف سخن کسانی که پنداشتند که در میان اولیاء کسانی هستند که از انبیاءبرتر باشند و پیغمبران را معصوم از گناه‌دانستند و لغز شهائی راکه بایشان نسبت داده‌اند تأویل کرده گفتند که پیش از نبوت از آنان سر زده است .

بخلاف سخن کسانی که گناهان صغیره را از ایشان روا دانستند و نیز بخلاف سخن هشامیه از رافضیان که بااینکه امام را معصوم از گناه میدانستند سر زدن گناه را از پیغمبران روا میداشتند ۰

۸ ـ رکن‌هشتم در باره معجزات و کرامات است . معجزه کاری است بخلاف عادت و نیارستنی که مدعی نبوت بتوسط آن برقوم خود فیروزی یافته و آنان از آوردن بمانند آن ناتوان باشند بطوریکه آن معجزه در زمان تکلیف براستگوئی او دلالت نماید ۰ و گفتند ناچار هر پیغمبری را معجزهٔ باید که دلالت به‌راستگوئی او کند پس اگر او معجزهٔ آورد وقوم وی از آوردن بمانند آن ناتوان باشندحجت وی برایشان تمام است و باید از او فرمانبرداری کنند و اگر معجزهٔ دیگر از او به خواهند در آنکار فرمان خدای راست اگر خواهد آن پیغمبر را بمعجزه دیگر تائید کند و یا تواند کسانیکه پس از روشن شدن درستی گفتار او با بسازاز وی درخواست معجزه کنند برای ترك ایمان بوی کیفربخشد واین به خلاف سخن گروهی از قدریه است که گفتند پیغمبر را جز پایداری و استواری آئین او نیازی به معجزه نیست چنانکه ثمامه براین سخن رفته است .

و گفتند بر خدای تعالی است کسی را که در دعوی‌نبوت خود راست‌گوید معجزهٔ بخشد که مردم او را تصدیق کنند و روا نیست که به پیغمبر دروغی معجزه دهد وروا است که او را معجزهٔ بخشد که‌دلالت بر دروغگوئی او کند مانندسخن

گفتن درخت و یاعضوی از اعضایس بتکذیب

و گفتند که پدید آمدن کرامت از اولیاء که دلالت بر صدق احوال ایشان کند جایز است چنانکه معجزه در انبیاء دلالت برصدق دعا وی آنان می نماید . و در فرق بین معجزه و کرامت گفتند که بر صاحب معجزه است که آنرا اظهار کند و بتوسط آن بر دیگران غلبه نماید ولی صاحب کرامت بدان کرامت بر دیگران فیروزی حاصل نکندو چه بسا شود که کرامت خود را پوشیده و پنهان داردوصاحب معجزه نیك انجام است ولی صاحب کرامت از تغییر عاقبت کار خویش ایمن نیست چنانکه کار بلعم باعور بفرجام پس از ظهور آنهمه کرامات دیگرگون شد ولی قدریه کرامت را منکر شدند برای اینکه در میان خود مرد صاحب کرامتی نداشتند و اعجاز قرآن را در نظم آن دانستند بخلاف نظام و گروهی از قدریه که گفتندکه در نظـم قرآن اعجازی نیست و قائل به معجزات پیغمبر ما محمد مـانند شکافتن ماه و ستایش سنگریزه در دست‌او و جوشیدن آب از میان انگشتانش و سیرشدن‌مردم بسیاری از خوراك اندکی به دست او شدند به خلاف نظام و پیروان او که منکر آنهاهستند.

۹ - **رکن نهم** در ارکان آئین اسلام است و گویند اسلام بر پنج پایه‌نهاده شده که گواهی به یکتائی خداو پیغمبری محمد (ص) و خواندن نماز و دادن‌زکاة و روزه ماه رمضان و حج بیت الله الحرام باشد . و گفتند هر که واجب بودن یکی‌از این رکنها را اسقاط کند یااینکه مانند: منصوریه و جناحیه که از غلاة بودند آنها را به نحوی دیگر تأویل کند کافر است . و گفتند نماز واجب پنج است و کسانی که برخی از آنها را واجب ندانستند کافر شمردند چنانکه مسیلمه کذاب را که نمـاز صبح و مغرب را واجب‌ندانست و فرو گذاردن آندو را کابین زنش سجاج که او نیز دعوی پیغمبری میکرد قرار داد کافر خواندند .

. و نیز کسانی‌از خوارج و روافض را که نماز جمعه رادر غیبت امامشان‌واجب ندانستند کافر شمردند و قائل بوجوب زکاةعین هادر زروسیم و شتر و گاووگوسفند چرنده شدند .

و آنرا در حبوباتی که مردم کارند و از بیخ برکنند و خوراك خود سازند و نیز در خرماو انگور واجب دانند و هر که گوید در این چیزهائی که نام بردیم زکاة واجب نیست کافر است . و روزه ماه رمضان را واجب و نگرفتن آنرا جز بعذر کودکی و دیوانگی‌و بیماری و سفر یا مانند آنهاحرام دانستند و در فطر بدیدارهلال یا بگذشتن سی روز از ماه شعبان قائل شدند و برخی از رافضیان را که یك روز پیش از دیدن هلال و فطر روز گشایند گمراه شمرند . و حج را یکباردر عمربرای کسی که استطاعت بدان کار دارد واجب دانند و کسانی که حج را چون بساطنیه واجب نداستند کافر شمردند ولی کسانی را که عمره راواجب ندانند چون‌مسلمانان را در آن باره اختلاف است کافر نشمارند .

و گویند که شرط درستی نماز طهارت و پوشیدن عورت و فرا رسیدن‌وقت و نهادن روی به‌قبله برحسب امکان است و هر که این شرطها یایکی از آنها رادر صورت امکان فرو گذارد کافر است .

و جهاد با دشمنان اسلام را واجب دانند تا باسلام در آیند یا جزیه‌دهند و قائل به روا بودن خرید و فروش و حرام بودن ربا شدند و آنکه ربا را مباح داند گمراه شمرند و همخوابگی‌بازنان را جز از راه‌زناشوئی درست‌یابردگی روا ندانند ومبیضه و محمره‌و خرمیه که‌زنا را روا شمردند کافر دانستند و نیز کسانی که محرمات را به مردمانی که دوستی با ایشان حرام است تأویل کردند کافر شمردند.

و اقامه حد زنا و سرقت وخمر وقذف را واجب دانند و کسانی که ازخوارج

حد خمر و رجم را اسقاط کنند کافر شمارند.

و گفتند که اصول احکام شریعت کتاب و سنت واجماع پیشینیان است و آنان که چون خوارج و برخی از روافض اجماع راحجت ندانند کافر خوانند چنانچه برخی از روافض گفتند که حجت در سخن امامی است که چشم براه اویند و همه ایشان سر گردانند و همین خواری آنان را بس.

۱۰ - رکن دهم در امر و نهی است و گفتند که افعال مکلفان بر پنج قسم است: واجب. حرام. مستحب. مکروه و مباح.

واجب آن است که خدای تعالی بکردن آن فرموده باشد و تارکش برای ترك آن کار سزاوار کیفر است. حرام آن است که خدای تعالی بندگانش را از آن باز داشته و فاعلش برای فعل آنکار مستحق عقاب است. مستحب آن است که فعل آن ثواب بوده و ترکش عقابی نداشته باشد.

مکروه آن است که تارك آن مثاب بوده و فاعلش معاقب نباشد. مباح آن است که در فعل و یاترك آن ثواب و عقابی نباشد.

اما بهائم و دیوانگان و کودکان چون مکلف به تکلیفی نیستند این احکام بر آنها جاری نیست. وگفتند آنچه را که برمکلف شناسائی یاگفتار یا کردار بآن واجب یا حرام است تنها به امر خدای بدان کار یانهی او از آنکار است و هر آینه اگر امر و نهی خدا نبودی چیزی بر بندگان واجب یا حرام نمی‌گشتی. و این خلاف گفتار بعضی از براهمه و قدریه است که گفتند تکلیف متوجه عاقل میشود وبتوسط دو خاطره بدل او راه مییابد: یکی از سوی خدای تعالی که او را بنظر واستدلال میخواند، و دیگر از سوی شیطان که او را بسر کشی خوانده از فرمانبرداری خاطره نخست نهی مینماید. از این گفتار واجب آید که شیطان نیز مکلف به دو خاطره باشد یکی از سوی خدای تعالی و دیگری از جانب شیطانی دیگر و درآن

شیطان نیز همین اشکال پیدا میشود و این رشته به شیطان هائی که آنها را نهایتی نیست کشیده شده موجب تسلسل میگردد و آن نیز محال است.

۱۱ - رکن یازدهم · در فنای بندگان و احکام ایشان در معاد است. خدای تعالی بر نیست کردن همه جهان و بر افنای برخی از جسمها یا ابقای برخی‌از آنهاتوانا است بخلاف بعضی از قدریان بصری که گفتند او قادر به نیست کردن همه جسمها است به فنائی که آن را نه در محل می آفریند و به افنای بعضی جسمها یا ابقای برخی از آنها توانا نیست و گفتند که خدای تعالی در روز باز پسین مردمان و جانورانی را که در گیتی مرده اند باز گرداند بخلاف کسانی که پنداشته اند که خدای تنها مردمان را بر گرداند نه جانوران و زندگان دیگر را. و قائل به آفریده شدن بهشت ودوزخ شدند بخلاف کسانی که گفتند آندو آفریده نشده اند. و بدوام نعمتهای بهشت وعذاب های دوزخ بر اهل آنها قائل گشتند بخلاف گفتار جهم و کسانیکه پنداشتند که بهشت و دوزخ نیستی پذیرند و بخلاف سخن ابوالهذیل قدری که گفت مقدورات خدایتعالی در آندو و غیر آندو فانی شوند.

و گفتند که جاودان بودن در آتش جز برای کافران نباشد. بخلاف سخن قدریه و خوارج که گفتند هر که بدوزخ افتد در آن جاودان بماند. و گفتند که قدریه و خوارج برای این سخن که راندند در آتش دوزخ جاودان بمانند و قائل به پرسش در گور و عذاب قبر شدند و عذاب منکران عذاب قبر را قطعی دانستند. و قائل بحوض (کوثر) و سراط و میزان شدند و هر که منکر آن شود نوشیدن آب آن حوض بروی حرام باشد و گام وی بر (پل) صراط بلغزد و به آتش دوزخ اندر افتد. و قائل به شفاعت پیغمبر و پاکان امت از گناهکاران مسلمان و کسانی که در دلشان ذرهٔ ازایمان است شدند و منکران شفاعت را محروم از شفاعت دانستند.

۱۲ - رکن دوازدهم در خلافت و امامت است و گویند که امامت برامت

اسلام فرض واجب است تا دادرسان و امینان برآنان گمارد و مرز آنان رانگاهدارد و بالشکر ایشان بجنك رود و غنیمت را در میانشان تقسیم کند و داد ستمدیدگانرا از ستمگران بستاند .

و گفتند در امت اسلام پیمان امامت بستن با امامی از راه اجتهاد است و پیغمبر ص شخص معینی را بامامت نامزد نکرده است به خلاف رافضیان که گفتند وی بنص صریح و صحیح علی را بامامت نامزد فرمود و اگر چنین بودی که گفتندی هرآینه این خبر را همه مردمان نقل کردندی و تنها گروه اندکی که خود دعوی امامت علی راداشتندی‌بی هیچ تواتری نیاوردندی همین دعوی رانیز کسانی در بارهٔ‌ابو بکر و دیگران کردندی که وجهی بر آن مترتب نیست .

و گفتند که شرط درامامت این است که امام از قریش باشد و آنان‌فرزندان نضربن کنانة بن خزیمة ابن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن‌معد بن عدنانند بخلاف ضراریه که گفتند امامت همه تیره ها و دسته های عرب و عجم را شایدوحتی موالی را نیز شایسته آن‌مرتبت‌دانستند وبه خلاف‌خوارج که قائل بامامت پیشوایانشان که از ربیعه و دیگران بودند شدند و کسانی مانند نافع بن ازرق حنفی ونجدة بن عامر حنفی و عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی و شبیب بن یزید شیبانی را برخلاف‌حدیث نبوی (ائمة من قریش) بامامت خود برگزیدند .

و گفتند از شرایط در امامت امام علم و عدالت و سیاست اوست و از علم آنقدر برای او واجب دانند که بتواند در احکام شرعیه اجتهاد نماید و در عدالت باید بدان پایه برسد که حاکم بشهادت او حکم کند . و در دین خود عادل و در کاری که بوی سپرده‌اند مصلح باشد و مرتکب گناهان کبیره نشود و بر صغیره نیز اصرار نورزد ودر کارها جانب جوانمردی را فرو نگذارد .

شرط در امامت امام عصمت از همه گناهان نیست بخلاف امامیه که او را معصوم از همه گناهان دانستند و معذالك در حال تقیه روا شمردند که او زبان به

دروغ برگشاده انکار امامت خود کند و گوید که امام نیستم. و گفتند امامت پیمان باکسیکه شایسته آن مرتبت است منعقد گردد بشرط آنکه پیمان کنندگان ازروی عدالت و اجتهاد بدانکار دست یازند. وگفتند همه کشور های اسلام را جز یك امام شایسته نیست مگر آنکه ناحیتی مسلمان نشین که دریا آنرا از دیگر کشور های مسلمین جدا ساخته یادشمنی در میان ایشان و دیگر مسلمانان واقع شده باشدکه نتواندکشوری بکشوردیگریاری رساند در این صورت آن ناحیت را امامی جداگانه میتواندبود.

و قائل بامامت ابو بکر پس از پیغمبر شدند بخلاف شیعه که آنرا در باره علی و راوندیه که آنرا درباره عباس اثبات کردند.

و قائل به فضیلت ابو بکر و عمر برائمه پس ازآندو شدند و در برتری میان علی و عثمان اختلاف کردند. و نیز قائل بموالاة و دوستی عثمان شده و از کافر شماران او بیزاری جستند. و علی ع را در وقت خود امام دانستند و نبردهای اورا در بصره و صفین و نهروان تصویب کردند و گفتند که طلحه و زبیر توبه کرده از جنگ باز گشتند و چون زبیر بوادی سباع رسید عمرو بن جرموز او را بکشت و طلحه چون آهنگ باز گشت کرد به تیری که مروان بن حکم بسوی وی افکند کشته شد.

و گفتند که عایشه بر آنشد که دو گروه را آشتی دهد ولی دو قبیله بنوضبه و ازد، ازرای او سرپیچیده بی‌اذن او با علی بجنگیدند تا کار بدان جاکشید که واقع شد. وگفتند که در نبرد صفین علی ع براه راست بود و معاویه و یارانش بروی سر کشی کردند و بتأویلی که در جنگ باعلی نمودند خطا کردند ولی به آن خطا کافر نشدند.

و گفتند که علی در داوری مصاب بود جز آنکه داوران در برداشتن او از خلافت بی آنکه سببی موجب خلع وی شود خطا کردند و یکی از داوران دیگری

را در این کار بفریفت . و قائل به بیرون شدن اهل نهروان از دین گشتند چه پیغمبر ص آنان را مارقین نامیده بود زیرا آنـان علی و عثمان و عـایشه و ابن عباس و طلحه و زبیر و کسانی که علی را پس از رای داوران پیروی کرده بودند و هر گناه کاری را از مسلمین کافر شمارند و هر که مسلمانان و یاران نیك پیغمبر را کافر شمارد خود کافر است نه ایشان .

۱۳ - رکن سیزدهم در ایمان و اسلام است و گفته‌اند که اصل ایمان معرفت و تصدیق بدل است و در ایمان نامیدن اقرار و طاعتهای اعضای ظاهره اختلاف کردند و بروجوب همه طاعات مفروضه و استحباب نوافل شرعی همداستان شدند بخلاف کرامیه که گفتند ایمـان اقرار تنها است خواه اینکه با آن اخلاص باشد یـا نفاق ، بر خلاف قدریه و خوارج که پنداشتند که نام مؤمن برمرتکبان گناه اطلاق نگردد .

و گفتند که نام ایمان بگناهی جز کفر زایل نشود و هرکه گناهی جز کفر ورزد مؤمن است اگر چه بدان گناه فاسق گردد . و گفتند کشتن هیچ مسلمانی جز به این سه چیز روا نیست : مرتد گردد یا زنای محصنه کنـد و یـا کسی را کشد که بجای وی او را قصاص نمایند . بخلاف خوارج که ریختن خون گناهکاران را روا دانند واگر گناه کاران همگی کافر بودند مرتد شده کشتنشان واجب می گشت و دیگر حدودی بر آنان اقامه نمی شد زیرا مرتد را حدی جز کشتن نیست .

۱٤ - رکن چهاردهم در اولیاء و ائمه و ملائکه است . و گویند که فرشتگان از گناه معصومند چه خدای تعالی فرموده است : لایعصون الله مـا امر هم و یفعلون مایؤمرون . و بیشتر ایشان پیغمبران را برفرشتگان برتری داده‌اند بخلاف کسانیکه فرشتگان را بر پیغمبران فضیلت دادند و اگر چنین باشد لازم آید که فرشتگان عذاب از پیغمبران الوالعزم افضل باشند .

و قائل به تفضیل انبیاء براولیاء شدند بخلاف کرامیه که برخی از اولیاء را بر بعضی پیغمبران برتری نهادند. اهل سنت درامامت مفضول اختلاف کرده‌اند شیخ مابو

الحسن اشعری آنرا ناروا وفلانسی آنرا روا شمرده است ·

و قائل بدوستی ده تن ازیاران پیغمبر شدند و آنان را از اهل‌بهشت دانستند و ایشان خلفای چهار گانه ، و طلحه ، و زبیر و سعد بن ابی‌قاص ، و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل ، و عبد الرحمن بن عوف ، وابو عبیدة بن جراح اند· ونیزقائل بدوستی کسانیکه در جنك بدربا پیغمبر بودند شدند و آنانرا اهل بهشت دانستندو و این سخن را نیز در باره کسانیکه در جنك احد حضور داشتند گفتند جز مردی که نام او قزمان ۱ بود وی گروهی ازمشرکان را بکشت وخویشتن را نیز بقتل رسانیدو خود منسوب بنفاق بود . و نیز کسانی را که‌در حدیبیه و بیعت رضوان حضورداشتند از اهل بهشت دانند و گفتند این خبر درست است که هفتاد هزار کس از این امت بی هیچ حسابی به بهشت اندر آیند و هر کدام از آنان هفتاد هزار کس را شفاعت کنند و عکاشة بن محصن نیز در این گروه است و نیز به دوستی هر که بر دین اسلام مرده و پیش از مرگش بر بدعتی از بدعت های گمراهان نبوده قائل شدند.

۱۵ ــ رکن پانزدهم در باره احکام دشمنان‌دین است بدان که دشمنان‌دین اسلام بردو دسته اند دسته‌ای پیش از پیدا شدن‌اسلام بودند و دستهٔ دیگر دردولت اسلام برخاسته‌اند که‌تظاهر باسلامیت کنندودرنهان بمسلمانان کینه ورزند و باایشان دشمنی کنند .

اما کسانیکه پیش از آمدن اسلام پیدا شدند بر چندین دسته بودند :

گروهی پرستش بتان میکردند دسته‌ای آدمی را میپرستیدند مانندکسانی که جمشید و نمرود پسر کنعان و فرعون را پرستش میکردند · برخی روی زیبا را عبادت میکردند وحلولی بودند و میگفتند که روح خدای در زیبا رویان‌حلول

۱ درباره قزمان این حدیث ازپیغمبر رسیده است که : ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر

کند و دسته‌ای آفتاب و ماه وستارگان یا برخی از آنها را میپرستیدند و یافرشتگان را پرستش کرده آنان را «دختران خدا» میخواندند واین سخن خدای تعالی درباره ایشان فرود آمده که فرموده «ان الذین لایؤمنون بـالاخرة لیسمون الملائکة تسمیة الانثی » ۱ دسته‌ای شیطان را پرستند و گروهی پرستش گاویا آتش کنند. وحکم همه پرستندگان بتان و مردمان و فرشتگان و ستارگان و آتش در حرام بودن ذبایح ایشان و زناشوئی بازنانشان باهم یکسان است و در پذیرش جزیه از ایشان اختلاف کرده‌اند: شافعی گوید که جزیه از آنان قبول نیست وجزازاهل کتاب یاشبه‌کتاب جزیه گرفته نمیشود. مالك و ابوحنیفه پذیرش جزیه را از ایشان روا دانندجزاینکه مالك قریشیان و ابو حنیفه تازیان را مستثنی کرده‌اند.

ازدسته های کافران پس از اسلام سوفسطائیان منکر حقایق بودند وسمنیه ۲ که قائل بقدم عالم و منکر نظر و استدلالند از ایشانند و گویند چیزی جـز از راه حسهای پنجگانه دانسته نشود و دیگر دهریه‌اند که بقدم عالم و دیرینگی هیولای جهان و حدوث عرضهاقائلند. و دیگر فلاسفه‌ای هستندکه جهان را قدیم و کردگار و صانع آنرا منکرند فیثاغورس و باذینوس از ایشانند و دیگر فلاسفه ای میباشند که کردگار و صانع قدیم را اقرار دارند ولی پندارند که کرد وصنع او نیز با او قدیم است . و بقدم صانع ومصنوع قائل شدند چنانکه ابیذقلیس براین سخن رفته است دیگر فیلسوفانی هستند که طبایع و عناصر چهارگانه راکـه خاك و آب و آتش و هوا باشد قدیم دانند . و دیگر کسانی هستند که این چهار آخشیج را با ستارگان قدیم شمارند و پندارند که آسمان را طبیعتی پنجم است و قابل کـون و فساد نیست نه باجمال و نه بتفصیل و همه مسلمانان براین سخن فراهم آمده‌اندکه

(۱) سوره النجم آیه ۳۷

(۲) سمنیه همان شمنی هابودائیان خراسان بودندکه معبد ایشان نوبهار بلخ بوده (رجوع شود به الفهرست ابن ندیم و ملل و نحل شهرستانی)

خوردن ذبیحهٔ و نکاح بازنان اصنافی که دربالا نام بردیم روا نیست . و درجزیه‌ستادن از آنان اختلاف کرده اند پس هر که ازبت پرستان جزیه ستاند از آنان نیزبگیرد و هر که از آنان نگیرد از اینان نیز نباید بستاند چنانکه شافعی و یاران او نیزبر این سخن رفته‌اند و در باره مجوس گفتند که آنان چهار فرقه اند : زروانیان ۱ مسخیان ۲ وخرمدینان ۳ وبه‌آفریدیان ، وخوردن ذبیحه همه‌ایشان‌ونکاح بازنانشان حرام است . شافعی و مالك و ابو حنیفه و اوزاعی و ثوری در جواز ستادن جزیه از زروانیه و مسخیه همداستان شدند و در مقداردیه ایشان اختلاف کردند شافعی گفت

---

(۱) زروانیه از فرق مجوس وازمذاهب ایران قدیم گفتند که نور اشخاصی را از نور بیافرید که همه آنها روحانی وخدائی شدند ولی شخص بزرك که نام اوزروان بود در چیزی ازچیزها شك کرد و اهریمن که‌همان شك باشد از آن شك حادث شد بعضی گویند که «زروان بزرك» برخاست و نه‌هزار و نهصد و نود و نه سال برای‌اینکه فرزندی داشته باشد زمزمه کرد پس اورا فرزندی پدید نیامد پس باخویش سخن گفت واندیشید که‌شاید این جهان چیزی نیست آنگاه اهریمن ازاین فکر بزاد و هرمز از علم اوحادث شدو چون هردو دریك شکم بودند وهرمز نزدیك دربیرون شدن بود برای اینکه اهریمن زودتر بیرون آیدحیله کرده شکم مادرش‌راشکافت و پیش ازهرمز به گیتی‌درآمد پدرچون خبث و شرارت اهریمن بدید اورا نفرین کرده ازخود براند اما هرمز چون‌مبدأ خیر ونیکی است زمانی بماندوقومی اورا پروردگار خود سازند و پرستش کنند (برای تفصیل رجوع شود بملل ونحل شهرستانی درحاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۷۴)زروانیان «زروان» یعنی زمان رابیکران میدانستندومیگفتند «زروانه‌اکران» Zarvâne akeren یعنی : زمان بیکران‌است وهرمزد واهریمن راهردومخلوق وزاده او میدانستند .

دریونان قدیم نیز بخدائی معتقد بودند که کرونوس Kronos نام داشت واو همان خدای زمان است‌وی خدائی بیرحم بود چنانکه‌همه فرزندان‌خودرا میخورد وتنهایکی‌از ایشان بنام زئوس Zeus جان بدربرد .

(۲) مسخیه : گفتند که‌نور بتنهائی نور محض بود وسپس بعضی ازآن مسخ شد و ظلمت گشت(ملل ونحل شهرستانی حاشیه ابن‌حزم ج ۲ ص ۷۶)

(۳) خرمدینیه قائل بدواصل شده ومیلشان بتناسخ و حلول است و معتقد بحلال و حرام نیستند (شهرستانی ص ۷۶ ج ۲)

که دیه مجوسی پنج یك دیه یهودی و نصرانی ، و دیه یهودی و نصرانی سه یك دیه مسلمان است پس دیه مجوسی پنج یك دیه مسلمان میباشد ابو حنیفه گوید که دیه مجوسی و یهودی و نصرانی مانند دیه مسلمان است . اما پذیرفتن جزیه از مزدکیان روا نیست زیرا آنان از دین مجوس اصلی (زردشتی) جدائی گزیده و همه چیزهای ناروا را روا شمرده گفتند که همه مردمان در خواسته و زن و دیگر لذتها انبازند از بها فریدیان اگر چه در گفتار به از مجوسان پیشین هستند نتوان جزیه پذیرفت زیرا پیشوایشان در دولت اسلام پدید آمده است و هر کفری که پس از اسلام پیداشود از اهل آن ستادن جزیه جایز نیست .

فقیهان در باره صابیئن که از کفار بودند اختلاف کرده اند بیشتر ایشان گفته‌اند که حکم آنان در ذبیحه و نکاح و جزیه مانند حکم نصاری در روا بودن آنچیز ها از ایشان است . برخی از آنان گویند صابیئن که قائل بقدم هیولی‌هستند حکمشان حکم اصحاب هیولی است چنانکه پیش ازاین ازآنان نام بردیم . وآنانکه قائل بحدوث عالمند و در صفات صانع اختلاف دارند حکمشان حکم نصاری است و ما نیز چنین گوئیم یاران شافعی براین همداستان شده گفتند . برهمنانی که منکر همه پیغمبران و فرستادگان خدا هستند ذبیحه آنان و نکاح با زنان ایشان روا نیست .

اگر چه بامسلمانان در حدوث عالم و یکتائی کردگار آن موافق باشند .و خلاف در پذیرش جزیه از ایشان مانند خلاف در پذیرش جزیه از بت پرستان است . فقیهان اسلام در مباح بودن ذبیحه یهود و سامره ۱ و نصاری و گرفتن زن ازایشان

(۱) سامره قومی بودند که دربیت المقدس و بعضی از بلاد مصر مسکن‌داشتندو از دیگر یهود بیشتردر طهارت مبالغه میکردند ونبوت موسی و هارون و یوشع‌ابن‌نون را اثبات مینمودند و نبوت پیغمبران پس از آنان‌را انکار میکردند و میگفتند که‌تورات بشارت بیك پیغمبر آینده داده است وسپس «الفان» نامی در میان ایشان ظهور کرده گفت

و پذیرفتن جزیه از آنان اجماع کرده‌اند . و در مقدار جزیه اختلاف نموده اند . شافعی گفته که هر بالغی از ایشان اگر یك دینار بپردازد خون خود را خریده است . ابو حنیفه گفته که توانگرانشان باید چهل و هفت و میانه حالا نشان بیست وچهار و درویشانشان دوازده درهم بدهند . در حدودشان نیز اختلاف کرده اند . شافعی گفته که حدودشان چون حدود مسلمین است و در زنای محصنه زانی را سنگسار کنند . ابو حنیفه گفته آنان را سنگسار نباید کرد . در دیاتشان نیز اختلاف کرده‌اند . شافعی گفته که دیه مردی از ایشان سه یك دیه مرد مسلمان و دیه زنی از آنان سه یك دیه زن مسلمان است . مالك گفته که دیه اهل کتاب نصف دیه مسلمان است ابو حنیفه گفته که دیه او با دیه مسلمان برابر است . در قصاص نیز اختلاف کرده‌اند شافعی گفته که مؤمن را بقصاص کافر نکشند ابو حنیفه گفته که مسلمان بقصاص ذمی کشته شود ولی بقصاص کسی که در اسلام بوی امان داده‌اند ، کشته نگردد . و در گرفتن جزیه از پیر مرد فرتوت اختلاف کرده اند شافعی گفتن آنرا واجب دانسته و ابو حنیفه جز در مورد کسیکه در جنگها دارای تدبیر باشد واجب نمیداند و در باره ثنویان از مانویان و دیصانیان و مرقونیان که نور و ظلمت را قدیم و جهان را آمیخته و مرکب از آندو و نیکی را از نور و بدی را از تاریکی دانسته اند اختلاف

من همان پیغمبرم که موسی به آمدن وی بشارت داده است و [illegible] سال پیش از میلاد مسیح بود

ازسامره سه فرقه بنام : دوستانیه ، والعانیه ، و کوسانیه ، یاد آمده است . معنی دوستانیه : فرقه دروغگو و معنی : کوسانیه : فرقه راستگو است و آنان معتقد ثواب و عقابند دوستانیه ثواب وعقاب را در دنیا دانند . قبله سامره کوهی [illegible] است که بین بیت‌المقدس و نابلس واقع است و گویند آن همان طور است که موسی برسر آن باخدا تکلم کرد زبانشان غیر لغت تورات است و گویند تورات اصلی بزبان ایشان بوده است و آن زبان نزدیك به عبری است (ملل و نحل شهرستانی حاشیه ابن حزم ج ۲ ص ۵۸)

کردند. برخی از فقیهان پنداشته اند که حکم ایشان همان‌حکم مجوس و زردشتیان است و ستادن جزیه از ایشان مباح و خوردن ذبیحه آنان و زن گرفتن از ایشان حرام است. و سخن درست در نزد ما اینست که حکم آنان در ذبیحه و نکاح و جزیه چون حکم بت پرستان است که ما پیش از این از آنان نام بردیم.

اما کافرانی که در دولت اسلام پدید آمدندو تظاهر باسلام کردند ومسلمانان را در نهان بفریفتند اینان هستند:

غلاة از رافضیان مانند: سبأیه، بیانیه، مغیریه، منصوریه، جناحیه، خطابیه و دیگر حلولیه، باطنیه، مقنعیه، مبیضه‌یا اسپیذ جامگان در آنسوی جیحون، ومحمره به آذربایجان و طبرستان و قائلان به تناسخ روانها از پیروان ابن ابی العوجاء، و پیروان احمد بن‌خابط معتزلی، و یزیدیه از خوارج که گفتند آئین اسلام بدست پیغمبری ایرانی منسوخ گردد و میمونیه‌ازخوارج که زناشوئی دختران پسرودختران دختررا روا داستند، و قائلان بکیش عزافره از مردم بغداد و پیروان حلاج گزاف گوی و حلولی، و بابکیه و رزامیه که درباره ابو مسلم صاحب دولت بنی العباس افراط میکردند. و کاملیه‌که یاران پیغمبر رابترك بیعت علی و علی را به ترك جنك باایشان تکفیر مینمودند. حکم ایندسته‌ها که یاد کردیم همان حکم مرتدان از دین اسلام است‌خوردن‌ذبیحه و زن‌گرفتن ازایشان روا نیست و نمی‌توان آنانرا بستادن جزیه در کشور اسلام اجازه زیست داد بلکه باید ایشان راوادار بتوبه کردو اگر توبه نکنند کشتن آنان و بردن اموالشان واجب است و در برده کردن زنان‌و کودکان آنان اختلاف کرده‌اند. ابوحنیفه‌و گروهی از اصحاب شافعی آنراروادانسته و ابو الحسن مروزی دوست ابن سریج و دیگر ایشان دلیل آورند که خالدبن‌ولید چون بابنی حنیفه‌جنك کرد و مسیلمه کذاب را بکشت بابنی حنیفه بگرفتن زر و سیم و چهاریك اسیران از زنان و کودکان‌صلح کرد و آنانرا بمدینه فرستاد که‌خوله مادر محمد بن حنفیه از ایشان بود.

اما اهل اهوا یعنی تباه کیشان از جارودیه و هشامیه و نجاریه وجهمیه و امامیه که نیکان صحابه را تکفیر کنند و قدریه معتزله و بکریه منسوب به بکر بن اخت عبدالواحد وضراریه و همه مشبهه وخوارج را ما تکفیر کنیم چنانکه آنان اهل سنت را کافر شمردند و در نزد ما بر مرده آنان نتوان نماز خواندن و در پس ایشان نیز نماز گذاردن روانیست و یاران ما در توراث ایشان اختلاف کرده اند . برخی گفته‌اند که میراث از آنان بریم و میراث از ما نبرند بنای این سخن بر گفته معاذ بن جبل است که «ان المسلم یرث من الکافر و الکافر لا یرث من المسلم» و صحیح در نزد ما اینست که اموال ایشان حکم غنیمت دارد بین آنان و سنیان توارثی نیست . روایت شده است که شیخ ما ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی چیزی از میراث پدرش بر نداشت زیرا پدر او قدری بود . شافعی بباطل بودن نماز در پس کسیکه قائل بخلق قرآن و نفی رؤیت خداست اشاره کرده است و هشام بن عبیدالله رازی از محمد بن حسن روایت کرده که او در باره کسیکه در پشت سر قائل بخلق قرآن نماز خواند گفته است که وی باید نمازش را از سر گیرد . یحیی بن اکثم روایت کرد که از ابو یوسف در باره معتزله پرسیدند گفت که آنان زندیقند . شافعی در کتاب الشهادات بروا بودن شهادت اهل اهواء جز خطابیه که بر مخالفان خود گواهی دروغ را جایز دانستند اشاره کرده است ولی در کتاب القیاس از پذیرفتن گواهی معتزله و دیگر اهل اهواء باز گشته است . و امام مالك شهادت اهل اهواء را بروایت اشهب و ابن القاسم و حارث بن مسکین از مالك که در باره معتزله گفته : زنادقة لا یستتابون بل یقتلون ، رد کرده است . اما حکم معامله با ایشان بخرید و فروش در نزد اهل سنت مانند عقود مفاوضه بین مسلمانان و کفار حربی در مرز ها است اگر چه کشتنشان واجب است ولی معامله با آنان صحیح است ولی فروختن قرآن و برده مسلمان بایشان بنا بمذهب شافعی درست نیست .

اصحاب شافعی در حکم قدریه معتزله اختلاف کرده‌اند برخی گفته انـد که حکم ایشان حکم مجوس است زیرا پیغمبر در باره قدریه فرموده که « انهم مجوس هذه الامة» بنابراین ستادن جزیه از ایشان جایز است . بعضی گویند که حکم آنان حکم مرتدان است و از ایشان جزیه نتوان گرفت بلکه باید آنانرا وادار بتوبه کرد و اگر نکردند کشتنشان واجب است . ما همه احکام اهل‌اهواء رادر پیش اهل‌سنت در کتاب (الملل و النحل) برشمرده‌ایم و در اینجا برخی‌از آنها را آوردیم که‌همین کفایت میکند .

فصل چهارم

از این باب درباره پیشینیان نیکوکار

اهل سنت برایمان مهاجرین و انصار همداستانند بخلاف رافضه کـه گویند صحابه به‌ترك بیعت علی کافر شدند و بخلاف کاملیه که گفتند . علی نیز بترك‌جنك با ایشان کافر گشت . و اجماع کرده اند براینکه کسانیکه پس از درگذشت پیغمبر مرتد شدند ازبنی کنده و حنیفه ، وفزاره ، وبنی اسد و بنی بکربن وائل ، بودند و از مهاجرین و انصار نبودند و شرع نام مهاجرین را برکسانیکه پیش از گشادن مکه بسوی پیغمبر مهاجرت کردند اطلاق کرده است و گفتند کسانیکه در جنك بدر و در احد جز قزمان که خبر او را مستثنی کرده باپیغمبر بودند و نیز آنانکه در حدیبیه به بیعت رضوان در آمدند از اهل بهشت هستند و گفتند ایـن خبر درست است که هفتاد هزار کس از ایـن امت بـی هیچ حسابی به بهشت اندر آیند و هر کدام از آنان هفتاد هزار کس را شفاعت کنند و عکاشة بن محصن نیز از این

وه است

و قائل بدوستی مردمانی شدند که اخبار وارده آنان را اهل بهشت شمرده

است چون اویس قرنی که خبر در باره وی مشهور است و نیز قائل بدوستی باهمه زنان پیغمبر شدند و هر که ایشان یا برخی از آنانرا کافر شمارد کافر خوانند . و بدوستی حسن و حسین ع و فرزند زادگان پیغمبر چون حسن بن حسن ، و عبدالله بن حسن ، و علی بن الحسین زین العابدین ، و محمد بن علی بن الحسین معروف بباقر که جابربن‌عبدالله انصاری سلام پیغمبر را باو رسانید ، و جعفر بن محمدصادق و موسی بن جعفر ، و علی بن موسی الرضا ، و دیگر فرزندانی که چون عباس وعمر و محمد بن حنفیه از پشت علی بودندو براه پدران پاك نهاد خود میرفتندقائل‌شدند نه آنانکه از ایشان باعتزال یارفض گرایشی داشتند و یاآنکه چون برقعی ۱ خود را بایشان بسته و از ستم و بیداد فرو گذار نکردند .

و بدوستی بزرگان تابعین صحابه قائل شدند که خدای درباره آنان‌فرموده «یقولون ربنا اغفرلنا ولا خواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنااناك روف رحیم ۲ »و در باره هر کس که اصول اهل سنت را اظهار کند چنین گفتند و از دات هائی که از اسلام بیرونند و از تیره‌ایشان گمراه که‌چون قدریه ومرجئه و رافضه و خوارج و جهمیه و نجاریه و مجسمه که‌خودرا باسلام بندند بیزاری جستند .

فصل پنجم
در باره نگاهداشتن خدای اهل سنت را از کافر شمردن یکدیگر

اهل سنت یك دیگر را کافر نشمارند و اختلافی که موجب تبری و تکفیر

(۱) شاید اوهمان علی بن محمدالعبدسی صاحب الزنج باشد متوفی در ۲۷۰ درتذکره حال او رجوع‌شود به‌شرح ابن ابی‌الحدید برنهج‌البلاغه
(۲) قرآن سوره حشر آیه ۱۰

شود در میان آنان وجود ندارد . و ایشان اهل جماعت وبپای دارنده حق هستند و به نقض و رد گفتار یکدیگر نپردازند بخلاف فرقه های مخالفان آنان که پیوسته هم را کافر شمارند واز یکدیگر کناره جویندچون : خوارج و روافض و قدریه ، حتی اتفاق افتاده که هفت تن از آنان درمجلسی گرد آمده اند و سرانجام باکافر شمردن یکدیگر از هم جدا شده اند و درست بمانند یهود و نصاری هستند که یکدیگر را کافر شمرده گفتند : قالت الیهود لیست النصاری علی شئی و قالت النصاری لیست الیهود علی شئی » ۱ و خدای تعالی فرموده است . «و لوکان من عند غیر الله لو جدو افیه اختلافاً کثیرا» ۲ خدای اهل سنت رازبد گوئی به پیشینیان امت اسلام نگاهداشته و در باره مهاجران و انصار و بزرگان دین و اهل بدر واحد و بیت رضوان جز خوب نگویند و زنان و یاران و فرزند زادگان پیغمبر چون حسن و حسین و عبدالله بن حسن و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا را جزبه نیکی یاد نکنند و آنانکه از ایشان براه راست رفته و خلفای راشدین را دشنام ندهند ونیز بزرگان تابعین وتابعین آنانرا بخوبی نام برند و در عوام مردم جز بظاهر ایمانشان حکم نکنند و هیچ یك از آنانرا جز بدانچه را که موجب کفر است تکفیر ننمایند و سخن پیغمبر را چنانکه بخاری آورده براست دارند که فرمود «یدخل الجنة من امتی سبعون الفابغیر حساب هم الذین لایسترقون ولا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون» و نیز آمده است که هر کدام از ایشان بشمار ربیعه و مضر شفاعت کنند و دعای برپیشینیان امت اسلام رابرخویشتن واجب دانند چنانکه خدای تعالی در کتاب خود فرمود . ربنا اغفرلنا ولا خواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلاللذین آمنو ربنا انك رؤف رحیم ۳

(۱) قرآن سوره بقره آیه ۱۱۳
(۲) قرآن سوره نساء آیه ۸۳
(۳) قرآن سوره حشر آیه ۱۰

فصل ششم

دربیان فضایل اهل سنت وانواع علوم وبزرگان ایشان

بدان که خصلتی از خصال که در علوم و معارف از مفاخر مسلمین شمرده می شود یافت نشود مگر اینکه اهل سنت و جماعت را در آن بزرگترین بهره و فراوانترین سهم است .

یکی ائمه اصول دین و دانشمندان علم کلام از اهل سنت هستند که نخستین متکلم ایشان از صحابه علی بن ابی طالب ع بود که در مسائل وعد و وعیدباخوارج ودرمشیت و استطاعت وقدر با قدریه مناظره کرد پس از او عبدالله بن عمر است که در نفی قدر از معبد جهنی بیزاری جست . نخستین متکلمان اهل سنت از تابعین عمر بن عبدالعزیز است و او را رساله‌ای شیوا در رد قدریه است پس از او زید بن علی زین العابدین میباشد که اورا کتابی در رد بر قدریه است پس از او حسن بصری است که نامه‌او به عمربن عبدالعزیزدر نکوهش قدریه معروف است وپس ازاوشعبی‌است که سخت ترین مردم برقدریه بود پس از او زهری است که عبدالملك مروان را بریختن خون قدریه فتوی داد . پس از این طبقه جعفربن محمد صادق ع است که اورا کتابی در رد بر قدریه وکتابی دیگر در رد بر خوارج و رساله ای در رد برغلاة روافض میباشد .

و نخستین متکلمان ایشان از فقیهان و ارباب مذاهب ابوحنیفه و شافعی‌هستند که اولی را کتابی در رد بر قدریه بنام (فقه‌الاکبر) و رساله ای در تائید گفتاراهل سنت است که گویند استطاعت با فعل است ولی او گوید که آن شایستگی برای دو ضد دارد و برخی از یاران ما بر این قولند . شافعی را دوکتاب درکلام است اول

درتصحیح بنوت و رد براهمه ۱ و دیگر در رد بر اهل اهواء.

اما مریسی از یاران ابو حنیفه با معتزله درخلق قرآن همداستان شد ولی در خلق افعال آنانرا تکفیر کرد. پس ازشافعی شاگردان او جامع بیت فقه وعلم کلام بودند. ابو العباس بن سریج ازهمه آنان دراین دانشها برازنده تربود « وکتاب جاروف » را در باره تکافؤادله نقض کرد پس از ایشان امام ابو الحسن اشعری است که بغضی در گلوی قدریه بود، و ابو الحسن باهلی ۲ ، و ابو عبدالله بن مجاهد ، که نامبردارترین شاگردان او بودند و ابو بکر محمد بن طیب باقلانی، و ابو اسحاق ابراهیم بن محمد اسفراینی، وابن فورك که خورشیدان روزگار خود و پیشوایان زمان خویش بودند و پیش از این طبقه ابو علی ثقفی بود و بروزگار او امام سنت ابـو العباس قلانسی که قریب صد و پنجاه کتاب در علم کلام داشت میزیـست وما بروزگار خود ابن مجاهد ، وابن طیب ، وابن فورك، وابراهیم بن محمد راکه بزرگان وخواجگان این دانش بودند درك کرده‌ایم.

اما در میان ائمه فقه در زمان صحابه و تابعین و پس از ایشان که جهانرا پر از دانش کردند و شهره تر از آتش بر کوهی بودند کسی یافت نگردد که اهل سنت و جماعت را بعلم خویش یاری نکرده باشد و بیان نامهای ایشان در اینجا به درازا میکشد و ائمه حدیث و خبر که رونده در این شاه راهند هیچ یـك ببدعتی

(۱) براهمه منسوب بمردی بنام «برهام» هستند که ازمردم هند بود و نسبت ایشان با براهیم خلیل چنانکه بعضی پنداشته‌اند خطا باشد براهمه قائل به نفی نبوتها بودند و آن را عقلا محال میدانستند از جمله آنکه میگفتند آنچه رسول به آن مبعوث شود ازاحکام که بوی معلوم رسول شد یامعقول است ویامعقول نیست اگرمعقول است عقل تام درادراك آن کافی است و حاجت برسول نباشد و اگرمعقول نیست مقبول نباشدزیرا قبول امری که معقول نباشد خروج ازحد انسانیت ودخول درحد بهیمیت است. (رجوع شود بملل و نحل شهرستانی در حاشیه ابن حزم ج ۳)

(۲) باهلی و ابن مجاهد درسال ۳۷۰ ه وفات کردند (مرآت الجنان یافعی).

نکوهیده نباشند و طبقات آنانرا کتاب هائی ویژه است که در اینجا از نامبردن آنها بی نیازیم و آثارشان جاویدان و پیوسته در دست دانشمندان است ؛ و هم چنین ائمه از شادو تصوف که در هرروزگاری بر این راه راست در عقیده خویش استوار بودند .

و نیز گروهی ازاهل نحو و لغت و ادب که عقیده اهل سنت داشتند از کوفیان : مفضل ضبی ، و ابن اعرابی ، و رواسی ، و کسائی ، و فراء ، و ابو عبیده قاسم بن سلام ، و علی بن مبارك لخیانی ، و ابو عمر و شیبانی ، و ابراهیم حربی ، و ثعلب ، و ابن انباری ، و ابن مقسم ، و احمد بن فارس

از بصریان : ابو الاسود دئلی ، و یحیی بن یعمر ، و عیسی بن عمر ثقفی ، و عبدالله بن ابی اسحق حضرمی ، پس ازایشان ابوعمرو بن علاء ، بودند که عمرو بن عبید قدری او راگفت درکلام خدای تعالی از وعد وعید سخن رفته وخدای وعده و وعید خود را براستی بجای آرد و باین سخن میخواست بگوید که خدای او را در بدعتی که گذارده رکه گفته بود « گناهکاران مؤمنین در دوزخ پایدار بمانند » یاری میکند . عمرو بن علاءاو را گفت مگر نشنیدی که عرب گفته است :

ان الکریم اذا اوعد عفا و اذا وعد وفی . یعنی جوانمرد هر گاه بترساند ببخشاید و هرگاه وعده کند بجای آورد و گوینده‌ای از ایشان بخشایش در برابر وعید برخود میبالد :

وانی اذا اوعدته او وعدته لمخلف میعادی و منجز موعدی

آن را از کرم و بزرگواری شمرده‌اند نه از خوی‌های نکوهیده .

و نیز خلیل بن احمد و خلف الاحمر و یونس بن حبیب و سیبویه و اخفش و اصمعی و ابی زید انصاری و زجاج و مازنی و مبرد و ابی حاتم سجستانی و ابن درید و از هری ، ودیگران ازائمه ادب که کس در میان آنان یافت نمیشد مگراینکه

سخت انکار اهل بدعت میکرد و از ایشان دوری میجست در نامداران آنان کس نبود که بآلایش روافض و خوارج و قدریه‌شو خگن شود .

و نیز ائمه قرائت قرآن و تفسیر آن بروایت از روزگار صحابه تا زمان محمد بن جریر طبری و همگنان او پس از ایشان و همچنین مفسران بدرایت جز چند تن از اهل بدعت همگی از اهل سنت بودند .

و نیز دانشمندان مغازی و جنك نامه ها و سیرت نامه ها و تاریخ ها و نقد الاخبار و راویان ، اعتقاد بکیش اهل سنت داشتند از اینها پیداست که همه اهل فضل در دانشها از اهل سنت و جماعتند خدای ما را در میان آنان محشور گرداند .

فصل هفتم

از این باب در بیان آثار اهل سنت در دین و دنیا و مفاخر ایشان

در فصل پیش ببرخی از آثار اهل سنت در دانشهای گوناگون اشاره کردیم چنانکه آشکار گشت در آن میدان سبقت وا پس نمانده اند و مؤلفات آنان در باره دین و دنیا امت محمد را تا روزگار است فخر جاودان باشد .

اما آثار آبادانی ایشان در شهرهای اسلام نامبردار و در پیش دیده بینندگان و جویندگان نمودار و در دل تواریخ پایدار است چنانکه آن مدارس و مساجد و کاخها و کاروانسرایها و کولاب ها و بیمارستانها و دیگر ساختمانها را که در بلاد سنت و جماعت ساخته‌اند مانندی نباشد و جز اهل سنت را چنین آثار نبوده است چنانکه ولید بن عبد الملك که مسجد نبوی و مسجد دمشق را بزیباترین و تازه ترین طرزی ساخته و برادرش که مسلمه مسجد قسطنطنیه را بنا کرده سنی بودند . و آنچه را که در مکه و مدینه از بنا های باشکوه و بلند ساخته شده کار اهل سنت است .

اما کوشش عبیدیها درساختن ساختمانها چیزی نیست که در پیش کارهای اهل سنت بادولتهای گوناگونی که دارند یاد توان کرد و دیگر آنکه بنا های آنان را بابدی عقیدتی که دارند اعتباری نیست چنانکه خدای تعالی فرموده :

« ماکان للمشرکین ان یعمروا مساجدالله شاهدین علی انفسهم بالکفر » بساری کتاب گنجایش آنراندارد که ما بیش از این آثار پرافتخار اهل سنت را در دین و دنیا بیان کنیم . و این اشاره در یاد آوری مآثرو و مفاخر ایشان در دین و دنیـا کفایت میکند. خدای را سپاس و او را برتری است درود بر خواجه ما محمدوهمه فرزندان و یاران او باد .

پایان ترجمه کتاب الفرق بین الفرق بغدادی

باب ششم

در بیان عقاید مذهب امامیه اثنی عشریه(۱)

بنام خداوند بخشاینده مهربان

ستایش خدایراست که پروردگار جهانیان است و درودوآفرین بر بزرگوارترین پیغمبران و فرستادگان وواپسین ایشان محمد وفرزندان بیگناه و خاندان پاك او باد

---

(۱) این باب را مترجم برای تکمیل ابحاث کتاب و آگاهی خوانندگان از عقاید مذهب حقه امامیه اثنی عشریه براصل کتاب الفرق و بین الفرق الحاق کرد و چون رساله «النکت الاعتقادیه» ابوعبدالله محمد بن النعمان قمی حارثی بغدادی معروف بشیخ مفید وابن المعلم متوفی در ۴۱۳ ه از نظر اعتبار واختصار بردیگر کتب عقاید شیعه امامیه اثنی عشریه رجحان داشت آنرا اختیار و بفارسی ترجمه نمود متن عربی آن دوبار یکی در ۱۳۴۰ قمری و دیگر در ۱۳۴۳ باهتمام آیة الله سید هبة الدین شهرستانی در بغداد بطبع رسیده و تا پیش از این ترجمه سه ترجمه از آن انتشار یافته است یکی بقلم آقا شیخ غلامحسین تبریزی در مشهد و دیگری بقلم آقا شیخ محمدمهدی شرف الدین شستری در طهران در ۱۳۲۹ شمسی ودیگری بقلم دانشمند محترم آقای محمد تقی دانش پژوه در ۱۳۲۴ شمسی منتشرشده است ما برای هماهنگی اسلوب ترجمه آن با دیگرابواب کتاب خویش آنرا از نو از تازی بپارسی آوردیم البته ترجمه مترجمان دیگر را بمصداق «الفضل للمتقدم» که دراینکار پیشرو ما بودند از نظر دور نداشتیم وترجمه حواشی آیةالله شهرستانی را نیز برای مزید فایده در زیر آن الحاق نمودیم.

برای تفصیل بیشتری درباره عقاید امامیه اثنی‌عشریه رجوع شود بکتاب های اوائل المقالات فی المذاهب والمختارات شیخ مفید، وشرح عقاید صدوق یا تصحیح الاعتقاد للمفید، که هر دوآنها باحواشی ممتع باهتمام دانشمند معظم حجة الاسلام حاج عباسقلی واعظ چرندابی در تبریز دوبار بطبع رسیده و نیز کتاب ترجمه اعتقادات صدوق بقلم سید محمدعلی بن محمدالحسنی قلعه کهنة طبع طهران ۱۳۷۱ قمری، و کتاب جامع ترجمه نافع شرح باب حادی عشر بقلم حاج میرزا محمدعلی شهرستانی طبع طهران ۱۳۲۴ قمری، ومنهاج الکرامه فی اثبات الامامه، وشرح تجرید الاعتقاد علامه که مکرر بطبع رسیده است.

(و سپس چنین گوید محمدبن محمد بن نعمان مفید) این عقیده من است که بسوی آن راه برده شده‌ام وبر آن سخت استوارم و آنچه که شایستی درتوضیح‌وبیان آن فروگذار نکردم و آنرا برای تقرب بخدای بخشنده و ثواب بزرك او ارمغان برادران مؤمن‌خود ساختم امید است که خواستاران ازآن سود برگیرند و خداوند بهترین کامیابی بخش و یاور است و آن را بر پنج فصل ترتیب دادم

فصل نخستین

اندر شناخت خدای سبحانه وصفات ثبوتیه وسلبیه‌او

ای خردمند آگاه باش و خودرا بجای پرسنده و پاسخ دهنده نهاده‌گیر

۱ـ **اگرگوئی** : توحادثی یا قدیم ؟ **گویم** : من حادثم ونه قدیم وهرموجود ممکنی حادث است نه قدیم

۲ـ **اگرگوئی** : که حد و تعریف حادث و قدیم چیست ؟ **گویم** که‌حادث آن موجود است که پیش از آن نیستی بود و قدیم آنست‌که‌پیش ازآن نیستی‌نبود

۳ـ **اگرگوئی** : دلیل حدوث تو چیست ؟ **گویم** : پیشی‌داشتن نیستی بر هستی من دلیل حادث بودن من است

٤ـ **اگرگوئی** : دلیل اینکه نیستی برهستی تو پیشی دارد چیست ؟ **گویم** بناچار من بروزگار نوح نبودم پس نیستی من در آنزمان راست است و هستی من در این روزگار است . پس نیستی من بر هستیم پیشی دارد

۵ـ **اگرگوئی** : دلیل براینکه هرموجود ممکن حادث است چیست ؟**گویم**

هر موجودی از ممکنات (۱) یا عرض است و یا جوهر و آندو نیز حادثند پس هر موجودی از ممکنات حادث است .

۶ـ **اگر گوئی** : حد و تعریف جوهر و عرض چیست ؟ **گویم** : جوهر آن است که (۲) حیز داشته باشد وعرض چیزی است که در متحیز اندر آید :

۷ـ **اگر گوئی** : حد و تعریف متحیز چیست ؟ گویم : چیزی است که مکانی را اشغال کند و با اشاره حسی بتوان دانست که بذات‌خود اینجا است یا آنجا است

۸ـ **اگر گوئی** : حد وتعریف حیز چیست ؟ **گویم** : حیز وجا عبارت از بعد مفروض یعنی گنجایشی است که جسمهادرآن جای گرفته‌اند .

۹ـ **اگر گوئی** : جوهر برچندگونه است ؟ **گویم** : آن برچهارگونه است که نقطه وخط وسطح و جسم(۳) باشد

۱۰ـ **اگر گوئی** : حد و تعریف هریك از اینها چیست ؟ **گویم** نقطه که‌همان جوهر فرد (٤) باشد متحیزی است که از هیچ سوی قسمت پذیر نبود، وخط متحیزی است که تنها در درازا قسمت پذیرد . و سطح متحیزی است کـه در درازا و پهنا

(۱) ممکن آنست که ذات او را هستی و نیستی یکسان باشد مـانند وجود زیدو مقابل‌آن وجود ضروری است که واجب‌الوجودبالذات است چون وجود خداوند آفریدگار وممتنع آنست که وجودش ذاتا محال است مانندشریك خداوند آفریدگـار.

(۲) این اصطلاح غریب وغیرمشهور است مگر اینکه مراد از جوهرماده وازعرض قوه‌باشد چنـانکه در تداول دانشهای امروزی چنین است .

(۳) تقسیم جواهر باین چهار چیز خلاف اصطلاح مشهورکسانی است که جوهر را به : عقل و نفس وجسم وماده وصورت، قسمت کرده اند وبنا برمشهورسطح وخطونقطه‌را از عرض های هندسی می‌شمارند . ولی مراد مصنف ازاینها سطح وخط ونقطه باعتبار طبیعت آنها است که در جسم طبیعی مفروض است چنانکه نقطه‌را بجوهر فـرد تفسیرکرده است.

(٤) این‌اصطلاحی غریب و نـا مشهور است زیـرا مراد از جوهر فرد این نقطه هندسی نیست .

قسمت پذیر بود . وجسم متحیزی است که در درازا و پهنا و ژرفا قسمت پذیر باشد

۱۱- **اگر گوئی** : دلیل بر حدوث جوهرها چیست ؟ **گویم** : دلیل برحدوث آنها آنست که جوهر از حوادث تهی نیست وهرچه ازحوادث تهی نبود حادث است

۱۲- **اگر گوئی** : چه چیز از حوادث خواهی ؟ **گویم** : چهار چیز : حرکت وسکون و اجتماع و افتراق

۱۳- **اگر گوئی** : حد و تعریف هریك از آنهاچیست ؟ **گویم** : حرکت، پیدا شدن جوهر است در مکانی پس از آنکه درمکان دیگر بوده است (۱) وسکون، پیدا شدن جوهر درمکانی است برای درنگ درآن . واجتماع، پیدا شدن دو جوهراست در دو مکان بدانسانکه جوهر سومی نتواند در میان آندوجدائی افکند وافتراق، پیدا شدن دو جوهر است در دو مکان بدانسانکه جوهرسومی تواند در میان آن دو اندر آید

۱٤- **اگر گوئی** : بچه دلیل این عوارض حادثه لازمه جوهرند؟ **گویم**: دلیل براین آنست که جوهر را ناگزیر جائی است پس اگر بدان درنگ کند ساکن و اگر ازآن جای بجای دیگر شود متحرك است . و هرگاه بجوهر دیگر که درمکانی دیگراست نسبت داده شود، پس اگر جوهر سوی اندر میان آندو در آید آنها از هم جدائی پذیرند و گرنه فراهم آیند و مجتمع گردند

۱۵- **اگر گوئی** : که دلیل بر حدوث دیگر عرضها چیست ؟ **گویم** : دلیل بر حدوثشان آنست که نیاز به حیز حادث دارند و نیازمند بـه چیـز حادث

---

(۱) بطور خلاصه مراد مصنف اثبات اینست که همه ممکنات حادثند چه جوهر باشد وچه عرض ، زیرا جوهر از این عوارض چهارگانه خالی نیست و آنچه محل و معرض این عرضهای حادثه باشد ناچار حادث است .

حادث است

۱۶ــ **اگر گوئی** : اکنون که ثابت شد هر موجود ممکنی حادث است ، پس آیا وجود حوادث از خود آنهاست یا از غیر آنها ؛ **گویم** : وجود آنها از غیر (۱) آنهاست نه از خود آنها .

۱۷ــ **اگر گوئی** : دلیل براینکه وجود حوادث از غیرآنها است و نه از خود آنهاهست چیست ؛ **گویم** : در اینجا دو دعوی است : نخست آنکه حادث راوجود از خود نیست دیگر اینکه وجود حادث از غیراوست . بنا بر دعوی نخستین حادث پیش از وجودش نیستی محض و نفی صرف میباشد و اگر درو جودخویش تاثیر کند . لازم آید که معدوم را در خود تاثیر باشد و نیز شئی را در خویش تاثیر بود (۲) و این دو محال و نشدنی است . بنابر دعوی . دومین . چون حادث گاهی به عــدم و گاهی بوجودی دیگر توصیف شود ممکن باشد و در ترجیح وجود آن برعدم نیازمند به غیرخود میشود زیرا برتری یکی ازدو چیز متساوی بردیگری محال (۳) و نامرجح است پس وجود حادث از غیر اوست

۱۸ــ **اگر گوئی** : ثابت شد که وجود حوادث از غیرآنها است آیاآن غیر که حوادث را پدید آورده موجود است یا معدوم **گویم** ؛ که موجود است .

---

(۱) مرادش از این غیرچیزی است که مغایر ممکنات حادثه باشد وآن واجب الوجود سبحانه است

(۲) یعنی لازم آید که شیئی پیش از وجودش در خودش تاثیر داشته باشد وبالمآل این سخن متناقض است .

(۳) چون روشن گشت که ممکن را در وجود وعدم خود تاثیری نیست ونسبت وجود وعدم در ذات آن یکسان لذا یکی از این دو متساوی بر دیگری ترجیح ندارد مگر بمرجحی که بیرون از آنها باشد وآن واجب الوجود است .

۱۹- **اگر گوئی** : دلیل براینکه اوموجود است چیست؟ **گویم** ؛ برای‌اینکه حوادث بیشك وجود دارند واگر پدید آورنده آنها معدوم باشد تأثیر معدوم در موجود لازم آید و این محال است .

۲۰- اگر گوئی پدید آورنده حوادث قدیم است یا حادث؟ **گویم** :که قدیم است .

۲۱- **اگر گوئی** : دلیل بر اینکه آن قدیم است چیست؟ **گویم** ؛ دلیل بر آن اینست که هرچه را پدیدآورنده حوادث پنداریم اگر خود مانند آن حادث‌بود اونیز به‌پدید آورنده (۱) دیگری نیازمند میگرددو چنانکه همه حوادث بدان نیازمندند

پس‌سخن در این پدیدآورنده است واگر آن قدیم باشدمطلوب‌ما ثابت‌میشود و حوادث و پدیده‌ها همه به پدید آورندۀقدیم منتهی‌میگردند. واگر آن‌پدیدآورنده نیز حادث‌باشد، پس اگر به همان‌پدیدآورنده پیشین بازگردد دور لازم آید و اگر به‌پدیدآورنده دیگری در مرتبه پس از خود برگردد تسلسل لازم آید. و دورو تسلسل هر دو باطلند و ناگزیر حوادث به‌پدیدآورندۀ قدیم منتهی شوند

۲۲- **اگر گوئی** : حد وتعریف دور و تسلسل چیست؟ **گویم** : دور آنست که دو چیز هریك بدیگری موقوف باشد و تواند این موقوف بودن بیك مرتبه (۲) باشد یا بچند مرتبه و تسلسل چون زنجیر بالارفتن اموریدید آمده‌در دنبال‌یکدیگر

(۱) اصطلاح عربی‌آن «محدث» است . بضم میم و کسر دال و آن علت وجود شئی می باشد .

(۲) چنانکه پدید آمدن زید موقوف بر پدید آمدن پدر ومادر اوست و اگر حدوث آنان هم موقوف برپدید آمدن زید باشددور میشودواگر حدوث جد زید موقوف بر پدید آمدن زیدباشد دور بواسطه میگردد وآن هر دو محال است .

تا بی نهایت است (۱) چنانکه هر امر سابقی از آنها موقوف به امرلاحق بود .

۲۳ـ **اگر گوئی**: دلیل بر بطلان دور چیست؟ **گویم**: زیرا در آن کار بجائی میکشد که چیزی پیش از وجود خود موجود باشد و این محال است و هرچه به محال پیوندد محال .

۲٤ـ **اگر گوئی** : دلیل بر بطلان تسلسل چیست ؟ **گویم** ؛ دلیل بر آن چنان است که زنجیره و رشته‌ای که همه جزوهای ممکن را فراهم میسازد ناچار بایستی موثری از خارج داشته باشد وآن موثر بیرون از همه ممکنات ، خداوند واجب الوجود است که وجود او بذات اوست پس این رشته و زنجیره بپایان میرسد و تسلسل بطلان میپذیرد

۲۵ـ **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث واجب الوجودات یا ممکن ؟ **گویم**؛ واجب الوجود است .

۲٦ـ **اگر گوئی** : تعریف واجب و ممکن جیست ؟ **گویم** ؛ واجب آن است که در وجود خود نیازمند بغیر خویش نباشد (۲) و نیستی بر او روا نبود

۲۷ ـ **اگر گوئی** :دلیل بر اینکه پدید آورنده حوادث واجب الوجود است چیست ؟ **گویم** ؛ دلیل بر آن چنانست که اگر واجب الوجود نبود ممکن الوجود باشد . واگر ممکن بوددر وجود خود نیازمند بغیرخویش میشود پس سخن ازغیر اوست واگر آن غیرواجب‌الوجود باشد پس همو پدید آورندهٔ حوادث است واگر

---

(۱) مثلا اگر در مثال دوم وجود پدر زید موقوف بر وجود پدران بالاتر او باشد واین‌رشته همچنین تا نیاکان دیرین او بکشد بدون آنکه بحد ونهایتی برسد آن را تسلسل گویند .

(۲) گفتیم واجب‌الوجود آنست که وجود او بذات او وبخودی خود باشدو چنان چیزی بناچار قدیم است وعدم را براو راه نیست .

ممکن‌الوجود بودنیازمند به‌پدیدآورنده دیگـرمیشود پس اگر بچیزپیش از خود برگردد دورباشد واگراحاله‌بچیز پس‌از خود کند تسلسل پیش‌آید وچنانکه‌دانستی دوروتسلسل باطل‌است، پس‌ناگزیر رشته حوادث‌به‌پدید آورندهٔ پیوندد که واجب الوجود است وهستیش‌بذات‌خویش.

۲۸ـ **اگرگوئی** : آیا پدید آورنده حوادث تواناومختار یاموجب ومضطر یعنی‌ناچاراست؛ **گویم** :که او تواناومختار است.

۲۹ـ **اگرگوئی** :که‌تعریف توانا وناچار چیست؛ **گویم**: توانـا و مختارکسی است که‌کردن ونکردن‌کاری بروی ممکن‌باشد . وناچارومضطرکسی است که کاری را بکندونکردن آن ازوی نیاید یعنی‌بکردن آن‌ناچاراست (مانند آتش‌در سوختن وآفتاب درتابیدن)

۳۰ـ **اگرگوئی** :که دلیل‌براینکه پدید آورنده‌حوادث تواناو مختاراست چیست؛ **گویم**: دلیل برآن چنانست که‌اگراوتوانانبودی بایستی‌ناچار باشد و چون دانستی‌که‌در میان توانا وناچارواسطهٔ‌نیست واگرناچار موجب‌بودی‌حوادثی‌که‌آثار اوهستند بدیرینه بودن اوقدیم‌شدندی و قدیم بودن حوادث محال‌است پس ناچارو موجب‌بودن اونیزمحال وناگزیربايد تواناومختار باشد .



در صفات آفریدگار تعالی

۳۱- **اگر گوئی** : آیا پدید آورنده حوادث بر هر مقدوری توانا است و یا بر کاری توانا و بر کاری دیگر ناتوان است؟ **گویم**: او بر هر کار ومقدوری توانا است

۳۲- **اگر گوئی** : دلیل براینکه او بهر کار و مقدوری توانا است چیست ؟ **گویم** دلیل بر آن چنان است که نسبت ذات پاك او بهمه مقدورات یکسان میباشد زیرا اومجرد ونسبت آنها در نیازمندی بذات پاك او بیکسانی وبرابری است . چون همه ممکنند و امکان تنها علت عمومی نیازمندی آنها است پس اگر قدرت خدای تعالی بمقدوری دون مقدری اختصاص یابد ترجیح بی مرجح لازم آید و آن باطل است.

۳۳- **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث دانا است یانه ؟ **گویم** دانا است

۳٤- **اگر گوئی** : تعریف دانا چیست ؟ **گویم** دانای بچیزی کسی است که آن چیز در نزد او هویدابوده و پنهان از وی نباشد .

۳۵- **اگر گوئی** : دلیل براینکه پدید آورنده حوادث دانا است چیست ؟ **گویم** دلیل بر آن فعل و کردار استوار او است و هر که را افعال و کردارهای استوار باشد دانا است

۳٦- **اگر گوئی** : تعریف کردار استوار چیست ؟ **گویم** که فعل محکم متقن یا کردار استوار کارهائی است که با منافع مقصود مطابق باشد

۳۷- **اگر گوئی** که پدید آورنده حوادث بهرمعلومی دانا است یا بمعلومی دانا و معلومی را دانا نیست ؟ **گویم** بهر دانستنی و معلومی دانا است .

۳۸- **اگر گوئی** : دلیل بر دانائیش بهر معلومی چیست ؟ **گویم** دلیل بر آن چنانست که نسبت ذات پاك او بهمه معلومات یکسان بود زیرا مجرد (۱) و زنده و شایسته است که هر یك از آن دانستنیها برای او که زنده میباشد معلوم بود و اگر علم او بمعلومی دون معلومی اختصاصی داشته باشد ترجیح بی مرجح لازم آید و این باطل است پس او دانای بهر معلوم است و این مطلوب ما است .

۳۹- **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث زنده است یا نه ؟ **گویم** : زنده است .

٤۰- **اگر گوئی** : تعریف زنده چیست ؟ **گویم** زنده آنکس است که توانائی و دانائی را شایسته بود

٤۱- **اگر گوئی** ؛ دلیل بر زنده بودن او چیست ؟ **گویم** ثبوت توانائی ودانائی برای چیزی دلیل زنده بودن اوست

٤۲- **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث شنوا و بینا است یا نه ؟ **گویم** شنوا است نه بگوش و بینا است نه بچشم بلکه این دو صفت بمعنی آنست که او بهمه شنیدنیها و دیدنیها دانا است .

٤۳- **اگر گوئی** ، دلیل بر شنوا و بینا بودن او باین معنی چیست ؟ **گویم** دلیل بر آن چنان است که او بهمه معلوماتی که از جمله آنها شنیدنیها و دیدنیها است دانا میباشد وچون دانای بدانها است باین معنی که گفتیم شنوا و بینا نیز خواهد بود و همین مطلوب ما است .

٤٤- **اگر گوئی** ، پدید آورنده حوادث مدرك یعنی دریابنده است یا نه **گویم**: مدرك است ولی نه با حاسة (۲) که ادراك بدان حاصل گردد بلکه مدرك

(۱) مجرد بودن او تنها کفایت میکند دیگر حاجت نیست که حیات را دلیل برای علم ودانائی او آوریم بویژه در پرسش ٤۱ دلیل حیات او را علم او دانسته و این دو استدلال بدور شباهت دارد .

(۲) حاسه بمعنی حس کننده و جمع آن حواس است و حواس پنجگانه در حیوان : شنیدن ، دیدن ، بوئیدن ، چشیدن ، پسودن است . ونفس بواسطه اینها ادراك عرضها وجوهرها کند .

بودن او بمعنای این است که او بدانچه را که بحواس ادراك میشود داناست .

۴۵ـ **اگر گوئی** : دلیل براینکه ادراك کننده و دریابنده باین معنی است چیست ؟ **گویم**: دلیلش آنست که او دانای بهمه دانستنیهاست که مدرکات ازجمله آنها بود پس دانای بمدرکات و اداراك کننده این معنی باشد و همین مطلوب ما است .

۴۶ـ **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث دارای اراده و کراهت است یانه، **گویم**: دارای اراده و کراهت است .

۴۷ـ **اگر گوئی** : تعریف اراده و کراهت چیست ؟ **گویم**: اراده دراینجا بر دو گونه است .

یکی اراده افعال خود ودیگری اراده افعال بندگانش(۱) وهمچنین است کراهت، پس اراده برای کارهای خودش عبارت از علم اوست که وجود فعل را در وقتی معین اقتضا کند . و از برای مصلحتی که آن فعل در بر دارد مقتضی ایجاد آن در همان وقت است نه غیر آن و اراده او درباره افعال بندگانش آنستکه بخواهد از روی اختیار آن کار از ایشان سرزند . و کراهت (۲) او نسبت بافعال خودش عبارت است از علم او که انتفای فعلی را دروقت معین اقتضانماید زیرا آنکار مفسدهٔ را در بر دارد که مانع از ایجاد آن میباشد . و کراهت او نسبت بکارهای بندگانش عبارت از آنست که ایشان را نهی کند از اینکه از روی اختیار آن افعال از آنان سر زند .

۴۸ـ **اگر گوئی** : که دلیل بر اینکه او اراده کننده افعال خویش است

---

(۱) اراده خدای را بکارهای خود «اراده تکوینیه» نامند مانند : آفریدن آدمی و روزی دادن بجانوران . و اراده خدایتعالی را برای کارهای بندگانش اراده «تشریعیه» خوانند مانند : امر بگذاردن نماز ودادن صدقات .

(۲) کراهت نیز بردو قسم است : کراهت تکوینیه ، و کراهت تشریعیة ، و رواست که این هر دو در آدمی نیز فرض شود .

چیست ؟ **گویم** او ایجاد حوادث را بوقتی معین اختصاص داد وچون همه وقتها شایسته ایجادند . پس ناگزیر بایستی مخصصی در میان باشد زیرا تخصیص بی‌مخصص محال است و آن مخصص همان اراده بود پس او اراده کننده کارهای خویش است و همین مطلوب ما است .

۴۹- **اگر گوئی** : دلیل بر اینکه او (به برخی) از افعال خود کراهت دارد چیست (۱) ؟ **گویم**:دلیلش آنست که او حوادث را در برخی از وقتها ایجاد نمیکند با اینکه همه وقتها شایسته پدید آوردن آنها است پس ناچار مخصصی باید زیرا تخصیص بی‌مخصص محال است و آن همان کراهت است پس خداوند نسبت به کارهای خودش کراهت دارد وهمین مطلوب ما است .

۵۰- **اگر گوئی** : دلیل بر اینکه او ببرخی از افعال بندگانش اراده کند و کارهائی را از ایشان زشت دارد چیست ؟ **گویم**: دلیلش اینست که خدای تعالی آنان را بفرمانبرداری خویش خواند پس مرید باشد و از گناهکاری و سرکشی بازشان دارد پس آن را زشت داند زیرا حکیم امر نکند مگر آنچه را که خواهد و نهی نکند مگر از آنچه را که زشت میشمارد .

۵۱- **اگر گوئی** : آفریننده حوادث متکلم است یا نه ؟ **گویم**: متکلم است و سخن گوید ولی نه بزبان وعضوی بلکه باین معنی که حرفها و صوتها را درجسمی از جسمها پدید آورد تا بر معانی که میخواهد دلالت نمایندچنانکه هنگام گفتگوی با موسی سخن خویش را در درخت پدید آورد .

۵۲- **اگر گوئی** : دلیل بر متکلم بودن او چیست ؟ **گویم** : دلیل آن قرآن

---

(۱) تعبیر بهتر این است که خدایتعالی برخی از افعال را اراده نکند و بعضی را اراده کند .

و اجماع است (۱)

۵۳- **اگر گوئی** : کلام خـدای حاث است یا قدیـم ؟ **گویم** حادث است و قدیم نیست

۵٤- **اگر گوئی** : دلیل بر آن چیست ؟ **گویم** دلیل بر آن از راه عقل و نقل است . اما دلیل عقلی : اینکه کلام و سخن از صوتها و حرفهائی ترکیب شده کـه متوالی و دنبال یکدیگر در آیند و بهمین سبب حادث میباشد. اما دلیل نقلی بر آن گفتار خدایتعالی است که گوید، « ومایأیتهم من ذکر من ربهم محـدث »(۲) و مراد از ذکر قرآن است چنانکـه فرموده « انا نحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون » یعنـی ما قرآن را فرو فرستادیم ونگاهدارنده آن هستیم . ونیز : انه لذکر لك ولقومك یعنی : همانا آن برای تو و مردم ذکری است .

۵۵- **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث یکتا و بی انباز است یا متعدد ؟ **گویم**: یکتا است و اوراشریك و انبازی نیست .

۵٦- **اگر گوئی** : دلیل بر یکتائی وبی‌شریك بودن اوچیست ؟ **گویم** : اگر با خداوند حکیم خدای دیگر بودی او از نفی از آن امتناع داشـتی زیـرا دروغ لازم آمدی و دروغ منافی حکمت اوست . ولی خداوند حکیم اورا نفی کرد ونفی او دلیل بر اینست که خدای دیگری وجود ندارد و گرنه خداوند حکیم، حکیـم نبودی چنانکه خدای متعال گفته است : شهدالله انه لااله الاهو. یعنی خداوند گواهی دهد که جز او خدای دیگری نیست . و « انماالهکم اله واحد» یعنی همانا خـدای

---

(۱) نازل شدن قرآن . دلیل بر سخن گفتن خداست . گذشته از آیاتی که دلالت بر تکلم او با پیغمبرانش دارد مسلمین بلکه جمهور دینداران بر نسبت تکلم به خدایتعالی اجماع کرده اند .

(۲) بضم میم وفتح دال حادثی است که بسبب دیگری پدید آمده باشد .

شما خدای یگانه است (۱)

۵۷ ـ **اگرگوئی** : پدید آورنده حوادث جوهر است یا عرض ؟ **گویم**؛نه جوهر است و نه عرض .

۵۸ـ **اگرگوئی** : دلیل براینکه اوجوهروعرض نیست‌چیست؟ **گویم**:دلیلش آنست که جوهر یا جوهر فرداست یا خط یا سطح یا جسم و هر کدام از اینهانیازمند و حادث میباشند و آفریدگار تعالی نیازمند نبود زیرا واجب الوجود بذات خویش است و حادث هم نیست زیرا قدیم است .

۵۹ـ **اگرگوئی** : دلیل بر اینکه خدایتعالی عرض نیست چیست ؟ **گویم** دلیلش آنست که عرض نیازمند به غیر خود است پس ممکن میباشد ولی واجب ممکن نیست پس عرض نبود .

۶۰ ـ **اگرگوئی** : پدید آورنده حوادث درمحل وجهتی هست یا نه ؟ **گویم** محل عبارت از متحیزی است که عرضها بدان در آید و جهة و سوی همان است که بآن اشاره حسیه تعلق گیرد و مقصد متحرك اینی است (۲)

۶۱ـ **اگرگوئی** : دلیل براینکه او در محل و جهتی نباشد چیست ؟ **گویم**

---

(۱) زیرا اگر باخدای تعالی درکار هایش شریکی می‌بود کار او و شریکش از دو حال خارج نبود یا اینکه هریك از آندو نیازمند بدیگری بودند پس هیچیك پروردگاری را نمی‌شایستند وچنانکه در پاسخ بیست وهفتم بیان شد احتیاج مستلزم حدوث و منافی باوجوب وجود است یااینکه هیچیك بدیگری نیازمند نباشد در این صورت اگر دراراده با هم متفق باشند وجود دوی لغو و بیهوده است و اگر در اراده با یکدیگر اختلاف داشته باشند بین آندو تنازع وکشمکش پیدا میشود بالنتیجه نظام زمین‌و آسمان بر هم میخورد چنانکه خدایتعالی گفته : لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا، اذن لذهب کل اله بما خلق ولعلی بعضهم علی بعض . بنابراین ثابت شد که تعدد خداوند باطل و او یگانه و یکتا است وویرا شریکی نیست

(۲) اینی بروزن بینی منسوب به « این» است که بمعنای مکان میباشد چنانکه این درعربی استفهام مکانی است . و مراد ازمتحرك اینی چیزی است که سیر کننده در مکان باشد و از سوئی بسوئی انتقال یابد مانند تیر انداخته شده .

دلیلش آنست که اگر او در محل وجهتی اندر آید نیازمند و محدود (١) بدان جای شود و دیگر واجب الوجود بذات خویش نخواهد بود و در پیش ثابت شد که او واجب بذات است پس در محل و جهتی نیست .

٦٢- **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث با دیگری متحد شود یا نه ؟ **گویم** با دیگری متحد نگردد (٢)

٦٣- **اگر گوئی** : تعریف اتحاد چیست ؟ **گویم** آنست که دو چیز بی کمی و کاستی و بیشی وافزونی یکی گردند .

٦٤- **اگر گوئی** : دلیل بر اینکه او با دیگری متحد نشود چیست؟ **گویم**: دلیل به آن از دوراه است : نخست آنکه اتحادمعقول نیست (٣) دوم اینکه اگر واجب با دیگری (٤) متحد شود آن دیگری یا واجب است و یا ممکن واگر واجب باشد تعدد واجب لازم آید و آن چنانکه دانستی محال است واگرممکن باشد پس از اتحاد آندو اگر واجب حاصل شود ممکن واجب میگردد و اگر ممکن حاصل شود واجب ممکن میگردد و هر دوی آنها بخلاف فرض است و باطل . پس بطلان اتحاد خدای تعالی با دیگری ثابت شد

---

(١) نیازمندی و فقر هم نقص است در ظاهر و هم در باطن و محدودیت نقص در ظاهر وهر دونقص وعدم، است و نیستی را بواجب الوجود بالذات راه نیست

(٢) پس از نفی حلول از خدا ، اتحاد را نیز از او نفی نمود تا اصول نصاری و مذاهب صوفیه را که بر آفریدگار حلول اورا درمخلوق ویا اتحاد اورا با وی روا میدارند باطل کرده باشد .

(٣) زیرا دو چیز از لحاظ دوچیز بودنشان نمیتوانند در خارج ازهمه جهات یکی باشند.

(٤) مثلا اگر خدایتعالی با مسیح متحد شود چنانکه بعضی از نصاری پندارند . اگر مسیح نیز واجب باشد لازم آیدو واجب الوجود بود، ولی اگر مسیح ممکن باشد و پس ازاتحاد واجب گردد ، لازم آید که ممکن منقلب بواجب شود ، و اگر مسیح در امکان خود بماند لازم آید آنواجب که با او متحد شده منقلب به ممکن شود و این باطل است

۶۵- **اگر گوئی**: پدید آورنده حوادث مرکب است یا نه؟ **گویم** مرکب نیست

۶۶- **اگر گوئی**: دلیل بر آن چیست؟ **گویم**: دلیلش آنستکه اگر او مرکب باشد به جزء و پاره ازخود نیازمندمیشود وجزء او غیر اوست (۱) پس بغیراز خود نیاز پیدامیکند و در این‌صورت ممکن میگردد. و نیز اگر مرکب باشد وجود پارهٔ از او پیش از وجود اوست پس حادث میشود و خدای تعالی نه حادث است و نه ممکن پس مرکب‌نیست.

۶۷- **اگر گوئی**: پدیدآورنده حوادث آیا بچشم دیده شود یا نه؟ **گویم** روانیست که اورا بچشم بینند.

۶۸- **اگر گوئی**: دلیل بر نا دیده بودن او چیست **گویم**: دلیلش آنستکه آنچه بچشم دیده شود نا گزیردرجهتی‌باشد وخدای‌تعالی ازجهت ومحل پاك است(۲)

۶۹- **اگر گوئی**: پدید آورنده حوادث بینیاز از غیر است یا نیازمند بغیر؟ **گویم**: از غیر خود بی‌نیاز است زیرا واجب الوجود بذات خود میباشد و غیر او ممکن است و هر ممکن در ذات خود نیازمند بواجب الوجود بالذات میباشد پس خدایتعالی از غیر خود بی‌نیاز و غیر او نیازمند باو است

(۱) بلکه هر جزء از مرکب با صفت جزئیت و انفرادش غیر مرکب است با صفت اجتماع

(۲) زیرا رؤیت از لوازم جسم است و آنچه از آن بچشم دیده است رنك و شکل آن است و این هر دو نیستند وخداوندچنانکه فرموده ازاین چیزها برتر است . لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر

فصل دوم

عدل(۱)

۷۰ _ **اگر گوئی** : پدید آورنده حوادث دادگر و حکیم است یا نه **گویم**: او دادگر و حکیم است .

۷۱ _ **اگر گوئی** : تعریف عادل و حکیم چیست ؟ **گویم** : عادل کسی است که کار زشت نکند و درکار واجب خلل وارد نسازد

۷۲ _ **اگر گوئی** : تعریف کار زشت و واجب چیست ؟ **گویم** : کار زشت آنستکه کننده آن در گیتی نکوهش و در آن جهان کیفر بیند و ترك کننده آن در این جهان و آن جهان پاداش گیرد . وواجب آنستکه کننده آن در گیتی ستوده باشد و در دیگر سرای ثواب بیند (۲) وترك کننده آن در گیتی نکوهیده بود و در آنسرای بعذاب خدای گرفتار آید .

۷۳ _ **اگر گوئی** : دلیل براینکه خداوند عادل و حکیم کارزشتی نکند ودر امرواجب خلل وارد نسازد چیست ؟ **گویم** : دلیلش(۳) آنست که اگر چنین نباشد ناقص است و خدایتعالی از نقص و کاستی منزه و پاك میباشد و نیز اگر کار زشت

---

(۱) مسئله وجوب عادل بودن خداوند مذهب معتزله و همه فرقه های شیعه از زیدیه و جعفریه است و بیشتر اهل سنت در قرنهای اخیر نیز بر این مذهب رفته اند

(۲) بهتر آن بود که عبارت چنین تعبیر میشد : قبیح و زشت آنستکه کننده آن و واجب و نیکو آنست که ترك کننده آن نکوهیده باشند .

(۳) مادر کتاب « مواهب المشاهد » دلائل زیادی در مسئله عدل آورده ایم .

بر او روا بودی دروغ هم توانستی گفت پس دیگر بوعدو وعید او اطمینانی نمی‌بودو همه دستورهای دین از میان برداشته‌میشد وغرضی که از بر انگیخته شدن پیغمبران و فرستادگان مقصود است نقض میگردید(۱)

فصل سوم

در نبوت

۷٤ ـ **اگرگوئی** : آیا حکمت خداوند مقتضی بر انگیختن پیغمبران و فرستادگان است یا نه ؟ **گویم** : آری حکمت او مقتضی اینکار است و آنرا ایجاب میکند .

۷٥ ـ **اگرگوئی** : که تعریف نبی و رسول (و فرق بین آن دو) چیست ؟ **گویم** : نبی یا پیغمبر : انسانی است که بیواسطهٔ هیچ آدمیزادی از سوی خدا خبر دهد خواه اینکه از سوی خدا مأمور برسانیدن امرها و نهی‌های او بقومی باشد یا نه،ورسول یا فرستاده انسانی است که‌بیواسطهٔ هیچ آدمزادی خبر دهد و ازسوی خدا مامور برسانیدن امرها و نهی‌های اوبقومی باشد (۲)

۷٦ ـ **اگرگوئی** : دلیل برانگیختن پیغمبران درحکمت خداچیست؟**گویم**: دلیل برآن لطف است و لطف در حکمت واجب. (۳)

۷۷ ـ **اگرگوئی** : تعریف لطف چیست ؟ **گویم** :لطف چیزی‌است که‌مکلف

(۱) این معنی جزء دلیل نیست واثبات‌حکمت خدایتعالی نیز بر آن موقوف نمیباشد و تو هم دور هم باستدلال بر بعث انبیاء از روی حکمت نمیرود .

(۲) در نزد مصنف هر رسولی نبی است و گاهی رسول نبی نمیباشد مانند آدم علیه السلام

(۳) ما درکتاب «توحید اهل توحید» راجع به نبوت‌عامه و خاصه بحثهای مستمی نموده‌ایم

بدان بفرنبرداری نزدیك و از گناهكاری دور میگردد و نه تابدانجای که در تمکین مکلف دخیل بود و بحد اجبار رسد (۱)

۷۸ ـ **اگرگوئی** : دلیل بر واجب بودن لطف درحکمت چیست ؟ **گویم**: دلیل وجوبش آنستکه غرض و مقصود از تکلیف مردم موقوف بر آنست پس لطف واجب در حکمت میباشد (۲) واین مطلوب ما است .

۷۹ ـ **اگرگوئی** : که پیغمبر این امت کیست ؟ **گویم** : محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب پسر هاشم پسر عبد مناف است که درودبروی وفرزندان او باد

۸۰ ـ **اگرگوئی** : دلیل بر پیغمبری او چیست ؟ **گویم** : دلیلش آنست که او دعوی پیغمبری کرد و معجزاتی بدست او آشکار شد پس او براستی پیغمبراست .

۸۱ ـ **اگرگوئی** : تعریف معجزه چیست ؟ **گویم**: معجزه کاری‌است نیارستنی و مطابق با دعوی و مقرون با تحدی (۳) که مردمان از آوردن بمانند آن ناتوان باشند .

۸۲ ـ **اگرگوئی** : به چه چیز دانستیدکه او دعوی پیغمبری کرد و معجزاتی بدست او آشکار شد ؟ **گویم** : ما آنرا از روی تواتر دانستیم زیرا کسی را شك نیست که مردی بنام محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب در مکه پیدا شد و دعـوی پیغمبری کرد .

اما آشکار شدن معجزه‌ها بر دست او بیش از آنست که شمرده شود چنانکه

---

(۱) یعنی بدرجه ای نرسد که فاعل را بواسطه اجبار در انجام دادن آن طاعت فخر و مزیتی بردیگری نباشد . و نیز دور داشتن او از معصیت بدرجه‌ای نرسد که فاعل‌را مجبور بترك گناه کند چنانکه اورا فخرومزیتی در ترك معصیت نباشد .

(۲) ما مسئله لطف را درکتاب « فیض‌الساحل » شرح داده‌ایم و چنانکه در کتاب « توحیداهل توحید » گفته‌ایم دلایل دیگری غیراز لطف در وجوب نبوت آورده‌ایم

(۳) تحدی به تشدید دال بمعنی مبارات و طلب چیرگی و غالبیت‌است در دعاوی.

مسلمانان برای او هزار معجزه بشمار آورده‌اند که ازجمله آنهاقرآن(۱)وشکافتن ماه و ناله خرما بن و جوشیدن آب از میان‌انگشتان او ومهرزدن برسنگ وشکایت شتروسلام آهووسخن گفتن گرگ‌وذراع‌زهرآگین‌وسیر کردن‌مردم‌بسیاری‌ازخوراك‌اندك و زنده کردن مرده و غیب گوئی و مانند آنها (۲)

۸۳_ **اگر گوئی** : چه دلیل دارد که‌هر که دعوی‌پیغمبری کندوبر دست‌اومعجزه آشکار گردد پیغمبر باشد ؟ **گویم** : این مقدمه‌ای است بدیهی (۳) ونیازی بدلیل نداردولی ما برای آگاهی گوئیم : معجزه کارخداست و بجای گواهی او بر پیغمبری اوست وکسی‌راکه‌خدای تصدیق کند راستگو می‌باشدزیرا محال‌است که دروغگوئی را تصدیق نماید .

۸٤ _ **اگر گوئی** : آیا پیغمبری را که اثبات نمودید معصوم است یا نه ؟ **گویم** : از آغاز تا پایان زندگانیش از سهو وفراموشی وگناهان کوچك و بزرگ‌چه عمدی و چه سهوی معصوم بوده است .

(۱) معجزه قرآن امری آشکار است که هیچ منصفی آن را منکر نمیشود زیرا آن تالیف شده‌از حروف و جمل است و آن از آسان‌ترین کارهای سخنوران است و با این همه ایشان از آوردن بمثل آن عاجز ماندند و سیزده قرن وبل بیشتر است که ندای قرآنی « فاتوا بسورة من مثله » شنیده میشود و هنوز کسی بآوردن مانند آن نتوانسته است پس کدام معجزه از قرآن بالاتراست که در آن آنقدر اخبار غیبی و علوم فنی و اجتماعی‌باشد و ما این مسائل‌را در کتاب « الهیئةوالاسلام » و « الطبیعة والشریعة » و «تفسیرالمحیط » بیان کرده‌ایم.

(۲) مانند خبر دادن پیغمبر درجنگ خندق بفتح شام و کشور ایران در صورتیکه آنروز ازسوی دشمنان محصور بود وبرای تفاصیل این معجزات با اسناد متواتره آن به کتاب‌های احادیث و اخبار مانند « بحارالانوار » مرحوم مجلسی مراجعه نمائید.

(۳)ازمؤیدات این مسئله آنست که مردم فطرتاًدر برابر کسیکه برای‌ایشان‌اظهارمعجزه‌و امر خارق‌العاده‌ای نماید خاضع میشوند و بدون آنکه از دلیل آن بپرسند اورا تصدیق‌مینمایند و این معنی ازکتب یهود و نصاری و مجوس و حتی بت پرستان پیداست .

۸۵ ـ **اگر گوئی** : تعریف عصمت چیست ؟ **گویم** : عصمت لطفی است که خدای تعالی درباره مکلف کند تا اورا از کردن گناهی وترك طاعتی با اینکه بکردن آندو توانا است باز دارد .

۸۶ ـ **اگر گوئی** : دلیل برمعصوم بودن پیغمبر از آغاز تا پایان عمرش چیست **گویم** : دلیلش آنست که اگر سهو و نسیانی از او سر زند وثوق و اعتماد مردمان در خبرهائی که میدهد از او سلب میشود و اگر گناه و لغزشی (۱) و رزد خرد ها از پیروی او روی گردانند و برانگیخته شدن او بیهوده ماند .

۸۷ ـ **اگر گوئی** : آیا از دین او دانستید که وی خاتم و واپسین پیغمبران است یا نه ؟ **گویم** : آری آنرا از دین او دانستیم .

۸۸ ـ **اگر گوئی** : بچه چیز دانستید ؟ **گویم** : ما آنرا از قرآن وحدیث دانستیم اما قرآن برای گفته خدای تعالی که فرماید «ماکان محمدا باحدمن رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیّن » یعنی «محمدپدر هیچیك از مردان شما نیست بلکه فرستاده خدا و واپسین پیغمبران است » اما حدیث برای گفته پیغمبر بعلی که فرمود «انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی» (۲) یعنی تو نسبت بمن بمانند هارون در پیش موسی هستی جزاینکه پیغمبری پس ازمن نیست .

---

(۱) اما راجع به بعضی آیات و اخبار نادره که متضمن نسبت خطاو گناهانی به انبیاء و پیغمبرمااست شاگرد مصنف شریف مرتضی در کتاب « تنزیه الانبیاء » جوابهائی داده است

(۲) این حدیث بین مسلمانان متواتر است سندهای آنرا با اقامه برهانهای عقلی در کتاب خود « الدلائل فی اجوبة المسائل » آورده‌ام.

فصل چهارم

در امامت

۸۹ ـ **اگر گوئی** : آیا حکمت اقتضاء و ایجاب میکند که امامی گمارده و منصوب گردد یا نه ؟ **گویم** :آری حکمت اقتضا و ایجاب نصب امام (۱) را میکند

۹۰ ـ **اگر گوئی** : تعریف امام چیست ؟ **گویم** : اماکسی است که در کارهای دینی و دنیوی جانشین پیغمبر بود و ریاست عامه داشته باشد .

۹۱ ـ **اگر گوئی** : دلیل براینکه امام لازمه حکمت است چیست ؟ **گویم** : دلیل بر آن لطف است و لطف هم لازمه حکمت

۹۲ ـ **اگر گوئی** : آیا شرط است در امام که او معصوم باشد یانه؟ **گویم** : چنانکه در پیغمبر شرط عصمت میباشد در امام هم عصمت شرط است .

۹۳ ـ **اگر گوئی** : دلیل براینکه امام باید معصوم باشد چیست ؟ **گویم** : دلیل بر آن از چند وجه است : نخست اینکه اگر خطائی بر او روا باشد هر آینه بامام دیگری نیاز پیدا میکند تا اورا راه نماید و درباره آن یکی هم همین سخن پیش میآید و این رشته بدرازا میکشد و تسلسل پیدا میشود یا اینکه مطلوب به ثبوت میرسد.

دوم اینکه اگرخطا کاری بر او روا باشد یا باید آنکار را بروی زشت شمرد و یا نباید،پس اگر واجب باشد که آنکار را بروی زشت شمارند از پایگاهی که

---

(۳) امام را ولی و خلیفه نیز گویند .

دردلها دارد فرو افتد و دیگر از او پیروی نکنند و چون منظور ازنصب وی پیروی ازاو است پس نقض غرض میشود. واگرزشت شمردن آنکار او واجب نباشد وجوب نهی از منکر برداشته میشود واین باطل است.

سوم اینکه: امام نگاهبان شرع است و اگر معصوم نباشد کسی از افزودن او بر شریعت ویا کاستن وی از آن ایمن نیست.

۹٤ ـ **اگرگوئی**: پس از پیغمبر خدا، امام و پیشوای این امت کیست؟ **گویم**: علی پسر ابوطالب.

۹۵ ـ **اگرگوئی**: بچه چیز دانستید که او امام است؟ **گویم**: از نص های متواتری که از خدا و پیغمبر رسیده اما از آنچه را که از خدا رسیده یکی اینست که فرماید: انما ولیکم(۱) الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون. یعنی: همانا ولی شما خدا است وپیغمبر او وکسانیکه ایمان آوردند و نماز میگذارند و زکوة دهند و در حال رکوع باشند. و دیگر سخن اوست که فرماید: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی. یعنی: امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمت خودرا برشما تمام نمودم ونیز سخن اوست که فرماید «یاایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك» یعنی: ای پیغمبر آنچه را که از پروردگارت بتو رسیده

---

(۱) ولی، بمعنی متصرف بالاستحقاق است و کلمه «انما» تصریح دارد که این رتبت به سه کس انحصار دارد: اول خدایتعالی که تصرف در بندگان خود و دوم پیغمبر او که حق تصرف و ولایت در امت وسوم امام که حق تصرف و ولایت در پیروان و رعیت خود دارد. و ولایت در آیه شریفه در خدا و رسول بصیغه افراد تعبیر شده و در سومی بصیغه جمع برای اینکه در خدا و رسول تعدد نیست بخلاف امام که درآن تعدد است وهر یکی پس از دیگری جانشین پیغمبر میباشند و خبرمتواتر ثابت کرده که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده در هنگامیکه او انگشتری خودرا درحال رکوع به گدائی تصدق داد. رجوع شود به «مناقب» و «متشابه القرآن» ابن شهرآشوب بنابراین این آیه صریحا بر ولایت علی علیه السلام و با وصف وتأویل دلالت بر امامت دیگر ائمه دارد.

بمردمان برسان . وباز فرماید : وان تظاهرا فان الله هومولاه جبریل وصالح المؤمنین .
یعنی: اگر پشت کردند خداو جبریل و مؤمنان نیکوکار مولای اویند. و نیز فرماید
قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم . یعنی بگو بیائید تا پسران
خود و پسران شما و زنان خود و زنان شما و خودهایمان وخودهایتان را بخوانیم.
و مانند اینها، اما از چیزهائی که از پیغمبر خدا در این باره رسیده این اخباراست:(۱)
انت الخلیفة من بعدی، وانت وصیّ و قاضی دینی ، وسلموا علیه بامرة المومنین، واقضاکم
علی ، وتعلموا منه ولاتعلموه ، اسمعوا له واطیعوه، من کنت مولاه فعلی مولاه ، وانت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لانبی بعدی.(۲) اللهم آتنی باحب الخلق الیك یأکل معی
هذا الطایر،(۳) و انا مدینة العلم وعلی بابها ، و نعم الراکبان هما و ابوهما خیر منهما ،
ولاعطین الرایة (٤) غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کراراً غیرفراراً ،
و ترجمه آنها بپارسی این است . تو پس ازمن جانشین منی ، تو وصی و وام گذار
من هستی ، اورا بامیری مومنان سلام دهید ، بهترین قاضی در میان شما علی است ؛
از او بیاموزید و باو نیاموزید، از او بشنوید و فرمان برید ، هرکه را من مولای او
هستم علی نیز مولای اوست ، توئی در پیش من مانند هارون درپیش موسی، خدایا
کسی را که از همه آفریدگانت دوستتر داری نزد من آور تا با من این مرغ را

(۱) شرح و تفصیل وسندهای این اخبار را در کتاب بحارالانوار مجلسی و عبقات الانوار میرسید حامد حسین خواهید یافت

(۲) این خبر متواتر صریحاً در فضیلت علی بر دیگر امت پیغمبر کفایت میکند و دلیل براینست که او ولی امر مسلمین بود خواه پیغمبر از ایشان غائب بود یا وفات مینمود چه هارون در پیش موسی نیز این منزلت را داشت و شریك او در نبوت بود . این خبر مزایای هارون را برای علی ثابت مینماید ولی فقط نبوت را استثنا میکند

(۳) این خبر به حدیث الطیر المشوی ، یعنی مرغ بریان، مشهور است روایات آنرا در کتاب « ینابیع المودة » مانند روایات مناقب آنحضرت و ائمه علیهم السلام خواهید دید .

(٤) این حدیث را پیغمبر درشأن علی در روز جنك خیبر بعد از فرار ابوبکر وعمر فرمود .

بخورد ، من شهر دانشم و علی دروازه آنست ، این دوتن بهترین سوارانندوپدرشان به از آندوست ، هرآینه درفش را فردا بمردی خواهم داد که خدای و رسولش را دوست دارد و خدای و پیغمبر او نیز اورا دوست دارند و جنگاوری است که هرگز نمیگریزد ، و نیز برادرخواندگی او با پیغمبر و دادن آنحضرت دخترش را بوی و بستن دستار خویش بر سر او و نشاندن او بر شترخویش ومانندآنها (دلیل جانشینی و امامت اوست)

۹٦ ـ **اگر گوئی** : پس از علی امام کیست ؟ **گویم** : پسرش حسن پس از او پسردیگرش حسین و پس از او علی پسر حسین (زین العابدین) پس از او محمدپسر علی (باقر) پس از او جعفر پسر محمد (صادق) پس از او موسی پسرجعفر (کاظم) پس از او علی پسر موسی (رضا) پس از او محمد پسر علی (تقی) پس از او علی پسر محمدهادی (نقی) پس از او حسن عسکری سپس قائم آل محمد مهدی آینده است که بر او و همه ایشان درود باد (۱)

۹۷ ـ **اگر گوئی** · دلیل بر امامت هر یك ازاین نامبردگان چیست ؟ **گویم**: دلیلش آنست که پیغمبرآنان را بتواتر بجانشینی خود نامزد فرموده است(۲)چنانکه در باره حسین فرمود : ابنی هذا امام ابن امام اخوامام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یملاء الارض قسطا وعدلا کماملئت جوراً و ظلماً. یعنی : این پسرم امام است پسرامام و برادر امام و پدر نه امام دیگر که نهمین ایشان قائم آنان است وآنگاه که زمین از ستم و بیداد آکنده شود آنرا از برابری و داد پر میکند .

و درباره قائم آل محمد فرموده است :

---

(۱) رجوع کنید به فضائل ایشان در کتب مناقب و کتاب ما « المختصر »

(۲) ثبوت تواتر در امیرالمومنین و حسن وحسین و مهدی قائم آل محمد علیهم السلام معلوم است ولی در دیگر امامان تواتر از طریق تتبع ثابت شود .

لولم یبق من الدنیا الا ساعة واحدة لطول الله تلك الساعة حتی یخرج من ذریتی اسمه کاسمی وکنیته ککنیتی یملاء الارض قسطاً وعدلا کما ملئت جوراً و ظلماً یجب علی کل مخلوق متابعته . یعنی : اگر از گیتی جز ساعتی نمانده باشد خدای آنساعت را درازکند تا مردی از فرزندان من برخیزد که همنام و هم کنیه من است وزمین را پس از آنکه از ستم و بیداد آکنده شده از برابری وداد پر کند وبرهر آفریدهٔ پیروی از او واجب است . ونیز از روی تواتر هر امامی دیگری را پس از خودبامامت و جانشینی خویش نامزد فرموده است . و از آنان که درود بر ایشان باد معجزات(۱) و کرامات و نیارستنی هائی آشکار شده که از جز ایشان سر نزده است مانند نرم کردن سنك و مهر زدن به آن و مانند اینها

۹۸ ـ **اگر گوئی** : امام این زمان کیست؟ **گویم**: قائم آل محمد مهدی آینده محمدبن حسن عسکری است که درود بر او باد .

۹۹ ـ **اگر گوئی** : آیا او اکنون در موجوداست یا پدیدار خواهد شد؟ **گویم**: او از روزگار پدرش حسن بن عسکری، همچنان وجود دارد (۲) ولی پنهان همی زید تا بفرمان خدای برخیزد و از پرده بیرون آید و زمین را که از بیداد و ستم آکنده

---

(۱) اگر چه محققان ظهور معجزات را از علائم پیغمبری در مقام تحدی و ادعای نبوت ذکر کرده‌اند ولی ظاهر شدن آن از جانشین پیغمبر هر گاه ظهور آنها یاری دین پیوندد منافاتی ندارد . وچون دانستی که آوردن معجزه دلالت بر راستگوئی صاحب آن در ادعایش مینماید چه مانعی دارد که بتوسط آن استدلال برراستگوئی کسی شود که دعوی امامت مینماید

(۲) بسیاری برامامیه انتقاد میکنند که پس از یازده قرن که از حیات مهدی گذشته هنوز اورا زنده می‌پندارند در جواب گوئیم که علم و قرآن زیستن انسانی را حتی صدها سال ممکن میشمارد . اما در قرآن : عمر نوح نهصد و پنجاه سال آمده است اما شهادت علم را در این مسئله طبق گواهی پزشکانی که نظر ایشان در صفحه ۲۳۹ از مجلد ۵۹ مجله المقتطف طبع قاهره آمده در اینجا میاوریم « دانشمندانیکه به علم ایشان وثوق است گویند که همه بافت ها و نسج های رئیسه جسم حیوان الی غیرالنهایه قابل بقاء است . ممکن است که انسانی هزاران سال زنده بماند و عوارضی که باعث قطع رشته حیات او میشود بوی عارض نگردد . »

شده پراز برابری و دادکنند .

۱۰۰ ـ **اگرگوئی** : دلیل بر وجوداوچیست ؟ **گویم**: دلیلش آنست که در هر زمانی ناگزیر بایستی امامی باشد و گرنه زمان از امام تهی ماند با اینکه وجود او لطف است ولطف بر خدای تعالی در هر زمانی واجب .

۱۰۱ ـ **اگرگوئی** : که ازچه روی پنهان شد ؟ **گویم**:ازآنروی که دشمنان بسیار و یاران اندك دارد و شاید پنهانی (۱) او بمصلحتی باشد که تنها خدای تعالی از آن آگاه است .

۱۰۲ ـ **اگرگوئی**: چنانکه در پیش گذشت وجود و امام لطف استولطف هم برخداواجب ، پس هرگاه امام پنهان بودلازم آیدکه خدایتعالی اخلال در امر واجب کرده باشد و خدای از چنین کارهائی برتروبزرگتراست ؟ **گویم** : لطفی که درمسئله امام بر خدای واجب است آنست که اورا بدانکار بر گمارد و مکلف بامامت سازد و خدای تعالی نیز اینکار را کرده . و در امر واجب اخلال نکرده است . همانا اخلال بواجب از سوی رعیت اوست و بر آنان واجب است که ازوی پیروی کرده و امرها ونهی‌های امام رااطاعت کنند و اورا اختیار دار خود سازند و چون اینکار ها

---

* این گفتار از روی ظن و گمان نیست بلکه نتیجه آزمایشهائی‌است که دانشمندان در آن باره بعمل آورده‌اند الخ . و در صفحه ۲٤ همان مجله مینویسد : بنابآخرین آزمایشهائی که شده انسان دراثر پیرشدن و رسیدن عمرش به هشتاد وصد سال نمی‌میرد بلکه مرك او بواسطه عوارضی است که برخی از اعضای اورا تهدید کرده و بتلف وی منجر میشودو چون اعضاء بهدیگر مربوطند فرسودگی و مرك یکی باعث مردن اعضای دیگرمیشود زمانیکه علم توانائی پیدا کرده که این عوارض را زایل نماید مانعی ندارد که زندگی او استمرار پیدا کرده صدها سال زنده بماند

(۱) قائم آل محمد مهدی بن حسن عسکری را دو غیبت است یکی صغری که تقریباً هفتاد سال بود وشاید سبب آن بسیاری دشمنان و کمی یاران اوبود . و دیگرغیبت کبری و راز آن درحکمت پروردگار است وخداوند اورا پیش ازوقت مقرر اذن ظهور نمیدهد هرامتی را رازهای پنهانی است و این هم از اسرار آل محمدعلیهم السلام میباشد

را نکنند اخلال در امر واجب کرده هلاکشان بدست خودشان است

۱۰۳ ـ **اگرگوئی** : راه شناختن امام در هنگام آشکار شدن و از پرده بیرون آمدن او چیست ؟ **گویم** : راه شناختن او از معجزاتی است که بدست او آشکار شود .

فصل پنجم

در معاد

۱۰۴ ـ **اگرگوئی** : هرکه صفت حیات در اوست آیا پس ازمرك باز گردد یا نه ؟ **گویم** : آری هر موصوف بزندگی پس از مرك باز میگردد .

۱۰۵ـ **اگرگوئی** : دلیل بر آن چیست ؟ **گویم** : دلیل بر آن سخن خدای تعالی است که فرماید : ومامن دابة فی الارض ولاطائر یطیر بجناحیه الاامم امثالکم ما فرطنافی الکتاب من شئی ثم الی ربهم یحشرون . یعنی : نیست چهارپائی در زمین و نه پرنده‌که بدوبال خودمیپرد مگراینکه امت‌هائی مانند شماهستندودرکتاب (قرآن) ما چیزی را فرو نگذاردیم و سپس آنها بسوی پروردگار خود محشور شوند . ونیزکسان راستگوازروز رستاخیز خبر دادند وعقل ونقل هردودلالت دارد که هرکه را عوضی یا بر اوعوضی است باز گردد(۱) ودلیل نقلی بازگشت همه زندگان رامیرساند

(۱) یعنی معاد و باز گشت همه زندگان . واگر دلائل عقلی بباز گشت همه جانداران پیدا نکنیم دلیل عقلی در مورد کسیکه برای او عوضی هست وجود دارد مانند انسان . پس وقتیکه معاد عقلا در انسان جایز گردید در غیراو نیز جایز خواهد بود چه مخالفی که دعوی محال بودن معاد را میکند بطورکلی و عمومی میگوید و دعوی کلی وعمومی اگردر یك . جزء انتفا پذیرد آندعوی باطل است پس ظاهر قرآن که دلالت بر بازگشت همه جانداران دارد بدون معارض میماند و آن حجت دعوی ما است . و من برهانهای علمی و فنی در اثبات بازگشت همه جانداران در کتاب « المعارف العالیه » و « تفسیر المحیط » و « توحید اهل توحید » اقامه نموده‌ام

۱۰۶ ـ **اگر گوئی** : آنچه را که پیغمبر از پرسش در گور ونکیر و منکر و مبشر و بشیر و گرد آمدن تنها و روانها با یکدیگر و میزان و نامه عمل و گواهی اندامها و پل صراط و بهشت ونعمت‌های پایداری که درآن هیچگاه زائل نگردد و دوزخ وعذاب و رنج پایداری که هیچگاه‌درآن‌منقطع نشود ، وشفاعت(۱) محمد درباره مرتکبان گناهان کبیره ، و حوض کوثر که امیرمؤمنان‌علی علیه‌السلام مؤمنان تشنه را ازآن سیراب کندخبرداده‌راست‌است یانه؟ **گویم** : آری‌راست‌است و هیچ مؤمنی را در آن شك نیست .

۱۰۷ **اگر گوئی** . دلیل بر اینکه آنچه را که از پیغمبر رسیده حق است چیست ؟ **گویم** : دلیلش آنست که آنحضرت که درود بر او باد معصوم است و هر چه را که معصوم خبر دهد راست است و گرنه معصوم ، معصوم نبودی پس آنچه را که پیغمبر بآن خبرداده راست است .

(پایان)



(۱) ما شفاعت عامه و تفسیر آن و سبب آنرا در کتاب « توحید اهل توحید » بیان نموده‌ایم

فهرست موضوعات کتاب

پیشگفتار مترجم



فهرست فرقه‌ها

فهرست قوافی

يا سائلى عن قصتى	غصتى	يج	عبدالقاهر بغدادى
طلبت من الحبيب زكاة حسن	البهى	يج	« «
دخول النار فى حب الوصّى	النبى	۳۱۵	اسماعيل بن عباد
اقول لشادن فى الحسن فرد	الكمى	يج	ابوالفضل ميكالى
أتطمع انت فى جنات عدن	اوعدى	۳۱۵	عبدالقاهر البغدادى
فقال اذن اذهب فاقبض	الولى	يج	تقى الدين سبكى
روا باشد اناالحق از درختى	نيكبختى	۲۶۹	



اسماء بلاد و امکنه



اسماء اعلام

(غ)

(ف)

فهرست اصطلاحات

ماء کتب(۱)

(۱) دراین جدول کتابهائی را که در مقدمه بعنوان منابع از آنها نام بردیم بجهت تکرار زیاد درحواشی دیگر یاد نکردیم

غلط	صحیح	صفحه	سطر
رای نظام	را نظام	٦٢	٢
راو	واو	٦٤	٢٢
دآوری	داوری	٦٦	٣
مراصهالاطلاع	مراصد الاطلاع	٦٨	٢٤
اجتهاد	اجتهاد	٨٣	١٧
دومارا	ومارا	٨٣	١٧
ختر	دختر	٩٠	٩
رددراه	ودرراه	٩٤	٧
بامات	بامامت	٩٦	١٢
بخرد	بهخبر	١٠١	٢٠
انتشا بشان	انتسا بشات	١٠٥	١٣
مدح	مدح	١٠٦	٢١
صغیر	صغیر	١٠٦	٢٣
طاهر	طاہر	١٠٦	٢٤
ردح	روح	١٠٦	٢٥
عبدالقادر	عبدالقاهر	١٠٩	١٦
بطول	بطلور	١١١	١٣
علی الحساب	علی السحاب	١١٨	٧
پرسبزی	دستهسبزی	١١٩	٤
طاعتها	طاعنهای	١٢٤	١٨
باراد	باراده	١٢٧	١٤
دستمردن	دستمرد	١٣٧	٧
مخصوص	محسوس	١٤٢	٩
معجره	معجزه	١٤٥	٥
مروان بن حکم بن العاص	حکم بن العاص	١٥٠	٦
دور کردانید	دور کردانیدن	١٥٠	٣
میکند	میکنم	١٥١	٥
واسط	واسطه	١٦٢	٢

غلط	صحیح	صفحه	سطر
مانجوی	من نجوی	۱٦٤	۱۰
الاهو	الاوهو	۱٦٤	۱۰
کله	کلمه	۱٦۸	۲٤
گمراه کنند	گمراه کننده	۱۷۲	٥
اقنضای	اقتضای	۱۷۳	۱
مرواژه	مراوزه	۱۷٦	۱۰
ارسطور	ارسطو	۱۸۰	۱٦،۱۹
اوبوسف	ابویوسف	۱۸۱	۲۰
زیر نکوهش	زیرانکوهش	۱۸۷	۱۱
پیش آنکه	پیش ازآنکه	۱۸۸	۱٤
جای (نشین)	جای نشین	۱۹۰	۱۲
استحاق الذم	استحقاق الذم	۱۹۰	۱٦
دوستانش	دوستایش	۱۹۱	۲۳
نازیانه	تازیانه	۱۹۲	۲۰
تراازاو	ترازو	۲۱۲	۲۳
صفوانند	صفوان	۲۱٦	۷
Anthropomophism	Anthropomorphism	۲۲۰	۱۹
الاخری	الاخری(۱)	۲۲۸	٤
ترتجی ا	ترتجی	۲۲۸	٥
اخبط	اهبطه	۲۳۳	۲٦
مرواریه	مروارید	۲۳٥	۸
کلنگ	کرکی	۲۳٥	۱٥
باراد	باراده	۲۳٦	۱٥
افزده	افزوده	۲۳۷	۱٦
معیزله	معتزله	۲٤۰	۲
سبابیه	سبأیه	۲٤۰	۱۱
مغوضیه	مفوضه	۲٤۰	۱۲
نصریه	نصیریه	۲٤۰	۲۲
شراحیلی	شراحیل	۲٤۱	۱٦
لغت	نعت	۲٤٥	۱٤
طنبحه	طنجه	۲٤۸	۲۲
گریده	گردبده	۲٥۱	۱٦
ابنت الله	انبت الله	۲٥۳	۱٦

غلط	صحیح	سطر	صفحه
گفته	گفتند	٢٥٤	١٤
به‌چشم‌خویش‌میبینند	بچشم‌خویش‌می بینند ؟	٢٥٤	١٨
این بیمد	ازاین بیمد	٢٥٤	٢٢
بغلطافتاد	بغلطافتاد	٢٥٩	١١
این‌سناء ملك	ابن‌سناء ملك	٢٦٥	٢٠
بسیا	بسیار	٢٦٦	٢٠
قوت‌القلوت	قوت‌القلوب	٢٧٠	٢٤
فاضی	قاضی	٢٧١	١٧
پارسات	باسارت	٢٨٠	٢٥
صاشن	صابئین	٢٨٨	٤
او تصانیف‌را	اوراتصانیف	٢٩١	٨
تعلیمه	تعلیمیه	٢٩	٢٢
مرداویج بن‌زیاد	مرداویج بن‌زیار	٢٩٥	٢٧
تاریخ یمنی	تاریخ یمینی	٣٠٢	٢٤
فرووشوکت	فروشوکت	٣٠٤	٥
شمس‌المالی	شمس‌المعالی	٣٠٦	٢٢
الاالموته	الاالمودته	٣١٢	١٥
اذادعاداك	اذاعاداك	٣١٥	٧
جعلتهم‌الله	جعلهم‌الله	٣١٧	٧
لع‌الحسنین	لمع‌المحسنین	٣٣٢	١٣
همدااستانند	همداسانند	٣٣٥	١٦
سهادت	شهادت	٢٤٠	٣
فروغ‌آسیا	فروغ‌خاور	٣٥٦	٢١
باباازوی	بازازوی	٣٥٨	١٦
فلانسی	قلانسی	٣٦٦	١
لغیانی	لحیانی	٣٧٨	٧

اغلاط تعلیقات

غلط	صحیح	سطر	صفحه
محمدبن‌النعمان	محمدبن‌محمدبن نعمان	باب‌ششم	٨
داروی‌خواهان	داوری‌خواهان	٣١	٥
بیبغبض	ببغض	٣٥	١٢
یصبحینا	تصبحینا	٤١	١٤
الحفرفتین	الحفرتین	٤١	٢٠